وقف مرحوم
استاد زین الدین جعفر زاهدی
به کتابخانه آستان قدس رضوی

میکرو فیلم تهیه شد

۱۳۸۶ / ۹ / ۳

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب مصابیح القلوب

مؤلف متن حسن بن حسین شیعی سبزواری محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر ۱۲۶۰ ق نوع خط نسخ تعداد سطر ۲۳

جزء کتب اخلاق و اخبار زبان فارسی عدد اوراق ۱۹۱

طول ۲۱/۵ عرض ۱۴/۵ شماره عمومی ۲۶۰۷۰

وقفی / خریداری تاریخ وقف / خریداری

ملاحظات کاتب: محمد علی بن رمضانعلی

اندازهٔ نوشته ها: ۱۰×۱۶

فارسی

مصابیح القلوب ۲

موضوع: اخلاق و مواعظ

مؤلف: شیخ حسن بن علی السبزواری واعظ مشهور

آغاز: شکر و ثنا و حمد سپاس بی انتها خدایرا که منزه است از ادراک اوهام و افهام

انجام: فانظروا بعدنا الی الآثار

اندازه: (۲۱) ۲۱×۱۴ رگ: ۱۹۲

کاتب: محمد علی بن رضا نعلی

تاریخ: ربیع الاول ۱۲۶۰

خط: نسخ مصحح   کاغذ صیقلی   جلد: چرمی

عناوین و آیات و روایات را با شنگرف نوشته اند و بر روی آنها خط کشیده اند. نسخه الیت نفیس که قرائت و تصحیح شده حاشیه هائی بر اطراف صفحات دارد.

هذا کتاب مصابیح القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

شکر وثنا وحمد بی منتها خدایی را که منزه است از ادراک واوهام وافهام متعالیست
از حوادث لیالی وحدوث وصلوات نامحدود بر مرقد میمون ومضجع همایون و
روضهٔ طاهره وتربت طاهرهٔ خاتم انبیا وخلاصهٔ اصفیا محمد مصطفی باد وبر اهل بیت
پاکش که مصابیح انوار ومفاتیح اسرارند وبر پیروان اقبال وافعالش اما بعد بحکم فذکر
فان الذکری تنفع المؤمنین مصنف این کتاب ومکلف این ابواب العبد الراجی رحمة الله
الباری حسن الشیعی السبزواری بنا بر رغبت وعظ وتذکیر بجد خواست که بجهت
مبتدیان این فن در این نوع کتابی جمع کند پس از بخشندهٔ جان وبخشایندهٔ
انس وجان مدد خواست واین کتاب را بی تکلفی تالیف داده مفصل کردانید بر پنجاه

ودلها را

سه نصل وچون ابواب فیض ونور وبهجت وسرور بر دل مؤمنان مفتوح میکرد
از گفتن وشنیدن آن روشنائی افزاید مصابیح القلوب نام نها والحمد لله رب العالمین

هذا خطب من بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين مصابيح القلوب

الحمد لله الذي شمس بشموس شعلة الشرر من قطر الشجر بتقدير اقداره مقدور
بقدر قدرته قلائد الدرر من قطر المطر صور بتصوير تيسير خلقته زمرة الصور
من قطر المطر دور بتدبير تنويره كرة النجم والشمس والقمر سير السحاب وانزل المطر
اخرج النبات والثمر ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له خالق السمع والبصر رازق
الجن والبشر ونشهد ان محمدا عبده ورسوله المطهر في المستودع والمستقر المرسل بالدين
الابهر والكتاب الانور الاسعد والاحمر صلى الله عليه مصابيح انوار التنزيل ومفاتيح اسرار
الايات والسور خصوصا على امير المؤمنين صاحب اللواء والكوثر والحسين بن على
وشبر وعلى المطهرين المعصومين الذين هما للرسول بمنزلة السمع والبصر وعلى
السجاد زين العابدين هد اهل البدو والحضر والاصغر والاكبر وعلى الباقر الفضل
الجامع البيان الباري العالم بكتب الانبياء والسير وعلى الصادق مفتاح المعالي صاحب
اسرار التنزيل والنكت والفقر وعلى الكاظم ذي الدين القويم والنهج المستقيم اصبر من صبر
اشكر من شكر وعلى الرضا كهف الورى نور الهدى مظهر الايات في الماء والشجر والحجر وعلى التقي
ذي الخلق الحميد والشرف التليد العارف بالتاويل ما يخفى وما يظهر وعلى النقي ذي الايادي
الجسام والنعم العظام البدر المنير الابلج الازهر وعلى الزكي كاشف العظائم دافع العظائم
الكريم الظفر والعظيم الخطر وعلى الخلف الحجة القائم الصالح المستور المشهور المنتظر
وعلى المجاهدين الانصار والتابعين الابرار وسلم تسليما كثيرا الدعاء اللهم افتح
لنا بالخير واختم لنا بخير اللهم احينا الكلمة الطيبة وامتنا وابعثنا عليها برحمتك
يا ارحم الراحمين هذا هو المشتمل على ثلثة وخمسين اله نصلا فصل اول
روي عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال خمس من كان فيها اسكنه الله الجنة

من كان

الى الاحجار

من كان عصمة امره لا اله الا الله واذا ابتلى قال بسم الله واذا انعم الله عليه قال الحمد
لله واذا اذنب قال استغفر الله واذا اصابته مصيبة قال انا لله وانا اليه راجعون صدق
رسول الله صلى الله عليه وآله ترجمه خداوند ضمیر مارا از ریب وشبهه کردان مرکز
مارا از جحود وطغیان صافی دار هر چه از ما بر زندگانی بکار آید بر بند کی خود مصروف
دار وذکر خود را انیس جان ما کردان ودولت طاعت وعبادت بر همه مستدام دار یا اله العالمین
ویا خیر الناصرین روایتست از آن سید رسل تسلیم کالی تو کل مامور بامر قل صدقنا و
کاینات بدر آسمان موجودات مشتری برج سعادت خورشید آفاق رسالت برکزیده
حضرت اله محمد رسول الله این خاجر که شمه از نعت او بکوشت رسانم میفرماید که پنج
خصلت است که هر که آن پنج خصال را جمع کرد وبدان موصوف ومخصوص کشت پادشاه عالم وی را
در بهشت ساکن کرداند اول آنکه عصمت کار وی ونظام امر وی وورد زبان وی
کلمه لا اله الا الله بود لا اله الا الله کلمه طیبه الیست که حق تعالی او را تشبیه کرده بشجره طیبه
کرضرب الله کلمة درخت بی شاخ وبی برک وبی میوه نباشد ان مثل هذا لذي كشجرة نابتة
الايمان اصلها والصلوة الخمس جذعها والزكوة زرعها والصيام الحاجها وفي ... ورقها
والحج اغصانها واوراقها ولايتنا اهل البيت ثمارها فكما لا تكمل الشجرة الا بثمرة طيبة
كذلك لا تكمل الايمان الا بولايتنا اهل البيت اصل این درخت ایمانست ونماز پنجکانه
تنه اوست زکوة بیخ اوست روزه ماه رمضان پوست اوست حج اسلام شاخ وبرک
اوست وولایت ما اهل بیت میوه اوست چنانکه درخت کامل وتمام نباشد الا بمیوه همچنین
دین اسلام تمام نباشد الا بولایت ومتابعت ما اهل بیت پس چون کلمه لا اله الا الله باشرایط
بر زبان راند از گناه پاک کردی واز دوزخ خلاصی یابی وبنعیم مقیم برسی لا اله الا الله
دوازده حرف است هر حرفی بدر قه ماهی از عمر تست تا هر گناه که در آن ماه کرده باشی
یک حرف از حروف کلمات شهادت در مقابل آن بایستد وآن گناه را محو کند قوله تعالی ان
الحسنات يذهبن السيئات لا اله الا الله دوازده حرفست ومحمد رسول الله دوازده

خالی

مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة

حرفست نیز و شبانروزی بیست و چهار ساعت است میفرماید کوینده من بیست و چهار
حرف کلمهٔ شهادت بر زبان راند تا بیست و چهار ساعت شب و روز عمر تو در رعایت
این بگذرد یعنی چند مالک در دنیا در حصن حق آید و امیر المؤمنین علی ولی الله پانزده
حرفست آن را بالا اله الا الله و محمد رسول الله ضم کنی از هشت در که دوزخ خلاصی یابی
و بهشت درجه بهشت برسی آورده اند که رسول ع انکشتری خود را بسلمان داد تا لا اله الا الله
را بر آنجا نقش کند سلمان بفرمود تا محمد رسول الله بآن ضم کردند بنزد حضرت آوردند
خواجهٔ عالم سه خط دید گفت این سه خط چیست سلمان گفت یا رسول الله تو لا اله الا الله فرمودی
که بر آنجا نقش کند من خواستم که محمد رسول الله بآن ضم کنم گفت دیگر خط چیست جبرئیل آمد
و گفت یا رسول الله لا اله الا الله خواست تو بود و محمد رسول الله خواست سلمان بود خواست ما
آن بود که علی ولی الله بآن ضم کند که بی ولایت علی کلمهٔ شهادت قبول نیست و درست نباشد
ان الله تعالی خلق عمودًا من یاقوتٍ احمر رأسه تحت العرش واسفله علی ظهر الحوت فی
الارض السابعة السفلی فاذا قال العبد لا اله الا الله اهتز العرش وتحرک العمود وتحرک الحوت
یقول الله عز وجل اسکن عرشی فیقول کیف اسکن وانت لم تغفر لقائلها فیقول الله اشهدوا
سکان سمواتی انی قد غفرت لقائلها خواجهٔ عالم فرمود که پادشاه عالم عمودی آفریده است
از یاقوت سرخ بر پشت آن ماهی است که در زیر هفتم زمین است و سر آن عمود بعرش رسیده
چون بنده باخلاص بگوید لا اله الا الله عرش حق تعالی بحرکت آید پادشاه عالم گوید ای عرش
ساکن شو گوید چه گونه ساکن شوم که تو گوینده لا اله الا الله را نیامرزیدی گوید آمرزیدم ثمن
الجنة لا اله الا الله بهای بهشت لا اله الا الله است خواجه فرمود بنده چون بگوید لا اله الا الله
از گفتار وی مرغی بیافریند علیه جناح ابقاک نقی دو بال سفیدش بود بانک میکند و میرود
حق تعالی گوید ساکن شو گوید صاحب مرا بیامرز تا ساکن شوم پادشاه عالم گوید آمرزیدم و آن
مرغ را هفتاد زبان دهد تا استغفار میخواهد صاحب خود را تا قیامت دلیل و رهبر وی
باشد تا بقیامت روایت از ثمرهٔ شجرهٔ رسالت کلبن باغ نبوت خلاصهٔ خاندان مصطفی ع

زبدهٔ دودمان مرتضی علی ابن موسی الرضا علیه السلام روایت میکند از پدران خود از
رسول خدا ع از جبرئیل که پادشاه عالم فرمود که لا اله الا الله حصنی ومن دخل حصنی امن
من عذابی لا اله الا الله حصار من است هر که بدین داخل شود از عذاب من ایمن شود و چون
این حدیث روایت فرمود گفت این را شرطهاست و من از شرطهای ویم یعنی هر که ما اهل
بیت را دوست دارد این کلام از وی مقبول شده و در حصن حق آید مفتاح الجنة
لا اله الا الله کلید بهشت باشد من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة هر که آخر کلام
او و گفتار وی کلمهٔ لا اله الا الله باشد در بهشت رود آورده اند که جوانی جهودی بخدمت
رسول خدا ع آمد و شد کردی چند روز نیامد خواجهٔ عالم از حال وی پرسید گفتند
بیمار است از آنجا که خلق عظیم در زند خواجهٔ عالم بود بعیادت وی رفت وی را در حال نزع
یافت گفت ای جوان بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا در بهشت روی جوان خواست که بگوید
پدرش حاضر بود پدر بر او نگریست گفت تو دانی ای پسر اگر خواهی محمد را اجابت کن
پسر کلمهٔ شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد خواجهٔ عالم یاران را گفت کار برادر خود
بسازید چون کار وی بساختند و جنازه اش برداشتند خواجهٔ عالم بتشییع جنازه بیرون رفت
و بر انگشتان پای میرفت گفتند یا رسول الله چرا پای خود بر زمین نمی نهی فرمود
از بسیاری فرشتگان که حاضر اند از زمین تا آن مقدار خالی نمانده که من پای بر زمین
نهم گفتند یا رسول الله این منزلت بچه یافت فرمود بانکه آخر کلمهٔ او لا اله الا الله بود اگر بنده
همهٔ عمر خود را در کفر و عصیان بسر آورده باشد چون توبه کند و بدرگاه وی رجوع کند
و کلمهٔ شهادت بر زبان راند حق تعالی بر وی رحمت کند آورده اند که هندوی بود در
هندوستان که هفتاد سال بت سجده کرده بود روزی وی را حاجتی پیش آمد آن روز هفتاد
نوبت روی پیش بت بر زمین نهاد و حاجت خود عرضه داشت روا نشد گفت که هفتاد
سال است که این بت را سجده میکنم از برای چنین روزی و امروز هفتاد نوبت وی را
سجده کرده ام اجابت نشد یکبار خدای آسمان را بخواهم روی بسوی آسمان کرد و گفت یا صمد
از ملکوت آواز آمد که لبیک عبدی غلغله در ملکوت اعلی افتاد که خداوندا این کافر است

لبیک

وهفتاد سال است که بت را پرستیده و امروز هفتاد نوبت وی را سجده کرد یکبار که تو را بخواند
جوابش باز دادی پادشاه عالم فرمود ساکن شوید ای فرشتگان من او صنم را بخواند
اجابت نیامد میان صنم با من چه فرق باشد من بر خود واجب کرده که هر که بدرگاه
من رجوع کند برو رحمت کنم کتب علی نفسه الرحمة نه من گفته‌ام رحمتی وسعت
کل شیء نه من گفته‌ام قل یا عبادی الذین اسرفوا لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم **بیت** که ما مقصریم تو دریای رحمتی
عذری که میرود بامید وفای تو است، دانم که در حساب نیاید گناه ما، آنجا که فضل
رحمت بی منتهای تو است، خواجه گفت پادشاه عالم صد جزو رحمت آفریده است نود و نه جزو
در نزد خود نگاه داشته و یکی و بخلقان قسمت کرده هر شفقتی و رحمتی که در میان جمله
خلقان است از آن یکی و رحمت بآن نود و نه جزو ضم کند تمام صد جزو رحمت بر گناه
کاران امت محمد بارد روز قیامت حقتعالی چندان بر امتان محمد رحمت کند که ابلیس طمع رحمت
کند اگرچه بوی نرسد **آورده‌اند** که کافری بود در بنی اسرائیل مدتی در کفر بوده روزی موسی بکوه طور
میرفت گفت ای موسی خدای را بگو که مرا از خدائی تو ننگ و عار می‌آید اگر روزی
دهنده منی مرا روزی نمی‌باید موسی برفت و شرم داشت از این نوع کلمات حقتعالی گفت ای
موسی چرا پیغام بنده من نرسانیدی که با ما بیگانگی میکند گفت خداوندا تو میدانی که
وی چه گفت حقتعالی گفت ای موسی وی را بگوی که اگر تو را از خدائی ما ننگ می‌آید ما را
از بندگی تو ننگ نمی‌آید سخن بجاست تو روزی بتو رسانم موسی باز گشت و پیغام
برسانید آن کافر ساعتی سر در پیش افکند آنگه سر برآورد و گفت یا موسی بزرگ پادشا
هیست کریم بنده نوازیست دریغا که عمر ضایع کرده‌ام اسلام عرضه کن آنگه کافر کلمه
شهادت بر زبان راند و سجده کرد و جان بحق تسلیم کرد روح وی را بعلیین بردند بیک
کلمه توحید و بیک سجده ششصد ساله کفر را می آمرزد چه عجب باشد که بسجده توحید
پنجاه ساله گناه بیامرزد **بیت** ای کریمی که از خزانه غیب، گبر و ترسا وظیفه خور داری،
دوستان را کجا کنی محروم، تو که با دشمنان نظر داری، از آن پنج خصلت که موجب

علی انفسهم

شش‌صد سال

بهشت است

بهشت است واذا ابتدأ قال بسم الله در هر عملی و آغاز هر کاری گفتارش بسم الله بود که
کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بسم الله فهو ابتر هر کاری که آن را قدر و منزلتی باشد چون
ابتداء کار بنام او نکند آن کار بریده و ابتر باشد در چند جاه تو را فرموده که ابتداء
کار بنام وی کنی که اقرأ باسم ربک وکلوا مما ذکر اسم الله علیه مهتر عالم فرمود که اذا سمی
الله العبد علی طعامه لم یتناول الشیطان منه چون بنده خواهد که طعام خورد اگر گوید
بسم الله شیطان از آن طعام تناول نکند و در حدیث آمده است که چون مؤمن گفت
بسم الله الرحمن الرحیم پادشاه عالم بعد هر حرفی از وی چهار هزار حسنه اش بنویسد و چهار
هزار سیئه اش محو کند و چهار هزار درجه اش بلند کند **آورده‌اند** که رسول خدا
بقبرستانی گذر میکرد بنزدیک قبری رسید یاران را گفت تعجیل بروید تعجیل برفتند در وقت باز
آمدن خواستند که تعجیل بروند حضرت فرمود تعجیل مکنید یاران گفتند در وقت رفتن
تعجیل فرمودید فرمود شخصی را عذاب میکردند ناله و فریاد وی بگوش من رسید اکنون بر وی
رحمت کردند گفتند یا رسول الله سبب عذاب و سبب رحمت چه بود جبرئیل آمد و گفت
این مردی بود فاسق بسبب فسق و گناه وی را عذاب میکردند کودک وی را این ساعت بمکتب
نشاندند معلم وی را تلقین بسم الله کرد کودک بر زبان راند حقتعالی وحی فرستاد بفرشتگان
که پدر وی را عذاب نکنند نیکو نباشد که پسرش در یاد و ذکر ما باشد و پدرش در عذاب
خواجه عالم فرمود که چون کودکی بسم الله بر زبان راند حقتعالی برات و نجاتی بنویسد کودک
را و پدر و مادر و معلم وی را از آتش دوزخ طفل بیگناه از راه مجاز نام پادشاه بنده
نواز بر زبان می‌راند چهار کس خط آزادی می‌یابند اگر بنده در مقام تمام از سر نیاز
نام پادشاه بنده نواز بر زبان راند بگو که چه منزلت یابد **شعر** یذکر الله ربی ذو الجلال،
اضیء القلب فی ایام اللیالی، اذا ما مسنی عطش شدید، فذکر الله کالماء الزلال، **بیت**
با نام تو زهر باشدم چون تریاک، با یاد تو این دلم نباشد غمناک، با عشق تو گرد آتشم باید رفت
الله نظر کو چون ز دم ندارم از آتش باک، واذا انعم الله علیه قال الحمد لله چون از خزانه پادشاه
بی‌پایان خلعتی و نعمتی و تشریفی بوی رسد در عقب آن نعمت شکر آن بر زبانش الحمد لله بود

پیغمبر ع چون طعام خوردی گفتی الحمد لله چون آب بیاشامیدی گفتی الحمد لله چون جامه نو
در پوشیدی گفتی الحمد لله چون بر مرکب سوار شدی گفتی الحمد لله حقتعالی نام وی
در جملهٔ شاکران نوشت اِنَّهُ کَانَ عَبْدًا شَکُورًا حمد از شکر عام تر است حمد بر خصال او باشد
و شکر بر نعمت او تقول حَمِدْتُ الرَّجُلَ عَلَی اِنْعَامِهِ وَحَمِدْتُهُ عَلَی شَجَاعَتِهِ شکر بر نعمت بود
حمد بر زبان باشد کما قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا شکر بارکان کما اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُکْرًا
وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّکُورُ حمد سر شکر است کما الْحَمْدُ رَأْسُ الشُّکْرِ مَا شَکَرَ اللهَ عَبْدٌ لَمْ يَحْمَدْهُ
شکر نکرده باشد خدا را بنده که حمد او نکرده باشد قید نعمت اجل است و قید نعمت
عاجل اگر شکر کنی نعمت بر تو بماند و زیاده گرداند کما لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّکُمْ آورده اند
که در بنی اسرائیل درویشی صالح بود فرشته پیش وی آمد که حق تعالی شما را نعمتی کرامت
کرده است در جوانی میخواهید یا در پیری گفت با عیال خود مشورت کنم عیالش گفتند در جوانی
اختیار کن که نعمت در جوانی خوشتر بود در جوانی اختیار کردند حق تعالی در نعمت بر ایشان
کشود ایشان نیز در خیرات باز کردند و بعمارت مسجدها و پلها قیام نمودند و بنفقهٔ
درویشان و مسکینان پرداختند چون ایام جوانی گذشت آن فرشته باز آمد که ایام جوانی
بگذشت پیری و درویشی را ساخته باشید آن مرد غمناک بخانه آمد و زنش را خبر داد
زن گفت فرشته را بگوی که حق تعالی چنین معامله مشهور و معروف نیست او میداند
که ما در این نعمت شاکر بوده ایم و منزد کانی بچنان کرده ایم که مستحق زوال نعمت باشیم آن
مرد باز گشت و فرشته را گفت راست گفته حق تعالی این نعمت را بر شما باقی گذاشت تا یقین فرشته گفت
کرده باشید که شما در این نعمت شاکر بوده اید وَاِذَا اَذْنَبَ ذَنْبًا قَالَ اَسْتَغْفِرُ اللهَ
یعنی چون بواسطهٔ شیطان خلاف امر رحمان کند و گناه بر دست و زبان وی روان
کند در عقب آن مرهم زخم گناهش کلمهٔ استغفر الله بود خواجهٔ عالم فرمود که مضر نباشد
کسی که استغفر الله گوید و اگرچه در روزی هفتاد بار کبیر گناه خود را و فرمود که بنده
فردای قیامت چون نامهٔ اعمال باز کند در زیر هر گناه نوشته باشد استغفر الله واما
شاه مردان استغفر الله را شرطهای دیگر فرموده است آورده اند که یکی در

حضور

حضور حضرت امیر المؤمنین گفت استغفر الله شاه مردان فرمود مادرت بعزایت بنشیند
میدانی که استغفر الله وَهُوَ اسْمٌ وَاقِعٌ عَلَی سِتَّةِ مَعَانٍ اسمیست واقع است بر شش معنی
اولش پشیمانیست بر گذشته دویم عزم بر آینده که بامثل آن رجوع نکند سیم حقوقی که
مردمان را بر تو دارد ادا کند چهارم فریضه که ضایع گذاشته قضا کنی پنجم گوشتی که از حرام
بر تو رسته است بریاضت زایل کنی تا بجای آن گوشت از حلال بروید ششم آنکه نفس
خود را الم طاعت بچشانی هم چنانکه حلاوت معصیت چشانیده هر گاه که باین
خصال قیام نمائی و بعد از آن گوئی استغفر الله استغفار تو مقبول باشد پنجم از آن خصلت
وَاِذَا اَصَابَتْهُ مُصِیبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ اگر در نفس و مالش یا در اهل و عیالش مصیبتی روی
بوی آورد در تیر دامن صبر زند رجوع بکلمهٔ انا لله کند خواجهٔ عالم فرمود که صبر بر سه
نوع است صبریست بر معصیت و صبریست بر مصیبت هر که را مصیبتی رسد و بر آن صبر
کند سیصد درجه وی را حاصل شود و اگر در طاعت زحمت و مشقت بوی رسد
و بر آن صبر کند ششصد درجه وی را حاصل شود و اگر نفس وی مایل معصیت باشد
و او نفس خود را از او باز دارد و بر آن صبر کند نهصد درجه اش حاصل شود بزرگی را
پرسیدند که صبر چیست گفت زهر چون شکر خوردن و لشکر پیش آمدن هر گاه که
محبوب دانست که بر بلا صبر کردی و پیکان زهر آب داده او را سینه پیش داشتی از
او مراد و مقصود یافتی فصل دهم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ
اَخْبَرَنِي جِبْرَئِیلُ عَنِ اللهِ تَعَالَی اَنَّهُ قَالَ اِذَا وَجَّهْتُ اِلَی عَبْدٍ مِنْ عَبِیدِي مُصِیبَةً فِي بَدَنِهِ
اَوْ مَالِهِ اَوْ وَلَدِهِ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ ذٰلِكَ بِصَبْرٍ جَمِیلٍ اَسْتَحْیَی مِنْهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَنْ اَنْصِبَ لَهُ مِیزَانًا
اَوْ اَنْشُرَ لَهُ دِیوَانًا خواجهٔ عالمیان فرمود که جبرئیل امین پیک حضرت رب العالمین مرا خبر
داد که پادشاه عالم میفرماید که چون مصیبتی از مصائب دنیوی روی به بندهٔ من آورد
از بندگان حقیقی یا در نفس او یا در مال او یا در ولد او و آن بنده بصبر جمیل تلقی
آن مصیبت کند از برای ثواب جزیل و بر آن محنت جزع نکند و بقضا رضا دهد

من پادشاه عالم فردای قیامت شرم دارم از آن بنده که برای اعمال وی میزانی
بپا دارم یا دیوانی مظالم بر پا کنم بلکه بی‌حساب بنعیم مقیم فرستم پادشاه عالم هر بنده که را
دوست دارد به بلایش مبتلا گرداند اندوه را رفیق او گرداند درد را قرینه او
سازد تا اگر بنالد او نالد اگر بگرید درد گرید محبت و محنت در یک
مقام است خار با گل در یک مقام است هر کجا محبتی نهاده است از محنت دری
در وی گشاده است از برای آنکه تا محبت صادق از برای نافق پیدا شود مدعی
از معنوی جدا گردد پس اگر میخواهی که ترا بنزدیک او قدری و منزلتی بدید آید
هر محنتی و مصیبتی که بدید آید و روی بتو آرد بر آن صبر کنی و مثال مردانی بوده
که اره بر فرق ایشان می نهادند و بدو نیم بان می بریده اند آهی نکرده اند ام
حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم می‌پندارید که شما
بآسانی در بهشت روید و هنوز بشما نیامده است مثل آنانی که پیش از شما بگذشته اند
چنین بلایشان میرسیده که مستهم الباساء والضراء وزلزلوا حتی یقول الرسول
والذین امنوا معه متی نصر الله الا ان نصر الله قریب بدلیشان رسید که رسول و مو
منانی که باوی استدعای نصرت کرده اند و گفتند این کی خواهد بود مارا وهب ابن
منبه گفت میان مکه و طایف هفتاد پیغمبر مرده یافتند سبب مرگ ایشان جز
گرسنگی و برهنگی نبود و گفت در کتاب بعضی از حواریین خوانده ام که حق تعالی
در محنت و بلا بر تو بگشاید شادمان شو که آن راه انبیاست و چون در بلا و محنت
نعمت و راحت بر تو بگشاید با خود بگو که با تو خلاف آن کرد که با انبیا و رسولان
کرد پس شرط مرد درین راه آنست که بجان پیش بلا باز شود و هر کجا خاری
ببیند بجان خریداری نماید که بلا و محنت از بهر دوستان بود که البلاء موکل
بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل آورده اند که جمعی کفار قصد زکریا کردند زکریا
را دید آن ندید که با ایشان مقاومت نماید الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین را

در کار ایست بدرختی رسید اشاره بدو کرد درخت شکافته شد زکریا در میان آن
درخت رفت چنین گویند که ابلیس لعین گوشه ردای زکریا را گرفت و بیرون درخت
نگاه داشت درخت در هم پیوست آن ملاعین بدانجا رسیدند ابلیس لعین دلالت
کرد و بنمود تا اره بیاوردند و بر سر درخت نهادند و بآن پس میبریدند و
هر لحظه از سرادقات غیب ندا بگوش زکریا میرسید هان بنگر که نالی و آهی نکنی
و اگر آهی نکنی که نامت از جریدهٔ صابران محو کنند چون دشمنان از سر او وجود
بیرون کنند و ما در سر اگرچه شهود نگذارند پس چون اره بفرق زکریا رسید گفت
شکر ترا اگر خون بر سر کوی بهمت تو میریزد صبر کرد و آهی نکشید تا بدو نیم اش
کردند و اگر از وی سؤال میکردندی که چه میخواهی از اجزاء و ذرات وی بنعرهٔ عشق
صدا بر آوردی که آن میخواهم که سر و زنیامت این اره را بر سر کشند بیت دلدارم
گفت که خونت ریزم گفتم که فتوح است از آن نگریزم یکدل چه بود هزار دل میخواهم
تا میکنیم بآن دیگر میریزم ور تو ز ازل چنانست که ما را بکشی من شادی نازش بر
بقا کنم ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع میفرماید که هر آینه ما شما را ابتلا
و امتحان کنیم تا دیگران را معلوم شود که شما در بلا صابر هستید حکم خداوند را
می‌نهید یا نه بچه چیز لبشیء من الخوف بچیزی اندک از ترس و بیم فوتی که شما
شما اند و بگرسنگی و قحط و بنقصان مال و تن و بنقصان میوه‌ها و رحلت فرزندان
آنست که فرزندان میوهٔ دل باشند و در حدیث آمده که چون بندهٔ مؤمن را فرزند
بمیرد پادشاه عالم فرشتگان را گوید که چون میوهٔ دل بندهٔ من از وی جدا کردید چه
گفت گویند بار خدایا حمد و ثنای تو کرد حضرت حق تعالی فرماید که از برای بندهٔ من
خانهٔ در بهشت بنا کنید و ویرا بیت الحمد نام نهید فرمود که آنانکه درین بلیات
صبر کردند و جزع نکردند و آنان که چون مصیبتی بایشان رسد گویند انا لله
و انا الیه راجعون خواجه عالم فرمود من استرجع عند المصیبة جبر الله مصیبته

وَأَحسَنَ عُقبَاهُ وَجَعَلَ خَلَفًا صَالِحًا يَرضَاهُ هر كاه نزديك مصيبت استرجاع كند
يعني كلمهٔ انا لله بر زبان راند حق خير مصيبت باو كرامت كند وعاقبتش نيكو وخلفي
پسنديده اش بدهد ذوالنون مصري كويد بقبرستاني كذشتم زني را ديدم قبر جواني را در
بغل كرفته بود اورا كفتم تورا چه مصيبت رسيده كفت مصيبتها كه كسي را نرسيده دو پسر
داشتم كه راحت دل وآسايش جان من بودند پدر ايشان روزي كوسفندي بكشت
وبكار مشغول شد پسر مهتر كهتر را كفت بيا تا ترا بكويم كه پدر كوسفند را چه كونه
كشت دست وپايش برابست وكارد بر حلق وي ماليد و ويرا بكشت چون خبر
يافتم بانك بروي زدم وفرياد برآوردم بكريخت وبكوه شد پدرش بازآمد كفتم چنين
واقعه واقع شد پدر بطلب پسر شد پسر را يافت كه شيري ويرا دريده بود پس راه در پيش
كرفت وي آورد در راه تشنكي بروي غالب شد وبيفتاد جان بحق تسليم كرد ومن
ديكي پخته بودم وبكار ايشان مشغول شدم پس كي خورد دست در ديك زد و در خود
ريخت از نيز بسوخت مرا يكروز چندين مصيبت كفتم چه ميكني كفت صبر باخود انديشه
كردم كه اكر صبر وجزع دو شخص بودندي وبا يكديكر درآويختندي صبر غالب آمدي آن
زن كفت صبر ميكنم تا خدا تعالى جزاي صابران دهد از حضرت رسول روايت است كه آيه
ولنبلونكم خاص در حق عليست واورا ابتلا وامتحان كردند كفت مراد بخوف حرب
وقتال كردن وامتحان وتكليف كه ويرا بود هيچكس را نبود هر جا كه از لشكر كفار برآمدي
بتيغ او عمرش برآمدي ومراد بجوع روزه است كه بيشتر سال او روزه داشتي وافطار وي
از كف پوست جو بودي يا القمه چند از طعام وكفتي حَسبِي مِنَ الطَّعَامِ مَا يُقِيمُ ظَهرِي وَلَا
يَمنَعُ مِن عِبَادَةِ رَبِّي مرا از طعام اينقدر بس كه پشت مرا راست دارد واز عبادت منع
نكند ومراد بنَقصٍ مِنَ الأَموَالِ بذل وعطا وبخشش باليش يُنفِقُونَ أَموَالَهُم بِاللَّيلِ وَالنَّهَارِ
سِرًّا وَعَلَانِيَةً وكفته اند ترك غنيمت است لِلاشتِغَالِ فِي القِتَالِ تا بغنيمت از قتال باز نماند
چه همت ربودن جانها ونفوس ابطال بود نه نفايس اموال سرهاي سرعران نه مالهاي

بنقصان
ان الاسود اسود الغاب همتنا يوم الكريهة في المسلوب لا السلب ومراد
نفس آنست كه رسول اورا خبر داده بود كه ويرا شهيد كنند تا بر سر منبر محاسن فرود
آورد وكفتي مَا يَمنَعُ أَشقَاهَا يَخضِبُهَا مِن فَوقِهَا چه منع ميكند بدبخترين امت را كه ريش
ورا بخون خضاب كند ومراد بنقصان ثمره ميوهٔ دل وليست يعني جكر كوشكان وي
كه رسول ويرا خبر داده بود كه با ايشان چه خواهند كرد كفت هر كاه كه در حسين نكريستي
زار زار بكريستي وكفتي كه از رسول خدا شنيده ام كه هر كه بر حسين بكريد يا خود را
بكريه آرد ويرا بهشت واجب شود عبد الله عباس كفت امير المؤمنين بصفين ميشد بكربلا رسيد با
يستاد وزار زار بكريست وكفت يا ابن عباس ميداني كه اين چه موضع است كفت نه
فرمود اكر بداني بكريي زار زار آنكه فرود آمد ودر كار نزبكذارد وسر بزانو نهاد وچشمش
در خواب شد انكه برخاست ميكريست وكفت در اين ساعت در خواب ديدم كه مرداني
از آسمان فرود آمدند جامها سفيد پوشيده شمشيرها قلاده كرده خطي از كرد اين
زمين دركشيدند وكفتند اي آل محمد صبر كنيد بدانچه بشما رسد وجوي خون ديدم
وجكر كوشهٔ من حسين در آن خون غرق ميشد وفرياد ميكرد كس بفرياد او نمي رسيد
پس كفت واويلا چه ميبايد ديد از آل ابو سفيان آنچه بتو خواهد رسيد بايد كه صبر كني
حسين كفت قبول كردم اي پدر كه صبر كنم وصبر نيكو كنم بيت هستم زن ماند ممتحن تا چه
كاشود در غم بضرورت نده تن تا چه شود وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ حضرت صادق فرمود
اين هم در حق وليست كه حضرت رسول برادرش جعفر را بحرب فرستاد لشكر كفار
پيش وي آمدند وچندان از لشكر وي را هلاك كردند جعفر رايت بدست راست
كرفت وبر ايشان حمله كرد جبرئيل آمد ورسول را خبر داد حق تعالى حجاب برداشت
تا جاي معركهٔ ايشان سيديد وملعوني درآمد وتيغ بزد ودست راستش را بينداخت
جعفر رايت بدست چپ كرفت وميكفت لَا بَأسَ لَمَّا تَقطَعَت يَمِينِي مَعِي شِمَالِي وَفِي
دِينِي حرامزاده درآمد ودست چپش نيز بينداخت جعفر روي سوي رسول كرد
وكفت السَّلَامُ عَلَيكَ يَا رَسُولَ اللهِ سَلَامُ مُوَدِّعٍ زَائِلٍ ملا عنان كردي درآمد

وعرآن دست

و وی را شهید کردند و نیزها بروی فرو دآوردند و از منبرش بر داشتند حقتعالی
وی را در بهشت زنده گردانید و دو بال بوی داد تا بپرید و با آسمان شد و از آنجاست
که او را جعفر طیار میگویند پس چون خبر شهادت بشاه مردان رسید گفت انا لله
وانا الیه راجعون و پیش از وی هیچ کس این کلمه نگفته بود تا حق تعالی آیه فرستاد
و گفت من این سنت کردم تا هر مصیبت زده که بوی اقتدا کند و این کلمه بگوید از من
برای صلوة و رحمت باشد که اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة فصل سیم
روی عن النبی صلی الله علیه واله وسلم انه قال فضلت علی الانبیاء بست جعلت
لی الارض مسجدا وترابها طهورا واحلت لی الغنائم ونصرت بالرعب واعطیت الشفاعة
وبعثت الی الخلق کافة وختم بی النبوة وصدق رسول الله ای کشاینده ابواب
مرادات وای نماینده اسباب سعادات ای مواهب کرامت نا محدود وای دولت
نعمت نا معدود هجرت نیاز مندان درگاهت که در آن ساعت که آفتاب عمر ما بکسوف
اجل مکلف شود و ماه حیات ما در محاق ممات افتد نور معرفت خود را بدرقه
راه ما گردان کارهای ناساخته ما را بکرم خود ساخته گردان دلهای سوخته ما را بآتش حرمان
و نار هجران سوخته مگردان اگر چند عاصی و گناه کاریم بشفاعت مصطفی و اهل بیت
او علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بدرجات جنان ما را برسان یا اله العالمین
و یا خیر الناصرین روایتست از آن مهتر محتشم و رونق حرم شمع جمع امم سرو چمن
کرم ماه یثرب و حرم شاه عرب و عجم خلاصه اولاد آدم سید سادات عالم محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این مهتری که شمه از نعت او بگوش رسانیدم میفرمایند
مرا فضل نهادند بر انبیاء بشش چیز اول آنکه هر پیغمبری را مسجد معین بودی که نماز در آن
مسجد کردی بجای دیگر نتوانستی کرد چون نوبت بمن رسید همه بساط زمین را از
بهر من مسجد گردانیدند تا هر جا که من و امت من خواهیم نماز کذاریم و خاک زمین را
بمنزله آب طاهر رسانیدند که جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا دوم
غنیمت کفار را مال حلال و پاک کردند از برای من و امت من و بر انبیاء دیگر حرام بودی

سیم آنکه

سیم آنکه قوت و شوکت هر یک از انبیاء چندان بودی که در دفع خصمی وقتی توانستی کرد که
در مقابل خصم افتادی مرا نصرت کردند که چون روی بدشمن می آورم هنوز یکماهه راه
در میان بود که ترسیده می شدند و روی بهزیمت مینهادند که نصرت بالرعب مسیرة
شهر چهارم رایت شفاعت بدست من دادند تا روز قیامت گناه کاران امت
خود را شفاعت کنم که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعت من از برای کسانی
نیست از امت من که گناه کبیره کرده باشند پنجم آنکه تن چند معین را هر کس در زیر
پر و بال نبوت پرورش دادی و هر خلق که تا قیامت خواهد بود امت من گردانیدند
که بعثت الی الخلق کافة ششم در آسمان اول خطبه نبوت بنام من کردند کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین در جمله زمین و آخرت سکه ختم نبوت کردند که ولکن
رسول الله وخاتم النبیین خوشتر از این بشنو اول نوباوه که بر شجره فطرت بدید
آمد من بودم که اول ما خلق الله نوری اول گوهری که از صدف خاک سر بر آورد
من بودم که انا اول من ینشق عنه الارض یوم القیمة اگر بهشت روی صراط کوی اول
کسیکه قدم بر صراط نهد من باشم که انا اول من یجوز الصراط اگر صاحب منصب صدر
جنت کوئی اول کسیکه بر مشاهده او درها بهشت کشایند من باشم که انا اول من یفتح
له ابواب الجنة یعنی من اول کسی ام که کشاده میشود از برای او درهای بهشت زهی خواجه
که جمله انبیاء و رسل در دریا بطلب صدف نبوت او غواصی کرده اند هیچکدام بدان
جوهر رسیدند نوح را سفینه دادند و محمد را سکینه دادند سفینه محمد صلی الله علیه وآله وسلم کدام
بود اهل بیتش که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح یعنی مثال اهل بیت مثل کشتی نوح است
سفینه اش سبب نجاة بود و سکینه سبب درجات نوح را برنجانیدند گفت رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا یعنی پروردگار من مگذار بر زمین
از کافرین دوری دندان مصطفی در روز فتح که دندانش شکستند و رخساره مبارکش
خون آلود کردند گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بار خدایا اگر ایشان سنگ بر من زدند
تو را شکر لطف و هدایت بر سر ایشان نثار کن اگر آتش نمرود خاک ابراهیم سرد و سلامت

سینه
کرد و زد آتش دوزخ بر چاکران محمد بردًا و سلامًا کردانید تا کر با و آن آید کرجز
یا مؤمن فانّ نورك اطفی لهبی اکر مطمح نظر ابراهیم ملکوت اعلا آمد که وکذلك نری
ابراهیم ملکوت السموات والارض مطمح نظر او را تدمکا محمد آوردند و بمقام ثمّ
دنی فتدلی اش رسانیدند اکر یوسف را جمال دادند کر بواسطه آن زنان ناقص عقل
بجای ترنج دستها بریدند مصطفی را ملاحتی دادند که بسبب آن بدین زنار آمد
کران و پرسیدند که انت احسن ام یوسف یعنی تو بهتری یا یوسف فقال هو افصح
وانا املح پس کفت او صباحت دارد تر است و من ملاحت دارتران حضرت صادق
پرسیدند که حق تعالی ابراهیم را خلیل خود خواند و این معنی در قرآن است که واتخذ الله
ابراهیم خلیلا و محمد را حبیب خود خواند و این معنی در قرآن نیست چه کونه است فرمود
حق تعالی آیها نموده است در قرآن که بدان معلوم میشود که درجه محمد در غایة
کمالست و این آن است که چاکران محمد را خلعت محبت داده که قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله یعنی بکو یا محمد اکر شما دوست میدارید خدا را پس پیروی کنید مرا
تا دوست دارد خدای تعالی شما را حصقا پیروان و امتان محمد را دوست خود میکند
پس بنکر که درجه محمد تا بچه حد باشد و پادشاه عالم جل جلاله از غایت محبت جمله اعضای
وی را در قرآن مجید یاد کرده است روی او را که آفتاب کمال و ماه جلال بود یاد کرد که
قد نری تقلب وجهك فی السماء چشم او را که چشمه حیا و بنکی دوست و رضا بود کفت ما زاغ
البصر و ما طغی کوش او را که صدف جواهر اسرار بود کفت که قل اذن خیر لکم دل او را
که معدن باغ صدق و صفا بود فرموده که الم نشرح لك صدرك دست او را که سر
دست معالی بود فرموده و لا تجعل یدك مغلولة پشت او که مجلس آرای همه ربوبیت مین
بود فرموده و وضعنا عنك وزرك الذی انقض ظهرك و خلق او را که مشرب
عذب رحمت و مجمع لطف و کرامت بود فرموده که انك لعلی خلق عظیم ای عزیز من
صلوات چند بر جمال با کمال جهان آرای مصطفی فرست و بر ما نیستمع باش که شمه
از اخلاق عظیم آنحضرت باتو تقریر کنم آورده اند که روزی ابوجهل لعین بنزد خواجه

عالم

عالم آمد و کفت ای محمد کیست که کواهی دهد که تو رسول خدایی حضرت فرمود
کل شجر و مدر و حجر و حشیش یعنی هر درختی و هر کلوخی و سنکی و کیاهی
که در عالم هست کواهی دهند که من رسول خدایم ابوجهل لعین مشتی سنکریزه
برداشت و کفت ای محمد تو دعوی میکنی و ما انکار میکنیم از مدعی کواه طلبند اکر این
این سنکریزها بنبوت تو اقرار کنند صدق تو معلوم شود و بدانیم که در این
دعوی صادقی رسول خدا بدان سنکریزها نکرد و فرمود من کیستم از آن سنک
ریزها بآواز برآمد که انت رسول الله حقا و نبیه المصطفی و امینه الاوفی ابوجهل
خایب و خاسر سر در پیش افکند و برفت و کفت چرا افتاده مرا یتیم ابوطالب که خود را
ذلیل کنم با خود میکفت من نا مشتب فتنه او را از سر صنادید قریش بان برم که شرح آن
بان نتوان داد پس چون شب درآمد آسیا سنکی برداشت و بر بام حجره سید الانام برآمد
بر عزم آنکه چون آنحضرت از حجره بیرون آید آن سنک را بر سر مبارك آنحضرت زند
پس خواجه عالم اراده کردند که بیرون بیایند جبرئیل را فرمان آمد و پی بند
و سنک را سوراخ کرد و در کردن آن ملعون انداخت و هر چند خواست که بیرون
کند نتوانست و ترسید مبادا هلاك شود فریاد برآورد که یا رسول بفریادم رس
خواجه بیام برآمد و آن حال مشاهده فرمود تبسم کرد و فرمود ای ملعون ندانستی که
من خفته بودم خدای من بیدار بود کفت ای محمد تو بر کردم مرا خلاصی ده از آنجا
که کرم و خلق محمدی بود سر پیش داشت و کفت خداوندا مرا اجازت ده تا این سنك
را از کردن این شقی بیرون کنم خطاب عزت در رسید که ای محمد وی از دشمنان
تست بکذار تا بر بام حجره تو او را بلا و قهر کشم آنحضرت کفت بار خدایا یکبار دیکر
بمن بخش پادشاه عالم جل جلاله اجازت داد تا آن حضرت سنک از کردن آن لعین
بیرون کشید کسی را که بدشمن چنین شفقت باشد بنکر که بدوستان چکونه باشد نهی
خواجه که اکر خلیل و کلیم حضرتش را در یابند کمر چون سلمان و بوذر خدمتش بر میان
بستندی لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی هر چه بود باشد از مخلوقات و موجودات

همه طفیل وجود اوست زیرا که مقصود همهٔ کاینات اوست شعر عالم همه
طفیل وجود محمد است / بود وجود خلق ز جود محمد است / اوراد کاینات ز انس و
جن و ملک / لیل و نهار جمله درود محمد است / جمله انبیاء دیگر تا نخواستند ندادند و او را
نخواسته دادند خلیل طاهر و پاکی نفس اهل بیت خود از حضرت عزت درخواست
واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام حبیب را نخواسته کرامت کردند که انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا خلیل ذکر نیکو کرد که
واجعل لی لسان صدق فی الآخرین ذکر حبیب را بی طلب رفیع گردانیدند که ورفعنا
لک ذکرک خلیل سر به بهشت فرود آورد که واجعلنی من ورثة جنة النعیم حبیب را
در چشم داد که ما زاغ البصر و ما طغی خلیل گفت حسبنا الله حبیب گفت حسبک الله
یک خصلت خلیل اقتدا کنند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بکمال خصال حبیب اقتدا
کنند که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة آدم را گفتند اهبطوا مصطفی را گفتند اصعد اسوة
یعنی ای آدم بر زمین رو تا عالم خاک قرارگاه تو شود و ای محمد بر آسمان برآ تا
ذروهٔ افلاک بجمال تو آراسته شود ای محمد سر ما در آنکه پدرت را گفتیم اهبطوا آن بود
که تو را گوییم اصعد جمعی که دیدها ایشان بکحل توفیق مکحل نیست معراج خواجه عالم را
انکار کرده اند و گویند آن خوابی بود از روی عقل میسر نیست که کسی ساعتی یا دمی
بهفت آسمان برود و علمای شیعه و فقهای اثنا عشریه قایل بر این شده اند که در بیداری
بود نه در خواب که اگر بخواب بودی مصطفی را هیچ فضل نبودی زیرا که روا بود که تا عرش
و کرسی و بهشت و دوزخ و غیر آن را در خواب ببیند و نیز آن حضرت فرموده که
صلیت العشاء الآخرة عندکم و صلیت الوتر تحت العرش نماز خفتن را نزد شما گزاردم
و نماز وتر را زیر عرش این حدیث دلیل است بر آنکه در بیداری بوده نه بخواب که
نماز بخواب نباشد موسی را معراجی بود و مصطفی را معراجی معراج موسی بکوه طور
و معراج مصطفی ببساط نور در حق موسی گفت لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه
و در حق محمد مصطفی گفت که سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد

الاقصی الذی بارکنا حوله چون بر موسی اثر نور تجلی پیدا شد مصعوق گشت
که وخر موسی صعقا چرا که موسی خود رفته بود و هر که بصفت خود قایم بود روا
بود که بروی غالب شود مصطفی مقامات همه انبیا و اولیا و فرادیس اعلا و بهشت
و دوزخ مشاهده نمود و ذرهٔ از جا نرفت زیرا که حقتعالی وی را برده بود و بردن
حقتعالی وی را صفت حق است که صفة الحق لا تغلب مهتر عالم فرموده مرا جبرئیل این هفت
آسمان بگذرانید و از سدرة المنتهی تا بحجابی رسیدم که آن را حجاب الذهب گویند جبرئیل
حجاب بجنبانید صاحب حجاب گفت کیست گفت جبرئیل و محمد با منست صاحب حجاب دست
بیرون کرد و مرا از جبرئیل فرا گرفت جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین جایی از من
جدا میشوی گفت یا رسول الله شعر بگفتا فراتر مجالم نماند / بماندم که نیروی بالم نماند / اگر یک سر موی برتر پرم / فروغ تجلی بسوزد پرم / و آن فرشته مرا بحجابی دیگر
رسانید که آن را حجاب لؤلؤ خوانند صاحب حجاب گفت کیست گفت صاحب حجاب ذهبم و محمد
با منست و او نیز مرا فرا گرفت و بحجابی دیگر رسانید و همچنین از حجابی بحجابی میرسانیدند
تا که از هفتاد حجاب بگذرانیدند پس رفرفی سبز فرو گذاشتند نور آن بر آفتاب غلبه
میکرد مرا بر رفرف نشاندند و بعرش رسانیدند چون بعرش رسیدم هر چه پیش
از این دیده بودم در چشم حقیر گشت قطرهٔ بچکید و در دهان من افتاد بطعمی که چشیدند کانه
خوشتر از آن چیزی نچشیده باشند آنگه حق تعالی با من سخن گفت و من با وی سخن گفتم
اصحاب گفتند یا رسول الله در آسمان چه عجایبها دیدی فرمود عجایب بسیار دیدم فرشته
را از آنجمله دیدم که نیمهٔ وی از آتش و نیمهٔ از برف نه برف آتش را میکشت و نه
آتش برف را میگداخت وی میگفت یا مؤلف بین الثلج و النار الف بین عبادک
المؤمنین یعنی ای خدایی که الفت داده میان برف و آتش الفت ده میان بندگان مؤمن
خود پس ای عزیز از چون فرشتگان آسمان الفت و محبت شما از حقتعالی میخواهند روا
نبود که با یکدیگر اختلاف و خصومت کنید زنهار که بغض و حسد یکدیگر در دل مگیرید
که نتیجه آن دوزخ و محنت است ای عزیز من این نکته ایست بشنو و صلواتی چند بر جمال جهان آرای

مصطفی فرستی و دست از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی پاک ساختی بصلوات
محمدی صیقل داده دیگر فرموده فرشته را دیدم چند هزار دست داشت و بر هر دستی چند
هزار انگشت داشت و بآن انگشتها حسابی میکرد و شماری میکرد جبرئیل را گفتم که ای جبرئیل
چه حساب و شمار است که میکند گفت که حساب قطرات باران است که میکند بنزدیک آن
فرشته شدم و گفتم دانی از انکه حق تعالی دنیا را آفریده است تا با مروز چند قطره باران
باریده است گفت یا رسول الله بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که تفصیل آن نیز
دانم که بر هر چند باریده و بر بحر چند و بر بوستان چند و بر کورستانها چند و بر معمور چند
چند و بر ویرانه چند عجب ماندم از حافظه آن ملک [فرشته] در آن حساب زمانی فرو رفتم
بعد از آن فرشته گفت یا رسول الله حسابی هست که از آن عاجزم و نهایت آن ندانم گفتم
آن کدام است گفت چون جماعتی از امت تو در مجمعی باشند و در پیش ایشان نام تو برند و
باتفاق [برتو] صلوات فرستند حق تعالی ایشان را چندان ثواب بخشد که من از حساب آن
عاجز شوم و نهایت آن ثواب ندانم ای عزیزان اگر میخواهید بثوابی برسید که آن را نهایت
نباشد روان خواجه عالم را بصلوات محمدی شاد گردان و دیگر فرموده که شب معراج [فرشته]
دیدم پر و بال سوخته و بر زمین افتاده گفتم ای جبرئیل حال این فرشته چیست گفت یا
رسول الله حق تعالی وی را بدیهی فرستاد تا اهل آن را هلاک کند وی ساعتی توقف
کرد آتشی در آمد و پر و بال او را بسوخت گفتم وی را هیچ توبه هست گفت نمیدانم
تا بر پرهم برفت و پرسید گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که توبه وی آنست که ده بار
صلوات بر تو فرستد آن فرشته ده بار صلوات بر سید کاینات فرستاد پر و بال او پدید
آمد و بپرید و بآسمان شد غلغله در ملکوت افتاد که زهی سعی که ببرکات صلوات
فرستادن بر او توبه فرشتگان آسمانها قبول کند چون اهل آسمان ببرکات صلوات
وی توبه میابند اهل زمین ببرکات صلوات بروی توبه یابند و رحمت و مغفرت
بینند عجیب و غریب نباشد پس صلوات دهی با آواز بلند صلوات فرست که خواجه
عالم فرموده است که ارفعوا اصواتکم بالصلوة علی فانها تذهب بالنفاق یعنی چون

صلوات

صلوات دهی بر من [آواز] بلند دارید که آن نفاق را ببرد و فرموده که من فصل بینی و بین
[بعد] الی لم ینل شفاعتی یعنی هر که فاصله کند میان من و آل من بعلی شفاعت من در نیابد
پس صلوات چنین باید داد که اللهم صل علی محمد و آل محمد شاه مردان و شیر یزدان کند
و امیر مومنان فرموده که هر گاه ترا حاجتی پیش آید و خواهی که حقتعالی آن را اجابت
اول ده بار صلوات بر رسول فرست و بعد از آن حاجت خود از حق جل بخواه که حقتعالی
ببرکت صلوات آن را اجابت کند زیرا که او کریمتر است از انکه از وی دو حاجت خواهند
یکی را اجابت کند و دیگری را نکند دیگر خواجه عالم ع فرمود که شب معراج فرشته را دیدم
با هیبت و عظمت هر چه تمامتر تکیه داده و هزار فرشته در پیش وی صف زده بروی
سلام کردم جواب سلام باز داد اما بر نخاست خطاب حضرت عزت جل شانه در رسید
که ای فرشته مکرم ندانستی که این کیست که بر تو سلام کرد ترا و هر چه آفریده ایم همه از برای
وی آفریده ایم الحال بتدارک این گناه برخیز و صلوات بروی میفرست تا روز قیامت
آن فرشته از جا خود برخاست و بصلوات فرستادن مشغول شد و همچنان صلوات
میفرستد تا روز قیامت ایستاده خدیجه کبری رضی الله عنها گفت شبی از شبها
حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر بر کنار من نهاده بود و من بروی مبارک وی
نگاه میکردم از ماه شب چهارده نیکوتر دیدم گفتم الویل لمن لم یراک یوم القیمة یعنی
وای بر کسیکه ترا نبیند در روز قیامت از این سخن گریه بر من غالب شد قطره
اشک بر رخساره نازنین حضرت رسول افتاد بیت ز الهٔ از نرگس فرو بارید گل
آب داده وز تگرگ روح پرور مالش عناب داده آنحضرت چشم مبارک باز کرد
و فرمود ما یبکیک چه چیز ترا بگریانید حال قصه باز آن حضرت گفتم فرمود دانی
که فردای قیامت چه کس مرا نمیبیند اول خمر خواره که از این دنیا بی توبه بیرون رود
دوم هر آن بنده که نام من بشنود و بر من صلوات نفرستد سوم کسیکه مادر و پدر را
رنجانیده باشد و بدلیشان عاق شده باشد این هر سه طایفه در روز قیامت
مرا نبینند و بشفاعت من نرسند نعوذ بالله من ذلک آورده اند که در اول که

منبر نساخته بودند در مسجد حضرت رسول ستونی بود که او را حنانه میگفتند
و حضرت رسول ع همیشه پشت مبارک بآن باز نهاده و وعظ فرموده روزی یاران گفتند
یا رسول الله ما را اجازت ده تا منبری بسازیم و تو بر آن منبر وعظ فرمائی و ما در
جمال مبارک شما نگریم خواجه عالم اجازت فرمود یاران منبری ساختند آنحضرت
اندر مسجد در آمد و روی بمنبر نهاد چون پای مبارک بپایه اول نهاد فرمود که امین
دیگر دوم پایه نهاد فرمود که امین و بر پایه سیم نهاد فرمود که امین چون بنشست آن
ستون از مفارقت حضرت بناله در آمد چنانچه اهل مسجد از ناله او بگریه در آمدند
خواجه عالم ع از منبر فرود آمد و آن ستون را در بغل گرفت تا ساکن شد و گفت بدان
خدائی که مرا برسالت بخلق فرستاد که اگر او را در بر نگرفتمی تا روز قیامت از فراق
من نالیدی پس یاران گفتند یا رسول الله سه بار آمین فرمودی و ما دعائی نشنیدیم
آنحضرت فرمود دعا جبرئیل بود چون پای بر پایه اول نهادم گفت هر آن بنده که نام تو شنود
و صلوات بر تو و آل تو نفرستد خدایتعالی او را از رحمت خود دور گرداناد گفتم
آمین چون بر پایه دوم شدم گفت هر که ختم بخرد و نیا تو بر عبیر خداوند او را بیامرزاد
و از رحمت خود دور کناد گفتم آمین و چون پای بر پایه سیم نهادم گفت هر که مادر
و پدر را بیازارد و رضای ایشان حاصل نکند حق تعالی او را از رحمت خود دور کناد گفتم
آمین پس ای عزیزان بدانید که رضا پدر و مادر حقست هر که پدر و مادر دارد باید که رضای
ایشان بجوید که اَلْجَنَّةُ تَحْتَ اَقْدامِ الاُمَّهاتِ بیت جنت که رضا مادر است اندر کف پای مادر است
خواهی که رضا ما بجوئی آن کن که رضا مادر است و در حدیث آمده است که اول ما
کَتَبَ اللّهُ فِي اللَّوحِ المَحفُوظِ اِنّي اَنَا اللّهُ لا اِلهَ اِلّا اَنا مَن رَضِيَ عَنهُ والِدُهُ فَاَنا مِنهُ راضٍ
وَمَن سَخِطَ والِدُهُ فَاَنا عَلَيهِ ساخِطٌ یعنی اول چیزی که حق تعالی در لوح محفوظ نوشت این بود
که منم آن خدائی که جز از من خدائی نیست بدرستیکه هر که پدر و مادر از او راضیست من
از او راضیم و هر که پدر و مادر از او خشمگین است من از او خشمگین باشم آورده‌اند
که حضرت رسول ع بقبرستانی رسید قبری دید که از جانب می آید و فرو میشد آنحضرت

منادی

منادی فرمود که هر که درین قبرستان مرده دارد بیاید و بر سر آن قبر بنشیند خلقان
بیامدند و بر سر قبرها نشستند و کسی بر سر آن قبر نیامد دوم روز و سیم روز منادی
زد کسی بر سر آن قبر نیامد روز چهارم پیره زنی بیامد و عصائی در دست بر سر
آن قبر بنشست حضرت رسول ع فرمود صاحب این قبر تو بوده گفت بلی آنحضرت فرمود
تو را چه کس درین قبر است گفت درین پسر منست خواجه عالم فرمود چون منادی کرده
چند روز چرا نیامدی گفت یا رسول الله از وی آزرده ام که روزی مرا از محراب انداخت
که دستم بشکست گفتم خداوندا از وی خشنود مباش چنانکه من خشنود نیستم حضرت رسول ع
فرمود ای زن این پسر تو در عذابست و من امت خود را در عذاب نمیتوانم دید از وی
خوشنود شو گفت یا رسول الله از دل نمیتوانم که از وی خوشنود شوم که مرا سخت رنجانیده
است حضرت ردا از دوش برداشت بر روی قبر انکند و گفت ای پیره زن گوش
بر گوش نه تا چه شنوی پیره زن گوش بر قبر نهاد آوازی شنید که ای مادر بفریاد
من رس که با ماران و کژدمان در میان آتش سوزانم پیره زن بیفتاد و بیهوش شد
چون بهوش آمد گفت یا رسول الله از وی خوشنود شدم و او را بحل کردم پس حضرت رسول ع
گفت ای پیره زن اکنون بیا و گوش بر این قبر نه تا چه شنوی انگه گوش بر قبر نهاد آواز
آمد که ای مادر خدا از تو خوشنود باد چنانکه مرا خوشنود کردی با آنکه در آمد و آتش را
بکشت و حقتعالی مرا بیامرزید و بر من رحمت کرد بیت یا رب تو بیامرز گناه همه را
وز محض کرم ببخش عطا همه را ناکرده چه کرده گیر از راه کرم درکرده ز نو تمام جزای همه را
فصل چهارم رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ وَآلِهِ قالَ اَخبَرَنی جَبرَئیلُ عَنِ اللّهِ
عَزَّ وَجَلَّ اِنَّهُ قالَ بِعِزَّتی وَجَلالی وَارتِفاعِ مَکانی لَو اَنَّ العاقَّ لِوالِدَیهِ یَعمَلُ
بِاَعمالِ الاَنبیاءِ جَمیعاً لَم یَقبَلها مِنهُ صَدَقَ رَسُولُ اللّهِ مناجات احدا صمدا موجودا
دل ما را از وساوس شیطان و میل بذنب و عصیان مصون دار و همه را با طاعت
امر رحمانی و متابعت کلام سبحانی بدار و این جمع پریشان حال گرفتار در میان
اهل طغیان و گرده مستغرق فسق و فجور و گناهان اهل آخر الزمان را بعنایت

ومرحمت بعنایت خود خالص وپاک ومطهر از غبار عصیان بیرون آر وازنافرمانی امر رحمان نگاه داشته واحسان با مادر وپدر وعشایر واخوان هم ثابت دار واز عقوق بالدین هم را دور دار یا اِلٰهَ العَالَمِینَ وَیَا خَیرَ النَّاصِرِینَ بِرَحمَتِکَ یَا اَرحَمَ الرَّاحِمِینَ روایتست از آن سرور کاینات وخلاصهٔ موجودات نقاوهٔ اهل سعادت پیشرو جمیع اهل عرصات منشأ جملهٔ اهل عالم شرف کافهٔ بنی آدم رحمت عالیان صفوت آدمیان تتمهٔ دور زمان حبیب حضرت اله محمد رسول الله صلی الله علیه واله این سیّد وسرور ومهتر وبهتری که شمهٔ از لعوت او لسمع جانت رسانیدم میفرماید که جبرئیل امین وپیک حضرت رب العالمین مرا خبر داد که پادشاه عالم جل جلاله بعظمت وبزرگی خود قسم یاد کرده که اگر بندهٔ از بندگان ما عمل جملهٔ پیغمبران رو بمن کاه ما آورد چون پدر ومادران وی آزرده باشند من که خداوندم این عمل را از وی نپذیرم وبروی رحمت نکنم آورده اند که جوانی [illegible] د در عهد رسول ص نام وی علقمه بیمار شد چون بدم نزع رسید خواجهٔ عالم سلمان وعمار را گفت بروید وبرا کلمهٔ شهادت تلقین کنید ایشان برفتند وهرچند خواستند که بگوید نتوانست گفتن خبر بحضرت رسول دادند حضرت فرمود پدر ومادر دارد یا نه گفتند یا رسول الله مادر پیری دارد خواجهٔ عالم بلال را فرمود که برو ومادر علقمه را از من سلام برسان وبگوی که اگر میتوانی پیش من آمدن بیا والا من پیش تو آیم بلال بیامد واین سخن را پیش مادر علقمه بگفت مادر علقمه گفت تن وجان من فدای خاک قدم مبارک رسول خدا باد من بجهت وی میروم عصا بدست گرفت وبنزد حضرت رسالت ص آمد خواجهٔ عالم فرمود میان تو وعلقمه چه لست گفت یا رسول الله از وی آزرده ام که فرمان زن میبرد وطاعت من نمیکند حضرت روی با صحاب کرد وفرمود که از خشم ولیست که زبان علقمه دربند آمده است پس بلال را فرمود که برو وپارهٔ هیزم بیار تا علقمه را بسوزانیم آن پیرزن فریاد برآورد که یا رسول الله تا بدین حد نه هرچند که از وی آزرده ام آخر جگر گوشهٔ منست مرا کی طاقت آن بود که ویرا در پیش من بسوزانی

خواجهٔ عالم فرمود بدان خدای که جان من بقبضهٔ قدرت اوست که اگر از وی راضی نشوی نماز وروزه وطاعت وی قبول درگاه حق تعالی نشود ووی بآتش دوزخ بسوزد پیرزن گفت شما را وحاضران گواه کرفتم که از علقمه خوشنود شدم خواجهٔ عالم بلال را فرمود که برو وحال علقمه را ببین که چه گونه است بلال چون بدر خانه رسید آواز علقمه شنید که شهادت باواز فصیح میگفت پس در آن روز وفات یافت چون وی را دفن کردند خواجهٔ عالم بر سر قبر وی ایستاد وفرمود که هر که رضای زن بر رضا مادر اختیار کند حق تعالی وی را بلعنت ابد گرفتار کرداند وفریضه وسنت از وی قبول نکند که اَلجَنَّةُ تَحتَ اَقدَامِ الاُمَّهَاتِ آورده اند که یکی از بزرگان مکه بصره گفت خواستم که بحج روم از بصره بیرون رفتم جایی دیدم که از پس من در آمد ورکوه وعصائی در دست بتعجیل میرفت چون اندکی از پیش من برفت نعرهٔ بزد وبزمین فرو شد رکوه وعصایش بماند متحیر ماندم ناگاه پیری را دیدم که از پس من در آمد وگفت جایی را دیدی که رکوه وعصائی در دست داشت گفتم اینک رکوه وعصای وی او گفت مگر بزمین فرو شد گفتم آری تو چه دانستی گفت او پسر من بود ومن از وی آزرده بودم که پی اجازت من میرفت گفتم از اقطار بصره بیرون نرو که خدا تعالی ترا بزمین فرو برد حق تعالی دعای مرا اجابت کرد واو را بزمین فرو برد وتصدیق این قول حضرت رسالت پناه محمد است که فرمود ثَلٰثُ دَعَوَاتٍ مُستَجَابَاتٍ لَا شَکَّ فِیهِنَّ دَعوَةُ المَظلُومِ وَدَعوَةُ المُسَافِرِ وَدَعوَةُ الوَالِدِ عَلٰی وَلَدِهِ میفرماید که سه دعاست که حضرت حق سبحانه وتعالی مستجاب میکند ودر آن هیچ شکی نیست یکی دعای مظلوم که اِتَّقُوا عَن دَعوَةِ المَظلُومِ فَاِنَّهَا تُحمَلُ عَلَی الغَمَامِ وَیَقُولُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِعِزَّتِی وَجَلَالِی لَاَنصُرَنَّکَ بَعدَ حِینٍ پرهیز کنید از دعای مظلوم که حق تعالی سوگند یاد کرده بعزت وجلال خود که وی را نصرت کند اگرچه بعد از مدتی باشد دوم مسافرانست که چون از خانمان وفرزندان وخویشان دور افتاده در زمانه باشد وزحمت ومشقت سفر کشیده هر دعا که کند اجابت افتد سیم دعای پدر است بر فرزند واین دعا

علیه است یعنی لعنت و نفرین که مادر و پدر بر وی زنند که آن اجابت افتد
عزیز من پس پدر و مادر را بر آن مدار که بر تو نفرین کنند چرا که پادشاه عالم شکر
مادر و پدر را با شکر خود قرین کرد که اَنِ اشکُرْ لی وَلِوالِدَیْکَ حق تعالی چنین
قرین کرداینده که یکی بی دیگری مقبول نباشد یکی آنکه فرموده وَاَطیعوا اللهَ وَاَطیعوا الرَّسولَ
وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم یعنی طاعت خدای دارید و طاعت رسول خدا و اولو الامر دارید
از شما هر که طاعت خدای دارد و طاعت رسول خدای ندارد طاعت خدای نداشته
و از وی قبول نشود و هر که طاعت خدای و رسول خدا دارد و طاعت اولو الامر ندارد
طاعت خدا و رسول از او مقبول نباشد لیکن یکی از معصومان را انکار کند چنان
باشد که همه را انکار کرده است آورده اند که روزی جگر گوشه مصطفی علی ابن موسی الرضا
حاضران را گفت امروز علی ابن ابی حمزة البطائنی وفات کرده و او را دفن کردند و فرشتگان
قبر از وی سوال کردند که خدای تو کیست گفت الله گفتند پیغمبر تو کیست گفت محمد گفتند
گفتند ولی او کیست گفت علی ابن ابیطالب گفتند بعد از وی کیست گفت امام حسن
بعد از وی کیست گفت امام حسین گفتند بعد از وی کیست گفت امام زین العابدین گفتند بعد از
وی کیست گفت امام محمد باقر گفتند بعد از وی کیست گفت امام جعفر صادق گفتند بعد از
وی کیست گفت امام موسی کاظم گفتند بعد از وی کیست فرو ماند چند نوبت سوال کردند
جواب ندانست مقمعی آتشین بر سرش زدند چنانچه آتش در وی افتاد و گور وی پر
آتش شد و تا قیامت در آتش باشد تا بدانی که اگر یکی را از حضرات ائمه را نشناسی
چنان باشد که هیچکدام را نشناخته باشی دیگر فرمود که اَقیموا الصَّلوةَ وَآتوا الزَّکوةَ
یعنی نمازها بپا دارید و زکوة بدهید چرا که هر که نماز بپای دارد و زکوة ندهد نمازش
مقبول نباشد آورده اند که نماز یکساله بنده در زیر عرش بدارند تا زکوة مالش در وقت آید
اگر زکوة داد نمازش در زکوتش بمحل قبول رسانند و اگر زکوة ندهد نمازش نیز قبول نباشد
و هم آنجا بگذارند و چون روز قیامت شود فرشتگان با هیبت از حجاب بیرون
آیند تا که هر که زکوة نداده باشد چون ایشان را ببینند بروی در افتند و آنانکه زکوة داده

بینند

باشند جبرئیل گوید ایمن باشید که بر شما خوفی نیست و چنین باشد نیز اگر هر که
در دنیا خراج سلطان داده باشد اگر چه عاملان صعب را ببیند از ایشان نترسد
و آنکه خراج نداده باشد از ضعیفترین کسانی از ایشان بترسد تا عاقبت بعذاب
سلطان گرفتار گردد و دیگر فرموده که اَنِ اشکُرْ لی وَلِوالِدَیْکَ یعنی شکر من
گوی و شکر مادر و پدر قبول نگردد پس طاعت ایشان دار و متابعت ایشان
کن و سخن درشت در روی ایشان مگوی و بانگ بر ایشان مزن که وَلا تَقُل لَهُما
اُفٍّ وَلا تَنهَرهُما وَقُل لَهُما قَولاً کَریماً با جمله خلقان سخن خوش گوی تا دوستان
و برادرانت بسیار باشند که مَن عَذُبَ لِسانُهُ کَثُرَ اِخوانُهُ بیت کز زبانت
خوش است جمله خلق در مودّت برادران تواند ور زبانت بلاست در خانه
خصم جان تو چاکران تواند امام زین العابدین علیه السلم فرموده که جمله مؤمنان را
بمنزله اقربا و خویشان خود دار بزرگ ایشان را بمنزله پدر و مادر و هم سالان را بمنزله
برادر و خوردان را بمنزله فرزند و به هر کس ظن نیکو بر و ایشان را از خود بهتر دان و هر که
بسال از تو بزرگتر بود بگویی که وی با ایمان و عمل صالح از من سبقت گرفته است و از من
بهتر است و اگر همسال بود بگویی که من در گناه خود بیقینم و در کار وی بشک شاید
که وی را گناه نباشد که مرا هست پس وی از من بهتر باشد و فرمود که همچنانکه مادر و پدر را
بر تو حق است استاد را نیز بر تو حق است و حق او آنست که تعظیم وی کنی و در
و در مجلس وی را بزرگ گردانی و عیبهای وی از مردم بپوشانی مناقب وی را اظهار کنی
و اگر کسی از وی سوال کند پیش از وی بجواب مشغول نشوی و در همه احوال وی را حرمت داری
و حق همسایگان آنست که بهیچ نوع ایشان را نرنجانی و اگر در کاری درمانند دستشان
گیری و اگر قرض خواهند و ترا توانایی باشد بدهی و اگر چیزی بدیشان رسد تهنیتشان
گویی و اگر مصیبت رسد تعزیتشان گویی و بدان تعزیت موافقت کنی و اگر بیمار شوند
بعیادتشان روی و اگر بمیرند بجنازه ایشان حاضر شوی اما همسایه بر سه نوع است
همسایه هست که وی را سه حق است و همسایه هست که وی را دو حق است و همسایه هست

کہ ویرا یک حق است آنکہ او را سہ حق است همسایه و خویش و مؤمن است و آنکه دو حق دارد
همسایه و مؤمن است و آنکه یک حق دارد نه خویشست و نه مؤمن حق همسایگی دارد
خواجهٔ عالم فرمود که هر که همسایه برنجاند مرا رنجانیده باشد و فرمود که مَنْ کَانَ
یُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ فَلْیُکْرِمْ جَارَهُ یعنی هر که ایمان بخدا دارد و بروز قیامت باید که
همسایه را گرامی دارد و چنان کند که همسایه از جفا و ستم او در امان باشد بلکه با جمله
مؤمنان چنین عمل کند بیت نیست مؤمن کسیکه در عالم ، مؤمنان از جفا او خسته است
مؤمن آنکس بود که همسایه اش ، دایم از رنجهای او رسته است ، در خبر است از حضرت
رسالت پناه محمد ع که فرمود جبرئیل مرا وصیت کرد در حق همسایه تا بحدی که پنداشتم
که میراث نیز خواهد رسید ای عزیزان از حال درویش همسایگان باخبر باشید و بدانچه از دست
آید و توانید دستگیری کنید آورده اند که مردی درویش بود پرده بر احوال خویش برآورده
و از بیم نام و ننگ درویشی خود را پنهان میداشت و احوال خود با کسی نمیگفت و او را همسایهٔ
بود توانگر روزی کودکی از آن همسایه توانگر بخانه درویش آمد ایشان دیک از بار
فرو گرفتند و طعامی که در دیک بود میخوردند و آن کودک را نداند کودک دلتنگ شده
بخانه آمد و آن احوال با مادر و پدر بگفت ایشان انواع طعامها بپیش کودک آوردند کودک
میگریست و میگفت که مرا آن طعام می باید که در خانهٔ همسایه بخورند پس همسایه را حاضر
کردند و گفتند چرا باید که از تو رنجی بما رسد گفت حاشا و کلا چگونه رنجی رسیده است
آن مرد توانگر قصه باز گفت درویش ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد
و گفت این سریست میخواهید آشکارا کرده و اگر نه هرگز نگفتمی بدانید که چون بود لقمهٔ بود
که بر ما حلال بود و بر شما حرام همسایهٔ توانگر گفت ای سبحان الله در شرع چیزی هست که
یکی را حلال بود و دیگری را حرام درویش گفت مگر نخوانده که فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ
غَیْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ آن طعام مردار بود بر ما حلال بود و بر شما حرام حال ما بدینجا رسیده است
که مرده را میخوریم و بر ما حلالست تو چه دانی که حال ما درماندگان چیست بیت
ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار ، که خر بار کش افتاده در این آب و گلست ، آتش از خانهٔ

همسایهٔ

همسایهٔ درویش مخواه ، کانچه از روزن او میگذرد دود دلست ، مرد توانگر گفت بخدا
که تو را نگذارم از خانه بیرون روی تا هر چه دارم از مال و ملک وغیره با تو مقاسمه نکنم
پس هر چه داشت با او نیمه کرد و بدو داد چون آن جوان وفات کرد ویرا در خواب دیدند
گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بجهة آن مواساتیکه در حق همسایه کرده بودم بر من رحمت کرد
پس چون حقها را بشناختی بدانکه هر عضوی را از اعضا تو بر تو حقی است ای عزیز
من مستمع باش تا بعضی از آن حقوق با تو تقریر کنم حق گوش آنست که ویرا منع
داری از شنیدن غیبت و رود و سرود و غیبت کدامست غیبت آنست که ذکر
برادر مؤمن کنی بچیزی که اگر بشنود وی را خوش نیاید اگر چه در وی موجود باشد
و اگر در وی موجود نبود آن بهتان باشد بزرگی فرمود در مسجد جامع شدم جماعتی را
دیدم که غیبت میکردند من ایشان را از آن منع کردم ترک کردند و دیگر بار در میان
آوردند من نیز در بعضی از آن غیبت شروع کردم شبانه در خواب دیدم که طبقی گوشت
خوک بیاوردند و گفتند بخور گفتم گوشت خوک نخورم وی بانگ بر من زد و لقمه
در دهان من گذاشت و گفت دیروز میخوردی اکنون از این بدتر بود من از خواب جستم
طعم گوشت بدهن خود میچشیدم و مدت یکماه هر طعامی که میخوردم طعم گوشت خوک
میکرد دیگری گفت روزی در قبرستان بودم جوانی را دیدم که بتعجیل میرفت در زی
صوفیان با خود گفتم این جوان از آنست که زحمت خود بر مردم انداز د شبانه در خواب
دیدم که آن جوان جنازه بود و ویرا پیش من نهادند و گفتند ویرا بخور من گفتم چگونه
خورم ویرا گفتند دیروز ویرا میخوردی پس توبه کردم که دیگر غیبت هیچکس نکنم
و هر روز بدان قبرستان میشدم تا باشد وی را ببینم و از وی حلیت خواهم
تا مدت یکسال ویرا ندیدم روزی دیدم که می آمد گفت که توبه کرده حلالت کردم
عزیز من بر بندگان خدا نیکو بنگر و گمان بد مبر که تو را از آن نهی کرده اند که یا ایها
الَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ شقیق بلخی قدس سره گوید سالی
بحج میشدم چون یک منزل برفتم گرد قافله برآمدم جوانی را دیدم گلیمی در خود پیچیده

باکنار راه رفتم با خود گفتم این جوان بحج خواهد رفت بزاد مردمان برود و وی را ملامت
کنم چون روی بوی نهادم بمن نگریست و گفت ای شقیق ما سمعت قول الله
ان بعض الظن اثم بازگشتم و گفتم این جوان بدانست آنچه در دل من بود چون بدیگر منزل
فرود آمدیم گفتم بروم و از وی حلالی بخواهم رفتم و ویرا دیدم که نماز میگذارد چون سلام
باز داد گفت یا شقیق وانی لغفار لمن تاب گفتم این مرد از ابدالست دو بار بدانست
آنچه در دل من بود چون بدیگر منزل فرود آمدیم ویرا دیدم رکوه در دست
بر سر چاه آمد که آب بکشد رکوه از دستش بیفتاد و در چاه افتاد ویرا دیدم
روی سوی آسمان کرد و گفت اگر مرا آب نباشد گو مباش سیرابی من توئی اما رکوه را
در این چاه مگذار من آب را دیدم که بجوش آمد و رکوه را بر لب چاه آورد وی دست
دراز کرد و رکوه را بر گرفت و پر آب کرد و پاره ریگ در وی کرد و بجنبانید و
بیاشامید با خود گفتم حق تعالی این را از برای او غذا گردانیده از وی بخواهم باشد که
مرا از این طعام نصیبی بود از او بخواستم رکوه فرا پیش من داشت بخوردم طعامی
بود که هرگز مثل آن نخورده بودم پس دیگر ویرا ندیدم تا بمکه رسیدم و ویرا دیدم
در مسجد الحرام خلقی انبوه بر وی جمع آمده و مسائل حلال و حرام و شرایع و احکام از وی
میپرسیدند گفتم این کیست گفتند حضرت امام موسی کاظم علیه السلام گفتم جلال این است
که نشان علم و زهد و توکل در جبین مبین او هویداست که الله اعلم حیث یجعل رسالته
حق چشم تو آنست که از حرام دیدنش نگه داری و در نامحرم نگاه نکنی آورده اند
که نابینائی بود مادرزاد در عهد رسول الله ص نام وی عبدالله ابن ام مکتوم روزی
بدر خانه رسول آمد و آواز داد حضرت رسول فرمود ای عبدالله در آ حضرت
فاطمه زهرا علیها السلام برخواست و در اندرون شد تا وی بیرون شد خواجه
عالم بر سبیل امتحان فرمود یا فاطمه وی نابینا بود چرا برخاستی گفت ای پدر بزرگوار
اگر وی نمی دید من می بینم چنانچه حق تعالی مردان را نهی کرده است در نامحرم نگاه
کردن و گفته است قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم زنان را نیز نهی کرده و فرموده است

قل للمؤمنات

قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن خواجه عالم فرمود الحمد لله که مردان و زنان ما را
خدای تعالی عالم و دانا گردانیده و حق دست تو آنست که وی را از حرام کشیده داری چه اگر
هر که بلقمه حرام دست دراز کند حق تعالی بر وی غضبناک گردد و نماز و دعای وی اجابت
نکند و هر که مال جمع کند و فرق نکند میان حلال و حرام حق جل و علا سبب سازد
که آن مال از دست وی برود و وبال و گناهش در گردن وی بماند و چون بمیرد و مال
بگذارد وارثش آن مال را در راه خدا صرف نمایند فردای قیامت وارث او را به بهشت
فرمایند و ویرا بدوزخ کشند و هیچ حسرت مثل آن حسرت نبود که دیگری بسبب مال
وی به بهشت رود و او بدوزخ و حق پایهایت آنست که نروی بجائی که تو را رفتن
آن حلال نباشد فردای قیامت پایهایت را بر صراط گذر باید کردن بنگر که امروز پای
چگونه مینهی براه مسجد برو و نماز بجماعت بگذار باشد که بسبب دیناری که بدرویشی دهی
نظری کند و دعائی در حق تو کند و هرچه مدعای تو باشد حاصل شود و براه میخانه و قمار
خانه مرو و بدانکه مال دنیا غره مشو که مالی که بقمار حاصل کنی در وی برکتی نباشد و
بزودی از دست تو برود و وبال آن در گردنت بماند و در قیامت رسوا شوی و خجالت
و شرمساری بدوزخ گرفتار گردی زنهار که اگر قبل از این بدین امور مشغول شده باشی
استغفار کن تا از عذاب الیم برهی و بنعیم مقیم برسی و پای بر نفس هوا پرست نه و از حد
خود بیرون منه که رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره بیت رحمت این دگر بر آن کس
باد که عنان در کف جنون ننهد قدر خود را بداند و هر کس قدم از حد خود برون ننهد
و ارکان مسلمانی پای دار تا فردای قیامت پای بر براق کرامت در آری و بهشت عنبر
سرشت را پای مزد تو و راه تو کرده اند که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت
لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها ای عزیزان حیف باشد که غافل شوید فصل
بخشم روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال من اراد ان ینظر الی اسرافیل فی
هیبته و الی میکائیل فی رتبته و الی جبرئیل فی جلالته و الی آدم فی سلمه و الی نوح
فی خشیته و الی ابراهیم فی خلته و الی یعقوب فی حزنه و الی یوسف فی جماله

خوردن فارغ شد حضرت فاطمه چراغ روشن کرد وبیاورد حضرت امیر نگاه کرد
آن طعام همچنان باقی بود گفت ای درویش چرا نخوردی گفت سیر خوردم اما خدای تعالی
بدین طعام برکت داده است دیگر روز حضرت امیر بنزدیک رسول خدا شد حضرت
مقدس نبوی فرمود یا علی دیشب فرشتگان آسمان از آن تعجب کردند که تو کرده
وحق تعالی در حق تو این آیه فرستاده است وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
روزی دیگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحجره حضرت فاطمه درآمد فاطمه را دید که حسن
وحسین را میخواباند والیشان از گرسنگی بخواب نمیرفتند گفت یا علی برو وطعامی از برای
کودکان بیار که از گرسنگی بخواب نمیروند امیر المؤمنین بنزدیک عبد الرحمن عوف شد
وازوی دیناری بقرض خواست عبد الرحمن بخانه رفت وکیسه زر بیرون آورد وگفت
این صد دینار است قبول فرمائید وحاجت بقرض نیست امیر المؤمنین فرمود از تو قبول
نکنم که من از رسول خدا شنیدم که اَلْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى یعنی دست زبرین بهتر است
از دست زیرین اما یک دینار زر قرض بده واین حدیث بشنو که مهتر عالم فرمود که الصَّدَقَةُ
عَشَرَةُ أَضْعَافٍ وَالْقَرْضُ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ ضِعْفًا صدقه را یکی ده عوض باشد وقرض را یکی هیجده
عبد الرحمن یک دینار قرض بامیر داد وآن حضرت برداشته برفت تا طعامی از برای
فرزندان بخرد مقداد ابن اسود را دید برکناره راه نشسته فرمود ای مقداد چرا
اینجا نشسته گفت برای ضرورتی آن حضرت فرمود که آن چیست مقداد گفت چهار روز است
که چیزی نخورده ام امیر فرمود سبحان الله این یک دینار زر که تو او لی تری که چهار روز است
که چیزی نخورده و ما سه روز پس آن دینار را بمقداد داد وبرفت نماز وقت نماز شام
بود بمسجد آمد وبا حضرت رسول نماز بگذاردند حضرت فرمود یا علی امشب مهمان
شمایم با شما امیر المؤمنین گفت عِزٌّ وَكَرَامَةٌ وازپیش رفت وحضرت فاطمه را بشارت
داد حضرت مقدس نبوی از عقب امیر بحجره فاطمه صلوات الله علیها درآمد فاطمه در اندرون
شد وروی خساره مبارک برخاک نهاد وگفت بارخدایا بحق محمد که مارا طعامی فرست
هنوز در سجود بود که بوی طعام بمشامش رسید سر برداشت کاسه دید پر از طعام که

از وی

از وی میآمد خوشتر از بوی مشک وعنبر آن را برداشت وبنزد حضرت آمد
حضرت مصطفی با شاه مردان گفت أَنَّى لَكِ هَذَا الطَّعَامُ از کجاست تورا این طعام
گفت مِنْ عِنْدِ اللَّهِ از نزدیک خداست این طعام که إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ
پس حضرت رسول وامیر مؤمنان وفاطمه وشاهزادگان از آن طعام میخوردند سائلی
آواز داد امیر المؤمنین خواست که او را طعام دهد حضرت رسول فرمود یا علی مکن که
او ابلیس لعین است وخبر یافته که ما طعام بهشت میخوریم آمده تا با ما مشارکت کند
پس روز دیگر حضرت رسول ع وحضرت امیر در مسجد بودند اعرابی بیامد وامیر
المؤمنین را بخواند وکیسه زر بوی داد وناپیدا شد امیر المؤمنین آن کیسه زر را
نزد حضرت رسول آورد آن حضرت فرمود یا علی میدانی که آن اعرابی که بود گفت خدا
ورسول وی عالمترند فرمود که آن اعرابی جبرئیل بود ودر این وقت گنجی از گنجهای
زمین برداشت وبدینجا آورد وحق تعالی از برای یک دینار که بمقداد دادی تو را بیست
چهار جزو از ثواب وخیر بداد دو از آن در دنیا معجل کردانید یکی آن کاسه ودیگر
این کیسه وبیست دو جزو در آخرت ساخته است چنانچه هیچ چشم ندیده وهیچ گوش
نشنیده وبخاطر آدمی خطور نکرده امیر المؤمنین آن زر را بشمار درآورد هفصد
دینار بود گفت صَدَقَ اللَّهُ حَيْثُ قَالَ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ
سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی آنانکه نفقه
میکنند مالهای خود در راه خدا مانند دانه ایست که برویانند از او هفت خوشه گندم ودر
هر خوشه صد دانه باشد وخدای تعالی چندان کند هر ورا مثل بر بین تفاوت ره از
کجاست تا بکجا وديگر علمش تا بجدی بود که ان چهار کتاب فتوی میداد وفرمود که
لَوْ ثُنِّيَتْ لِيَ الْوِسَادَةُ وَجَلَسْتُ عَلَيْهَا لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَاةِ بِتَوْرَاتِهِمْ وَأَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ
وَبَيْنَ أَهْلِ الْفُرْقَانِ بِفُرْقَانِهِمْ ودیگر حلمش چنان که چند کرت غلام خود را آواز داد
وغلام می شنید وجواب نمیداد برخاست وپیش غلام رفت وگفت ای غلام آواز من
نمیشنیدی گفت میشنیدم اما اعتماد بر حلم تو داشتم دیگر عبادتش تا بجدی بود که در

موشیش

شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی بغیر از فرایض و نوافل که معین است و دیگر خدا
چنان بود که بغیر بیان شریعت و تحقیق حقیقت و طریقت و ذکر حضرت عزت سبحانه یکی
نفسی و این جمله از خصال حمیده است که الصمت حکم و قلیل فاعله و دیگر غیرتش تا حدی بود
که چون در غزا و جهاد گرم شدی موی اعضای مبارکش از جامه بیرون آمدی و آن
از غیرت آنحضرت بود آورده اند که میان حضرت امیر و خالد ابن ولید ماجرا افتاد
روزی بصحرا میرفت خالد را دید که با لشکر بجائی میرفت چون امیر المؤمنین را
بدید عمودی آهنین در دست داشت برآورد تا بر سر حضرت امیر زند آنحضرت دست
دراز کرده عمود از وی فرا گرفت و در گردنش کرده تاب داد تا چون قلاده شد
خالد باز گشت و پیش ابوبکر شد هرچند خواستند که بیرون کنند نتوانستند آهنگر را
حاضر کردند آهنگر گفت که تا باتش ننهند علاج نتوان کرد و چون در آتش نهند
هلاک شود پس بخدمت حضرت شاه مردان شدند و تضرع و زاری نمودند
آنحضرت بر و انگشت بگرفت و تاب داد و بیرون کرد و دیگر ضیای جمالش تا حدی بود
که ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت از پادشاه حی لا یموت درخواستند از غایت
اشتیاق با آنحضرت تا حق تعالی بصورت او ملکی بیافرید تا ملائکه بدیدار او تسلی یافتند
و دیگر عصمتش چنان بود که محققان را معین و معلوم است که گرد معصیت بر دامن عصمت او
نه نشست و دیگر تا حدی بود که حق وی را غصب کردند صبر کرد و میگفت صبرت القذی
وفی العین ملتقدیها وفی الحلق شجی ادنی یتسب فی الخلق من عظم تراثی نهبا بیست
چهار سال تحمل کرد ظلم ظالمان را تا کار از حد بگذشت و محنت بنهایت رسید روزی بروضه
حضرت رسالت پناه رفت و گفت یا رسول الله ان القوم استضعفونی وکادوا
یقتلوننی من از این قوم شکایت میکنم که مرا ضعیف شمردند و حق مرا غصب کردند و قصد
کشتن من کردند و در بر شکم فاطمه زدند و محسن را در شکم وی کشتند و تازیانه بر بازو
زدند بر اینها صبر کردم اما از اشتیاق طاقتم طاق شد آواز آمد که ای علی اشتیاق ما
بیشتر است و هنگام آن آمد که رنج تو براحت مبدل شود که چون محنت بنهایت رسید منقطع

گردد که فی کل جرعة شرقة ومع کل اکلة غصة **نظم** نیک و بد بیش کم صلاح فساد
هست آمیخته در این عالم، هیچ راحت ندید کس بی رنج، شادی ندید کس بی غم، و دیگر عقلش تا
بغایتی بود که ابواب مشکلات و معضلات اصحاب برای و عقل او رجوع میکردند چنانچه
در قضایا آنحضرت مشهور است و دیگر برده باریش بمرتبه بود که رنج خود بر هیچ مسلمانی
نیفکندی آورده اند که در بازار قصابان گوشت خریده بود و در دست داشت قنبر خواست
که از دست آنحضرت فرا گیرد بنظر غضب در وی نگاه کرد و فرمود ابو العیال احق ان یحمل
قنبر دیگر باره الحاح نمود با آنحضرت فرمود لا ینقص الرجل من کماله ما یحمل الی عیاله
و دیگر انسش با خلقان چنان بود که آورده اند که چون آن دو گوشواره عرش خدا و آن
دو سلاله محمد مصطفی آن صاحب هل اتی رحلت فرمودند بوقت مراجعت ناله بسمع مبارک
ایشان رسید بر اثر آن ناله رفتند نابینا پیری دیدند نشسته و میگریست گفتند ای پیر تورا
چه افتاده است گفت مدتی مدید است که هر روز شخصی بیامدی و در پهلوی من نشستی و میگفتی
مسکینا جالس مسکینا اگر چه جمالش ندیدی اما بوی عصمتش بمشام میرسید مرا چنین معلوم
میشود که او شاه مردان بود چرا که امروز سه روز است که نیامد امام حسن و امام حسین
زار زار بگریستند و گفتند ای پیر آن پدر ما بود و این ساعت از دفن او می آییم چون پیر
این سخن بشنید در دست و پای ایشان افتاد و گفت ای شاهزادگان مرا بسر تربت آن
حضرت برید پس ایشان بموجب التماس آن پیر را بسر تربت شاه مردان بردند روی
بر آن تربت مبارک نهاد و زار زار میگریست گفت من روی از خاک مرقدت بر ندارم
تا در فراقت بمیرم **بیت** من درد تو را هیچ درمان ندهم، نه خاک درت بآب حیوان
ندهم، بگشی نقاب از رخ چون خورشید، تا غمزه زنان پیش رخت جان بدهم، آنگه گفت
خداوندا من بی این مولی جان زنده کانی نخواهم مرا بوی رسان فی الحال بوی
بگردید و جان بحق تسلیم کرد و دیگر حفظ وی تا غایتی بود که فرمود حضرت رسول
هزار باب علم بمن درآموخت بیک لحظه یاد گرفتم و از هر بابی هزار باب دیگر کشف
شد و در تمامت علوم بکمال و از اینجاست که حضرت رسول فرموده که انا مدینة

العلم وعلی بابها و دیگر قیام شبش چنان بود که در خبر وارد است که روزی معاویه علیه اللعنة
ضرار را گفت صفت علی مرا بگوی گفتم خدایی که بجز ابیش بسیار بود و خوابش اندک
و در همه اوقات روز و شب کتاب میخواند و سستی و کسالتش نبود و بعیش و خوشی اهل
خویش مشغول نمی شد و شب همه شب بمحراب ایستاده بر خود می پیچید چون مرد مار گزیده
و با دنیا خطاب میکرد و میگفت ای دنیا خود را بر من عرضه میداری و یا بالشوق مینمائی
سخت دور افتاده مرا با تو هیچ رغبت نیست و بتو هیچ حاجت نه و ترا سه طلاق داده ام
چنانچه با تو ام هیچ رجوع نیست و میگفت آه آه اندر رشتی راه و دوری سفر و اندکی زاد
معاویه بگریست و گفت یا ضرار اگر او چنین بود امامت و وصایت و عترت هم ویرا بود
بیعت الرضوان ویرا بود و سنت خدا و رسول ویرا بود حق با او بود و او با حق روایت کرده اند
از رسول خدا ع که روزی آنحضرت اندر وفات خود جزع میداد پس معاذ ابن جبل برخاست
و گفت یا رسول الله اگر شما را واقعه پیش آید ما دست در دامن که زنیم و پیروی که نمائیم و نجات
از که طلبیم حضرت فرمود که لو سلک الناس وادیا و علی وادیا فاسلکوا وادی علیا
فالحق مع علی و علی مع الحق یدور معه ما دار یعنی آنحضرت فرمود که اگر جمله آدمیان
براهی روند و علی ابن ابیطالب براهی شما براه علی روید که حق با علیست و علی با حق بهر چون
حق در آنجا قرار گرفت هرچه بغیر از حق باشد ضلالت و گمراهی بود بنص قرآن که فما
ذا بعد الحق الا الضلال پس اگر نجات و رفع درجات طلبی دست در دامن امیر المؤمنین
و ائمه معصومین زن تا فردای قیامت بحکم المرء مع من احب رفیق و قرین ایشان باشی
که حسن اولئک رفیقا **فصل ششم** عن جابر ابن عبد الله الانصاری رضی الله
انه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الا انبئک بخیر هذه الامة
قلت بلی یا رسول الله قال علیک بعلی ابن ابی طالب فانه خیر البشر من ابی فقد
کفر علی شفاء المؤمنین و غیظ الکافرین صدق رسول الله **مناجات** ای مالک
ممالک ملکوت و ای قادر مقادیر و قاهر جبروت ای عالمی که جمله انبیا لبسر حد
کماهی علومت راه نبردند مگر باخبار و تعلیم حضرت تو که لا علم لنا الا ما علمتنا

ای محمودی که جمله وصافان و حامدان عالم خود را از ادای ثنای تو عاجز دانسته اند چنانچه
بهترین موجودات فرمود که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بحرمت
راه روان راهت و مقربان درگاهت که این مشتی عاجز درمانده بدست نفس
اماره و شیطان خونخواره بکمال کرم بی نهایت خود که ازین ورطه بیرون آورده
بر منزل حیات ابدی رسان و همه را بنور معرفت و هدایت مهتدی گردان و بمتابعت
حضرت نبوی و موافقت حضرت مرتضوی راسخ و ثابت بدار یا اله العالمین و یا خیر
الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین روایت است که آن آفتاب نیر دین و آن ماهتاب
برج دین و یقین مهر سپهر نبوت ماه اوج رسالت سرور جمله اهل فتوت برگزیده حضرت اله
محمد رسول الله ص جابر انصاری گفت که آن حضرت مرا فرمود خبر دهم ترا بر بهترین
امت گفتم بلی یا رسول الله فرمود که علی ابن ابیطالب است که بهترین خلقانست و هر که
او را مسلم ندارد از جمله کافرانست علی شفاء مؤمنانست و خشم کافران و منافقانست روایت
از عبد الله عمر که گفت من از رسول خدا ع سؤال کردم که یا رسول الله پسر ابو طالب را چه
حد و منزلت است و ویرا چگونه دانیم و بچه فضل نهیم دیدم که آثار غضب در روی مبارک
آنحضرت پدید آمد پس فرمود چیست حال این قوم و چه افتاده مرا با اینجماعت نمیدانند
که چه میگویند و مقام و منزلت که را یاد میکنید آنکس که مقام و منزلتش مثل مقام و
منزلت من است الا نبوت که مرا فضل نبوتست بحقیقت بدانید که هر که علی را دوست
دارد مرا دوست داشته باشد و هر کاه مرا دوست دارد خدا او را دوست داشته باشد
و هر که خدا او را دوست دارد حق تعالی مکافات وی بهشت گرداند و هر که علی را دشمن
دارد بر عکس این بود و از برای دوستان علی فرشتگان مقرب استغفار می طلبند
و فردای قیامت ایشان را بر بهشت فرمایند و در حق ایشانست که و سیق الذین اتقوا
الی الجنة زمرا درها بهشت از برای ایشان بگشایند که حتی اذا جاؤها و فتحت
ابوابها رضوان باستقبال ایشان آید و بر ایشان سلام کند که قال لهم خزنتها سلام
علیکم طبتم فادخلوها خالدین هر که علی را دوست دارد نامه اعمالش بدست راست دهند

وحسابش آسان کند که فَاَمَّا مَنْ اُوتِيَ کِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا وَ
يَنْقَلِبُ اِلَى اَهْلِهِ مَسْرُورًا يعني هر که علي را دوست دارد در آن ساعت که سراي فاني رحلت کند نامه
او را بدست راست او دهند وحساب بر او آسان کردد وشربت کوثر چشد وان میوه
طوبي بخورد وبهشت فردوس را منزل او سازند که در آنجا جاويد بماند که اِنَّ الَّذِينَ
اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خَالِدِينَ فِيهَا هر کس که علي را
دوست دارد حقتعالي سکرات موت بر وي آسان کرداند وقبر وي را روضه از روضات
بهشت کرداند وحوران بسيار در حبالهٔ او در آورده شوند وشفاعتش دهند تا هشتاد
کس از خويشان خود را شفاعت کند اي عزيز اين چه دولتي است که در آن روز که
برادر از برادر وفرزندان مادر ومادر از فرزند وپدر از فرزند وفرزند از پدر
وزن از شوهر وشوهر از زن کريزند که يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِيهِ وَاُمِّهِ وَاَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ
وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ در چنين روز ترا فرصت آن باشد که هشتاد
کس را شفاعت کني وهر که علي را دوست دارد ولبنا سد پادشاه عالم ملك الموت بنزد وي
چنان فرستد که بانبيا ورسولان خود وهول منکر ونکير از وي باز دارد وقبر وي را هفتاد
ساله راه بر وي روشن کرداند ودر روز قيامت روي وي چون ماه شب چهارده بود ودوستان
علي را با صديقان وشهيدان حشر کنند ودر ساية عرش خداي تعالي باشند واز فزع الاکبر ايمن
باشند وهر که علي را دوست دارد حسناتش مقبول بود وسيئاتش مغفور ودوستان علي را
فرشته در زير عرش ندا کند که يَا عَبْدَ اللّٰهِ اِسْتَأْنِفِ الْعَمَلَ فَقَدْ غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ الذُّنُوبَ كُلَّهَا
يعني اي بندهٔ خدا کار خود را از سر کير که خداي تعالي کناهان ترا بيامرزيد ودوستان علي را
تاج کرامت بر سر نهند وحلهٔ عزت در پوشانند وبر صراط بکذرانند کَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ
وَالرِّيحِ الْعَاصِفِ انکه پادشاه عالم وي را براتي دهد از انفاق وجواري بر صراط وامانی
از عذاب دوزخ ودوستداران علي را از نشر ديوان بود ونه نصب ميزان باشد بلکه
بي حساب داخل بهشت شوند ودوستداران علي را فرشتکان در بر کيرند چنانکه دوستان
يکديکر را وارواح انبيا ايشان را زيارت کنند وهر که علي را دشمن دارد فرداي قيامت

که چون

که چون حاضر شود در پيشاني وي نوشته باشد بخط سياه که اٰيِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ
وَعَنْ شَفَاعَةِ رَسُولِ اللّٰهِ يعني اين نا اميد است از رحمت خدا وشفاعت رسول الله
حُبُّ علي وطالبي فرض بجان دل بود٭ زمن مزملك برين٭ رقص کنان که يا علي٭ مهر علي
بجان دل٭ ذوق سماع ما بود٭ نعرهٔ هاي هوي دل٭ عرش رسان که يا علي٭ چرخ فلك
بجنبش است٭ تا تو دم از علي زني٭ مطرب خوش نوا من٭ بار بخوان که يا علي٭ عبد الله عباس را
پرسيدند از امير المؤمنين واختلاف مردم در حق وي کفت پرسيد بحر از مردي که
وصي رسول الله ووزير وخليفهٔ او بود وصاحب حوض ولواي وي او در يکشبه
هزار منقبت بود بدان خداي که جان پسر عباس بيد قدرت اوست که اکر درياها عالم مداد
شود ودرختان قلم وخلق اولين وآخرين کاتب باشند واز ابتداء آفرينش عالم تا انقراض
آن فضايل ومناقب علي ابن ابيطالب را نويسند ده يك آنچه حق سبحانه وتعالي وي را کرامت کرده است
نتوانند نوشت وکفت روزي با رسول الله در سفر بودم آنحضرت فرود آمد وپنج سجده
بپاي کرد که او را قيامي ورکوعي نبود کفتم يا رسول اين سجده ها را سبب چه بود فرمود که
جبرئيل آمد وکفت خداي تعالي سلام ميرساند وميفرمايد که من علي را بغايت دوست ميدارم شکر آن را
سجده کردم چون سر بر آوردم کفت ميفرمايد که فاطمه را نيز دوست ميدارم شکر آن نيز
سجده کردم چون سر بر داشتم کفت ميفرمايد که حسن وحسين را نيز بسيار دوست ميدارم
شکر آن نيز سجده کردم چون سر بر داشتم کفت ميفرمايد که دوستان ودوستداران
ايشان را دوست ميدارم آن را نيز سجده کردم عزيز من لبشارتي عظيم است اکر مرتبه وپايهٔ
دوستي نداريم اما دوستان ايشان را دوست داريم آورده اند که مردي صالح در خواب
ديد که قيامت قايم شده وخلقان در معرض سياست بداشته اند وفرشته را ديد که صحيفه
در دست داشت کفت اين صحيفه چيست که در دست داري کفت اين صحيفه ايست که نام دوستان
علي وفرزندان او در اينجا نوشته اند کفت بمن نما تا ببينم که نام من در اينجا هست ليس نمود
نام خود را در آن صحيفه نديدم بالحي کفتم مرا باور آن نيست که نام من در ميان نام دوستان
ايشان باشد اما در آخر اين نديم بنويس که من دوستان ايشان را دوست ميدارم خطاب

اورا
ازحضرت عزت در رسید بدان فرشته که این بنده پس با ایمان و دردمند از کفت نام
دران
دراقل این صحیفه بنویس که وی از جمله دوستان ماست ما نیز اکر دعوی دوستی شاه مردان
و فرزندان او کنیم صادق نیستیم زیرا که دوستی ایشان متابعت و پیروی ایشان است که
میداریم
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دعوی میتوانیم کرد که دوستان ایشانرا دوست
شعر انا عبد لعبد عبد عبیدی و محب لمن یحب محبا لحب یحب آل نبی هو عبد لعبد عبد
علی آورده اند که اصحاب رسول حضرت را کفتند که یا رسول الله فلان کس را دیدیم
که بسفر دریا شد باندک سرمایه و زود باسود بسیار باز آمد و چندان سود آورد
میخواهید
که همسایگان و خویشان بر وی حسد بردند حضرت فرمود من شما را خبر دهم از کسیکه باز
آمدنش زودتر باشد و غنیمتش عظیم تر کفتند بلی یا رسول الله فرمود که نکرید باین مرد که در وی نما
دند
میاید چون نکریستند مردی را دیدند جامه کهنه پوشیده پیش وی باز شدند و وی را بشارت دا
رسول
چون بخدمت حضرت آمد خاجه عالم با نظر فرمود که از او بپرسید که امروز چه کار کرده
خود
کفت هر روز دیناری کسب میکردم امروز مشغول شدم و آن دینار از من فوت شد با
ست
کفتم بروم و بر جمال جهان آرای حضرت امیر المؤمنین نکاه کنم که حضرت رسول فرموده ا
که النظر علی وجه علی عبادة یعنی نظر در روی علی عبادتست پس برفتم و ساعتی در روی
مبارک وی نکریستم خاجه عالم فرمود تو هر روز دیناری کسب میکردی و آن امروز
تو
از تو فوت شد و در عوض آن در روی علی نکاه کردی ترا چندان ثواب حاصل شده
که اکر بر اهل زمین قسمت کنند کمترین نصیبی که بهر یکی رسد آن بود که کناهش را بیامرزند
و رحمت کنند شعر ما ربح الله عند جاورت علی فلیس یبلغها شکری و لا عملی لکن
افضلها عندی و احسنها محبتی لامیر المؤمنین علی چون آفتاب رسالت بحکم خطاب یا ایها
الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس
ماه امامت را که یا علی انا الشمس وانت القمر بر تخت خلافت نشاند و کفت یا علی انت
وصیتی و خلیفتی من بعدی کسانیکه دلهای ایشان بشجره ایمان راسخ نبود که عبارت از آن
اینست که مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار در

اضطراب

اضطراب آمده و ثمره حقد و حسد افتادن کرفت تا عباس نیز که عم حضرت رسول بود
از آن ثمره حنظله تلخ تر بود و از بیخ سرد تر روی بحضرت رسالت آورد و بدین عبارت کفت که
یا محمد تو از من و تو ثمره یکشجره ایم و تو از من و تو اصل یک کوهریم حضرت فرمود بلی یا عم انچنین است
پس عباس کفت که فلم تفضل علینا علی شیوخ بنی هاشم پس چرا تفضیل نهادی علی را بر پیران
خواجه
بنی هاشم مکر از بهر آنست که دختر خود زهرا را نامزد وی کرده و جفت وی کردانیده خواجه
عالم فرمود که ای عم اندیشه فاسد بخود راه داده و جاده صواب را از دست بکذاشته و قدم در راه
عت
خطا نهاده ای عم بدانکه فضل بعلم و ادبست خاصه که بحسب و نسب قرین باشد علی عالم و شجاعت
و سخاوت و مکان زهد و دیانت است امامت و ولایت عطای ایزدیست نه اختیار خلقان
اکر پیر جاهل بر خورد عالم تفضل بودی موسی چهل روزه دست در محاسن فرعون
چهارصد ساله نزدی و عیسی یکروزه در مهد دعوی پیغمبری نکردی که وجعلنی نبیا
وجعلنی مبارکا اینما کنت ای عم ندانی که ما در عالم آخریم و در عالم پاک سابقیم که
نحن الآخرون السابقون حق تعالی نور ما را پانصد سال پیش از آفرینش عالم آفرید و
بتسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسبحی نبود چون ارادت حق تعالی
بایجاد عالم تعلق کرفت نور مرا بشکافت و از وی لوح و قلم و عرش و کرسی آفرید
را
بحق خدای که من از عرش و کرسی بهترم و نور علی را بشکافت و از وی لوح و قلم بیافرید
بحق خدای که علی از لوح و قلم بهتر است و نور فرزندم حسن را بشکافت و از وی
هشت بهشت و جمله حوران را بیافرید بخدای که او از بهشت و جمله حوران بهتر است
ند
انکاه ابر ظلمت را فرمان داد تا بر هفت آسمان سایه افکند و این هفت آسمان تاریک کردا
و فرشتکان آواز تسبیح و تهلیل بر آوردند و ما را بشفیع آوردند تا حق تعالی کشف آن
از آن
ظلمت کرد پس پادشاه عالم کلمه بکفت و از آن نوری بیافرید و کلمه دیکر بکفت و از آن روح
بیافرید و آن نور و روح را با یکدیکر ممتزج کردانید و نور فاطمه را از آن بیافرید
هیئات قندیلی و در پیش عرش بداشت پس هفت آسمان و زمین از وی منور کشت
لست
و این است که وی را زهرا نام و لقب نهاده اند ای عم علی را دوست دار که دوستی ایما

جل آسمانها و زمینها و دار آسمانها و زمینها و فرشتکان بهشت
و نعمت دوستان را بحسین را بشکافت و از وی

علی

و بغض وي كفر و طغيان علا پشر و ابرار است و قاتل كفار و ناصر وي از قبل خداي منصور است
و خاذل وي مخذول **نظم** حق اين دو يعني خداي سبحاني * بحق جمله كروبيان روحاني
كه دشمنان علي را غلو نيست درست * اگرچه سينه را سپر كنند پيشاني * عباس گفت تسليم كردم
و بدين راضي شدم حضرت فرمود كه حقا از تو راضي شد و فرشتگان هفت آسمان نيز
راضي شدند از تسليم تو فضيلت علي را مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا وَ تَوَلَّاهُ أَكْرَمَهُ اللهُ وَ أَدْنَاهُ وَ مَنْ
أَبْغَضَ عَلِيًّا وَ عَادَاهُ أَبْغَضَهُ اللهُ وَ أَخْزَاهُ يونس ابن عبد الله گفت سالي بحج ميشدم در بعضي
منازل كنيزي ديدم نابينا دست بر داشته ميگفت يا رادّ الشمس لعلي ابن ابي طالب ردّ
علي بصري يعني اي خدايكه آفتاب را از براي علي ابن ابيطالب باز گردانيدي روشنايي چشم مرا
بمن باز ده گفتم اي كنيزك علي را دوست ميداري گفت بلي پس من دو دينار زر از كيسه
بيرون آوردم و گفتم بستان اين را و در بعضي از حوايج خود صرف كن گفت مرا بدين حاجت نيست
پس از من قبول نكرد برفتم و باز آمدم چون بدان منزل رسيدم ويرا ديدم با چشم روشن
و حاجيان را آب ميداد گفتم اي كنيزك دوستي علي با تو چه كرد گفت هفت شب آن دعا مي
ميكردم شب هفتم شخصي پيش من آمد و گفت علي را دوست ميداري گفتم آري والله
گفت خداوندا اگر وي راست ميگويد كه علي را دوست ميدارد از اعتقاد نيكو و نيت صادق
چشمهاي اين را روشن گردان پس روشن شد چشم وي را گفتم بخداي كه تو كيستي گفت من خضرم
از جمله مواليان علي ابن ابيطالب و از شيعه وي و موكلان شيعه وي **بيت** أُحِبُّ عَلِيًّا
وَ لَا أُبَالِي فَشَا وَ ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ **آورده اند** كه روزي حضرت رسول ص
و جبرئيل با يكديگر در حديث بودند كه امير المؤمنين ع بر ايشان بگذشت و سلام نكرد جبرئيل
گفت يا رسول حال چيست كه امير المؤمنين بر ما بگذشت و سلام نكرد رسول گفت يا جبرئيل
چگونه است كه ويرا امير المؤمنين ميگويي گفت حقا ويرا بدين نام خواند در فلان غزو مرا
فرمود كه بنزديك رسول من رو و بگو تا امير المؤمنين را فرمايد كه در ميان دو صف جولان
كند كه فرشتگان ميخواهند جولان او را مشاهده نمايند پس ديگر روز حضرت رسول ص
ويرا گفت يا امير المؤمنين چرا دي روز بر من و جبرئيل بگذشتي و سلام نكردي گفت كه يا رسول الله

تورا وحيد

تو را وحيد كلبي ام ديدم كه با يكديگر در حديث بوديت نخواستم كه حديث شما بريده شود گفت يا رسول الله
چگونه است كه مرا امير المؤمنين خواندي و پيش از آن رسول خدا آنحضرت را امير المؤمنين نخوانده
بود رسول فرمود جبرئيل مرا آگاه كرد كه پادشاه عالم تو را اين نام نهاده است پس گفت يا رسول الله
در حال حيات شما من امير المؤمنين باشم خواجه عالم فرمود أَنْتَ أَمِيرُ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَ أَمِيرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ
وَ أَمِيرُ مَنْ مَضَى وَ أَمِيرُ مَنْ بَقِيَ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ تو امير اهل آسمان و امير اهل زميني و امير
كسانيكه بگذشتند و آنانيكه بعد از اين بيايند تا روز قيامت صدق الله و صدق رسول الله

فصل هفتم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَنَّهُ قَالَ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيٰمَةِ لَا
يَرْفَعُ عَبْدُ الْمُؤْمِنِ قَدَمًا عَنْ قَدَمٍ حَتَّى يُسْئَلَ عَنْ أَرْبَعٍ عَنْ عُمُرِهِ فِيمَا أَفْنَاهُ وَ عَنْ جَسَدِهِ فِيمَا
أَبْلَاهُ وَ عَنْ عَمَلِهِ وَ عَنْ مَالِهِ مِنْ أَيْنَ اكْتَسَبَ وَ فِيمَا أَنْفَقَهُ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ **مناجات** عِلْمِهِ فيما
روزيكه زبان و دست ما بسته بود * و ز وحشت ما جوارح خسته بود * از فضل عنايت تو جا
ميخواهم * كالوده تن ز عصيان ها بسته بود * اي معبودي كه استحقاق طاعت و عبادت جز تو را
روا نيست وَ لَا تَدْعُ مَعَ اللهِ إِلٰهًا آخَرَ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ و اي واحدي كه صفت وحدانيت و فردانيت
جز تو را لازم نيست كه وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وَاحِدٌ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ بعزت ذات مقدست از اضداد و انداد
و اشباه و بحرمت صفات منزهت از امثال و انداد كه اهل ايمان را بر منهاج شريعت نبوي
و جاده طريقه مرتضوي مستقيم و متمكن دار * و كدورات و شبهات كه بند حجاب روش هما
كيست از پيش ما بردار * چون عبادت آميخته در محل قبول نيست هم رب عبادت خالص توفيق
ارزاني دار * و از خجالت روز محشر نگاه دار * يا اله العالمين و يا خير الناصرين
روايتست از آن درّ صدف مهتري * و سرّ لطيفه سروري * گل گلبن باغ لولاك * مقصود
آفرينش خاك * از قبايح بري و از فضايح پاك * بلب خندان و بدل غمناك * بخاطر نقاد *
و باطن درّاك * مؤمنان را حيات * و كافران را هلاك * برگزيده حضرت اله * محمد رسول الله
صلى الله عليه و آله **نظم** اي بلبل وصل تو طربناك * وي غنچه جان خنده تو ترياك * اي جان
دو صد هزار عاشق * آويخته اند در دل فتراك * اي نقش نگين تو لعمرك * و ي خلعت
خلقت تو لولاك * از رشك تو آفتاب چون صبح * هر روز قبا تو كند چاك * با نقش تو گفتم

نعت او
نقش بندت لولاك لما خلقت الافلاك این سید و سرور و مهتر و بهتری که شمه از
نعت او بسمع جانت رسانیدم میف ماید که چون روز قیامت باشد که طبل یوم ینفخ فی الصور فرو
کوبند و آفتاب و ماه را در یکموضع جمع کردانند که جمع الشمس والقمر و این سقف معلی را
که بیستون برداشته اند ان یکدیکر جدا کنند که کطی السجل للکتب تند باد قهر در عالم جستن
کیرد و جمیع خلق عالم بقیامت حاضر آیند بساط عدل پسند کسترده که واشرقت الارض
بنور ربها و ترازوی عدل پسند آویخته که نضع الموازین القسط لیوم القیمة اقارب
و عشایر را ان یکدیکر منهزم کردانند که یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه
لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه ملایکه ملکوت در آسمان قاعا صفصفا صفها چون
صف نماز کشند که یوم یقوم الروح والملائکة صفا در قیام آن نماز چندان مقام کنند که طاق
محراب شق کردد که اذا السماء انشقت و آن کواکب روشن که قنادیل غر است بر سر ایشان
نثار کنند که واذا الکواکب انتثرت آن روز ان آب دیدهٔ عاصیان و سوز سینهٔ ناجیان
دریاها موج باوج بر آورد که واذا البحار فجرت این همه در وقتی باشد که خلایق سر از خاک
بر دارند که واذا القبور بعثرت در آن محل هیچ شخصی را از هرهٔ آن نبود که قدم بر دارد تا از عهدهٔ
چهار سؤال بیرون آید اول انکه عن عمره فیما افناه یعنی بکوی که عمر عزیز خود را بچه صرف کردی یا در
نور طاعت و ایمان یا در ظلمت کفر و عصیان در طاعت الهی یا در متابعت شهوات و مناهی چون
از عهدهٔ این سؤال بیرون آید و یرا سؤال دیکر کنند که عن جسده فیما ابلاه یعنی بکوی که قد
سرو آسا را که چون کمان دوتا کردی و این چهرهٔ کلنار یرا که دنیا را ساختی و این مشک
سیاه را که نوره کردانیدی طاعت و پرهیزکاری کردی یا معصیت و کناه کاری و خلق
آزاری و چون از عهدهٔ این بیرون آید سؤال دیکرش کنند که عن علمه فیما عمله یعنی بکوی
تا آخر دالنستی بدان کار کردی و اهل بیت رسول را شناختی و چون شناختی تولا بدیشان
کردی و از دشمنان ایشان تبرا نمودی وای بر آنکسی که تولا و تبراش نبوده باشد و چون
از عهدهٔ این سؤال بیرون آید سؤال دیکرش کنند که عن ماله این اکتسبه و فیما انفقه
یعنی ای بندهٔ دنیا دار این مالها که داشتی از کجا کسب کرده بودی از حلال یا از حرام در صلاح

وسدادخرج

وسداد خرج کردی یا در شر و فساد هیچ شخصی را از هره نباشد که قدم از قدم بر دارد
تا از عهدهٔ این چهار سؤال بیرون آید بساپرده‌ها که در آن روز در مجمع اکبر دریده شود
ای ابن بانها که به تیغ حسرت بریده کردد ای مسلمانان بیدار و هشیار باشید و بر تن
خود ستم مکنید و دین را فدای دنیا مسازید و از حد شرع در مکذرید و آبروی خود را
از برای درم و دینار مریزید و باخدا لبسازید بیش آنکه با آتش دوزخ لبسوزید که حق تعالی
دوزخ را از غضب خود آفریده است و آن را هفت طبقه کردانیده و هر یکی را برای
قومی معین کرده لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم اول را جهنم کویند که
ان جهنم لموعدهم اجمعین طبقهٔ دویم را لظی کویند که کلا انها لظی نزاعة للشوی
طبقهٔ سیم را حطمه نامند که کلا لینبذن فی الحطمة و طبقهٔ چهارم را سقر خوانند که
ساصلیه سقر وما ادریک ما سقر و طبقهٔ پنجم را سعیر کویند که فاما من اوتی کتابه
وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا ویصلی سعیرا و طبقهٔ ششم را جحیم نامند که ان مرجعهم
لالی الجحیم و طبقهٔ هفتم را هاویه خوانند که فامه هاویة وما ادریک ماهیه
و حقیقتا در دوزخ ماران آفریده مانند شتران بختی و هر آن دوزخی را که زخم زند تا
هفتاد سال درد آن بماند و فرشتگان امور کل دوزخ کردانیده که اکر یکی از ایشان انکشتی
بر آسمان یا بر زمین زند و بر بند پاره پاره کردانند بعضی مقمعها آتشین در دست و سر
دوزخیان زنند که ولهم مقامع من حدید و برخی زنجیرها آتشین دارند که
دوزخیان را بهم بندند که ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا و در حدیث آمده
که اکر یک لحظه از آن زنجیرها بر کوهی از کوههای دنیا نهند که خاکستر شود و آب کرده
و حمیم دوزخ آبیست که از آن لپس که حق تعالی دوزخ را آفریده میجوشانند تا
روز قیامت بعد از انکه دوزخیان از تشنکی هزار سال فریاد کنند این آب بایشان
دهند چون بنزدیک برند کوشت روی ایشان فرو افتد و چون بیاشامند هر چه
در شکم ایشان باشد پاره پاره شود که سقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم و در دوزخ
کوههای آتشین آفریده شده است بهر عقوبت دوزخیان از تشنکی جهت ایشان آتش

بهای

فرو گرفته لهم من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل اگر میخواهی که از دوزخ وعذاب
او خلاصی یابی توبه بیاد آر وچند قطره از آب دیده ببار وخود را با صلاح آر بیت
چو خواهی که یابی ز دوزخ نجات بر و ترک کن جمله منهیات آورده اند که در بصره
زنی بود نام او شعوانه هیچ مجلس فساد از او خالی نبودی روزی با کنیزکی چند در کوچه
میرفت بدر خانه صالح مری رسید خروش وزاری شنید که از آن خانه بیرون میآمد
گفت در بصره چنین ماتمی هست ومارا خبر نه کنیزکی بازدرون فرستاد تا ببیند که حال
چیست کنیزک در رفت بیرون نیامد دیگری او فرستاد آن هم رفت باز نیامد گفت این علتی
دارد این ماتم مردگان نیست که میدارند این ماتم زندگانست که میدارند این ماتم بد
کارانست این ماتم گناهکارانست این ماتم مجرمانست این ماتم نامه سیاهانست این ماتم
عاصیانست پس گفت من خود در روم وبنگرم در رفت صالح را دید که این آیه را تفسیر میکرد
اذا رأتهم من مکان بعید سمعوا لها تغیظا وزفیرا یعنی دوزخ آن روز چون عا
صیان را بیند در غریدن آید وعاصیان در لرزیدن عاصیان را چون نظر بر دوزخ
اندازند در آن جایها تنگ وتاریک وزنجیرها آتشین در گردن نهاده وبیکدیگر باز
بسته که واذا القوا منها مکانا ضیقا مقرنین دعوا هنالک ثبورا زاری و واویلاه بر
آرند مالک گوید امروز بفریاد آمدید ای لبا از یاد که خواهید کردن شعوانه چون
این بشنید بسیار در وی اثر کرد گفت ای شیخ چه گوئی اگر من توبه کنم وبدرگاه او
رجوع نمایم مرا بیامرزند شیخ گفت بیامرزد اگر گناهت مثل گناه شعوانه باشد گفت شعوانه
منم توبه کردم که دیگر گناه نکنم شیخ گفت خدای تعالی گناهان تو را عفو کند وبیامرزد شعوانه
غلامان وکنیزان آزاد کرد وصومعه بساخت ودر آنجا بنشست وعبادت میکرد و
سالها بسیار ریاضت کشید تا سوخته وگداخته شد روزی سر وتن می شست خود
نگریست خود را سوخته وگداخته دید گفت آه در دنیا چنین زار ونزار شدم ندانم در آخرت
احوالم چگونه خواهد بود آوازی شنید که ای شعوانه نگریان از درگاه ما بر مخیز بیت همچنین
ملازم درگاه ما باش مترس تا ببینی که فردای قیامت کار تو چگونه خواهد بود نظم

صف دو

رو در صف دوستان ما باش مترس خاک در آستان ما باش مترس گر جمله جهان قصد
بجان تو کنند دل تنگ مشو از آن ما باش مترس یقین است که هر که امروز عمل
صالح کند فردا مکافات درجات حسنات یابد راه سخت در پیش است که بین ایدینا
عقبة کؤدا لا یقطعها الا المخفون ای گناهکار وگران بار باشی بتوبه نصوح بار گناه
از پشت بنه چون از گناه بیرون آمدی که التائب من الذنب کمن لا ذنب له در این مزرعه
آخرت که الدنیا مزرعة الاخرة زادی حاصل کن که این راه بی زاد نتوان رفت شاه مردان
وامیر جمله مؤمنان فرموده که جدد السفینة فان البحر عمیق واکمل الزاد فان السفر
بعید وخفف ظهرک من الاوزار فان العقبة شدید یعنی کشتی را محکم گردان که دریا
عمیق است وزاد بردار که راه سفر دور است وسبک گردان پشت خود را از بار گناه که راه
دشوار است اشارت بکشتی آن کشتی است که خواجه عالم فرموده ان مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق یعنی مثل اهل بیت من مثل
کشتی نوح است که هر که در این کشتی نشست از غرق وهلاک نجات یافت وهر که تخلف
کرد غرق شد پس هر که تولا با اهل بیت من کند وپناه بایشان گیرد از عذاب خدا ایمن شود
وهر که از ایشان باز پس ایستد هلاک شود وبعذاب خدای تعالی گرفتار گردد از امام
جعفر صادق ع روایتست که زنی بود از جنیان نام وی عفرا بخدمت حضرت مقدس نبوی
آمد شد کردی وعلم وادب آموختی وجنیان را تعلیم کردی دو سه روز نیامد رسول
حال وی از جبرئیل پرسید گفت خواهرش در بحر اخضر وفات کرده بدانجا رفته بعد
از سه روز عفرا بیامد حضرت از او پرسید که از عجایبها چه دیدی گفت یا رسول الله ابلیس را
دیدم در بحر اخضر بر بالای سنگی سفید ایستاده میگفت خداوندا تو قسم خورده که مرا
بدوزخ کنی من صبر کنم تا مرا بدوزخ بری وسوگند خود را راست کنی بعد از آن گویم
خداوندا بحق محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین که مرا از دوزخ نجات ده دائم
خلاصی دهی ابلیس را گفتم این چه دعاست گفت پیش از آدم بهفت هزار سال این
نامها را دیدم بر ساق عرش نوشته دانستم که گرامی خلقانند نزد خدا عز وجل هر که

ایشان شفیع آرد حقیقتاً حاجت او را روا کرداند و هر که پناه با ایشان آورد از عذاب خلاص
و نجات یابد بخدای که در آن حال چنین است که بیاد نیاید این اسمها باشد **نظم** جهان
طوفان ظلم موج فتنه است * بلا د اولاد پیغمبر چو کشتی * در این کشتی نشین تا رسته کردی
چرا بند باغ ملک کشتی * اگرچه نیست کشتی جای کشتن * در این کشتی برویید هر چه کشتی
نباشد زی اخلاص از این نوع * چنین کشتی نداری کرم پشتی * چو پیغمبر نکویی
کرد با تو * مکن با آل فرزندانش زشتی * بنی حیا و هدایت کرد ما را * تو با اولاد او منما
درشتی * وز و مکذار حق اهل و بیتش * که کردی دوزخی چنان این بهشتی * بهشتی نصرت
آل پیمبر * بدی یعنی زان اهل بهشتی * که اَحْمِلِ الزَّادَ فَاِنَّ السَّفَرَ بَعِیْدٌ یعنی زاد و توشه
بر گیر که سفر دور دراز در پیش است بتقوی و پرهیز کاری که وَ تَزَوَّدُوْا فَاِنَّ خَیْرَ الزَّادِ
التَّقْوٰی مردانی بوده اند که تقوی را زاد راه آخرت ساخته اند چنانکه روایتست
از عبد الله مبارک که گفت سالی بحج میرفتم منقطع بتوکل میشدم چون بمیان بادیه رسیدم
کودکی را دیدم که میرفت در گمان من چنان بود که وی هفت ساله یا هشت ساله است
با وی نه زادی بود و نه راحله و نه رفیقی با خود گفتم که بادیه بدین خونخواری و کودکی
بدین خردسالی پس گفتم مَنْ اَنْتَ یَا صَبِیُّ گفت اَنَا عَبْدُ اللّٰهِ گفتم از کجا می آیی گفت
مِنَ اللّٰهِ گفتم کجا میروی گفت اِلَی اللّٰهِ گفتم چه میخواهی گفت رِضَاءَ اللّٰهِ گفتم زاد و راحلت
کو گفت زَادِیْ تَقْوٰی وَ رَاحِلَتِیْ رِجْلَایَ وَ مُرَادِیْ مَوْلَایَ یعنی زاد من پرهیزکاری
منست و راحله من هر دو پای من و مراد من مولای منست گفتم مرا خبر ده که تو کیستی گفت
دست از محنت ما بدار چه میطلبی ابرام نمودم گفت نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُوْمُوْنَ نَحْنُ قَوْمٌ
مَقْهُوْرُوْنَ وَ نَحْنُ قَوْمٌ مَطْرُوْدُوْنَ یعنی ما جماعت ستم رسیدگانیم ما قوم قهر شدگانیم
ما قوم رانده شدگانیم گفتم زیادتر کن گفت **نظم** نَحْنُ عَلَی الْحَوْضِ وُرَّادُهُ نَذُوْدُ وَ نُسْقِیْ
وُرَّادَهُ وَ مَا فَازَ مَنْ فَازَ اِلَّا بِنَا وَ مَا خَابَ مَنْ حُبُّنَا زَادُهُ وَ مَنْ سَرَّنَا نَالَ مِنَّا السُّرُوْرَ
وَ مَنْ سَاءَنَا سَاءَ مِیْلَادُهُ وَ مَنْ کَانَ غَاصِبَنَا حَقَّنَا فَیَوْمُ الْقِیٰمَةِ مِیْعَادُهُ این بگفت چون
باد برفت دیگرش ندیدم تا بحج رسیدم دوش دیدم او را در میان رکن و مقام استاده

وخلقی بدو جمع شده و از مسائل حلال و حرام میپرسیدند من گفتم ای قوم این کیست گفتند
علی ابن الحسین زین العابدین است گفتم اَنْتَ زُهْدٌ وَ تَوَکُّلٌ وَ اَنْتَ عِلْمٌ وَ بَیَانٌ اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ
یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ این حال از وی عجب نیست زیرا که خادمه که خدمت خاندان ایشان میکرد
مثل این از فرزندان ایشان بظهور آمده چنانکه **روایتست** از مالک دینار که گفت بحج میرفتم
چون از شهر بیرون آمدم پیره زنی را دیدم بر چهار پایی ضعیف نشسته مردمان وی را میگفتند
که باز گرد که این راه صعب است گفت من چنان بیرون نیامده ام که باز گردم من نیز وی را این
سخن گفتم و همان جواب شنیدم پس چون بمیان بادیه رسیدیم چارپای وی بماند وی را گفتم ای
پیره زن تو را نگفتم که باز گرد و نشنیدی دیدم که سر سوی آسمان کرد گفت اِلٰهِیْ لَا فِیْ بَلَدِیْ تَرَکْتَنِیْ
وَ لَا فِیْ بَیْتِکَ حَمَلْتَنِیْ فَبِعِزَّتِکَ وَ جَلَالِکَ لَوْ فَعَلَ بِیْ هٰذَا غَیْرُکَ لَمَا شَکَوْتُ اِلَّا اِلَیْکَ یعنی
بار خدایا در خانه خودم رها نکردی و بخانه خود نرسانیدی بعزت و جلال تو که اگر
این با من غیر تو کردی شکایت او جز با تو نکردمی هنوز این سخن تمام نکرده بود که شخصی از گوشه
بیابان در آمد و ناقه در دست ناقه را در پیش او بخوابانید و گفت بر نشین و برو وی بر نشست
و چون باد از پیش من برفت دیگرش ندیدم تا بحج رسیدم دوش او را در طوافگاه دیدم گفتم
بحق خدا که با تو کرد بگوی که تو کیستی گفت من دختر زاده فضه ام که خادمه فاطمه زهرا بود از
کرامت خداوندکار من بود آنچه بمن رسید وَ خَفِّفْ ظَهْرَکَ مِنَ الْاَوْزَارِ فَاِنَّ الْعَقَبَةَ شَدِیْدٌ
یعنی پشت خود را از بار گناه سبک دار که عقبه سخت در پیش است اشاره بدانست که اگر
حقی در ذمت تست آن را ادا کن اگر حق خالق است و اگر مخلوق هرگاه بدین خصال قیام ننمایی
در آفتاب قیامت باز نداری و در دوزخ لفرمایند ای عزیز من بدانکه امتان محمد
در روز قیامت سه طایفه باشند طایفه را بی حساب به بهشت برند و طایفه را بحساب
بدوزخ که فَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ و طایفه را مدت مدید در آفتاب قیامت باز
دارند و بعد از آن بشفاعت حضرت مصطفی به بهشت برند الٰها ملکا معبودا بحرمت محمد و آل
محمد که مفلسان قیامت را از شفاعت صفه و بهره و سرافراز کردان و سرافرازی فرمای
یا غفار یا ستار بحق محمد و آله الابرار **فصل هشتم** رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ

کرامت ٢

اذا كان يوم القيمة يقول الله تعالى ميّزوا الكافرين من المؤمنين وميّزوا المنافقين من المخلصين
وميّزوا اهل الكذب من اهل الصدق ثم بكى رسول الله فقال ماذا يلقى يوم القيمة
فريق في الجنة وفريق في السعير صدق رسول الله مناجات الها پادشاها بزرگوارا
رحیما خداوندا هر چند گناهکاریم و نامه سیاهیم و آخر شایسته درگاه و لائق بندگیت
نداریم اما شکر و سپاس مر ترا دلها ما درماندگان را بوحدانیت و یگانگی خود بنور ایمان
منور کردانیده و از سر صدق و اخلاص ذات مقدس ترا منزه از شریک و انباز و انداد و اضداد
میدانیم و زبان ما را بکلمه طیبه لا اله الا الله گویا کرده بحرمت این کلمه بزرگوار که در آن
روز که تمیز کافران و مؤمنان بشود و از یکدیگر جدا شوند و ندای فريق في الجنة
وفريق في السعير برآید ما بیچارگان بگناه نامه سیاه را در زمره مؤمنان و موحدان
محشور کردانی و فضل خود را شامل ما سازی و باعمال و کردار ما ننگری یا اله
العالمين ويا خير الناصرين بیت از آن در صدف کوهری وشایسته مسند پیغمبری
شفیع المذنبین وخاتم النبیین و بهترین اولین و آخرین رسول الثقلین و امام
الحرمین وجد بزرگوار امام حسن و امام حسین محمد مصطفی این سید و سرور
و مهتر و بهتری که اندکی از نعت او بگوش جانت رسانیدم میفرماید که چون روز
قیامت شود منادی از حضرت عزت ندا کند که کافران از مؤمنان جدا کنند و منافقان
از مخلصان دور کنند و دروغ زنان از راست گویان پیدا کنند پس حضرت خواجه
عالم بگرید و گوید آه چه زحمت خواهند دید امتان من گروهی را شادان و خندان ببهشت
برند و جماعتی را دست بسته با لباس قطران بدوزخ کشند و قومی را مدت مدید
در گرمای قیامت بدارند و گویند آخر این محنت را شفیعی و پیشوایی باید که بشفاعت
او کار ما برآید پس روی بملائکه آرند که ای زاهدان عالم بالا ما را شفاعت کنید تا
از این عذاب خلاصی یابیم بیت گروهی را کشان مالک کشد در جانب دوزخ گروهی را
برد رضوان بسوی جنة المأوى فرشتگان زبان طعن بر کشایند که شما کار خود را
در دنیا میبایست ساخته باشید و ساعتی عمر عزیز خود را در رضا حقتعالی نگذرانیدید

وایام عمر

و ایام عمر خود را تمام ضایع کردید با حریفان پیاله و باعزیزان نواله لاجرم از جزای اعمال
شما جرایم دلالت بر می آید امتان بجواب در آیند که در آن زمان که پدر ما از کتم عدم
بصحرای وجود قدم زد شما زبان اعتراض در روی او دراز کردید که اتجعل فيها من يفسد
فيها ويسفك الدماء اما چون عنایت حقتعالی با پدر ما بود جواب داد که انی اعلم ما لا تعلمون پس جمله
روی بحضرت آدم آرند و گویند ای خلیفه حلم و کرم و ای فخر و مهتر عالم پدر همگنان تویی ما را شفیع شو
آدم گوید من خود را نگاه نتوانستم داشت چه گونه شما را از دوزخ نگاه دارم نزدیک نوح روید
که طوفان چاکر اوست آتش را مکر او لگام بر سر کند با هزار نوحه و زاری روی بحضرت نوح
آرند که ای نوح پاک روح ما را شفاعت کن گوید من دیروز شکایت کردم که رب لا تذر
على الارض من الكافرين ديارا امروز چون شفاعت کنم پیش خلیل روید که صاحب خلت و
ملت اوست جمله روی بحضرت ابراهیم آرند و گویند ای خلیل صاحب کرامت و مقرب حضرت عزت
ما را دستگیری کن گوید مرا دستوری شفاعت نیست که من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه نزد
موسی روید که برگزیده درگاه الهیست پس ایشان نزد حضرت موسی روند و گویند که ای بر
گزیده درگاه کبیر متعال و ای بر کشیده بارگاه لم یزل و لا یزال و ای بلبل بوستان طور ما را
شفیع باش گوید من از جرئت ان هي الا فتنتك زهره آن ندارم که زبان بشفاعت بجنبانم نزد عیسی
روید انگه بدانجا روند و گویند ای در صدف مریم و ای دلربای ایشان وادی تمنای آدم و ای طبیب علت
ابرئ الاكمه والابرص درد ما را تو دوا کن و جانب ما را از لب خود شفا کن گوید عقاقیری
که من دارم داروی شفاعت را نشاید انچه در کیسه هیچ طبیب نیست در خزینه حبیب هست
بیائید تا شما را بر حبیب برم که امتان را نیکو پدریست و عاصیان را مشفق و مهربان راه بریست
عیسی با آن طایفه تمامی روی بمن آرند و گویند ای فخر دو جهان و ای شفیع عاصیان و ای پیغمبر آخر
الزمان هیچ سر آن داری که ما را شفاعت کنی من گویم آری ای امتان من زنهار گمان مبرید
که چون انبیاء دیگر شما را بدیگری حواله نمایم همین ساعت بیایم و بر براق کرامت سوار شوم
و حلقه بر در بهشت زنم رضوان گوید که کیست گویم که پاسبان مکرم چندین سالست
که بر کنگره قصر ومن الليل فتهجد به نافلة لك پاس میداشتم هنوز این کلمه تمام نکرده باشم

که رضوان در بهشت بگشاید و گوید ای سید عالمیان درآ وای امام بیت الله الحرام بخرام
گوید من نگریختهام که تنها درآیم من شاهم چندین هزار سپاه دارم آمدهام که تا توقیع سلطان
بستانم پس من بزیر عرش خدا درآیم و بسجده درافتم و گویم خداوندا امتان گناه کار دارم اگرچه گنا
کارند بندگان تواند اگرچه بد کارند از کرده خود پشیمان و بیزارند مصرع رحمی کن ای رحیم که وقت
ترحمست خطاب عزت درآید که ای سید عالم سر بردار و غم مدار که ما منشور ولسوف یعطیک
ربک فترضی بتو داده ایم همه را بتو بخشیدیم و لباس مغفرت بر ایشان پوشیدیم پس جمیع امتان
من روی بر بهشت آرند شاد و خرم نظم بعصیان نماند کسی در گرو • که دارد چنین سید پیشرو
الهی بحق بنی فاطمه • که بر قول ایمان کنی خاتمه • اگر دعوتم رد کنی ور قبول • من و دست دامان
آل رسول • گفتم امتان سه طایفه باشند یکی آنکه بیحساب بهشت روند و یکی بحساب بدوزخ
روند و یکی دیگر در آفتاب قیامت بمانند تا خواجه عالم ایشان را شفاعت کند یکی سوال کرد
که یا رسول الله آیا آن طایفه را که بدوزخ کنند هیچ کس ایشان را بیرون تواند آورد یا نه فرمود
که بلی من نیز ایشان را شفاعت خواهم کرد و حق تعالی جرم ایشان را بمن خواهد بخشید آورده اند
که روزی جبریل بحضرت رسول نازل شد غمناک و اندوهگین رسول خدا فرمود یا اخی چه حادثه واقع
شده که چندین ملالتست گفت یا رسول الله در این وقت که می آمدم حق تعالی بفرمود تا آتش
دوزخ را برافروختند حضرت فرمود که یا جبریل مرا صفت دوزخ کن تا چه گونه است جبریل گفت
یا رسول الله بدانکه خدای تعالی دوزخ را از قهر خود آفریده بفرمود تا دوزخ را برافروختند هزار
سال تا سرخ شد و هزار سال بسوختند تا سفید شد و هزار سال بتابانیدند تا سیاه شد
اکنون سیاه و تاریکست و حق تعالی او را هفت طبقه کرده است و هر طبقه از برای طایفه معین
کرده که لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم رسول خدا فرمود یا جبریل مرا خبر ده
که ساکنان این درکات کیانند جبریل از طبقه آخرین بگرفت و بیان میکرد تا بطبقه اولین رسید
بایستاد حضرت فرمود یا جبریل این طبقه جای که باشد گفت یا رسول الله عذاب اهل این طبقه
آسان تر باشد گفت بگو این جای کیست گفت این جای عاصیان امت تو باشد خواجه عالم فرمود
یعنی از امتان من کسی را بدوزخ برند گفت آری هر که گناه کبیره کرده باشد و بی توبه

از دنیا بیرون رود خواجه عالم بگریه درآمد و سه شبانروز میگریست و با هیچ کس سخن
نمیگفت و بمسجد میرفت و نماز میکرد و بخانه میشد و میگریست و بخانه میشد و میگریست و
کسی را قدرت نبود که سبب گریه پرسند و امیرالمؤمنین حاضر نبود سلمان بخانه حضرت فاطمه
شد و گفت ای سیدة النساء العالمین مدت سه روز است که پدرت زار زار میگرید و با کسی
سخن نمیگوید و ما نمیدانیم که سبب گریه چیست پس فاطمه برخواست و بخدمت حضرت آمد دید که
روی مبارک بر خاک نهاده و چندان گریسته که از آب چشم وی آن زمین گل شده گفت ای پدر بزرگوار
من چه حادثه واقع شده که چندین میگریی حضرت سر مبارک برداشت و گفت ای جان پدر جبریل
مرا خبر داده که طبقه اولین دوزخ جای عاصیان امت تو باشد این است که مرا میگریاند گفت
ای پدر بپرسیدی که عاصیان را چه گونه بدوزخ برند فرمود آری مردان را بریش گرفته کشان کشان
بدوزخ برند و زنان را بگیسو چون بکنار دوزخ رسند و چون نزد دوزخ و مالک را ببینند فریاد
واویلاه و واصبوراه برآرند پس مالک را گویند دستوری ده تا بر حال خود بگرییم مالک دستوری
دهد خلایق چندان بگریند که هیچ آب در چشمشان نماند که بجای آب خون از دیده ببارند مالک
گوید چه نیکو بودی اگر این گریه شما در دنیا بودی از ترس امروز هان ای عاصیان گریه کنید و ای گنا
کاران ناله برآرید و بگویید شعر ندارم طاقت تیمار چندین • اغثنی یا غیاث المستغیثین •
بآب دیده طفلان معصوم • بسوز سینه پیران مظلوم • بنور پاکی خلایق در جهانست • با
نعامی که بیرون از حسابست • بیا رب یا رب شب زنده داران • با امید دل امیدواران •
بحق جمله خلقان عالم • که از ایام آدم تا باین دم • که رحمی بر دل پرخون آور • از این غم وا بغم
بدردم آور • ای مومن نمانی از سر صدق و نیاز بدرگاه کریم کارساز و رحیم بنده نواز
و غفار بی انباز با دل پرسوز و گداز بنال و قطره چند آب حسرت از دیده بیار و از سر اخلاص
بگو الهی اجرنی من عذابک اننی اسیر ذلیل خائف لک اخضع الهی لئن عذبتنی الف
حجة بحبل رجائی منک لا ینقطع الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون ولا مال هنالک ینفع
پس مالک عاصیان را بدوزخ اندازد ایشان از گرمی دوزخ یکبار آواز لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله برآرند آتش دوزخ چون این کلمات با برکات بشنود هفتاد

قدم ان الیشان دور شود مالک بانک بر آتش زند که یا نار خذیهم ای آتش ایشان را بکیر آتش کوید
ایا مالک چه کونه من الیشان را بکیرم که کلمهٔ طیبه بر زبان میرانند پس مالک کوید که بکیر الیشان را
که خدا فرموده لیکن روبهای ایشان را مسوزان که خدا را سجده کرده اند ودلهای الیشان را
مسوز که در ماه رمضان تشنکی خورده اند وجکرهاشان مسوزان که فراق فرزندان کشیده
وصبر کرده اند پس الیشان بدوزخ بمانند آن مقدار که خدای تعالی خواهد آنکاه پادشاه عالم جل
جلاله جبرئیل را کوید که حال عاصیان امت محمد بچه کار رسید جبرئیل کوید خداوندا تو عالمتری
کوید من میدانم تو بین هرو وببین جبرئیل بکنار دوزخ آید و مالک را کوید که سرپوش بردار
تا بنکرم که حال عاصیان بچه رسیده مالک چون طبق بردارد عاصیان نکاه کنند جبرئیل را ببینند
که با صورت نیکو ایستاده کویند این کیست بدین صورت وجمال مالک کوید که این جبرئیل است که
وحی بمحمد آوردی الیشان چون نام محمد بشنوند بیکبار فریاد بر آورند که ای جبرئیل محمد را از ما
سلام برسان وبکو که عاصیان امت تو بعذاب دوزخ کرفتارند باشد که آنحضرت ما را شفاعت کند
پس جبرئیل آنحضرت را خبر دهد خواجه بسجده در آید وکوید خداوندا امت مرا بدوزخ کرده
الیشان را بمن بخش خطاب عزت در رسد که ای محمد الیشان را بتو بخشیدم ولباس مغفرت بدیشان
بپوشانیدم بعد از آن الیشان را بیرون آرند وجود جمله انکشت شده پس الیشان را بچشمه برند
که آن را عین الحیوان خوانند از آن چشمه آب بخورند وغسل کنند علت ظاهر وباطن الیشان
برود وپاک پاکیزه کردند اما بر پیشانی الیشان نوشته باشد که عتقاء الرحمن من النار یعنی
آزاد کنند کان خداوند از آتش دوزخ آنکاه الیشان را بر بهشت فرستند اهل بهشت الیشان را
بیکدیکر نمایند الیشان کویند الهی چنین بر ما رحمت کردی وبشفاعت محمد ما را بر بهشت فرستادی
بحق محمد وآل محمد که این خط از پیشانی ما محو کردان خدای تعالی بلطف وکرم خود آن نشان از
پیشانی الیشان زایل کرداند اما چون مسلمانان از دوزخ بیرون آیند کافران ومنافقان کویند   خلاصی
کاشکی ما نیز مسلمان بودیم ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین هم چنانکه آن امت محمد
نبوده باشند کویند کاشکی ما از امت محمد میبودیم ای عزیزان عظیم منتی است وبزرک نعمتی است
که حقتعالی در حق ما عنایت فرموده وما را امت محمد کردانیده انبیاء کبار ورسل پسندیده تمنا

کردند

کردند وحاجت خواستند که از امت حضرت محمد باشند آورده اند که موسی ع کفت خداوندا
در الواح توریت نظر کردم امتانی میبابم که ایشان را شفاعت کنند وشفاعت دهند تو
الیشان را از امت من کردان پادشاه عالم فرماید که الیشان امت محمد اند کوید خداوندا امتانی
را میبابم که پنج وقت نماز را بپای دارند وروزهٔ ماه رمضان بکیرند وزکوة مال دهند
الیشان را امت من کردان حقتعالی فرماید الیشان امت محمد اند کفت خدایا امتانی میبابم که
زکوة بدیشان دهند ودرویشان ایشان را وابود زکوة خوردن الیشان را امت من
کردان حقتعالی کوید الیشان امت محمد اند کفت خداوندا امتانی میبابم که هفتاد هزار تن از ایشان
بی حساب بر بهشت روند الیشان را امت من کردان ندا آمد که الیشان امت محمد اند موسی
تمنا کرد وکفت بار خدایا مرا نیز از امت محمد کردان آورده اند که روزی ترسایی بخدمت حضرت
رسول آمد وکفت یا رسول الله اسلام بر من عرض کن که میشوم حضرت فرمود چه چیز ترا راغب   مسلمان
باسلام کردانید کفت دوش بخواب دیدم بخدا که قیامت برپا شده بود ومردمان در زحمت هر
تمام بودند ناکاه جماعتی را دیدم سفید رویان وسفید دست وپایان که در آمدند واز صراط
بکذشتند کالبرق الخاطف والریح العاصف کفتم الیشان پیغمبرانند کفتند پیغمبر نیستند کفتم اولیا
یا پیغمبرانند کفتند نه اینها امت پیغمبر آخر الزمانند بدین سبب مرا رغبت افتاد باسلام پس
خواجهٔ کاینات اسلام بروی عرضه کرد ومسلمان شد انکه حضرت بصحرا بیرون رفت
با جماعتی از یاران بدر غاری رسیدند آوازی از آن غار بیرون می آمد که یکی میکفت
خداوندا مرا از امت محمد کردان که بدیشان رحمت کرده حضرت یکی از یاران را کفت در رو
وببین کیست در رفت شخصی را دید روی بر خاک نهاده وآب از دیده روان ساخته
ومیکفت بار خدایا مرا از امت محمد کردان آن شخص سلام کرد وکفت تو کیستی کفت رسول
خدا را از من سلام برسان وبکو که برادرت خضر است از حقتعالی میخواهد که او را از امت
تو کرداند آورده اند که فردای قیامت دو کس را از امت محمد در عرصات حاضر کنند
که الیشان مستحق دوزخ باشند یکی را کویند که بدوزخ رو در ساعت روی بدوزخ
نهد کویند مکر نمیدانی که ترا انجا میفرستند کوید دانم مرا بدوزخ میفرستند من میدانم

که مستحق دوزخ بسبب نافرمانی شده ام اکر امروز نیز نافرمانی کنم عذاب بیشتر باشد
خطاب عزت در رسد که ویرا بر کردانید و به بهشت برید دیکری را کویند که به دوزخ
رو در نک کند کویند چرا میروی کوید خداوندکارا هرچند کناه کاردم اما ظن من بتو
اینچنین نبود امید رحمت از تو داشتم پادشاه عالم کوید بنده من راست میکوید وی بمن
ظن نیکو برده است باز کردانید و به بهشتش برید ای عزیزان چه در حق حق تعالی ظن نیکو برید (حضرت حق)
وامید رحمت دارید **آورده اند** که پیره زنی بود دو پسر داشت یکی فاسق و فاجر و دیکری
زاهد و صالح پسر صالحش وفات کرد پیره زن جزع وفزع نکرد بعد از چند گاه پسر فاسقش
بمرگ رسید پیره زن فریاد بر کشید وزاری در کرفت پسر کفت ای مادر فزع وکریه
چیست کفت از برای آنکه تو بد کرداری میترسم که بمالک دوزخت سپارند پسر کفت ای مادر
اکر مرا بتو دهند تو بمالک دوزخ سپاری کفت نه پسر کفت خدای تعالی بمن از تو صد بار
مهربانتر است او مرا بمالک دوزخ نخواهد سپرد یَغْفِرُ اللّٰهُ لِمَنْ یَشَاءُ فَضْلُهُ عَلَی اَخِیهِ لِسَبْعِینَ
دَرَجَةً خدای تعالی بر وی رحمت کرد ویرا هفتاد بار از درجه برادرش زیاده کردانید اَلْحَمْدُ
لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ **فصل هفتم** رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ قَالَ سَبْعَةٌ
یُظِلُّهُمُ اللّٰهُ فِی ظِلِّهِ یَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّهُ اِمَامٌ الْعَادِلُ وَشَابٌّ نَشَأَ فِی عِبَادَةِ اللّٰهِ وَرَجُلٌ
قَلْبُهُ مُتَعَلِّقٌ بِالْمَسْجِدِ اِذَا خَرَجَ مِنْهُ حَتَّی یَعُودَ اِلَیْهِ وَرَجُلَانِ تَحَابَّا فِی اللّٰهِ وَاجْتَمَعَا عَلَی ذٰلِكَ
وَتَفَرَّقَا مِنْهُ وَرَجُلٌ ذَكَرَ اللّٰهَ خَالِیًا فَفَاضَتْ عَیْنَاهُ وَرَجُلٌ دَعَتْهُ امْرَاَةٌ ذَاتُ جَمَالٍ وَحَسَبٍ (و مال)
فَاَبَی وَقَالَ اِنِّی اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِینَ وَرَجُلٌ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ فَاَخْفَاهَا حَتَّی لَا یَعْلَمَ شِمَالُهُ مَا
یُنْفِقُ بِیَمِینِهِ صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ **مناجات** پادشاها هر کجا درمانده بیچاره ایست پناه آن
درکاه تست وهر کجا سوخته محنت زده ایست ملجأ آن بارکاه تست ماسوختکان تیم
ومحنت زدکان عهدیم **نظم** با سوختکان بجز تو سودا که کند جز تو نظری در دل شیدا
که کند کر لطف تو ام دست نکیرد امروز تدبیر من سوخته فردا که کند حکما شربتی از شربتخانه
فضل واحسانت وقطره از قطرات فضل وانعامت بحلق ما سوختکان بیچاره فرو چکان
ومرهمی از داروخانه کرم بر الم وجراحت ما دردمندان مستمند نه وشرح شقاوت

ماکناه کاران بدبخت را بزلال ازل رحمت با کمال لطف خود پاک کردان یا اِلٰهَ الْعَالَمِینَ وَیَا خَیْرَ النَّاصِرِینَ
روایتست از آن ماه روی وَالضُّحَی وسیاه موی وَاللَّیْلِ اِذَا سَجَی وآن برکزیده مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ
وَمَا قَلَی وآن مسند نشین ثُمَّ دَنَی فَتَدَلَّی فَكَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنَی وآن راکب مرکب سُبْحَانَ
الَّذِی اَسْرَی سلطان سریر اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله این سید وسرور ومهتر
وبهتری که شمه از مناقب او بسمع جانت رسانیدم میفرماید که هرکه را آفتاب عقل از فتق (تبین)
دماغ عَلَی حَسَبِ مَا اخْتَلَفُوا فِیهِ طالع شود چون آفتاب داند که پیوسته کار را سایه باشد
اما چون عادت رفته است که هرکه از تاب آفتاب زحمتی و از کرما رنجی برسد سایه
طلب کند که در آن سایه رنج او براحت مبدل شود و رسول خدا راحت و رحمت خدایرا
اشارت بسایه کرده است وکفته در آن روز که سایه نباشد یعنی روز قیامت هیچ منزلی بقدر
سر سوزنی سایه نباشد واین آفتاب که الحال در آسمان چهارم است و روی او بعرش خدا
تافته است و پشت ویست که در عالم است در تابستان چنانست که یکساعت در او قیام (نتوان)
کرد فردای قیامت میان روی وخلایق مسافت یکمیل باشد وزمین صحرای قیامت بمیل
تافته بدل کنند که یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ در روز چنین هیچ سایه نباشد الا
سایه خدا یعنی هیچ رحمت نباشد الا رحمت او وهفت کس در سایه رحمت خدا باشند
اول امام عادل وامام جز عادل نشاید چون بندکان خدا در سایه عدل خود بداشته
باشد حق تعالی او را در سایه رحمت خود بدارد پس ای عزیز من بر زیر دستان رحمت کن
تا زبردستان بر تو رحمت کنند که اِرْحَمْ مَنْ فِی الْاَرْضِ یَرْحَمْكَ مَنْ فِی السَّمَاءِ وظالم مباش
که اکر ظالم باشی ظالم دیکر را خدای تعالی بر تو مسلط کرداند وَكَذٰلِكَ نُوَلِّی بَعْضَ الظَّالِمِینَ
بَعْضًا عدل چیست براستی فرمودن وراستی کردن پس راست باش وراستی کن وراستی
فرما **شعر** راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا که از شمار شوی الله
این رستهٔ رستکاری کن تا در این رستهٔ رستکار شوی آسمان وزمین بعدل (استاده)
است که وَبِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ یکساعت عدل از عبادت یکساله بهتر است
که عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ **دویم** از آن هفت تن که فردای قیامت در سایه

رحمت خدای تعالی باشند شابٌ نشأ فی عبادة الله یعنی جوانی که در ایام جوانی خود را در
مستغرق طاعت و عبادت حق تعالی کردانیده باشد نه چون جوانان دیکر که ایام خود را در
بطالت و بیکاری و معصیت و خدا آزاری و خلق آزاری بسر برده باشد و این
جوان در طاعت و خداپرستی و پرهیزکاری بوده باشد فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدا
باشد هان ای جوانان عاقل امروز جوانی خود را غنیمت دانید که اِغتَنِم خمساً قبل خمسٍ شبابک
قبل هرمک یعنی جوانی را پیش از پیری غنیمت شناس و تقصیری که در طاعت کرده تلافی
کن و نمازی که بلهو و طرب از دست داده آن را قضا کن پیش از آنکه پیر و دوتا شوی
و ضعف پیری بر تو مستولی شود چنانکه اگر خواهی که طاعتی کنی نتوانی بیت ای جوان سرو قد
کویی بزن پیش از آن کان قامت چو کان شود ❁ و فردای قیامت از سر حسرت و ندامت این
کلمه بر زبان رانی که وا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله خطاب با تو این باشد که او لم نعمرکم
ما یتذکر فیه من تذکر و جاءکم النذیر سیم از آن هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ رحمت
خدا باشند و رجلٌ قلبه معلقٌ بالمسجد اذا خرج حتی یعوده یعنی جوانمردی که چون بمسجد خرج
رود و نماز بکذارد و بیرون آید همچنان دل وی مایل بمسجد باشد تا کی وقت نماز در آید
که بمسجد آید زیرا که تا در مسجدی در خانهٔ خدایی و در خانهٔ خدای جز بطاعت مشغول
مباش که و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا و چون توجه بمسجد کنی بعوض هر
کامی که بر داری حسنه در دیوان اعمالت ثبت کنند و سیئه محو کردانند و درجه
او در بهشت بیفزایند و حضرت رسول بشارت داده اند که و بشر التائبین فی ظلم اللیالی الی
المسجد بالنور التام یوم القیمة یعنی بشارت ده کسانی را که در شبهای تاریک بمسجد ها
روند بنوری تمام در روز قیامت در پیش ایشان نور و بدست راست ایشان نور که یسعی
نورهم بین ایدیهم چهارم از آن هفت تن که امند و رجلان تحابا فی الله و اجتمعا علی ذلک
و تفرقا علیه یعنی آن دو مرد که با یکدیکر دوستی کنند از برای رضای خدا و چون جمع شوند بدوستی جمع
شوند و چون جدا شوند بدوستی جدا شوند زیرا که آنکسانی که دوستی از برای مال و جمال کنند چند
وفای آن دوستی چندان بیش نباشد که وفای مال و جمال یعنی چون مال و جمال برود آن دوستی نیز رخت

از ساحل

از ساحل دل بردارد و بمنزل دیکر فرود آید و در این هیچ خیر نباشد بیت دوستی با دوستان
حق نکوست ❁ هر که با حق بود حق یار اوست ❁ پس اول دوست خدا را بشناس و با وی دوستی
کن و دشمن خدا را بشناس و با وی دشمنی کن ای عزیز من زنهار زنهار که با دشمنان خدا
دوستی مکن که تو را از آن نهی کرده اند که یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم او
لیاء تلقون الیهم بالمودة دوست خدا کیست رسول و اهل بیت آنحضرت و دوستان ایشان
و دشمن خدا کیست دشمن رسول و اهل بیت و دوستان ایشان و دوستی ایشان در متابعت و پیروی
ایشانست که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله آورده اند که چون خواجه عالم صلی الله
علیه و اله فرمود که دوستی کنید با دوستان خدا و دشمنی کنید با دشمنان خدا یکی از آن میان برخاست
و کفت یا رسول الله دوست خدا کیست تا با وی دوستی کنیم و دشمن خدا کیست که با وی دشمنی
کنیم حضرت رسالت پناه ع اشاره بحضرت امیر المؤمنین ع کرد و فرمود ولیّ هذا ولیّ الله
و عدو هذا عدو الله یعنی دوست این مرد دوست خداست و دشمن او دشمن خداست
و فرمود که دوست او را دوست دار اگر چه کشندهٔ پدر و فرزند تو باشد و کفت حبّی و حبّ
علیّ کنز من کنوز العرش و حبّ علیّ و اولاده زاد العباد الی الجنة و حبّ فاطمة و امها
خدیجة براءة من النار یعنی دوستی من و دوستی علی کنجیست از کنجهای عرش و دوستی علی
و فرزندانش توشه بندکانست تا بر بهشت و دوستی فاطمه و مادرش خدیجه برائت است از
آتش دوزخ چرا که حق تعالی بهشت و دوزخ را از برای دوستان و دشمنان ایشان آفریده است
بیت بهشت و دوزخ و نار و صراط و کون و مکان ❁ همه برای طفیل وجود ایشانست ❁
آورده اند که روزی امیر المؤمنین ع نشسته بود و در پیش وی درختی خشک از انار رسته
بود و جماعتی از دوستان و دشمنان ناکاه از در در آمدند امیر المؤمنین ع فرمود که میخواهید
امروز آیتی بشما نمایم که همچون مایدهٔ عیسی بود در بنی اسرائیل کفتند آری یا امیر المؤمنین فرمود
که در این درخت انار نکاه کنید نکاه کردند دیدند که آن درخت در اهتزاز آمده سبز شد و شاخ
بکشید و انار بار آورد ایشان تعجب کردند حضرت فرمود برخیزید و بسم الله بکویید و انار
باز کنید پس آن جماعت برخاستند و بسم الله کفتند آنانکه دوستان بودند انار باز میکردند

وآنانکه دشمنان بودند دست بهر شاخ که میزنند آن انار بالا میرفت ودست ایشان بدان نمیرسید
آنحضرت فرمود که فردا قیامت نیز اینچنین خواهد بود دوستان ما در بهشت بر تختها نشسته
وتکیه کرده که عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكِئُونَ چون میوه خواهند دست دران کنند شاخها درخت سرفرود
آرند تا بی زحمتی آن میوه بازکنند که وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا ودشمنان ما در دوزخ باشند
وبهشتیان نکنند وان نعمتها را می بینند ودست ایشان بدان نرسد پس بهشتیان را گویند
که پاره آب بر ما بریزید یا ان آن نعمتها که شما را روزی کرده اند بما دهید آن أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ
أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ ایشان گویند فارغ باشید که اینها هیچ بشما نرسد که حقتعالی بر کافران حرام کرده
که قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ آورده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین ع در مسجد بود حضرت
امام حسن ع در آمد وشاهزاده بیمار بود از پدر بزرگوار انار طلبید حضرت امیر دست مبارک
خود را در ستون مسجد باز برد وشاخی از ستون بیرون آورد وبر روی چهار انار بود بازان
کرد ویکی بحسن داد ویکی بحسین داد ودیگری را یاران گفتند یا امیر المؤمنین این انار از کجاست فرمود
که از بهشت گفتند یا امیر شما براین قادر هستید حضرت فرمود منم قسیم بهشت ودوزخ دوستان
خود را به بهشت فرمایم ودشمنان را بدوزخ شعر عَلِيٌّ حُبُّهُ جُنَّةٌ قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ
وَصِيُّ الْمُصْطَفَى حَقًّا إِمَامُ الْإِنْسِ وَالْجِنَّةِ یا ذوالمعارج ان نصرت فی عملی وعن لی فی ثنا
کثرة الاملی وسیلتی احمد وابنا وابنته الیك ثم امیر المؤمنین علی آورده اند
که فردا قیامت منادی ندا کند که أَيْنَ جِيرَانُ اللَّهِ کجایند همسایگان خدا که برخیزند وبعضی
به بهشت روند جماعتی برخیزند وروی به بهشت نهند فرشتگان پیش ایشان باز آیند
وگویند مَنْ أَنْتُمْ یعنی کیستید شما گویند ما همسایگان خدائیم فرشتگان گویند شما چه کرده اید
که بدین پایه رسیده اید گویند در دار دنیا با یکدیگر دوستی کرده ایم از برای رضای خدا فرشتگان گویند
بروید بسوی بهشت هَنِيئًا لَكُمُ الْجَنَّةُ یعنی گوارنده باد شما را بهشت پس ایشان بشادی هرچه
تمامتر روی به بهشت آرند وبنعیم مقیم برسند پنجم از آن هفت تن که در سایه رحمت خدا
باشند کدامند وَرَجُلٌ ذَكَرَ اللَّهَ خَالِيًا فَفَاضَتْ عَيْنَاهُ یعنی مردی که خدا را در خلوت یاد کند
وان خوف عقاب وشوق ثواب آب از چشم او روان شود فردا قیامت در سایه عرش خدا

باشد وآتش دوزخ بآب دیده او بمیرد ای عزیز من گر رتبه دوزخ خواهد بود در خلوت
بنشین وان عمر که گذشته تا سقف خود یادکن وتوبه کن وقطره چند از آب چشم ببار وبترس
ازآتشی که هیزم آن آدمی وسنگ بود که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ منصور عمار گوید سالی
بحج میشدم بکوفه فرود آمدم شبی در کوچها گردمیکشتم بدر خانه رسیدم آوازی شنیدم
که یکی میگفت خداوندا آن گناه که کردم مخالفت تو نخواستم وبعذاب تو جاهل نبودم اما شقاوت
تر من بود وبدبختی حاصل شد خداوندا اگر مرا نیامرزی وبر من رحمت نکنی که مرا بیامرزد
منصور گفت من دهن را بشکاف در نهادم واین آیه بخواندم که وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ
لِلْكَافِرِينَ آن شخص نعره بزد وساعتی اضطراب کرد وساکن شد در آن سرا را نشان کردم
وبرفتم دیگر روز بامداد بدر آن خانه آمدم پیره زنی را دیدم نشسته وجنازه در پیش گفتم
ای عجوزه این کیست که وفات کرده گفت جوانی بود خداترس وفات کرده از فرزندان رسول
خدا دوش در مناجات بود یکی براین در بگذشت وآیتی از قرآن بخواند وی چون آن آیه
بشنید ساعتی اضطراب نمود وجان بحق تسلیم کرد گفتم طُوبَى لَهُ چنین باشند اولیا خدا
هم منصور گوید که روزی بمسجد در شدم جوانی را دیدم که با خضوع وخشوع وگریه نماز
میگذارد گفتم از این جوان بوی آشنائی می آید توقف کردم تا سلام باز داد گفتم ای جوان می
دانی که خدا را وادی هست در دوزخ که آن را لظی خوانند كَلَّا إِنَّهَا لَظَىٰ نَزَّاعَةً
لِلشَّوَىٰ نعره بزد وبیهوش شد زمانی بر آمد بهوش آمد گفت کلام زیاد گردان گفتم
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ
شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ آن جوان نعره بزد وجان بحق تسلیم
کرد بکار وی قیام نمودم چون جامه از تن او باز کردم بر سینه وی بخطی سبز نوشته دیدم
که فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ چون وی را دفن کردم شبانه وی را
در خواب دیدم که می آمد تاجی مکلل بدر وجواهر بر سر نهاده گفتم مَا فَعَلَ اللَّهُ بِكَ یعنی
خدا با تو چه کرد گفت مرا بدرجه شهدا رسانید بلکه زیاده تر گفتم زیاده چرا گفت لِأَنَّهُمْ قُتِلُوا
بِسُيُوفِ الْكُفَّارِ وَأَنَا قُتِلْتُ بِسَيْفِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ یعنی شهدای دیگر بشمشیر کفار کشته شده اند

و من بشمشیر ملك جبار رب عاشق لبیب و نجو رغم کشته اوست ؛ غازی بغزای دشمن الله
تك و پوست ؛ چون کشته شوند این جان کی باشد ؛ کان کشته دشمن است این کشته دوست
ششم از آن هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدا باشند رَجُلٌ دَعَتْهُ امْرَأَةٌ ذَاتُ
جَمَالٍ وَحَسَبٍ وَمَالٍ فَأَبَى فَقَالَ إِنِّي أَخَافُ اللهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ یعنی مردی که زن صاحب جمال
او را بخود دعوت کند بحرام هرچند با جمال و کمال و مال باشد اجابت نکند و گوید من از خدا
میترسم که پروردگار عالمیان است و آتش شهوت خود فرو نشاند حسن بصری گوید در بغداد
آهنگری را دیدم که دست در میان آتش میکرد و آهن تفسیده بدست میگرفت و آنرا کار میفرمود
من گفتم که این چه حالتست گفت آری قحط سالی بود زنی بود صاحب جمال بنزدیك من
آمد که مرا طعامی ده که کودکان یتیم دارم گفتم ندهم تا با من یار نشوی آن زن برفت روز دیگر
باز آمد و همان سخن گفت و همین جواب شنید روز سیم آمد و گفت ایمرد کار از دست رفت
بدان چه تو گفتی تن در دادم اما خلوتی باید که کس ما را نبیند گفتم خانه را خلوت میکنم برفتم
و خانه را خلوت کردم و وی را آنجا بردم خواستم که قصد وی کنم گفت ایمرد نه شرط کرده بودی که خلوتی
سازی که کس ما را نبیند من گفتم که می بیند گفت خدا که پادشاه بحق است و چهار گواه عدل
که دو بیمین و دو بر یسار موکلند سخن آن زن بر من اثر کرد و دست از وی بداشتم و وی را
طعام دادم آن زن روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا چنانکه این مرد آتش شهوت خود را بر من
سرد گردانید آتش دنیا و آخرت را بر او سرد گردان پس آنچه می بینی ببرکت دعای آن زن است که
آتش بر من سرد شده است هرکه امروز آتش شهوت خود را از حرام سرد کرد فردا الله که بر صراط
کند آتش دوزخ بفریاد آید که جُزْ یَا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ لَهَبِي یعنی ای مومن زود بگذر که نور
تو زبانه مرا فرو نشاند و هرکه متابعت شهوات و لذات فانی این دنیا کند و از زنا و لواطه و حرام
پرهیز نکند فردای قیامت با آتش دوزخ گرفتار آید نظم چو شهوت آتش است از وی بپرهیز ؛
بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ؛ در آتش تن نداری طاقت سوز ؛ بصبر آبی برین آتش زن امروز ؛
آورده اند که حضرت عیسی پیغمبر علیه السلام بگورستانی میگذشت گوری را دید که آتش از قبر بر می آمد
بایستاد و دوگانه بگذارد و عصا بر گور زد گور شکافته شد شخصی را دید در میان آتش عیسی

گفت

گفت که چه کرده که در میان این عذاب گرفتار شده گفت یا روح الله من مردی بودم که در ره
رفتمی و ناشایسته کردمی چون وفات کردم مرا دفن کردند آواز آمد که وی را بسوزانید
از آن روز تا امروز مرا میسوزانند حضرت عیسی نگاه کرد ماری سیاه عظیم در گور وی
دید خفته پرسید که یا حیه با این مسکین چه میکنی گفت تا وی را دفن کرده اند از وی غایب
نیستم باز هرگز که اگر قطره از آن در رود نیل و فرات افتد جمله آب آن زهر قاتل شود
پس آن شخص گفت یا روح الله از برای من دعا کن تا بسبب دعای تو حقتعالی بر من رحمت کند عیسی
درخواست خطاب عزت در رسید که ای مسیح هرکه آن کند که خدا نخواهد ما او را عذاب
کنیم اما چون تو درخواستی او را بتو بخشیدیم عیسی فرمود میخواهی که در دنیا با من باشی
گفت یا روح الله عاقبت چه باشد گفت مرگ پس گفت زندگی نمیخواهم زیرا که سیصد سا
لست که مرده ام هنوز تلخی جان کندن در کام منست عیسی دعا کرد تا خدا تعالی وی را بیامرزید
و گور بر وی راست شد هفتم از آن هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدا
باشند رَجُلٌ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ فَأَخْفَاهَا حَتَّى لَا يَعْلَمَ شِمَالُهُ مَا يُنْفِقُهُ يَمِينُهُ یعنی مردی که صدقه
بدست راست دهد و آن را پوشیده دارد چنانکه دست چپ وی را از آن خبر نبود تا بریا آمیخته نشود
فردای قیامت او در سایهٔ رحمت خدا باشد آورده اند که چون حقتعالی کوهها را بیافرید فرشتگان
سنگ را ندیده بودند گفتند خداوندا هیچ چیز باشد که بر سنگ غالب آید ندا آمد که آهن بر سنگ
غالب است گفتند خداوندا چه چیز بر آهن غالبست ندا آمد که آتش گفتند بار خدایا چه چیز بر آتش
فرمود که آب گفتند چه چیز بر آب غالبست فرمود خاك گفتند پادشاها چه چیز بر خاك غالبست
گفت باد گفتند خداوندا چه چیز بر باد غالبست فرمود که بنده که صدقه بدست راست دهد
و آن را بپوشاند چنانچه دست چپ او را خبر نشود بنزدیك من این عظیمتر و بزرگتر است
و بر همه چیز غالبتر پس هرکه میخواهد که خدا تعالی او را از آفات و عاهات و بلیات نگاه دارد
باید که بر صدقه دادن مداومت نماید اگرچه اندك باشد که تَصَدَّقُوا وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ یعنی
صدقه دهید که همه نیمهٔ خرمائی باشد آورده اند که در بنی اسرائیل قحط بود زنی لقمهٔ
نان در دست داشت در صحرا با کودکش هیزم جمع میکرد زن آن لقمه را در دهن گذاشت در وقت

حاضر شد و گفت یا امة الله اجوع زن آن لقمه را از دهان بیرون آورد و در دهن درویش نهاد
که کودکی در آمد و کودک وی را در بر بود آن زن فریاد برآورد حقتعالی فرشته را بفرستاد
تا کودک وی را از گرگ باز استد و در پیش وی آورده و گفت بستان این لقمه بعوض
آن لقمه که در دهن درویش نهادی من کان لله کان الله له آورده اند که در زمان
پیشین عابدی بود که هشتاد سال عبادت کرده بود اتفاقا نظرش بر زنی صاحب جمال
افتاد دلش بدو مایل شد زن را بخود دعوت کرد اجابت کرد زن با او خلوت کرد در
حال ملک الموت گلوی وی بگرفت ناگاه درویشی بوی بگذشت عابد اشارت کرد که
نی یکلیم نانست بر دار آن درویش چون نان بر داشت ملک الموت روح او را قبض کرد
بسبب زنا هشتاد ساله عبادت وی را باطل کردند و بدانکه بدرویش داد حقتعالی بر وی رحمت
کرد و وی را بیامرزید تا بدانی که یکدرم بدست خود بدرویشی بدهی بهتر از صد هزار درم
است که وصیت نمایی آنچه خوردی نصیب تو آنست و آن دیگر روزی کس دیگر است
یکدرم کان دهی بدرویشی بهتر از گنجها مند خر است مضار هم روی عن النبی صلی
الله علیه وآله وسلم انه قال قدموا قبل ان تقدموا فان لقمة بین ایدیکم خیر لکم من
عشرة الاف دینار توصون بها بعد موتکم واعلموا ان خیر اعمالکم التی بعد موتکم الصدقة
وایاکم ان تخرجوا من الدنیا نادمین فان الطریق واضح تعاهدوا الفقراء فان لهم دولة
بعد ما بین الله تعالی فلا تلوموا الا بانفسکم صدق رسول الله مناجات یارب بحق معتکفان
درگاه عبودیت و بصدق سالکان بارگاه ربوبیت و بنیاز اهل راز در اثنای عنان
و باخلاص متصدقان که صدقه باختیار خود کرده اند و بدست خود داده اند و بوصیت بصدقه
قایل نشده اند و بسوز دل صائمان که مهر مهر بر دهان نهاده و بر رضای حق دهان
نگشاده اند و بلبیک حاجیان که بیابان محنت را بقدم مودت طی کرده و بکعبه آمال رسیده اند
که همه را در آن دم دمین و نفس باز پسین بفریاد رسیده ایمان همه را از غارت شیطان
نگاه دار و همه را زبان بحق گویا و دلی دانا و سینه بی کینه از شر حاسدان و غمازان و ظلم
ظالمان و مکاران نگاه دار که خود را نیک کردار و راست گفتار نمایند و اگر خیر کنند

ریا کنند

ریا کنند و هر نفسی که بر آورند در بند کید کسی باشند و شب و روز در معصیت بسر آرند
و با سوختگان و دردمندان راه بد سگالند الهی همه را براه راست دار و دل همه را مایل توبه
گردان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین در بیست از آن بدر خافقین
و جد سبطین و سرور عالمین و مهتر و بهتر ثقلین حبیب حضرت اله محمد رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم این سید و سرور و مهتر و بهتری که شمه از نعت او بسمع جانت رسانید
میفرماید که ای مومنان و موحدان خزانه طاعت را پر کنید پیش از آنکه منشور عزل بر شما خوانند
و کار روزگار در ماندگی بسانید قبل انکه بحساب مستوفیان زیرک در مانید و در
مزرعه دنیا کشت طاعت کنید پیش از انکه اسرار یوم تشخص فیه الابصار ظاهر شود و از
مال خود نفقه کنید و صدقه بمردم دهید پیش از انکه دشمن بخرابات فرستند و زنهار زنهار
که دل بوصیت منهید که وارث ذره از وصیت تو نشنود و جمله مراد تو بر باد دهند مهتر عالم چنین
فرمود که بجلال ذو الجلال که لقمه بدست خود بخلق گرسنه نهادن بهتر و فاضلتر بود از آنکه
ده هزار دینار وصیت کنی زیرا که دار دنیا دار اختیار است و دار عقبی دار اجبار لیکن کاری که
باجبار بود در حضرت جبار بیمقدار بود ان الله تعالی طیب لا یقبل الا طیبا آورده اند
که چون فردای قیامت بنده در تاریکی و سختی قیامت درمانده باشد نه از هیچ طرف یاری
ونه از هیچ طریق غمگساری ناگاه صورتی زیبا و نیکو بیند که بیاید و دست او را بگیرد
و وی را از آن سختی و تاریکی برهاند پس بنده گوید که تو کیستی که بدین نیکویی و خوش خوی
و خوشبویی گوید که من آن صدقه ام که در دار دنیا از برای درماندگی امروز داده بودی
ولو زدت لزدناک یعنی اگر بیشتر میدادی مکافات بیشتر می یافتی بنده حسرت و پشیمانی
خورد که چرا بیشتر ندادم پس یقین بدان که هرچه پیش فرستی فردا دستگیر تو باشد وما
تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله و هرچه بدهی در دنیا یکی را ده عوض دهند که
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و هرچه نگاه داری فانی خواهد بود و هرچه از پیش
فرستادی باقی خواهد بود نزدیک حق سبحانه و تعالی که ما عندکم ینفد وما عند الله باق
آورده اند که در روزگار پیشین پادشاهی بود جبار و ستمکار درویشان را دشمن

داشتی منادی فرمود که هر که درویشی را طعام دهد یا چیزی بکند دستهایش ببرند اتفاقا
روزی زنی در وقت چاشت طعامی پخته بود ناگه درویشی بوی بگذشت از وی طعام
خواست گفت میترسم که ترا طعام دهم و واقف شوند و دستهای مرا ببرند درویش از
بسکه گرسنه بود سوگند بوی داد و الحاح کرد که این سر با کسی نگوید زن دو گرده نان بدرویش
داد آن خبر بپادشاه رسید که فلان زن دو نان بدرویش داده بفرمود تا هر دو دستش
ببریدند زن بیچاره درمانده شد همچنان روزگاری بر آمد روزی آن زن کودکی در
آغوش گرفته بصحرا بیرون شد بکنار آبی رسید خواست که آبی بیاشامد دستش نبود کودک
در آغوش گرفته دهن بر لب آب نهاد تا آب بیاشامد کودکش در آب افتاد و غرق شد زن
فریاد بر آورد و واویلاه میگفت نگاه کرد دو شخص را دید که پیدا شدند و در میان آب
رفتند و کودک را بیرون آوردند و گفتند دستهای ترا چه رسیده است زن قصه خود با
گفت گفتند میخواهی که دستهای ترا بجای خود آریم زن گفت چرا نمیخواهم گفتند دستهارا
آستین کن در آستین کشید دعائی بگفتند گفتند دستها بیرون آر چون بیرون آورد
هر دو دست وی درست شده بود چنانکه در اول بود ایشان گفتند ما را میشناسی گفت نه گفتند
ما آن دو گرده نانیم که بدان درویش دادی که بسبب آن دستهایت بریدند بوقت درماندگیت
بیامدیم و کودکت را از هلاک برهانیدیم و دست ترا بجای خود آوردیم من کان لله کان
الله له بیت خیر تو دست تو گیرد عاقبت هم در این دنیا و هم در آخرت ای عزیزان در این
سرای عنا و زندان بلا اقتدا بمهتر عالم کنید و صحبت با درویشان دارید و الفت با دل ریشان
و ایشان را از خود دور مکنید که و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه
محبت فقرا در این دار فنا اختیار کن که فردای قیامت کار کار درویشان خواهد بود که
فقراء امتی ملوک اهل الجنة اگر میخواهی که یکی از پادشاهان جنت و سروران سرای نعمت
بینی در نگر در آن درویش دل ریش بی خویش بیمایه بیچاره که نه در سرش دستار و نه در
پایش افزار مولیش کالیده و شبها نالیده کس بدیشان ننگرد و جواب سلام ایشان باز
ندهد ایشانند که خدا یتعالی ایشان را رد نکند و هرچه خواهد بدیشان رساند بنزدیکی

گوید

گوید در بیت المقدس شدم درویشی ژولیده را دیدم که میگفت اگر نعلینم را باز ندهی هم اکنون قندیلهای
خانهات را بشکنم گفتم دیوانه است یا عجبتی با دوست دارد در ساعت دیدم یکی آمد و نعلین آورد
و با وی گفت بگیر و پیش از این صفرا مکن که نعلینت باز دادیم در وقت دیماه اگر در باغ روی گلبن
لطیف خار کثیف نماید باش تا چند روز بر آید و مشاطهٔ بهار بر لب جویبار اسرار جمال گل در جلوه
آرد فردا آن گدای ژنده پوش را بینی که می آید الملک بیمینه والخلد بشماله بیت لا تعد
عیناک مسکینا تلاقیه فانما هی اقسام وارزاق ولکن محیا ارتجوا شفاعته فللمساکین یوم
الحشر اشواق بالفارسیه ننگ از فقیر اشعث و اغبر مدار ننگ کز در وقت مرگ اشعث و در
گور اغبری دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت دامن کشان سندس خضر ند عبقری
روی زمین بطلعت ایشان منور است چون آسمان بزهره و خورشید و مشتری درویشان را
سه چیز است که اگر هیچ خیر ایشان نبودی بایستی که عقلای عالم و امنای بنی آدم از خدا یتعالی
فقر و درویشی خواستندی اول انکه انبیا گزیده و رسل پسندیده شب و روز دعا میکردند
که خداوند ما را از امت محمد گردان و حضرت مصطفی همیشه دعا میکرد و میگفت اللهم احینی
مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین دوم انکه از انبیا و رسل ماضی هر گاه
ببلائی مبتلا شدندی محمد رسول الله را شفیع آوردندی که یستفتحون علی الذین کفروا
و حضرت خواجه عالم درویشان صحابه را بشفیع آورد چون سلمان و بوذر و عمار و کان
رسول الله یستنصر بدعاء المهاجرین سیم انکه فردای قیامت جملهٔ عباد از تقصیر طاعت
خود عذر خواهند و حقتعالی بجود خود بی کام و زبان و بیجهت و ارکان از درویشان امت
محمد عذر خواهی کند و گوید یا عبدی لم امنعک الدنیا لهوانک علی ادخل الجنة لتری ما اعددت
لک من النعیم یعنی بندهٔ من دنیات ندادم نه از برای آنکه دنیا از برای تو دریغ بود از آنکه تو
بدینها دریغ بودی نظم دنیات نداده ام نه از خواری است کوهین فدای یکنفس زاریست
هر چند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مرا مراد از آن زاری تست امروز بر این صفهای قیامت
بر گذار و در این اشخاص درمانده در نگر و هر که را بر تو حق طعامی و انعامی و اکرامی یا
جواب سلامیست همه بتو بخشیدم دست ایشان بگیر و به بهشت بر آورده اند که درویشان

صحابه بنزدیك رسول خدا کس فرستادند که یا رسول الله درویشان تو را سلام میرسانند و میکویند
همچنین توانکرانرا میسّر است و مارا نیست ایشان حج کنند و ما نمیتوانیم و صدقه و زکوة میدهند
و مارا دست رس نیست و زیادتی مال از پیش میفرستند و مارا مال نیست پس فردای قیامت حال
ما چکونه خواهد بود رسول خدا فرمود که مرحبا بك و لو جئت من عندهم جئت من قوم احبّهم ایتها
مرحبا بتو و بانکس که نزد ایشان آمدهٔ از نزدیك قومی آمدهٔ که دوست ترین خلایقند بنزدیك خدا
فرمود که بلّغ عنّی الفقراء من انتقرهم و صبّر لهم ثلاث خصال لیس للاغنیاء منها شیئ درویشان
اکر بدرویشی خود صبر کنند ایشانرا سه خصلت کرامت کنند که از هیچ توانکرانرا نباشد امّا
الخصلة الاولی انّ فی الجنّة غرفة ینظر اهل السّماء الیها کما ینظر اهل الارض الی النّجوم لا یدخلها
الّا نبیّ فقیر او شهید فقیر او مؤمن فقیر یعنی در بهشت غرفه است که اهل آسمان بدان غرفها
نکرند که اهل زمین بستارکان آسمان و در آن غرفه نرود مکر پیغمبر درویش یا شهید درویش یا
مؤمن درویش و امّا الثّانیة ان یدخل الفقراء الجنّة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو مقدار
خمس مائة عام یتمتّعون فیها حیث شاء و یدخل سلیمان ابن داود الجنّة بعد الانبیاء باربعین
عاما بسبب الملك الّذی اعطاه الله یعنی خصلت دویم درویشان آنست که پیش از توانکران
بمقدار نیم روز که پانصد سال بوده باشد از سالهای دنیا و سلیمان پیغمبر بعد از پیغمبران چهل
سال بسبب ملکی که خدای تعالی ویرا عطا کرده بود به بهشت رود و امّا الخصلة الثّالثة اذا قال
الفقراء باخلاص سبحان الله و الحمد لله و لا اله الّا الله و الله اکبر و الغنی قال کذلك لا یبلغ
بثواب الفقیر و لو تصدّق بعشرة الاف دینار یعنی خصلت سیم آنست که چون درویشی باخلاص
بکوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الّا الله و الله اکبر و توانکری نیز همین تسبیح بکوید امّا توانکر بثواب
درویش نرسد اکرچه ده هزار دینار بصدقه داده باشد رسول درویشان باز کشت و پیغام
حضرت رسالت پناه بدرویشان رسانید کفتند رضینا رضینا یا ربّ هان ای درویش هر که
دنیا طلب کند دنیا و عقبی بخدمت او آیند من کان لله کان الله له طاوس یمانی کوید سالی حج مبشدم
خواستم سعی کنم میان صفا و مروه چون بر بالای صفا شدم جوانی را دیدم با صفا که جامه کهنه پوشیده
آثار صالحان در روی مشاهده کردم چون بدرجهٔ صفا شدیم چشم او بکعبه افتاد و سوی آسمان

کرد

کرد و کفت انا عریان کما تری فما ترینی یا من یرینی و لا یرینی لرزه بر اعضای من افتاد نکاه کردم
دو طبق دیدم که از آسمان فرود آمد و دو برد یمانی بر زبر آن نهاده طبقها در پیش آن
نهادند میوها دیدم در آن طبقها که مثل آن ندیده بودم بمن نکریست و کفت یا طاوس کفتم لبیك
یا سیّدی تعجّبم زیاده شد از انکه مرا بشناخت کفت ترا بدینها حاجت هست کفتم بجامها
حاجت نیست امّا آنچه در طبق است حاجت دارم مشتی داد از آن بمن داد من آن را بطرف جامهٔ
احرام خود بستم انکه وی آن بردها را یکی را ردی کرد و دیکری را ازار خود ساخت و لفافهٔ
که داشت بصدقه داد و روی بمروه نهاد و میکفت ربّ اغفر و ارحم و تجاوز عمّا تعلم انّك انت
الاعزّ الاجلّ الاکرم من در عقب او میرفتم زحمت و انبوهی خلایق میان من و او جدائی
انداخت بیکی از صالحان رسیدم از او پرسیدم که وی کیست کفت یا طاوس وی را نمیشناسی
او آدم دویم است و راهب عرب است او مولانا علی ابن الحسین علیه السّلم است پس در فراق وی
بودم و حسرت میخوردم تا که بخدمت وی رسیدم و از آن حضرت نفع بسیار بکرفتم و از حضرت
امام محمّد باقر روایت کرده اند که فرمود که عبد الملك مروان سزاوار ها و پیر و نیز از طواف
خانهٔ کعبه میکرد و پدرم در پیش وی طواف میکرد کفت این کیست که در پیش من افتاده است
کفتند امام زین العابدین علیّ ابن الحسین است کفت ویرا بان کوی آیید چون باز کشت
کفت یا علیّ ابن الحسین من کشندهٔ پدرت نیستم پس چه چیز ترا منع میکند که نزد ما نمی
آئی پدرم فرمود بدرستی که کشندهٔ پدرم بدانچه کرد دنیا را بر خود تباه و حضرت حقّ سبحانه
و تعالی آخرت را بر وی تباه کردانید خسر الدّنیا و الآخرة تو نیز اکر میخواهی آنچنان کن کفت
نمیخواهم امّا پیش ما آی تا از دنیای ما بهره بیابی حضرت امام چون این بشنید بنشست
و ردای خود بکسترانید و کفت خدایا اجر بندهٔ خود بوی نما چون بلند دید باز نکریستند
بر آن درهای ثمین دیدند که نور آن در بصرها اثر کرد کفت کسی را که حرمت وی نزد
خدای تعالی چنین باشد بدنیای تو احتیاج ندارد انکه کفت خدایا فرا کیر این را که مرا بدین
حاجت نیست پس چون نکریستند هیچ ندیدند بقدرة الله تعالی فصل یازدهم
روی عن النّبیّ صلّی الله علیه من اصبح معافا فی بدنه امنا فی سربه و عنده قوت یومه

فکانما حیزت له الدنیا بحذا فیرها صدق رسول الله **مناجات** ای مصوّر بی قلم، وای مقدّر بی ستم، وای مدبّر خزان وبهار، وای مقلّب دوران لیل ونهار، پادشاهی را میکویم که بعث ازلی، وحشمت لم یزلی بر همه ملوک جبّار، وبر سلاطین قهّار، **فبر** پادشاهان روزکار پادشاهست، آن علیمی که بکمال علم نقصانش از اسرار سالکان صادق ومؤمنان موافق ومخالفان منافق آکاهست، آن رحیمی که چون دریای رحمت بیکرانش موج مغفرت زند نیکوکننده کارها کناهست، خوشا صاحب دولتی که در سحرکاه که هنکام وصال محبّ ومحبوبست، عاشق با معشوق او را الا ایزدش راهست، وای بر آن جاهل غافل مست شراب شهوت که غرقه دریای جرم وخطا وکناهست **بیت** کفتم ملکی که نام او الله است، از سوز دل بنده خود آکاهست، پادشاها تو از دلها دردمندان آکاهی **نظم** دلها خسته را بکرم مرهمی فرست، ای اسم اعظمت در کنجینه شفا، یا رب بلطف خویش کناهان ما بپوش، دونرکه راز ها فتد از پرده بر ملا، پادشاها در آن حالت درماندکی که امید از خلایق منقطع کردد امید ما را از رحمت خود منقطع مکردان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین **روایتست** از آن مدرّس صفّه رسالت، ومهندس حجره جلالت، فهرست مکارم اخلاق، سلطان سرور آفاق، خواجه فراز ولیست، لطیفه عهد الست، مدار پرکار افلاک، برکزیده ساکنان خطّه خاک، عارف سرّ انّا ارسلناک شاهدًا ومبشّرًا ونذیرًا ماموریّة وبشّر المؤمنین بانّ لهم من الله فضلًا کبیرًا شاه رقعه نبوّت، ماه بقعه فتوّت، سیّد انبیا، وسرور اصفیا، محمّد مصطفی ﷺ این سیّد وسرور ومهتر وبهتری که شمّه از نعت او بسمع جانت رسانیدم میفرماید که هر که بامداد برخیزد وتن درست باشد وایمن وقوت یک روزه داشته باشد کویا همه دنیا برای او جمع شده است **نظم** هر کو بسلامتست نانی دارد، وز بهر نشستن آشیانی دارد، نه خادم کس بود نه مخدوم کسی، کو شاد بزی که خوش جهانی دارد، **ابنا** یکروزه خور وایمنی وخانه خویش، تن سی بسلامت وعزیزان در پیش، دنیا همه اینست ونباشد زین بیش، من اصبح امنًا بکفتم سعنیش، ای بنده بدان این نعمتها ئیست که هیچ چیز مقابل آن نیاید اما تو قدر این نعمتها نمیدانی وشکرش چنانکه باید نمیکذاری

اکر روزي

اکر روزی تنت بیمار شود یا خوف نفس ومال واهل وعیال واو لا دنت لذّت حیات داشته نماند واکر دولت مساعدت نکند ومحتاج همچون خودی کردی آنکه تو ندهد وابتلا بدید پس قدر این نعمتها بشناس وبشکر خدای تعالی قیام نما وبا لطف حق جفا مبر وراه باطل وظلم مرو پادشاهی که ترا کرامی کرده است واز کمال لطف خود بزرک کردانید وبر بسیاری از مخلوقات ترا افضل نهاده بعقل ونطق وتمیز وعلم وحکمت وصورت نیکو وقامت راست وتدبیر امر معاش چنانکه فرموده ولقد کرّمنا بنی آدم وحملناهم فی البرّ والبحر ورزقناهم من الطیّبات وفضّلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلًا پس چنانکه او ترا بزرک وکرامی دارد اکر عقل وتمیز وعلم وحکمت را کار فرمائی بدرجه جبرئیل ومیکائیل برسی واکر در راه جهل وضلالت قدم زنی از جمله بهایم شمرند کمتر وکمراه تر که اولئک کالانعام بل هم اضلّ پس چون زمام اختیار در دست تست دستمال شیطان مشو وباشهوات مخسب وبا لذّات برمخیز وشرع محمّدی را شعار خود کن وتقوی را زاد خود کن وبر مرکب شوق سوار شو وبا نفس امّاره وشیطان خونخواره جهاد کن وکوش وزبان را بسمار حیا بر زن واز شهوات وشبهات واماني دو جهان در کذر وعاشق وار لبّیک طلب بر زن تا مکر ناله دل تو بشنود وبواسطه آن سعید ابد کردی واز مکر شیطان بجهی واز محنت زندان برهی ودر بوستان قدس شراب انس بچشی واکر امروز بهوای نفس زند کانی کنی فردا در رنج دران بمانی واکر امروز رنج کشی وزحمت بری فردا بباغ وبوستانت فرستند وکویند ای رنج کشیده دنیا تماشا کن وای طالب رضای ما طرب کن که ولکم ما تشتهی الانفس وتلذّ الاعین حضرت امام ناطق جعفر ابن محمّد الصّادق علیهما السّلم فرموده که ای دون همّت خود را نمی شناسی مکر خود را جز بر بهشت نفروشی که بها تو بهشت است که انّ الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بانّ لهم الجنّة حقتعالی بخرید نفسها ومالها مومنان را بر بهشت خوش بیع وشرائی که مشتری ملک جبّار است ودلّال مختار است وبایع بنده دین دار وبها بهشت دار القرار نعم المشتری الرّبّ الرّحیم ونعم الدّلّال الرّسول

کالانعام

الکریم وَنِعمَ الثَّمَنُ الجَنَّةُ النَّعِیم نکفت بهشت میفروشم کد از هر آن بودی کد کفتی
مجرم لیس بهشت ناخریده ماندی وبنده از خریب بیده شدی پس یاس بدید آمدی و افلاس
پید اکشتی حضرت عزت جل شانه میفرماید کد مرا این سبایعت با مومنانست از انکه کافران
مرا نشناسند وچیز قیمتی ببهای اندک نتوان خرید وبین کافران الحق آن منزلت نیست
کد با ایشان مبایعت کنیم هر کد را با حضرت مصطفی متابعت نبود با او مبایعت نشاید تا
در سرای شرع میاید وشارع خود در آن میان دلالست هان هر که با این دلال آشنا
نشود او را کجا رسد کد بایع ما کد خدا وندیم باشد یعنی مبایع ما نشوی تا متابع رسول
واهل بیت او نکردی بکو ای محمد فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ دعوی دوستی ما میکنی که
خدا وندیم کمر خدمت او بر میان بند کد خواجه کونین وفخر عالمین است تا از ما جزای
یابی هر که چیز با بهایی دارد بدلال دهد تا آن را عرض کند وفکر را در خبر باشد جان
کافر را و مال بهائی نیست در این در کاهش روا جی نیست وهر که چیز با بها دارد در این دکان
بنهاد دارد لیس اول از تو معرفت باید تا از دلالت شفقت بود کد وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا
وچون تو بیکانه نباشی از مشتریت رحمت بود کد إِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وتا تو بیکانه
باشی او را چه کاری کد با تو سری کند وچون آشنا باشی او را چه منع کند کد تابع نکند
لیس اول قدم در نزد دست بر بیعت ده وجان و مال از دست بده کد تا چون مالت بیا
مالت باشد وچون جانت نباشد جانان وجانانت باشد وچون از ملک خود بیزار شوی
بملک من در آیی نزد ما مالک را بر ملک من کار نباشد وبر مملوکان من یعنی بهشت راه
راه نباشد مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ نظم تا توان خویشتن سفر نکنی لیس کوی ما کذر
نکنی تا نه بندی غلام وار کمر دست با عشق در کمر نکنی بیت تا در طلب مات همین
کام بود هردم که برون زمان خی دام بود کان دل کد در او عشق دلارام بود
کر نندکی از دل طلبد خام بود عزیز مصر چون یوسف را بخرید وخواص واهلش را
بخدمت وی مشغول کرد وایشان را کفت أَكْرِمِي مَثْوَاهُ حق تعالی بخرید تو را وملئکه
ملکوت را فرمود تا بعضی حافظان تو باشند کد إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ وبعضی دبیران

تو باشند

هند
تو باشند کد كِرَامًا كَاتِبِينَ وبعضی وکیل ووزیر تو باشند وعذر کناهان تو خوا
وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ زلیخا یوسف را بخرید ودل بد وداد وبعزل کرامتش
نزود آورد انکه در زندانش کرد بعد از آن مملکت وپادشاهی بوی افتاد حق تعالی تو را
بخرید وبانواع اعزاز واکرام مخصوص کردانید کد وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ
وَالْبَحْرِ انکه در زندان دنیات باز داشت کد الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وبعد از آن کد در زندان
از سر زبان با تو راز کفت کد مَنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ وَمَنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ وَمَنْ أَطَاعَنِي شَكَرْتُهُ
وَمَنْ عَصَانِي سَتَرْتُهُ وَمَنْ عَرَفَنِي خَيَّرْتُهُ وَمَنْ أَحَبَّنِي ابْتَلَيْتُهُ وَمَنْ ابْتَلَيْتُهُ قَتَلْتُهُ
وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيَّ دِيَتُهُ وَمَنْ عَلَيَّ دِيَتُهُ فَأَنَا دِيَتُهُ یعنی هر که مرا خواند اجابتش کنم
وهر چه از من طلب نماید با وعطا کنم وهر که طاعت دارد شکرش کویم وهر که در من عاصی
شود بازش پوشم وهر که مرا بشناسد متحیرش کردانم وهر که مرا دوست دارد ببلا
مبتلا کنم وهر که ببلاش مبتلا سازم او را بکشم وهر که را من بکشم دیت او بر من باشد
ودیت او من باشم انکه بعد از حبس وقتل پادشاهی ملک بتو تسلیم کنم کد وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ
نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا باد ردیسان چند دوای تو منم بیت درکس منکر چو آشنای تو منم
در کشته شوی بر سر کوی عشقم شکرانه بده کد خونبهای تو منم عبد الواحد راضی کوید
سالی با جماعتی بسفر دریا شدیم چون بمیان دریا رسیدیم بادی بر آمد وکشتی ما را
بجزیره انداخت در آن جزیره غلام سیاهی دیدیم نشسته بود وصنمی در پیش داشت
ومصنوع را معبود ساخته بود ومعبود را ضایع کذاشته بود کفتم ای غلام این معبود را
نشاید کفت پس معبود کفتم الَّذِي فِي السَّمَاءِ عَرْشُهُ وَفِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ سَبِيلُهُ لَا يَعْزُبُ
عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ کفت آخر این معبود را نامی بود کفتم
هُوَ اللهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ
الْمُتَكَبِّرُ من این میکفتم وغلام میکریست انکه اسلام وشرایع اسلام بروی عرض
کردم قبول کرد وبا ما بکشتی در آمد وهمه روز بعبادت مشغول بود چون شب در
آمد ما هر یک از ادای فرض خود فارغ شدیم ودوی بجابکاه آوردیم غلام بنظر تخت

بر ما نکاه کرد و کفت ای قوم خدای شما حسد کفتم حاشا و کلا لا تاخذه سنة و لا نوم غلام کفت بئس العبد انتم تنامون و هو لا ینام فاین انتم عن خدمتی بیت
بدین انصاف کی روا باشد ٭ خواجه بیدار و بنده اندر خواب و همچنین همه شب در تضرع و زاری بود چون صبح سر از دریچه مشرق بر زد حال بر غلام بکردید در غرقاب مرک افتاد در نزع و النازعات کرفتار شد و زورق عمرش در غرقاب قل یتوفاکم ملک الموت غرقه شد و جان عزیز بحق تسلیم کرد بکاوری تیام نمودم شبانه وی را بخواب دیدم در بهشت بر کرسی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد نشسته و هزار ملائکه در پیش وی صف کشیده و روی غلام سیاه چون ماه شب چهارده شده بود نکو لیست و من درو نکاه کردم این آیه میخواندند و الملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار هر که بنده خود بعیب او عالم بود رد نکند پادشاه عالم ترا بخرید و بر کناه تو عالم بود ترا رد نکرد مادام که در بندکی وی باشی و این بندکی از آزادی دیکر بهتر بود بیت آزاد مکن ز بندکی هیچ مرا کین بندکی از هزار آزادی به ٭ حقتعالی از زبان پیغمبر خود با تو خطاب میکند که ای بنده ما قدر تو از ملکوت بکذرانیده ایم و تو قدر خود ندانستی بنده ما عزیز کشته بدر کاه غیری رو مکن خوار کردی و نا امید بازآیی کیست در همه عالم که اکر ما در بندیم او بکشاید و اکر ما بکشاییم وی در بندد ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک شیخ شبلی قدس سره روزی مجلسی داشت و جمعی عظیم حاضر بودند درویشی برخواست و کفت ای شیخ درویشم و عیال بسیار دارم و افلاس بر من واقع شده از برای من از این قوم سوالی کن شیخ کفت ای درویش ثواب سوره اخلاص بده درم بفروختی کفت نه کفت بر بیست درهم فروختی کفت نه همچنان زیاده میکرد تا بهزار دینار رسید کفت بهزار دینار فروختی کفت نه شیخ کفت ای درویش چون چنین سرمایه داری دعوی افلاس چرا میکنی پس درویش برخواست و روی بخانه خویش نهاد و میرفت ناکاه ابری برآمد و باران باریدن کرفت درویش از ترس آنکه جامه اش تر شود در دهلیز سرایی رفت شخصی درآمد و جامه سفید پوشیده کفت ای درویش تو بودی که ثواب سوره اخلاص بهزار دینار نفروختی

کفت آری دست در آستین کرد و هزار دینار بیرون آورد و کفت این هزار دینار بستان خرج عیال خود کن و ثواب آخرت باقیست من کان لله کان الله له هر که بنده بخرد کارش بفرماید و مزدش ندهد پادشاه عالم بنده را بمال خود بخرید و کارش فرمود و مزدش نیز وعده داد که ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا بنده را اکر مالی بود از آن خواجه بود حقتعالی فرمود که ای بنده مال تو راست که و ما تنفقوا من خیر فلانفسکم هر کسی از کسی قرض خواهد حقتعالی از برای مصلحت تو قرض خواست چون دانست که روزی ترا بدان احتیاج خواهد بود از برای تو ذخیره کرد که و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله ای عزیز من پس معلوم شد که هر چه از پیش بفرستید فردا دستکیر شما خواهد بود مردانی بوده اند که هر چه بدیشان رسید نفقه کرده اند لاجرم نام نیک ایشان مانده است بیت برک عیشی بکور خویش فرست ٭ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ٭ عمر برفست و آفتاب تموز ٭ اندکی مانده خواجه غره هنوز ٭ ای تهی دست رفته در بازار ٭ ترسمت بر نیاوری دستار ٭ ای که پنجاه رفت در خوابی ٭ مکر این پنج روزه دریابی ٭ نوشیروان را جاه دادند عدل نفقه کرد تا سید عالمیان بروزکار او فخر کرد که ولدت فی زمان الملک العادل حاتم طائی را مال دادند سخاوت نفقه کرد تا در حدیث معراج آمده است که حضرت خواجه عالم فرمود که چون بهشت و دوزخ بر من عرض کردند مشاهده کردم در دوزخ تابوتی دیدم که درو فرش اخضر فرو کرده و بر بالای او چهار فرشته بر راست و چپ او ایستاده و آتش دوزخ از وی دور میکردند جبرئیل را کفتم این کیست کافریست نام وی حاتم در دنیا سخاوت داشت اما کافر بود و حکم حقتعالی آنست که هیچ کافر را در بهشت نکند اما بسبب سخاوت وی این فرشتکان را فرموده تا آتش دوزخ از وی دور کنند و وی را عذاب نفرمایند که خواجه عالم فرمود که تجاوزوا عن ذنب السخی فان الله آخذ بیده کلما عثر یعنی شما از سر کناه جوانمردان در کذرید که حقتعالی دستکیر جوانمردانست در همه تنکی و پریشانی اثر درد مانده که حضرت رسول از جنک احد فارغ شد جابر ابن عبد الله انصاری پدر خود را میجست از آنجا آوازی آمد که العطش العطش جابر رضی الله عنه کفت اول این تشنه مجروح را آب

دهم وبعد از آن پسر خود را بانجویم کوزه آب بوی داد آن تشنه مجروح خواست که آب خورد
از جاي آواز آمد که العطش العطش وي بدانجانب اشارت کرد که اوّل آب بدو ده
که شاید او از من تشنه تر بود آب پیش وي بردم وي نیز خواست که بیاشامد از جاي دیگر
آواز آمد که العطش العطش وي نیز بدانجانب اشارت کرد همچنین تا ببالین هفت تشنه
مجروح بگذشتم هر یکي بدیگري اشارت میکردند وآب نمي آشامیدند پس چون ببالین
اوّلین آمدم جان بحق تسلیم کرده بود وهمچنین هر هفت جان بحق تسلیم کردند وهیچکدام
آب نیاشامیدند مقصود آنکه جوانمردان بسیار بوده اند امّا هیچ جوانمردي چون
شاه مردان وشیر یزدان وامیر مؤمنان علي ابن ابیطالب ع نبوده اند جان خود را در راه حقتعالی
بذل کردانید تا درحقّ وي آمد که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وآنچنان
بود که مشرکان قریش قصد حضرت رسول ص کردند جبرئیل آمد وگفت یارسول الله حقتعالی میفرماید
که امشب علي را بجاي خود بخوابان وخود بیرون رو که مشرکان قصد تو دارند حضرت رسول ص
شاه مردان را بخواند واحوال بازگفت امیر المؤمنین ع فرمود هزار جان من فداي تو باد کاشکی
مرا هزار جان بودي تا همه را فداي تو کردمي پس چون شب درآمد حضرت رسول ص امیر المؤمنین را
بجاي خود بخوابانید وخود از سراي بیرون رفت جماعت مشرکان را دید پیرامون سراي خفته بودند
خاک برگرفت وبرسر هر یکی از آنها اندکی بریخت واین آیه بخواند که وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ
سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ بعد از ساعتي چون مشرکان از خواب بیدار
شدند وبرسر خود خاک دیدند گفتند که این خاک برسر ما که ریخته است کاري که اوّل برسر
ما خاک بود آخرش در دست ما باد بود جمله روي بخانه حضرت رسول نهادند امیر المؤمنین
خفته بود بجاي رسول وروي خود پوشیده وپایهاي مبارک خود بیرون ظاهر کرده چرا که پایهاي
مبارک آنحضرت مانند پایهاي مبارک حضرت رسول بود تا ایشان پندارند که رسولست
بدو مشغول شوند وحضرت رسول بمقام خود رسید پس آن ملعونان درآمدند هر یکي
مر دیگري را میگفت که تو ابتدا کن امیر المؤمنین برخواست وگفت شمارا چه بوده است
گفتند محمّد کجاست امیر فرمود مَا كُنْتُ رَقِيبًا عَلَيْهِ یعني من نگاه بان او نبودم تا دانم که او کجا باشد

ایشان خایب وخاسر باز گشتند از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که حقتعالی در آن
شب میان فرشتگان آسمان برادري داد ومیان جبرئیل ومیکائیل وگفت کدام یک از شما جان
خود را فداي برادر خود میکنید هر یک از ایشان توقّف میکردند وهیچکدام بجواب در نمي
آمدند پس حقتعالی فرمود که علي ابن ابیطالب از شما جوانمردتر است که جان خود را فداي برادر
خود محمّد مصطفی ص کرده است بروید وویرا از دشمن نگاه دارید پس فرشتگان بیامدند
ومیگفتند مَنْ مِثْلُكَ يَا ابْنَ أَبِيطَالِبٍ سَبَقْتَ الْمَلَائِكَةَ الْمُقَرَّبِينَ یعني کیست مانند تو که سبقت
گرفتي بر فرشتگان مقرّب وحضرت خواجه عالم حضرت شاه مردان را گفت یا علي لَوْ وُضِعَ
إِيمَانُ الْخَلَائِقِ وَأَعْمَالُهُمْ فِي كِفَّةِ مِيزَانٍ وَوُضِعَ عَمَلُكَ يَوْمَ أُحُدٍ رَجَحَ عَمَلُكَ عَلَى مَا عَمِلَ
الْخَلَائِقُ یعني اگر عمل جمله خلایق وایمان ایشان دریک کفّه ترازو نهند وآن عمل تو را که
در روز غزا احد کردي در یک کفّه عمل تو راجح آید وزیاده تر بود بر ایمان وعملهاي
جمله خلایق وهم حضرت فخر عالمین فرمود که سَمِعْتُ عَنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ عَلِيُّ ابْنُ أَبِيطَا
لِبٍ حُجَّتِي عَلَى خَلْقِي وَنُورِي فِي بِلَادِي وَأَمِينِي عَلَى عِلْمِي لَا أُدْخِلُ النَّارَ مَنْ عَرَفَهُ وَ
إِنْ عَصَانِي وَلَا أُدْخِلُ الْجَنَّةَ مَنْ أَنْكَرَهُ وَإِنْ أَطَاعَنِي گفت شب معراج شنیدم از پادشاه عالم جلّ
شانه که میگفت علي ابن ابیطالب حجّت منست بر خلق من ونور منست در شهرهاي من وامین
منست در علم من در دوزخ نکنم کسیکه او را شناسد اگرچه در من عاصی شده باشد
ودر بهشت نکنم کسی را که انکار وي کرده باشد وگر چه اگرچه اطاعت من کرده باشد **نظم**
بحقّ این دو بیچون خداي سبحاني، بحقّ جمله کروبیان وروحاني، که دشمنان علي را امان نیست درست
اگرچه سینه اشتر کنند پیشاني، **فصل دوازدهم** رُوِيَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ صَلَّى
بِنَا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلَاةَ الْعَصْرِ ثُمَّ قَامَ عَلَى قَدَمَيْهِ فَقَالَ مَنْ يُحِبُّنِي وَيُحِبُّ
أَهْلَ بَيْتِي فَلْيَتْبَعْنِي فَاتَّبَعْنَاهُ بِأَجْمَعِنَا حَتَّى أَتَى مَنْزِلَ فَاطِمَةَ فَقَرَعَ الْبَابَ قَرْعًا خَفِيفًا
فَخَرَجَ إِلَيْهِ عَلِيُّ ابْنُ أَبِيطَالِبٍ وَعَلَيْهِ شَمْلَةٌ وَيَدُهُ مُلَطَّخَةٌ بِالطِّينِ فَقَالَ لَهُ حَدِّثِ النَّاسَ
بِمَا رَأَيْتَهُ أَمْسِ فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَعَمْ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللهِ بَيْنَا أَنَا فِي
وَقْتِ صَلَاةِ الظُّهْرِ أَرَدْتُ الطُّهُورَ فَلَمْ يَكُنْ عِنْدِي الْمَاءُ فَوَجَّهْتُ وَلَدَيَّ فِي طَلَبِ الْمَاءِ

فابطیاء علی فاذا انا بهاتف یهتف یا ابا الحسن اقبل علی یمینک فالتفت فاذا انا بقدس
من ذهب معلق فیه ماء اشد بیاضا من الثلج واحلی من العسل فوجدت منه
رایحة الورد فتوضات وشربت جرعات ثم قطرت علی راسی قطرة واحدة بردها علی فؤادی
فقال رسول الله صلی الله علیه واله هل تدری ذلك القدس قال الله ورسوله اعلم قال
القدس من اقداس الجنة والماء من تحت شجرة الطوبی وقال من نهر الکوثر اما القطرة
من تحت العرش ثم ضمه الی صدره وقبل بین عینیه ثم قال طوبی لمن کان خادمه جبرئیل
صدق رسول الله مناجات خداوندا بحق قرب ومنزلت وجاه وحشمت محمد رسول الله
که از همه موجودات او را برگزیدی و ماسوی الله طفیل وجود شریف او آفریدی و برسالت و
نبوت بخلقان فرستادی و رایت نصرت نصر من الله و تاج شفاعت ولسوف یعطیك ربك
فترضی باو کرامت کردی و بحرمت علی ولی الله که بموجب خطاب مستطاب یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیك مسند خلافت و امامت بوجود شریفش آراسته فرمودی و اطاعت وی را
بر کافه خلایق فرض گردانیدی که شیعیان امیر المؤمنین را از آتش دوزخ نجات ده و
اهوال قیامت بر ایشان سهل و آسان گردان و بنعیم مقیمشان برسان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایت کرد عبدالله عباس رض از آن مهر سپهر نبوت و ماه فلك رسالت و دری
برج فتوت و آن حامی امت و ماحی بدعت بیت آن قمر طلعت مکی مطلع مدنی مهد
یمانی برقع شفیع المذنبین و خاتم النبیین و سید المرسلین و آن نوازنده و ما ارسلناك الا
رحمة للعالمین و آن محرم سرادقات عرش برین حبیب حضرت اله محمد رسول الله که روزی
حضرت خواجه کونین و فخر عالمین از نماز پیشین فارغ شده برخاست و گفت هر که مرا و اهل
بیت مرا دوست دارد باید که متابعت من کند و در عقب من بیاید عبدالله گفت ما همه در عقب
آنحضرت روان شدیم تا برسیدیم بمنزل آن زهره نبوت و نقطه خط رسالت چراغ اهل بیت
مصطفی فاطمه زهرا علیها السلام حضرت دست بر حلقه در نهاد و آهسته حلقه بر در زد تا جلد
سوار هل اتی و شهسوار میدان لا فتی مشرف بتشریف انما مخصوص بعنایت قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی علیه السلام بیرون آمد گلیمی بر خود پیچیده و دستها گل آلوده

کرده مهتر عالم گفت یا علی حدث الناس بما رأیته امس یعنی حدیث کن مردمان را بدانچه دیروز
معاینه دیدی و مشاهده کردی گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد دیروز نماز پیشین
خواستم که طهارتی کنم و فرض ایزدی بجای آرم آب نبود روی بدان دو دریای عصمت و
دو گوهر حکمت و آن دو نازنین کونین حسن و حسین آوردم و ایشان را بطلب آب فرستادم
ساعتی تاخیر افتاد آوازی شنیدم که یا ابا الحسن بجانب راست خود نگاه کن من بدان طرف
نظر کردم سطلی دیدم از زر معلق در هوا و در وی آبی بود سفیدتر از برف و شیرین
تر از عسل و بوی گل بمشامم میرسید از آن آب وضو ساختم و جرعه چند بیاشامیدم پس
قطره از آن آب بر سرم چکید که خوشی آن بر دلم رسید حضرت فرمود که یا علی میدانی که آن
سطل از کجا بود گفت خدا و رسولش عالم ترند رسول خدا فرمود که آن سطل از سطلهای
بهشت بود و آن آب از زیر عرش و درخت طوبی بود پس مصطفی مرتضی را بسینه خود
باز نهاد و میان دو چشم او بوسه داد و گفت حبیب من و روشنائی چشم من آن کس است
که دیروز خادم او جبرئیل امین بوده است زهی بزرگوار بنده که کاهی جبرئیل امین را بخادمی
میفرستند و گاه رسول رب العالمین را میفرمایند که اگر فضایل ویرا بخلقان نرسانی فرمان
بجا نیاورده باشی که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك وان لم تفعل فما بلغت ر
سالته والله یعصمك من الناس یعنی بگو ای محمد و از دشمنان مترس که ما نگاه دار توایم
و اگر فاسقی با علی مفاخرت کند برو بخوان که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون
و اگر ترسایان با تو مباهله کنند علی و فاطمه و حسن و حسین را با خود ببر که قل تعالوا
ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم و اگر از صحابه کسی گوید که ما را
چرا با خود نبردی چنانکه علی را بگو که میراث دار من اوست که ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا و اگر کفار انکار تو کنند گواه تو من بسم و معجزه تو علی که قل کفی
بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب طاعت علی را بر جمله خلقان فریضه کردان
که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم دوستی ورا بر خلقان کردان که قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بگو که فردای قیامت از دوستی علی خواهند پرسید

کرو وقفوهم انهم مسئولون ما لکم لا تناصرون شیعهٔ علی را تاج کرامت او بر سر نه که کنتم
خیر امة اخرجت للناس بگو علم از علی یاد گیرید که علم جملهٔ کتابها بنزدیک او است و راسخ
در همهٔ علم او و پاینده و فروزنده او بیند که والراسخون فی العلم هبیرة ابن عبد الرحمن گفت
دست کوفه بنزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلم شدم بمن نگریست و گفت دلت با اهل و عیال است
که در مدینه اند گفتم بلی یا امیر المؤمنین فرمود که چون نماز خفتن بگذاری پیش من آی ببام
سرای من هبیره گوید در پیش آنحضرت رفتم فرمود که چشم بر هم نه بر هم نهادم گفت باز گشا
باز گشادم فرمود که کجایی گفتم بر بام سرای خود در مدینه گفت فرو رو و بنزد اهل و عیال
و عهد تازه کن فرو رفتم و ایشان را بدیدم و بیرون آمدم و در پهلوی آنحضرت بنشستم فرمود
چشم بر هم نه بر هم نهادم گفت بگشا بگشادم فرمود کجایی گفتم بر بام سرای تو در کوفه
یا امیر المؤمنین پس آنحضرت فرمود که یا هبیره نه عامه دعوی میکنند که نبی ساحر بیکشب
از زمین عراق بزمین هند میرود گفتم بلی فرمود اگر وی بکفر خود بدان قادر است ما بایمان
خود بدان قادریم یا هبیره میدانی که من کیستم منم علی ابن ابیطالب وصی حضرت مصطفی ص
بنزدیک آصف ابن برخیا یک علم بود از کتاب و او قادر بود که تخت بلقیس را یکماهه راه
بطرفة العین پیش حضرت سلیمان آورد بنزدیک منست جملهٔ کتابها پس قادر نباشم بدان
گفتم گفتم یا امیر المؤمنین انت وارث التوریة والانجیل والزبور والفرقان والحکم التی لا
تفعل آورده اند که چون حق تعالی جل شانه موسی را فرمود که برو و از خضر علم آموز در آن
وقت که از پیش خضر باز گشت برادرش هارون از وی پرسید که از عجایبها چه دیدی گفت
من و خضر در کنار دریا نشسته بودیم مرغی از هوا در آمد و منقار پر آب بر گرفت و یکی بسوی
مشرق انداخت و یکی دیگر بر گرفت و بطرف مغرب انداخت و یکی بسوی آسمان و یکی بجانب
زمین و بپرید ما از آن تعجب کردیم و متحیر فرو ماندیم فرشته آمد و گفت چرا متحیرید گفتیم
از کار این مرغ ما را تعجب پدید آمد فرشته گفت معنی این آنست که بدان خدایی که مشرق را
مشرق گردانید و مغرب را مغرب و آسمان را برداشت و زمین را بگسترد که بعد از شما پیغمبری
پدید آید نام او محمد ص و وی را وصی بود نام وی علی علم شما نسبت بعلم وی چون قطره بود

اندریا

مصراع

اندریا **مصراع** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ای عزیز من چون از علمش شنیدی مستمع باش
تا از شجاعتش نیز شمهٔ بسمع جانت رسانم آورده اند که چون خواجهٔ کونین و فخر عالمین محمد
مصطفی ص بحرب خیبر رفت چشم آن چشمهٔ شجاعت را درد بود حضرت رسول نگاه کرد شاه
مردان را در میان صحابه ندید فرمود که مبارز دار السلام کجاست که کار حرب او سازد و دل
عدو با آتش قهر او گدازد گفتند آنحضرت بدرد چشم مبتلاست و اسیر رنج و بلاست حضرت خیر
عالم رایت بیکی از صحابه داد و بحرب فرستاد و آن بزرگ برفت و بی فتح باز آمد رایت را ابو بکر
داد او نیز بی فتح باز گردید دیگری بدین دستور این سه کس که رایت بدیشان داد ابو بکر و
عمر و عثمان بودند خبر چید بگریختند و اهل حصار مرد کار میطلبیدند حضرت رسول ص فرمود
لاعطین الرایة غداً رجلاً یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یعنی فردا رایت بدست
مردی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد باز نگردد
و نگریزد تا خیبر را بگشاید منافقان با یکدیگر میگفتند باری از علی فارغیم روز دیگر حضرت
مصطفی مرتضی علی را بخواند و فرمود که ای علی تو را چه رسیده است گفت که یا رسول الله
چشم پر درد است کحل شفقت تو میخواهد دیده ام دردمند است مرهم التفات تو میطلبد آن
حضرت فرمود که آب دهن من از جملهٔ دواها سبق برده است و شفای همهٔ دردها در چشمهٔ
عذب من تعبیه کرده اند پس حضرت شاه مردان را در کنار گرفت و میلی از لعاب دهن خود
در چشم آنحضرت کشید چون خواجهٔ دو جهان نوشداروی امان از مکحلهٔ دهان در چشم
امیر المؤمنین کشید در حال صحت یافت و رنج آنحضرت براحت مبدل شد شاه مردان گفت
که بعد از آن هرگز چشم من درد نکرد و در معجزات حضرت رسول ص آورده اند که در حرب
احد طعنه بیک چشم قتادهٔ انصاری رضی الله عنه زدند که حدقهٔ وی بیرون افتاد قتاده آن را
بر گرفت و بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله بعد از این زن مرا با این چشم دشمن
دارد حضرت رسول فرمودند تا آن حدقه در چشم وی نهادند و آب دهن مبارک خود در
وی انداخت در ساعت درست شد و روشن تر از آن چشم دیگر گردید پس حضرت رایت
بدست حیدر داد و بخیبر فرستاد و فردای قیامت هم رایت دار آنحضرت خواهد بود هر که

شخص

امروز در ولای او بود فرزدرزیر لوای او بود القصه شاه مردان بنزدیک خیبر رسید
از حصار بیرون آمد نام وی مرحب و بر شاه مردان حمله کرد و آنحضرت ضربت وی را رد کرد و ضربتی
بر وی زد که چون خیارش بدو نیم کرد شخصی دیگر بیرون آمد عامر نام بالای وی پنج گز بود حضرت
امیر ضربتی بر ساق وی زد و وی را بینداخت آورده اند که بر بام حصار منجمی بود که هر کس بر آنجا
میرسید نام او میپرسید و نسب او معلوم میکرد و میگفت تو فلانی چون حضرت شاه ولایت بدانجا
رسید و نام و نسبش معلوم کرد گفت این است که من میجستم و خود را از بالای حصار در انداخت
حضرت امیر وی را از هوا بگرفت و آهسته بر زمین نهاد چنانچه آزاری بوی نرسید اسلام
بر وی عرض کرد و مسلمان شد پس چون حضرت امیر از کار منجم بپرداخت آهنگ در خیبر کرد
علی بر حق بود چون متوجه آن در باطل شد زلزله در ارکان برج و باره و حصار افتاد
و آنحضرت حلقه در بگرفت و چنان بهیبت بجنبانید که جمله حصار بلرزیدن در آمد و بقوه
روحانی آن در را از جای بکند و چهل گام بینداخت آورده اند که چهل مرد خواستند که
او را بان گردانند نتوانستند بمردی بکند و بازادمردی بینداخت و بجوانمردیش بدوش
گرفت تا جمله صحابه بر بالای آن بگذشتند و آنهائی که بدکیشان و بی دینان و منافقان بودند
میرفتند و قطارهای اشتر را یکبار میکردند و بر بالای در میگذشتند که تا باشد که بر پشت
یا بر دوش آنحضرت خللی و ضرری برسند و آنحضرت هیچ از اینها اندیشه ناکرده بقوت بازو
چندی آن در را نگاه داشت تا از مؤمن صادق و حرامی منافق همه بگذشتند یعنی کس همه
فرد این منست که من اراد العلم فلیات الباب یکی از صحابه گفت یا رسول الله تعجب میکنم از
دوش و دست علی که آن در را نگاه داشته و خلایق بر وی میگذرند حضرت رسول ص فرمود
که از دستش تعجب میکنی از پایش تعجب نمیکنی آن مرد نگاه کرد امیر المؤمنین را دید در میان
خندق در هوا ایستاده و در را نگاه داشته گفت آمنّا و صدّقنا و سلّمنا پس حضرت خواجه
عالم فرمود که یا علی اگر نه آنست که میترسم که طایفه در حق تو آن گویند که در حق عیسی ابن
مریم میگویند در حق تو آن گفتمی که هر جا که قدم برگرفتی خاک قدمت برگرفتندی و بر آن
تبرک جستندی ولیکن تو را این بس است که تو از منی و من از توام اَنتَ مِنّی وَ اَنَا مِنکَ نَفسُکَ

نفسی

نفسی وَ لَحمُکَ لَحمی وَ دَمُکَ دَمی عبد الله مسعود گفت شنیدم از رسول خدا ص که فرمود
اِنَّ لِلشَّمسِ وَجهَینِ وَجهٌ یُضیءُ لِاَهلِ السَّماءِ وَ وَجهٌ یُضیءُ لِاَهلِ الاَرضِ وَ عَلی لَهُ
وَجهَینِ مِنهُما کِتابَةٌ قالَ اَتَدرُونَ تِلکَ الکِتابَةَ قُلنا اللهُ وَ رَسُولُهُ اَعلَمُ قالَ الکِتابَةُ
الَّتی تَلی اَهلَ السَّماءِ اَللهُ نُورُ السَّمواتِ وَ الاَرضِ وَ الکِتابَةُ الَّتی تَلی اَهلَ الاَرضِ عَلیٌّ
نُورُ الاَرَضینَ یعنی آفتاب را دو رویست یک رو اهل آسمان را روشنی میدهد
و یک رو اهل زمین را و علی نیز دو رویست آن روی که در آسمان دارد نوشته که اَللهُ
نُورُ السَّمواتِ وَ الاَرضِ و آن روی که بر زمین دارد نوشته که عَلیٌّ نُورُ الاَرَضینَ زهی بزرگی
و بزرگواری علی که روشنی هفت آسمان و زمین از نور جمال اوست از عجایب قصه
یکی آن بود که پیش از فتح صفیه بنت اخطب بخواب دیده بود که ماه از آسمان در کنارش
افتاد بدین شادی از خواب بجست شوهرش گفت تو را چه رسید وی خواب با شوهر
بگفت شوهرش طپانچه سخت بر روی وی زد چنانکه رخسارش کبود شد و گفت هنوز خیبر
ناگشاده دعوی دوستی محمد میکنی ندانی که ماه آسمان پیغمبر آخر الزمان باشد القصه
چون شاه مردان خیبر را بگشاد چشمش بر صفیه افتاد چادر صفا بر روی او افکند و وی را بحرم
حضرت رسول ص فرستاد حضرت وی را قبول کرد و از وی نشان کبودی روی پرسید وی را حیا مانع
آمد جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله صفیه این ضربت بسبب دوستی تو خورده است و این
رنج از برای تو کشیده و حضرت رسول را حکایت کرد هان ای بنده مؤمن از برای ما رنج
دنیا بکش و محنت دنیا بچش که چون زخم خورده طپانچه اجل شوی و بلحد تنگ و تاریک در
آئی و آن دو ملک مقرب در آیند و گویند مَن رَبُّکَ وَ مَن نَبِیُّکَ وَ مَن دِینُکَ اگر از جواب
عاجز آئی چنانکه از برای صفیه جبرئیل را فرستادیم تا جواب حضرت رسول ص بگفت از برای تو
مبشر و بشیر بفرستیم تا جواب با صواب تو را تلقین کند که رنج هیچ نیکوکار بدرگاه ما
ضایع نیست که اِنّا لا نُضیعُ اَجرَ مَن اَحسَنَ عَمَلاً **فصل سیزدهم** رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ
عَلَیهِ وَ آلِهِ صَلُّوا خَمسَکُم وَ صُومُوا شَهرَکُم وَ اَدُّوا زَکوةَ اَموالِکُم وَ حُجُّوا بَیتَکُم تَدخُلُوا جَنَّةَ
رَبِّکُم صَدَقَ رَسُولُ اللهِ **مناجات** ای دستگیر درماندگان و ای فریادرس بیچارگان

لکل منهما ضع

واي مونس غريبان، واي سرمايهٔ مفلسان، واي طبيب بيماران، واي راحت جراحت ستم
رسيدگان، **نظم** اي مهر تو در دلم چراغ افروزان، وي ياد تو ام ابجد عشق آموزان،
نوري ز تجلي جمالت بفرست، تا ز هر چه مني ماست در هم سوزان، پادشاها ابواب رحمت
و مغفرت بر همه گشاده گردان، و مدد توفيق بر مزيد گردان، و حلاوت ذكر خود بمشتي عاجز
ضعيف بچشان، و بذوق معرفتشان برسان، و آنچه تو را نشايد از وقت ما بدور دار،
و ما را بخود نزديك گردان، و با نوار لطايف ايمان همراه ابدار السلام جمع گردان، يا اِلٰهَ العالَ بحضرت
لَمينَ وَيا خَيرَ النّاصِرينَ بِرَحمَتِكَ يا اَرحَمَ الرّاحِمينَ **روايت** از آن در درج طاها، و بدر برج
بطحا، شمع جمع الهى، اصداف الطاف نامتناهى، رونق بازار آب گل، و خلاصهٔ جان
دل، سيد سادات، و منبع سعادات، صدر صفهٔ صفا، بدر خطهٔ وفا، ماه روى والضحى،
سيما موى والليل اذا سجى، و آن ترش شيرين عبس و تولى، بركزيدهٔ حضرت اله، محمد رسول
الله صلى الله عليه و سلم اين سيد و سرور و مهتر و بهتر يكه شمهٔ از نعت او بسمع جانت رسانيدم ميفرمايد
كه نماز پنجگانه بپاي داريد و روزهٔ ماه رمضان بداريد و زكوة مال بدهيد و حج خانهٔ كعبه
بگذاريد تا به بهشت خداوند خود درآييد اي عزيز من لفظ حديث اين است اما حقيقت آن
بشنو ميفرمايد كه نماز را بپاي داريد و او را مقدم داشت كه سر جملهٔ طاعتها و عبادتها نماز است
و نماز نظير ايمانست و عماد ايمانست و دليل ايمانست و فرق ميان كفر و ايمانست نور است
در رهانست قرابت و قربانست كفارهٔ گناهانست شفاى بيمارانست درجات بندگانست
نجات درماندگانست مناجات جانست عبادت نيكانست طاعت فرشتگانست ميراث
پيغمبرانست حضرت خواجهٔ عالم فرموده كه اِنَّ اَوَّلَ الفَرائِضِ بَعدَ مَعرِفَةِ اللهِ تَعالَى الصَّلوٰةُ
وَاَوَّلُ ما يُحاسَبُ بِهِ العَبدُ الصَّلوٰةُ فَاِن قُبِلَت قُبِلَ ما سِواها وَاِن رُدَّت رُدَّ ما سِواها
يعني اولين چيزي بعد از معرفت خداي تعالى كه بر بنده فرض است نماز است و اول چيزي كه بنده را
بدان حساب كنند نماز است **بيت** روز محشر كه جانگداز بود، اولين پرسش از نماز بود،
اگر نمازش قبول كنند طاعتهاى عبادتها قبول و مقبول افتد و اگر رقم مردود بر صحيفهٔ
نمازش كشند و قلم نامقبولي بر نامهٔ اعمالش زنند چنانچه هيچ طاعت و عمل از وي قبول نكنند

فرق ميان كافري و مسلماني ترك نماز است كه عَلَمُ الاِيمانِ الصَّلوٰةُ نماز ستون دين است كه الصَّلوٰةُ
عِمادُ الدّينِ و خانهٔ بي ستون خراب باشد خانهٔ مسلماني خود را از بي نمازي خراب مكن زيرا كه
فرداى قيامت دوزخيان را سؤال كنند كه ما سَلَكَكُم في سَقَرَ يعني چه چيز شما را بدوزخ رسانيد
جواب دهند كه لَم نَكُ مِنَ المُصَلّينَ يعني ما نماز نميكرديم لاجرم بدوزخ گرفتار شديم حضرت رسول
فرمود كه هر كه نماز گذارد حق تعالى از وي راضي شود و فرشتگان وي را دوست دارند و عملهاى
وي را بمحل قبول رسانند و نماز شفيع وي باشد و ستري بود ميان وي و دوزخ و كليد بهشت
نماز است زيرا كه مثل نماز مثل جوي آبيست كه بر در خانهٔ كسي كذرد و آن شخص روزي پنج بار در آن
آب فرو رود و خود را بشويد هيچ چركي و ريمي بر اعضاى آن نماند پس هر كه نماز گذارد نماز
وي را از كفر و شرك پاك و پاكيزه گرداند و از شيطان دور و از حضرت رحمان نزديك
گرداند و چون نماز گذاري شرايط و اركان او را بجاي آر و خاضع و خاشع باش تا نمازت را
بمحل قبول رسانند و اگر نه اين نماز كه ما و تو ميگذاريم كه چشم بجايي مينگرد و دل براهي ميرود
اگر مدد علت گناه نشود هم غنيمت است **نظم** طاعت ناقص ما موجب غفران نشود، راضيم گر مدد
علت عصيان نشود، نيايد در نماز الا بصد كار، حساب ده گني كان بازار، **آورده اند** كه
هر گاه حضرت امام زين العابدين ع خواستي كه وضو سازد رنگ روي مباركش بگرديدي
از آن حضرت سؤال كردند فرمود ساز آن ميكنم كه در پيش خداوند خود بايستم و مناجات كنم
و چون بمسجد آمدي سر برداشتي و گفتي اِلٰهي عَبدُكَ بِبابِكَ يا مُحسِنُ قَد اَتاكَ المُسيءُ وَ
اَمَرتَ المُحسِنَ اَن يَتَجاوَزَ عَنِ المُسيءِ فَاَنتَ المُحسِنُ وَاَنَا المُسيءُ يا مُتَجاوِزُ تَجاوَز عَن قَبيحِ ما
عِندي بِجَميلِ ما عِندَكَ يعني خداوندا بندهٔ تو بدرگاه تو آمده است اي خداوند نيكوكار گناه
كاري و بدكرداري بحضرت تو آمده است تو فرموده كه نيكوكاران از سر گناه كاران برخيزند
اي خداوند گناه از سر گناه من برخيز اي غافل معصومي كه در مدت عمر خود هرگز گناه
نكرده و طرفة العيني بخدا عاصي نشده معروف و مشهور است كه پانزده سال بوضوى
نماز شام نماز بامداد گذارد و از بسياري نماز كه كرد هفت پوست از موضع سجودش
بيفتاد مولائي از آنحضرت گفت كه روزي وي را ديدم در صحرا بر سنگ درشت ناهموار سجده

کرده میگریست و میگفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و
تصدیقا آن حضرت میگفت و من میشمردم تا هزار بار تمام شد سر برداشت محاسن مبارکش
در آب چشم غرق شده با این همه خود را مقصر میدانست و خود را بمقام گناه کاران فرود می‌آورد
و این چند بیت از مناجات ویست شعر وزادی قلیل ما اراه مبلغی ، اللزاد ابکی ام
لبعد مسافتی ، اتحرقنی بالنار یا غایة المنی ، فاین رجائی ثم این مخافتی ، یا من یحب ایتن
العبد بالندم ، یا من الیه دواء الداء و السقم ، لا تقطعن رجائی فیک یا سیدی ، یا غافر
الذنب للراجین بالکرم ، رباعی ای عفو تو بخشنده گناه چو منی ، وی فضل تو داده راه چو
منی ، هستم بیقین که رحمت شامل من ، موقوف نگردد بگناه چو منی ، ابو درداء گفت شبی
در صحرا بودم آوازی حزین بگوش من رسید که یکی میگفت خداوندا کریما در دنیا فرمانی
تو دراز شد و گناهم در صحف عظیم حفظ شد چون آمرزش تو نمی شنوشم و جز برحمت تو
امید ندارم ابو درداء گوید برفتم تا بنگرم که کیست حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع بود
خود را پنهان داشتم تا چه میکند نماز میگذارد و در هر رکعتی نیاز و زاری بسیار کردی
و شنیدم که میگفت خداوندا در عفو تو نظر میکنم گناه بر من سهل و آسان میگردد مینماید باز
از سخط و گرفتن تو می اندیشم بلا بر من عظیم می آید پس گفت آه آه اگر صحیفهٔ اعمال خود نگرم که
آن را فراموش کرده ام و تو آن را دانسته اگر فرمانی که بگیرید وی را آه از آن گرفته که خویشان
وی را نجات نتوانند داد و قبیلهٔ وی وی را نفع نتوانند رسانید آه آه از آن آتش نباشد ای
بگفت ساعتی اضطراب کرده ساکن شد با خود گفتم مگر در خواب شد که همهٔ شب در بیخوابی
بوده است بروم و وی را از برای نماز بیدار کنم رفتم آنحضرت را دیدم افتاده وی را بجنبانیدم
نجنبید گفتم آه مگر امیر المؤمنین وفات کرده است بدر خانهٔ حضرت فاطمه شدم و حال با وی
بگفتم گفت یا ابا الدرداء آن غشیست وی را از ترس خدای تعالی آب باز کشتم و بنزدیک آنحضرت
آمدم و قدری آب بر روی مبارک وی زدم چشم باز کرد مرا دید که میگریستم گفت یا ابا الدرداء
اگر مرا دیدی که بحساب کاه می برند و فرشتگان غلاظ و شداد گرد من در گرفته دوستان مرا
گذاشته اهل جمع را بر من رحمت آمدی آنجا رحمت تو بیشتر بودی ابو درداء گفت آنچه از آنحضرت

دیدیم

دیدیم

از هیچکس ندیدیم با وجود آنکه او را یقین بود که بعد از حضرت رسول هیچ کس را آن
مقام نخواهد بود که او را و دوزخ و بهشت در حکم او خواهد بود بنگرید ای عزیزان
که طاعت و عبادت و مناجات و دلسوزی او چگونه بوده است ای که دعوی دوستی او
میکنی دوستی او متابعت روی اوست از خدا بترسید و نماز بگذارید و نماز که بلهو
و لعب بگذاشته اید قضا کنید آورده اند که در آن وقت که حضرت امام جعفر صادق ع
خواست که از دار فنا بدار بقا رحلت کند فرمود که جملهٔ خویشان مرا جمع کنید همه را جمع
نمودند گفت شما را وصیت میکنم بنماز چراکه فردا قیامت هر که با ما باشد و نماز در ذمهٔ وی باشد
ما وی را شفاعت نکنیم و نماز را بگذارید و هر که نماز با جماعت گذارد حضرت عزت پنج خصلت بجماعت
بوی کرامت فرماید روزی بر وی فراخ گرداند و عذاب گور از وی بردارد و نامهٔ اعمالش
بدست راست دهد و بر صراطش بگذراند کالبرق الخاطف والریح العاصف و بحسابش
ببهشت فرماید و در حدیث آمده است که هر که نماز بجماعت نگذارد و بدان اعتقاد نشود
حقتعالی بدوازده خصلت او را عقوبت کند سه در دنیا و سه در وقت مرگ و سه در گور
و سه در قیامت آن سه که در دنیا بود برکت از کسبش ببرد و سیمای اولیا از وی ببرد و وی را
مردمان دوست ندارند و آن سه که در وقت مرگ بود تشنه و گرسنه بمیرد و جان کندنش
دشوار بود و آن سه که در گور بود تنگی گور و تاریکی گور و هول منکر و نکیر بود
و آن سه که در قیامت بود آن باشد که حسابش دشوار و ترسش پشیمان و خشم خالق جبار
ببینیا نعوذ بالله منهم حضرت خواجهٔ کاینات ص فرموده است که من تشبه بقوم فهو
منهم و شاه مردان فرموده است که حقتعالی فرشتگانی آفریده که بعضی در سجودند که هرگز
سر از سجود بر نداشته اند و برخی در رکوعند که هرگز پشت راست نکنند و بعضی ایستاده اند
که هرگز از صف خود پراکنده نشوند پس نماز بجماعت کنند کان را در قیامت مانندگی
هست با فرشتگان که در سجودند پس اگر میخواهی که از ثواب فرشتگان نصیب یابی نماز را بجماعت
گذار و آن را فرو مگذار دیگر خواجه فرموده که ادّوا زکوة مالکم زکوة مال بدهید که هر که زکوة
مال ندهد مالش را از تلف نگاه ندارند حصّنوا اموالکم بالزکوة در دنیا چنین زکوة واجب است

در زر و نقره و شتر و گاو و گوسفند و گندم و جو و خرما و مویز اما محققان گفته اند که هر چیزی را
در خور وی زکوتیست زکوة مال مواسات با درویشانست زکوة عز تواضع و احسانست زکوة شرف نصرت
ضعیفانست زکوة فرزندان نواختن یتیمانست زکوة وطن آوردن مهمانست زکوة علم تعلیم دیگرانست
زکوة صحت پرهیز از گناهانست زکوة قوت جهاد با کافرانست زکوة آواز خوش خواندن
قرآنست زکوة تن پاک از عصیانست زکوة زبان ناگفتن بهتانست زکوة چشم نانگریستن
بنامحرمانست زکوة دل تعظیم ایمانست امام محمد باقر ع فرمود که هر که زکوة مال بدهد حق
سبحانه و تعالی از وی خشنود شود و هر که زکوة مال ندهد روز قیامت مالش را طوقی گردانند
تا مغز سرش میخورده باشد تا محل کردن حساب مردمان فارغ شوند بیانش سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ
یَوْمَ الْقِیٰمَةِ و هر که گنج نهد و زکوة بیرون نکند روز قیامت درم و دینارها را چون آتشی گردانند
و پیشانی و پشت و پهلوی وی بدان داغ میکرده باشند که الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ
وَلَا یُنْفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِیمٍ یَوْمَ یُحْمٰی عَلَیْهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوٰی بِهَا جِبَا
هُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ عبدالله مسعود گفت پوستهای ایشان فراخ گردانند تا درم
و دینار را داغ گاهی بود تا بتخصیص پیشانی و پشت و پهلوان برای چیست دو قول گفته اند
یکی آنکه چون سائل را میدیده گره بر پیشانی زده و پهلوان وی میکرده و پشت بروی میکرده عزیزان
اگر درویشی بهتر نبودی انبیا و اولیا درویشی اختیار نکردندی خصوصا محمد مصطفی ص و علی مرتضی
و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که جمله درویشی اختیار کردند و ندای اَلْفَقْرُ فَخْرِی
زدند حضرت مصطفی ص که همت که حق سبحانه و تعالی مرا این فرمود که یَا اَحْمَدُ مُجْتَبٰی مُحِبُّ الْفُقَرَاءِ
الی آخره و آن را که بصیرت بوده است درویشی اختیار کرده و آنان که توانگری اختیار کرده اند
در دنیا زحمت و مشقت بسیار بدیشان میرسید و بقیامت حسابشان دشوار بود گویند
آورده اند که در عهد حضرت رسول ص کسی بود نام او ثعلبه حضرت رسول را گفت که یا رسول الله
از حق تعالی درخواه که مرا مالی کرامت کند حضرت فرمود برو و قناعت کن که اندکی که آن را شکر
کنند بهتر است از بسیاری که آن را شکر نکنند گفت یا رسول الله من حق خدای بگذارم
و خیرات کنم و صله رحم بجای آرم خواجه گفت خداوندا ثعلبه را مالی بده ثعلبه گوسفند

چند داشت

چند داشت حق تعالی بر آن برکت کرد باندک ایامی وی چندان گوسفندان شد که ویرا در مدینه
جایی کم ماند گوسفندان را بیرون برد و بیش از آن پنج نماز را در عقب رسول خدا ص گزاردی
چون گوسفند بیرون برد هر روز نماز پیشین آمدی و با رسول خدا نماز گزاردی و دیگر
نمازها را بیرون شهر گزاردی تا گوسفندان چندان شد که آنجا جایی نماند بوادی شد و نماز جمعه
بیامدی و با حضرت رسول نماز گزاردی تا از بسیاری مال از جمعه هم باز ماند چون آیه زکوة
فرود آمد رسول ص دو کس را فرستاد پیش وی تا زکوة بستانند ایشان آیه زکوة بر وی خواندند
گفت جز یه است که از من میخواهید شما جای دیگر روید تا من در این کار اندیشه نمایم ایشان
پیش مردی شدند که صاحب شتر بود و نامه حضرت رسول را بر وی خواندند گفت سَمْعًا وَطَاعَةً
و در میان شتران شد و هر شتری که نیکوتر بود بیرون کرد و بدیشان داد ایشان تا پیش ثعلبه
آمدند همان سخن گفت که اول گفته بود که این جز یه است که مرا میطلبید جایی دیگر روید تا من
در این کار اندیشه نمایم و زاینجا رزم ایشان پیش رسول ص آمدند و حال باز گفتند رسول خدا
فرمود وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه در آن حال جبرئیل ع فرود آمد و این آیه آورد که وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ
اللّٰهَ لَئِنْ آتَانَا اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَکُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِینَ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا
بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ خبر بثعلبه رسید بیامد و گفت هر چه میخواهی بستان فرمود حق سبحانه
تعالی مرا فرموده که صدقه و زکوة تو را قبول نکنم ثعلبه بیرون رفت و خاک بر سر میکرد و می
گفت وای بر من وای بر من رسول خدا فرمود تو را گفتم قناعت کن قناعت نکردی لاجرم
بخشم خدای گرفتار شدی دیگر خواجه عالم فرمود که صُومُوا شَهْرَکُمْ روزه ماه رمضان بدارید
زهی بزرگوار ماهی که ماه رمضانست بزرگان رمضان را بر بهاران تشبیه کرده اند که چون بهار
آید ابر در هوا بایستد باران فرو بارد نباتها بر رویاند گلها بشکافد صحرا از بساط عبقری با
گسترانند کوه راحله رنگین در سر کشد درختان را عقد مروارید بر بندد همچنین چون ماه
رمضان در آید مسجدها منور گردد دلها بنشاط آید قندیلها فرو زانند منبرها بیارایند
جماعتها با انبوه شود مجلسها ساخته گردد خائفان در هرب آیند راجیان در طلب آیند عا
رفان در طرب آیند مشتاقان در شعب آیند عاصیان براه آیند گریختگان بدرگاه آیند جوانان

اندیده اشک بارند پیران موی سفید در خاک مالند اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ فِی کُلِّ یَومٍ مِن شَهرِ
رَمَضانَ اَلفَ عَتیقٍ مِنَ النّارِ فَاِذا کانَ الجُمعَةَ اَعتَقَ اللّٰهُ فِی کُلِّ ساعَةٍ اَلفَ اَلفٍ الف الف
کُلُّهُم قَدِ استَوجَبُوا النّارَ خواجه کاینات فرمود که پادشاه عالم در هر روزی از ماه رمضان
هزار هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد گرداند و چون شب جمعه و روز جمعه باشد در هر
ساعتی چندان آزاد کند که در همه روزی آزاد کرده باشد ماه رمضان بحریست که هر که
آلوده نجاست معصیت باشد چون بوی در آید پاک و پاکیزه گردد سلطانیست که هر که در سایه
چتر او آید از همه عالم برسر آید هر که در این ماه خلعت توبه نیافت در کدام ماه خواهد یافت
هر که را در این ماه عنوان آزادی ندادند در کدام ماه خواهند داد هر که را در این ماه نیامرزند
در کدام ماه خواهند آمرزید ماه رمضان را دو حرمتست حرمت رمضان و حرمت قرآن
شَهرُ رَمَضانَ الَّذی اُنزِلَ فیهِ القُرآنُ دو عصمت است عصمتی از شیطان و عصمتی از نیران
یُصفَدُ فیهِ مَرَدَةُ الشَّیاطینِ وَیُغلَقُ فیهِ اَبوابُ النّیرانِ دیوان را در بند کنند و درهای
دوزخ بر بندند دو نعمت است فَتحُ الجِنانِ وَرَوحُ الجِنانِ درهای بهشت را بگشایند
و دلها را راحت دهند دو برکتست نور و برکت سحور تَسَحَّرُوا فَاِنَّ فِی السُّحُورِ بَرَکَةً
دو هدیه است یکی آنکه خواب را بعبادت برگیرند و خاموشی را بتسبیح که نَومُ الصّائِمِ
عِبادَةٌ وَصَمتُهُ تَسبیحٌ دو فرح است یکی بنزدیک افطار و یکی بنزدیک ملک جبار لِلصّائِمِ
فَرحَتانِ فَرحَةٌ عِندَ الاِفطارِ وَفَرحَةٌ عِندَ لِقاءِ المَلِکِ الجَبّارِ و دیگر فرمود که حُجُّوا بَیتَکُم
حج خانه کعبه کنید تا بهشت خداوند رسید و گفت هر که را حاجتی ظاهر یا سلطانی قاهر
یا بیماری حابس باز ندارد و حج نکند خواه گو جهود و خواه ترسا و هر که حج کند با شرایط
از آتش دوزخ ایمن باشد و فرمودند که یک رکعت نماز در مکه برابر است با صد هزار
رکعت و یک صدقه برابر صد هزار صدقه و گفت هر گامی که حاجیان بر دارند هفتصد حسنه
از حسنات حرم در دیوان اعمال او نویسند گفتند یا رسول الله حسنات حرم چه باشد
فرمود یک حسنه بصد هزار و هر روزی و شبی صد و بیست رحمت بخانه کعبه فرود آید
از بر طواف کنندگان شصت از برای نماز کنندگان و بیست از برای طواف کسی که در کعبه

نظر کند چنانکه نظر در کعبه عبادتست نظر در روی علی نیز عبادتست که اَلنَّظَرُ اِلی
وَجهِ عَلیٍّ عِبادَةٌ در حدیث آمده که هر که در فضیلتی نکرد از فضایل علی ابن ابیطالب ع
هر چه بچشم کرده باشد حق تعالی بیامرزد هر که فضیلت علی گوش کند هر گناه که بگوش کند
بیامرزد و هر که فضیلتی را انکار کند یا طعن وی کند از دنیا بیرون نرود تا ببلائی
مبتلا گردد و مردی را دیدند در شام که یک نیمه روی او سیاه شده بود احوال از آن
پرسیدند گفت علی را طعن میکردم در خواب دیدم که شخصی پیش من آمد که تو نیز
علی را طعن میکنی و طپانچه در روی من زد که رویم سیاه شد حُجُّوا بَیتَکُم تَدخُلوا جَنَّةَ
رَبِّکُم حق تعالی ابراهیم را فرمود که خانه بنا کن از سنگ بوادی غیر ذی زرع از یک جانب او
بیابانی بی‌نهایت و از جانب دیگر دریائی بیغایت و نظاره کنید تا عشق بازی عاشقان
ما ببینید که از سنگهای دلهاست مشتی سنگ بهزار فرسنگ بر هم نهاده و صد
هزار اعرابی براه نشسته و آتش عشق عشاق هر روز زیادت و تیزتر بود ابوالقاسم
محمد ابن یاسر گوید که مردی کهل را دیدم در طواف زرد شده و رنج سفر در روی پیدا بود
از من پرسید که از خانه تو تا اینجا چند راه است گفتم دو ماه گفت پس تو همسایه باشی هر
سال بزیارت می آئی گفتم از خانه تو تا اینجا چند راه است گفت پنج سال راه است گفتم
زهی طاعت نیکو و محبتی صادق بخندید و گفت بیت هر که بخود ره او گام را
کی نکرد نیز سرانجام را، قبله اگر ساختند ناکسان، سنگ گل آتش اصنام را، نقش
کنم نام تو بر جان خویش، سجده برم روز و شب آن نام را، مرد که بکعبه رود اول احرام باید
گرفت احرام واجبست آنکه غسل کند و جامه خواجگی از سر بنهد و لباس رعنائی و تکبر
از تن بر کشد ازاری و ردائی در خود بپیچد و روی بمقصد آورده لبیک میزند این
تصدیق است قصد احرام ولا باطن است از جمله اغیار و در این احرام ازاری از آرزوها
بباید بست و ردائی از وفا در باید و فردانیت باید نهاد و این نعره میزند بیت نام
تو عشق است دل دیوانه، عشق تو گنج است دل دیوانه، تا شراب ناب تو نوشم زشوق
بایدم از جان دل پیمانه، هر کسی را زین قدح پیمانه کجاست، این قدح مرد خورد

مردانه آشنائی نام تو داند که کیست، زین جهان نا نجهان پکانه، هوشیاران
هوشیار انکس بود، کو بود نزدیکان و دیوانه، ابراهیم خلیل در ظاهر خانه کعبه بنا
کرد جبار جلیل کعبه بنا کرد یعنی دلها و سینها کعبه ابراهیم خلیل از احجار کعبه جبار
جلیل از اسرار آن کعبه مطاف اصناف خلایق این کعبه مطاف الطاف خالق آن کعبه
قبله خلق این کعبه منظور نظر حق آنجا مسجد حرام اینجا مشهد کرام اینجا عرفان آنجا
تحیات آنجا مقام ابراهیم خلیل اینجا مقام لطف جبار جلیل آنجا چشمه زمزم اینجا
قدح لطف دمادم آنجا رکن یمانی اینجا کنوز معانی سر عالم صورت حرم است و سر حرم
مکه و سر مکه کعبه و سر عالم حقیقت قرآنست و سر قرآن کلمه ایست در بادیه الا الله
باید برود در بادیه الا بباید رفت و از سر شوق این بادیه بپایان باید برد تا بکعبه
الله رسی انکه مجرد وار طوفی از سر رجا و خوف باید آورد و نفس خود را پیش از
و نفس خود قربان باید کرد اما این کار کار هر کس نیست این کار مردانیست که سر بکونین
فرو نیاورند بیت آنها که در این راه کمالی دارند، از ما بر کزین زین ملالی دارند
مشتاق وزاو صال جان نزایند ولیک، از قال کن شتر اند حالی دارند، و باینجا ختم فصل
سیزدهم فصل چهاردهم رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
اَنَّهُ قَالَ یَا بَنِی هَاشِمٍ اَوْلِیَاءُ مِنْکُمُ الْمُتَّقُوْنَ یَا بَنِی هَاشِمٍ لَا اُلْفِیَنَّکُمْ تَاْتُوْنَ بِالدُّنْیَا
تَحْمِلُوْنَ عَلٰی ظُهُوْرِکُمْ وَیَاْتُوْنَ النَّاسُ بِالْاٰخِرَةِ صَدَقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ مناجات
خداوندا هدف دل ما را از تیر وسواس ابلیس پر تلبیس نکاه دار، لوح ضمیر ما را به نقوش
رقوم معرفت خود آراسته کردان، دیده ما را بمطالعه جریده اعتبار کشاده کردان، قارعه
سمع ما را پیش از ندای وَلَا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا وَاَبْشِرُوْا بِالْجَنَّةِ الَّتِیْ کُنْتُمْ تُوْعَدُوْنَ از زنبیر
غفلت خالی دار متجرعان کاس مرض را از دار و خانه رحمت خود شفا فرست سالکان
مسالک آخرت را که مقام مطموره لحد دارند از مایده رحمت و مغفرت بهره فرست
و مقاصد و مطالب همه را بخیر و خوبی بر آورده کردان یا اِلٰهَ الْعَالَمِیْنَ وَیَا خَیْرَ النَّاصِرِیْنَ
روایتست از آن چشمه خورشید رسالت، و کوهر کان طهارت سفیر آب خاک،

امیر لولاک

امیر لولاک لما خلقت الافلاک، راه بر شاه راه ایمان مبدر قافله دو جهان
شمع جمع انبیا چراغ اصفیا محمد مصطفی ع این سید و سرور و مهتر و بهتر بجا
که شمه از نعت شریفش بگوش رسانیدم نزدیکان خود را پند میدهد تا از بند
شان رهائی دهد میفرماید که ای سالکان بنی هاشم که با من از یک پشتید اگر
هم نشینی منتان باید و میخواهید که پشت شما بر کرم باشد بار کناه از پشت خود بنهید
و لباجه تقوی فراپشت کنید اگر بر طریق تقوی روید همه با من همسران پشتا پشت
باشید کوئیا می بینم شما را که می آیند فردای قیامت و اوزارهای دنیا بر پشت
نهاده و دیگری می آیند روی بآخرت آورده که و تاتون بالاخرة اول کسیکه دعوتش را
اجابت کرد شاه مردان و شیر یزدان امیر المؤمنین ع بود کفت یا رسول الله کمر خدمت
از آن لبست ام تا هر چه کوئی و هر چه فرمائی بجان و دل بدان قیام نمایم بیت من کمر بستم
بجان ایستاده ام من منتظر، هر چه فرمائی مرا با تو بجان من آن کنم، و دعوت نیز اینچنین
بود که چون حضرت رسول ع کفت که من پیغمبر خدایم روز سه شنبه علی ع آمد که بیت
جانا اکرم هزار جان خواهد بود، فرمان تو بر جمله روان خواهد بود، من نه بیرم نه
برنا نام من در جریده اطفالست هنوز تجربه روزکار عالم نکرده ام بیت ناز
پیش که آب خاک کل ساخته اند، جان دل ما بعشق پرداخته اند، عشاق تو پیش از کل
کار دل با رخ تو، بیان حجت خویش عشقها باخته اند، چون با یمان بر همه سابق بود که
سَبَقْتُکُمْ اِلَی الْاِسْلَامِ طُرًّا، غُلَامًا مَا بَلَغْتُ اَوَانَ حُلْمِیْ لاجرم و لایتش واجب کرداند
که فَاَوْجَبَ لِیْ وِلَایَتَهُ عَلَیْکُمْ، رَسُوْلُ اللّٰهِ یَوْمَ غَدِیْرِ خُمٍّ وای بر کسیکه انکار و لایتش
کند که فَوَیْلٌ ثُمَّ وَیْلٌ ثُمَّ وَیْلٌ، لِجَاحِدِ طَاعَتِیْ مِنْ غَیْرِ جُرْمٍ انکار و لایتش کردند و بر وی
تقدم جستند و از سخن رسول خدا نترسیدند که لَا یَتَقَدَّمُکَ بَعْدِیْ اِلَّا کَافِرٌ وَ
لَا یَتَخَلَّفُ عَنْکَ اِلَّا کَافِرٌ وَاِنَّ اَهْلَ السَّمٰوَاتِ یُسَمُّوْنَکَ امیر المؤمنین آن سال که با حضرت
رسول نماز کذارده بود و هیچ کس دیگر از مردمان ایمان نیاورده بودند چنانکه حضرت
رسالت فرموده اند که صَلَّتِ الْمَلَائِکَةُ عَلَیَّ وَعَلٰی عَلِیٍّ سَبْعَ سِنِیْنَ لِاَنَّهُ لَا یَرْتَفِعُ الصَّلٰوةُ مِنْ

الجنة

الناس

الارض الی السماء الا امینی درویشان وسوختکان از اطراف عالم روی بحضرت
آوردند بلال از حبشه روی براه آورد صهیب از روم در تک وپوی افتاد سلمان
از فارس عاشق وار کمر خدمت بر میان بسته وقدم در جادّه نهاده چون در رسیدند
وآن دولت دست در هم داد وآفتاب سعادت وارادت بکمال رسید صنادید قریش بی
دولتی خود دیدند خواستند که ایشان را از آن سفره بر انکیزند کفتند یا رسول الله
ما را عار می آید با اینها هم سفره کی کردن ما بنشینیم تا شوری در شهر نبوت افتد خواجه
از غایت حریصی که بر ایمان ایشان داشت خواست که در وقت آمدن ایشان رفتن ایشان باشد
خطاب عزت در رسید که وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ
وَجْهَ اللهِ ای محمد کرد آزار دل درویشان مکرد کریمان را عادت نبود که کدایان را از
سفره بر انکیزند با ایشان باش وایشان را از خود دور مکن وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تا ایشان
این دولت از کجا یافتند از آنجا که قدم بصدق وعشق در راه نهادند لاجرم این مرتبه
یافتند اکر عاشقی قدم راست نهی ببارکت بیاید وآنکاه که بعد از ایشان بتبع ایشان در
ایمان آمدند هرکه بمرتبهٔ ایشان نرسیدند ایشان شکستکان بودند قدم بصدق بر قدم
خواجه مینهادند دست در فتراک دوست میزدند بامید که جمال جهان آرای خواجه کی بینند
چون خورشید از مشرق بر آمد از خانه بیرون آمدی آن سوختکان را دیدی با رویها
زرد ولبها خشک ودیدهای تر میکریستند که ای خواجه جبرئیل هیچ سخنی ما آورده است
خواجه فرمود دل مشغول مدارید که حق سبحانه وتعالی با شما عنایتها است وفرموده است که
اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ من بنزدیک شکسته دلانم پادشاه عالم آیه فرستاد که وَاِذَا جَاءَكَ
الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ای محمد چون آن مؤمنان
وسوختکان درکاه ما پیش تو آیند بکو ایشان را که سلام بر شما باد واز همه آفتها تان سلامت
باد (بیت) خوشا کسیکه تو اش سلام فرستی، دوستی کن تو سلام باشد مارا، آن روز فلک
غلام باشد مارا، از تو نکنم توقع پرسیدن، کاندیشهٔ تو تمام باشد مارا، من کیم که اندیشهٔ
تو هم نفس باشد مرا، یا تمنای وصال چون تو کس باشد مرا، هر نفس کان را بیاد روی کار تو

جملهٔ عالم طفیل آن نفس باشد مرا، هر زمان دل را بامید وصالت خوش کنم، باز
کویم از چه جا این هوس باشد مرا، چون خیال خاک پای تو نبیند چشم من، بر و
صال تو چکونه دست رس باشد مرا، كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ حق تعالی جل جلاله رحمت
بر خود نوشته است از برای شما نویسنده کان نویسند چهارند کرام الکاتبین که نامهٔ
اعمال تو می نویسند قلم که اعمال واحوال تو می نویسد، حق تعالی رحمت با کمال برای تو
مینویسد آنچه قلم مینویسد آن محو کند يَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ آنچه کرام الکاتبین وحفظه
نویسند آن را بدل بود فَاُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ آنچه حق نویسد کسی
آن را محو نکند وتغیر وتبدیل راه نیابد مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا اَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ
کفتیم که آنچه کرام الکاتبین وحفظه نویسند آن را بدل بود چکونه بود مستمع باش وبشنو
هرکاه که بندهٔ از کناه توبه کند بتوبه نیکو کار خود با صلاح آرد حق سبحانه وتعالی کناهان
وی را بحسنات بدل کند آورده اند که چون آیهٔ تحریم خمر فرود آمد خواجه
منادی فرمود که خمر نخورند روزی حضرت رسول ع بکوچهٔ میرفت از کوچه یکی در
آمد قرابهٔ خمر در دست چون حضرت رسول ع را دید بترسید وتوبه کرد وکفت خداوندا
قبول کردم که هرکز خمر نخورم بر من پوشیده کردان چون بنزدیک رسید حضرت پرسید
که چیست در این قرابه کفت سرکه است حضرت رسول ع در پیش خود داشت وکفت
قدری بر دست من ریز بر دست رسول ع ریخت سرکه بود کفت یا رسول الله بخدای
که ترا برسالت بخلق فرستاده که این سرکه نبود بلکه خمر بود اما من بترسیدم وتوبه کردم
حق تعالی خمر را سرکه کردانید فرمود چنین باشد هرکه توبه کند حق تعالی سیئات او را به
حسنات مبدل کرداند اُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ آورده اند که زنی کیسهٔ
زر بحضرت رسالت داد وکفت یا رسول الله این سیصد درم است بدرویشی ده
درویشی حاضر بود خواجه فرمود ببستان این سیصد دینار زر آن زن کفت یا ر
سول الله زر نیست بلکه نقره است خواجه در خشم شد وکفت حق تعالی تصدیق من کند
وتو تکذیب من کنی کیسه بکرفت وفرو ریخت زر بود زن کفت یا رسول الله من

درم نقره در کیسه کرده بودم گفت راست میگویی اما چون بزبان من برفت که آن
زر است حقیقتا و تحقیقا آن را زر گردانید هر گاه که موافق گفتار رسول ع نقره را زر
میگرداند اگر از برای گفتار خود که گفته است أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ
اگر گناهان ما را بحسنات مبدل گرداند هیچ غریب و عجیب نباشد حقتعالی با مؤمنان عنایتست
مؤمن را با ذات مقدس خود و عنصر پاک انبیا در سلک عزت کشیده که وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ
وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ هر که در مذلت و خواری مؤمن باشد با حق بمضادت
و منازعت بیرون آمده باشد امام جعفر صادق ع فرمود مَنْ مِثْلِي وَرَبُّ الْعَرْشِ معبود
مانند من که باشد و پروردگار عرش معبود من باشد مَنْ مِثْلِي وَأَنْتَ لِي مانند
من که باشد و تو مرا باشی یعنی تو که پروردگار منی مرا باشی حسین ابن علی ع
را گفتند که مردمان میگویند که در تو تکبری هست فرمود آن تکبر نیست بلکه آن
عزتست وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَيْسَ لِلْمُؤْمِنِ
أَنْ يُذِلَّ نَفْسَهُ مردان و گزیدگان درگاهش را دو دیده داده اند که بیک دیده صفات
آفات نفسانی ببینند و بیک دیده صفاء کرامات یزدانی گاه عرش لبراک نعلین
خود زیر پای پسند ندهیکل علوی و مرکز سفلی بخاک اخمص برنگیرند حالتی
دیگرشان در آید که هر کس را از خود بهتر بینند و دانند ابراهیم ادهم بمکه میشد
در پیش کاروان معرفت تا کسی وی را نشناسد پیران حرم خبر یافتند به پیش
وی باز رفتند چون بوی رسیدند وی را نشناختند گفتند ابراهیم ادهم کجا
رسیده گفت چه میخواهید از آن زندیق وی را جفا کردند که چگونه ابراهیم ادهم را
زندیق خوانی هان ای نفس خواستی که خلقان استقبال تو کنند باری بنقد
سیلی خوردی الحمد لله که بکام دل نرسیدی مردان راه حق چنین باشند زیرا که
مقصد ایشان درگاه الله است دست صدیقان از کونین کوتاه است پای عشقشان
همیشه در راه است دلشان در قبضه عشق الله است بیت باید حق از خلق بگریخته
چنان مست ساقی که می ریخته الست از همچنانشان بگوش بفریاد قالوا بلی در خروش

بیک

بیک نعره کوهی ز جا بر کنند بیک ناله شهری بهم بر زنند سحر که بگریند چندانکه
آب فرو شوید از دیدشان کحل خواب ایشان بر خانه دنیا مغرور نگردند
و بزیور سرور نشوند جز حق را ندانند جز حق را نخوانند عزیزی از عزیزان
گفت بسنت رسول ع سرپوشیده را در حکم خود آوردم ما را فرزندی بدید آمد شبی
خواب دیدم که قیامت برخاسته است علمهائی دیدم نصب کرده در زیر هر علمی
جماعتی پرسیدم که این علمها کیست گفتند از آن زاهدان و عابدان و صادقان علمی دیدم
در سایه آن جمعی انبوه گفتم آن علم کیست گفتند از آن محبان خود را در میان ایشان افکندم
دستم گرفتند و از آن میان بیرون افکندند گفتم من نیز از محبانم گفتند بودی چون دلت
با فرزند میل کرد نامت از جریده ایشان محو کردند گفتم خداوندا چون فرزند مانع راه است
حالش بگیر در ساعت آواز زنان بگوشم رسید از خواب در جستم گفتم چه بود گفتند
کودک از بام در افتاد و جان بداد بیت وَصْلُكَ رُوحِي وَأَنْتَ رَيْحَانِي، يَا جَنَّتِي فِي
الْهَوَى وَبُسْتَانِي، لِلنَّاسِ شَأْنٌ وَبُغْيَةٌ وَمُنًى، وَأَنْتَ يَا غَايَةَ الْمُنَى شَأْنِي، شعر جان دل
من فدای خاک در تو گر فرمایی بدیده ایم در بر تو وصلت گوید که تو نداری سر ما
بی سر باد آهر که ندارد سر تو یکی از بزرگان طریقت شبی میگذشت روشنائی از روزن
بیرون آمد آواز زنی شنید که با شوهر میگفت اگر آب نانم ندهی شاید و کرم بر نیی و
برنجانی شاید اما اگر دیگری را بر من بدل گیری و روی از من بگردانی از این نگذرم کُلُّ
ذَنْبٍ مَغْفُورٌ سِوَى الْإِعْرَاضِ عَنِّي آن بزرگ نعره بزد و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد
گفتند ترا چه رسیده گفت بگوش من رسانیدند که هر گناهی کنی بیامرزیم و عفو کنیم اما اگر
بدرگاه دیگری روی از تو نپسندم و نیامرزم إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ
ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ مردان راه حق در این راه بعلت قدم ننهاده اند طاعت از بهر طمع بهشت
نکرده اند از بهر رضا و قرب حق کرده اند گفتند لَيْسَ لِلْجَنَّةِ شُغْلٌ مَعَنَا وَلَا لِلنَّارِ سَبِيلٌ
إِلَيْنَا لِأَنَّهُ لَيْسَ فِي قَلْبِنَا إِلَّا السُّرُورُ بِرَبِّنَا بهشت را با ما شغلی نیست دوزخ را با ما کار
نیست زیرا که شادی جز بیاد خداوند ما نیست این سخن بلند همتان است این گفتار

محبّان و عاشقان است ایشان بدنیا و اهل دنیا التفات نکنند که کوهر وجود ایشان انکانی
دیکراست **بیت** عشق را کوهر برون ان وصل کانی دیکراست، کشتکان وصل را ان وصل
جانی دیکراست، عشق بی عیب است بی شین است ای غافل لیر، مرغ آن دانه بریده زآشیان
دیکراست، بر سر هر کوچه هر کس دست پائی میزنند، داستان عاشقان خود داستان دیکراست،
بین بانان را که با وی در سخن کویند راز، چون جسمانی روحانی زبانی دیکراست، این
کدایانی که دام ان عشق رولبش میزنند، هر یکی چون بنکری صاحب قرانی دیکراست،
نشان محبّت و شوق آنست که چون کارها بر مراد بود و رونق کار مساعد و یار
موافق تر ان آرزوی رفتن بیشتر کند حضرت یوسف ع را در چاه افکندند بکفت توفّنی بیجه
بفروختند کفت توفّنی در زندانش کردند کفت توفّنی چون ملک مصر خالص شد و دولت
نظام کرفت کفت توفّنی مسلماً ای بار خدا یا اکنون بحضرت خودم برکت نعمت تمام شد و شادی
بکمال رسیده این مرتبه مقرّبان است، بایه محبّان است که طعام قرب چشیده اند و شراب
نوش کرده شراب محبّت شرابیست که در قدح فرح ریختند و احباب را بیواسطه داده فاذا
شربوا طلبوا و اذا طلبوا طربوا و اذا طربوا طاروا و اذا طاروا وصلوا و اذا وصلوا انفصلوا و اذا
انفصلوا اتّصلوا و اذا اتّصلوا حصلوا چون دوستان حق در بوستان لطف این شراب
نوشند در طلب آیند و چون در طلب آیند در طرب آیند و چون در طرب آیند ان قفص
کونین بپرند انکه برسند و چون برسند و ابرسند خود را کم کنند و او را یابند **بیت**
ما را خواهی زخویشتن دست بشوی، خود را ایکه ساز و انکهی ما را جوی، **فصل**
باندهم روی عن النّبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم انّه قال من خصّ الله بمحبّته
نقد امنه من بطشه و نقمته فانّ المحبّ لا یعذّب محبوبه صدق رسول الله
خواجه کونین، و فخر عالمین، میفرماید که هر که محبوب حضرت حق شد ان سخط و
عذاب ایمن شد کشت زیراکه محبّ محبوب را عذاب نکند امّا بنده محبوب حضرت
وقتی شود که صد هزار جای عنا و آسیاء بلا بر دل و جکرش بکردانند اکر زهرش
دهند بنوشد اکر قهرش کنند بخروشد هر که بوئی ان کلزار این حدیث بمشامش

رسید

رسید صد هزار جام بلا و صاغر قهر و قدح محنت نوش کرد که کس ندانست که انجام
قهر بود یا جام لطف مینوشید و میکفت **نظم** هر چه از تو آید خوش بود، خواهی
شفا خواهی الم **آورده اند** که موسی ع بکوه طور میشد برهنه را دید که عبادت
میکرد کفت یا کلیم الله حقتعالی را ان من سلام برسان و بکو تا مرا چندان حسنات فرستد
که عورت بوش خود کنم موسی ع پیغام برساند خطاب در رسید که برهنه را بکو که
حسنات عندهم و نخواهم داد در روز قسمت نصیب تو دوستی ما آمده است اکر دوستی
ما نمیخواهی تا حسنات فرستم موسی ع باز آمد و پیغام برساند برهنه روی بر زمین نهاد
و کفت لو تقرّضنی بالمقاریض ما ازددت الّا حبّک اکر بمقراض پاره پاره ام کردانی جز
دوستی تو نیفزایم **نظم** ای جان جهان چه جای ناساختن است، جای طرب
شکر بر انداختن است، با عابدان و صائمان و قائمان محاباست، با هیچ دردزده
محابا نیست، حقسبحانه و تعالی را با دردزدکان کارهاست کاه در بوته ابتلاشان
میکدازند و کاه در مسند عطاشان می نشانند عاشقان ان حیوة آن مان لذّت
یابند که بتیغ او کشته شوند ان جان دل آنکاه برخورند که جان دل در راه او درباند
بیت تا مرد بتیغ عشق بیسر نشود، در حضرت معشوق مطهّر نشود، هم عشق
طلب کنی هم سر خواهی، آری خواهی ولی میسّر نشود، هر جهان طالب رضا اویند
امّا عاشقان در کاهش آنانند که کونین و عالمین را بر ایشان عرضه دارند بهیچ سر
فرو نیاورند کویند مقصود ما دیکراست **بیت** هر کسی را سر چیزی تمنّای کسی است،
ما بجز ان ندرایم تمنّای دیکر، ایشان کیستند اولئک الاقلّون عددا و الاعظمون
قدرا عدد شان اندکیست و قدر شان عظیم شاه مردان صفت ایشان فرموده است
و در آخر فرموده اولئک خلفاء الله فی ارضه و الدّعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم
ایشان خلفاء خدایند در زمینش و خوانند کان بسوی دینش آه آه آرزومندی که مرا است
بدیدار ایشان ایشان خدای را دوستدارند و خدای تعالی ایشان را ثابت بنانی کفت با جماعتی
ان عباد بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مرّی و حبیب فارسی و مالک دینار

بحج رفته بودیم اهل مکه بیامدند و گفتند که استسقا کنید که امسال باران نیامده تا بیرکت
شما باشد که حق تعالی باران فرستد طواف کردیم و نماز گذاردیم و دعا کردیم هیچ باران
نیامد جوانی را دیدیم که آثار صالحان در روی مشاهده کردیم بیامد یکی را بنام بخواند
گفت در میان شما کسی نیست که حق سبحانه و تعالی او را دوست دارد گفتیم ای جوان بر ما
دعاست و بر وی اجابت گفت دور شوید دور شدیم و بیا روی بر خاک نهاد و گفت
خدایا بحق دوستی تو مرا که ایشان را باران فرست ابری نمایان شد و شروع کرد بباران
باریدن چنانکه آب از سر غدیرها روان شد پرسیدم که این جوان کیست گفتند
زین العابدین است برخواست و میگفت شعر مَن عَرَفَ الرَّبَّ فَلَم یُغنِهِ، مَعرِفَةُ
الرَّبِّ لِهذا شَقِی، ما ضَرَّ فِی الطّاعَةِ ما نالَهُ، فِی طاعَةِ اللهِ وَماذا لَقِی، ما یَصنَعُ
العَبدُ بِعِزِّ الغِنی، وَالعِزُّ کُلُّ العِزِّ لِلمُتَّقِی، قَلبِی بِذِکرِکَ مَشغُولٌ عَنِ البَشَرِ،
وَلَستُ اِنساناً باسمَعی وَبابصَرِ، لَو اَنَّ عَینِی اِلَیکَ الدَّهرَ ناظِرَةٌ، حَتَّی الوَفاةِ فَلَم
تَشبَعَ عَنِ النَّظَرِ، بیت احرام در ره کین دلا فرمان کن، واندر عرصات نیستی جولان کن،
خواهی که ترا کعبه کند استقبال، مانی و منی ایمنی قربان کن، هر کس که بدین پایه
نرسد این پایه مقر بالست اما باید که چون مرد خود را بسمت مومنی آشکارا کرد
و زیور ایمان بر گردن روزگار خود بست و دست در عروه وثقی توحید زد
که در تصدیق بنهایت تحقیق برسد و در حدایق ایمان باقدام صدق و ایقان بخرامد
توتیاء توبه و انابت در دیده دین کشد گوشوار خضوع و خشوع در گوش یقین کشد
بتیغ قرآن سر هوا بیندازد و در دعوی مومنی صادق آید و با این همه که ان کید الشیطان
ایمن نباشد که لباس مناجاتی که هفتاد ساله سال در طاعت بقدم استطاعت ببرده
باشد چون رشته عمرش باریک شود نور امیدش تاریک کرده و بدا لهم
مِنَ اللهِ ما لَم یَکُونُوا یَحتَسِبُونَ و لباس زندیق خراباتی که در روی حدث شیطان مالید
درخت وجودش در خمر پرورده بارسول قبول و صلح بدر آمد گفته که الحَبِیبُ
یُقرِئُکَ السَّلامَ وَیَقُولُ لِی مَعَکَ الکَلامُ آورده اند که موذنی بود که چند سال

بانگ نماز گفته و شرایع اسلام ورزیده ناگاه نظر بر جمال زنی ترسا بر افکند دل از
دست برفت چندانکه با خویشتن بر آویخت بر نیامد بدر سرای زن ترسا رفت
و قصه با وی گفت زن گفت که اگر در دعوی صادقی زنار ببایدبست که در محبت
موافقت شرط است زنار بربست و خمر خورده مست شد و قصد زن کرد زن از پیش
او بگریخت و در خانه شد و در ببست آن خاکسار بر بام رفت تا خود را بحیله در خانه
اندازد از بام در افتاد و هلاک شد چندین سال موذنی کرده و شرایع اسلام ورزیده
عاقبت کافر مرده و بمقصود نارسیده بیت بسا پیر خراباتی که بام کعبه فرو ماند، بسا
زندیق خراباتی که زنبور شیر بربندد، حکایت پیر خراباتی شنیده از آن زندیق خراباتی نیز
بشنو مالک دینار گفت در جوار من جوانی بود فاسق و فاجر و روز و شب بارتکاب
فواحش مشغول مردم محله بشکایت او پیش من آمدند کس فرستادم و او را حاضر کردم
گفتم که همسایگان از تو شکایت میکنند باید که از محله بروی گفت خانه خانه منست از
خانه خود نروم گفتم بفروش گفت ملک خود نفروشم گفتم شکایت تو با سلطان کنم گفت
سلطان جانب مرا بهتر رعایت کند گفتم دعا بدت کنم گفت خدای من بمن مهربانتر است
از شما گفت این کلمات وی مرا خوش آمد در شب که بنماز برخواستم خواستم که او را
دعا بد کنم نحتف بی هاتف لا تَدعُ عَلَیهِ فَاِنَّهُ مِن اَولِیاءِ اللهِ آواز آمد که یا مالک
کردار آن جوان مکروه و دعای بدش مکن که او ولی است از اولیاء خدا بیتاب برخواستم
و بدر حجره آن جوان رفتم جوان از خانه بیرون آمد گمان برد که آمده ام که از محله اش بیرون
کنم بر سبیل عذر کلمه بگفت گفتم ای جوان آگاه باش که من بدان بهر آن آمدم که ترا گمان
بر جای وی را خبر دادم جوان در گریه آمد و گفت چون لطف حق با ما این است بر دست
تو توبه کردم و بخدای باز گشتم و ترک غی او کردم روز دیگرش دیدم که از شهر بیرون
میرفت و دیگرش ندیدم تا بحج رفتم جوان را دیدم در مسجد الحرام ضعیف و نحیف و زار
و نزار گشته جماعتی آن کرده وی در آمده ناگاه آواز بر آمد که مَضَی الشَّبابُ جوان را
گذشت و جان بحق تسلیم کرد طالب بمطلوب رسید و عاشق بمعشوق مَن یَعمَل سو

اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُورًا رَحِيمًا هر كه بدي از وي در وجود آيد
و يا بر نفس خود ظلم و ستم كند و پشيمان شود و بدرگاه حق رجوع كند استغفار و آمرزش
خواهد خدا يرا غفور و رحيم يابد آورده اند در زمان پيشين مردي كناهي
كرد بنزد پيغمبر آن عصر آمد كه كناهي كرده ام درخواه تا عفو كند درخواست عفو
كرد بار دويم آمد كه كناهي كرده ام درخواه تا عفو كند درخواست عفو كرد بار سيم
آمد كه كناهي كرده ام درخواه تا عفو كند درخواست عفو كرد بار چهارم آمد پيغمبر
روي از وي بكردانيد و گفت مرا شرم مي آيد از حضرت عزّت كه سه بار درخواستم
وحق تعالی عفو كرد آن مرد روي بصحرا نهاد و دو گانه بگذارد و روي بر خاك نهاد و گفت
خداوندا مرا نمي بايد كه گناه كنم امّا شيطان و نفس مرا بر آن ميدارد خداوندا اگر مرا
نيامرزي من نيز گناه كنم و نيز گناه كنم حق تعالی جلّ جلاله فرشتۀ فرستاد
در مقابل وي بايستاد و ميگفت ما نيز بيامرزيم ما نيز بيامرزيم ما نيز بيامرزيم
حق تعالی توبه توبه كنندگان را دوست ميدارد اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ از گناهان
توبه كنيد و بدرگاه حق رجوع كنيد تا خلعت محبّت يابيد حضرت حق سبحانه و تعالی
بداود ع وحي فرستاد كه يا دَاوُدُ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ وَجَنَّتِي لِلْمُطِيعِينَ وَزِيَارَتِي
لِلْمُشْتَاقِينَ وَأَنَا خَاصَّةً لِلْمُحِبِّينَ ذكر من ذاكرانست بهشت من مطيعان را و زيارت
من مشتاقان را و من خواص محبان را جلاله ميدهم چراغ شوق آميز شور انگيز
بر پنهاني و نكوئي **شعر** من كه باشم كه زنم لاف هواداري تو، حيف نبود چو تو
معشوقي عاشق چو مني، پادشاه عالم داود ع را گفت بني اسرائيل را بگو كه چرا خود را
بغير من مشغول ميكردانيد و بدرگاه اين آن ميرويد و دل در عمر و زيد مي بنديد
و من مشتاق شما صد هزار اصناف انواع نعم آشكارا كرديم و بهشت را
بيارا ستيم و ملك مخلّد و نعيم مؤبّد تان وعده كرديم آخر با تان آرزو و ناز **بيت**
تا كي از اين جور و جفا آخر ز ما تان شرم نيز، من دوست ندارم كه تو را دوست ندا
تو شرم نداري كه ز ما شرم نداري، در روش داغ ما داري و دل در غير ما بندي

بيت
چو وقت آيد بسا شرمار كه ازان نعماي ما داري، عزيزا جهد كن تا ملازم درگاه حق باشي و بغير
وي التفات نكني تا مقرّب حضرت كردي آورده اند كه سلطان محمود روزي بعزم شكار
بصحرا بيرون رفته بود با لشكري بسيار ناگاه هماي از طرف هوا پيدا شد اهل لشكر
برخواستند كه برويم و خود را از ساية او پاية حاصل كنيم سلطان نگاه كرد جماعتي را ديد
كه مسارعت مينمودند و خود را بساية آن مرغ مي انداختند و اياز از جاي نمي جنبيد
سلطان گفت اي اياز آخر چرا نميروي تا هما سايه بر سرت افكند تا سعادتيت حاصل شود
از آنجا كه عقل و كياست بود روي بر زمين نهاده گفت كدام سعادت بهتر از اين يابم كه
خود را در ساية سم سمند پادشاه عالم افكنده ام سلطان چون ادب و مراقبت غلام بديد
شفقتي در باطنش بديد آمد مهري در دلش پيدا شد باندك روزگاري او را متصرف
مملكت خود كردانيد بجلال ذو الجلال كه اگر ترك غير او كني و قدم در ميدان بندگي او
نهي سعادتيت حاصل شود كه هرگز بشقاوت مبدّل نگردد لطف خود را بدرقه راه
تو سازد وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ از صراط آسان بگذراند الْمُؤْمِنُ يَمُرُّ عَلَى الصِّرَاطِ كَالْبَرْقِ
اللَّامِعِ درهاي بهشت را بگشايند حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا خازنان بهشت را
باستقبال تو فرستند كه وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ هم جفت حور عين كنند كه
كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ امروز از خبيثات دنيا بر كناره باش كه اگر نباشي فردا بخبيثات
دوزخ گرفتار شوي كه الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ و تو ميگوئي **بيت**
كه از كردۀ ماست آنچه بر ماست، فرياد ز دست خويشتن فرياد، پس از خبيثات اجتناب كن
و پاك و طيّب باش تا فردا طيّبات بهشت در كنارت نهند الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ
لِلطَّيِّبَاتِ **فضل** شانزدهم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ ع أَنَّهُ قَالَ كُنْ فِي الدُّنْيَا غَرِيبًا أَوْ كَأَنَّكَ
عَابِرُ سَبِيلٍ وَعُدَّ نَفْسَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ **مناجات** پادشاها
دلهاي ما از بيم سطوات قهرت خراب شد، جگرهاي ما از عمل بد كباب شد، رحمن
رحيمي نوميد نبايد بود بكمال قدرت ما را بيافريدي، بفضل و رحمت خود ببخشا، ما بيچارگان را
دستگير از ما دست باز مگير **بيت** از فضل تو هيچ بنده نوميد نشد، مقبول تو جز

مقبل جاويد نشد، لطفت بكدام ذرّه پيوست دمي، كان ذرّه بران هزار خورشيد نشد
پادشاهان بجان ذخاير فضايل وانعام خود قطره در كام ماچكان واغراض وآمال
بحصول موصول كردان يا اِلٰهَ العَالَمِينَ وَيَا خَيْرَ النَّاصِرِينَ روايتست از آن شمس فلك
رسالت، وسرو چمن جلالت، سلطان باركاه نبوّت، مردم ديدهٔ آدم، جمال چهرهٔ عالم،
مقتداى انبيا، پيشواى اصفيا، محمد مصطفىٰ ميفرمايد كه در دنيا چنان باش كه غريبان يا
چنانكه راهكذريان وخويشتن را از جملهٔ مردكان شمار بزركي را پرسيدند كه غربت
چيست كه خواجه فرموده كه تَرْكُ الوَطَنِ وَطَنٌ وَمَسْكَنٌ فرو كذاشتن يعنى دنيا وطن
ومسكن نيست دنيا فرو كذار ودست از لذّات وآسايش وآرايش بدار دل در نعمت
وحشمت وزر وسيم وتجمّل وزينت او مبند وبدانكه نهايت هر آفريدهٔ مردنست و
حاصل هر آدمي آمدن ورفتن وشربت مرك شربتيست كه هر زندهٔ را بايد چشيد ضربت
مرك ضربتيست كه هر آفريدهٔ را خواهد رسيد سلطنت سلطانان ضربت امرا از دفع مر
حرمت وحشمت مليكان خدنك امر امانع نمانند اكر بر چرخ برين جاى سازى طپاچهٔ
قهر مرك نكونسار در اندازد واكر در زير هفت زمين حصار آهنين وروئين سازى
صرصر قهر مرك بيرون آورد كه اَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ المَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ
پس چون حال چنين است ومرجع ومآل همين صواب آنست كه اقتدا بانبيا واوليا كني و
محنت دنيا بكشي ونامرادي دنيا بچشي كه اين محنت بسر آيد وراحت وآسايش ببر آيد
در وقتيكه سلام باري بكوش هوش تو رسد كه سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ محققان
كفته اند كه چون مؤمن بدر مرك رسد وعزرائيل بقبض جان او بسينه آرد كه محل
معرفتست برتر نيايد خطاب عزّت در رسد كه اين جان را سلام ما كنند وسماع لطف ما
بيرون آورد كه يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ المُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً جان مؤمن
چون بشارت سلام بشنود چنانكه مرغ از قفس بيرون پرد از غالب بيرون آيد چون
روز قيامت شود كه جانها بغالبها باز آيد تن بار روح كويد چون تو برفتي مرا حيات
نماند مرا ثبات نماند مرا از صحراي دنيا بزندان كور بردند وبزندان لحد تنك وتاريك

فرو خوابانيد عيالان مهربان من مرا بتو در كور بكذاشتند آن بناز پروردهٔ
من يك لحظه با من الفت نكرفت روح كويد چون من از تو جدا شدم از زمين
بسما شدم واز آنجا بافق اعلى در فضاي جنّت ميپريدم ودر مراتع نعيم مقيم ميچريدم
امّا يك لحظه بي وجود تو آرام قرار نبود وبي وصل تو آرام نبود هر دو با يكديكر غم
دل كويند چنانكه عاشق با معشوق ويعقوب غمزده در پيش يوسف احوال هجران
ومحنت بيت الاحزان حكايت كند عزيز من حكايت حال نيست وتقرير احوال نيست
تا باز نكري روح تو را از قفس غالب بيرون برند وجان جهان كير تو را بعالم
بالا برند وغالب غم فرسودهٔ تو را در زير خاك پنهان كنند عزيزان تا چند غم
فرزند وزن خوريد وبر احوال ايشان چند كرييد بر احوال خود بكرييد طول امل
دراز در پيش كرفته ايد وخطبهٔ ازل وابد بر خود ميخوانيد بنكريد كه آدم صفي با چندان
صفوت وكرامت كجا شد نوح نجي كه نوحه كرد وهرون كه واعظ عصر بود كجا
رفت خليل صاحب كرامت وكليم صاحب رسالت ويعقوب باديهٔ محنت وايّوب
جادّهٔ بليّت كجا رفتند پادشاهان دهر وجبّاران عصر كجا شدند آدم صفي كه
پسنديده وبركزيدهٔ حضرت حق بود در اوّل خلقت خلعت يافته مسجود ملائكه
مقرّبان واطراف واكناف بهشت در نصرت آورده ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ بنوك قلم
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا منشور ظَلَمْنَا كشيده وَاصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا طراز اعزاز لباس فرزندان
او كرده صد هزار اند هزار نقطهٔ مهر نبوّت در صلب او وديعت نهاد آخر
الامر از سكرات مرك نارسته كاس موت بدست فوت نوش كرده ام كه شب
بر لخادم مستولي شد ضعف در منزل او بار اقامت بنهاد عجز در صحراي ذات
او خيمه زد لرزه بر اعضاي آدم افتاد كفت اي جبرئيل همه محنتها ديدم جام
فراق فردوس چشيدم رنج جدائي خود وحوّا كشيدم دويست سال بر سر
كوه سرانديب زيستم عمري نالها كردم رَبَّنَا ظَلَمْنَا از عرش مجيد در كذرانيدم
با اين همه درد ورنج باين نرسيده اين را چه خوانند وچه كار ش فرستاده اند

گفت ای آدم این رسول مرگ است این نشان فناست این موکل مرگ بقاست
گفت ای جبرئیل مرگ چه باشد گفت موکلی که جان برد و عقل غارت کند و حواس را
بند بر نهد تن از خدمت و حرکت فرو ماند گیر از دست و پا برود هان
ای عزیزان یاد کنید آن ساعتی که اشک حسرت از دیدها باریدن گیرد و عرق
ندامت از پیشانی روان شود زبان را قوت وصیت نماند مردم چشم گشاده در
فرزندان مینگرد نه امکان سخن گفتن و نه سامان آرزو و احوال گفتن کار خود بسازید
پیش از آنکه کودکان خانه‌ات جامه چاک کنند ایشان بر سر خاک و تو در زیر خاک
لگدکوب عنا مانده باشی و روزنامهٔ فنا بر خوانده نه اشک مانده و نه رشک
مادر گوشهٔ خفته میزنند و فرزندان در زاری و زیاد میکنند برادران حیران
و سرگردان شده یاران حزین و مصاحبان غمگین گشته بیت زان پیش که از جام اجل
مست شوی، زین لگد حادثها پست شوی، سرمایه بدست آر در این ره کا غبا
سودی نکنی اگر تهی دست شوی، گر کاخ تو بر گنبد اعظم سازند، در کار تو چون
سلسله درهم سازند، هم عاقبت این حجرهٔ فانی تو را، ترکان اجل سرای ماتم سازند
آدم گفت خداوندا من از مرگ میترسم مرگ را بمن نمای گفت ای آدم مرگ بانواع
آماده نیکوترین صورتی بتو نمایم ای جبرئیل و میکائیل بروید آدم را بدیدن مرگ
یاری کنید فرشتگان آمدند و مرگ را بآدم نمودند در صورت کبش ابلج بالهاه
گشاده یکی بمشرق و یکی بمغرب دهن باز کرده و چشم باز گشاده دنیا در پیش وی
چون دانه در بیابان آدم بترسید و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد ملک
الموت را دید که روح وی را قبض میکرد گفت ای ملک الموت هر فرزندان مرا
این باید دید گفت این آسان‌تر است بر عاصیان فرزندان تو هفتاد بار چندین
خواهم بود آدم ع دعا کرد و گفت خداوندا جان دادن بر من و فرزندان من آسان
تر گردان موسی ع روزی ملک الموت را دید گفت بچکار آمده بزیارت یا بقبض
روح گفت بقبض روح گفت چندان امانم بده که عیالم را وداع کنم گفت امان

نیست گفت چندانکه خدای را سجده کنم دستوری یافت بسجده درافتاد و گفت ملکا
ملک الموت را بفرمای تا چندانم مهلت دهد که عیال را وداع کنم دستوری یافت
بدر خانه آمد او گفت ای فرزند چه سفر است گفت سفر قیامت مادر بگریه در آمد
بدر خانه عیال آمد ایشان را آگاه کرد ایشان فریاد بر آوردند پس موسی ایشان را وداع
کرد کودکی خورد داشت دست در دامن وی زد و میگریست موسی نیز بگریه در آمد
خطاب عزت در رسید که ای موسی بدرگاه ما آیی این گریه و زاری از برای چیست
گفت خداوندا بر این کودکانم رحم می‌آید ندا رسید عصا بر زمین زن زد شکافته شد
دریایی پدید آمد فرمود عصا بر دریا زن زد شکافته شد سنگی سفید پیدا شد فرمود
عصا بر سنگ زن زد سنگ شکافته شد و کرمی سفید پیدا شد و برگی سبز در دهن
داشت حق تعالی فرمود ای موسی در زیر زمین در قعر دریا در میان این سنگ رزق
این کرم میفرستم از فرزندان تو خبردار نخواهم بود دل فارغ دار که من ایشان را نیکو دارم
و نیاتات خیرشان بر آرم موسی ملک الموت را گفت از کدام عضو من جان بیرون خواهی
برد گفت از دهن گفت از دهنی که بی واسطه با خدا راز گفته‌ام یا بدستی که بدان الواح
گرفته‌ام یا بپایی که بدان بطور رفته‌ام بمناجات ملک الموت ترنجی بهشتی داد ببویید و بیکی
بوییدن جان بداد فرشتگان گفتند ای موسی مرگ را چگونه دیدی گفت چون گوسفندی که
او را زنده پوست کنند آورده‌اند که عیسی پیغمبر علی نبینا و علیه السلام با مادر در کوهی بودند
و روزه میداشتند و از گیاه افطار میکردند عیسی ع شبی بطلب گیاه رفت مریم برای نماز
برخاست ملک الموت را دید که برفی سلام کرد گفت کیستی که در این شب تار بمن سلام
میکنی گفت ملک الموتم گفت بچکار آمدهٔ گفت بقبض روح تو گفت چندانم امان ده که عیسی
باز آید گفت مهلت نیست روح وی را قبض کرد عیسی ع باز آمد مادر را دید افتاده پنداشت
که خفته است بر سر بالین وی بنشست تا وقت افطار گذشت آواز داد که ای مادر برخیز تا روزه
گشاییم از بالای سر خود آوازی شنید که ای عیسی با مرده خطاب میکنی خدایت مزد دهاد
بمرگ مادرت عیسی ع بگریست و بکار مادر قیام نمود چون وی را دفن کرد بر سر خاک

وی بهشت و میگریست آوازی شنید از بالای سر خود نگاه کرد مادر را دید در
در کوشکی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز گفت ای مادر من سخت اندوهگنم بتو گفت ای
مولس خدای را دان تا هرگز غمناک نگردی گفت ای مادر من روزه ناگشوده از دنیا رفتی
گفت حق تعالی مرا روزه گشاده فرموده گر بر خواطر هیچ آدمی نگذشته باشد گفت ای مادر هیچ آرزو
داری یا نه گفت آری آرزوی من آنست که یکبار دیگر بدنیا آیم تا یک روز روزه دارم
و یکشب نماز کنم اکنون زمام اختیار بدست تست و میتوانی عمل کن پیش از آنکه بچنگ
مرگ گرفتار شوی که الیوم عمل و لا حساب و غدا حساب و لا عمل پس چون حال چنین
است و دنیا با کرشمه فانکرده با تو بین نکند دل بر دنیا غدار منه که فریفته شوی **بیت**
بدنیا دل منه بند هر که مرد است، که دنیا سر بسر اندوه و درد است، ترک دنیا گیر تا
سلطان شوی، ورنه گر چرخ تو سرگردان شوی، زنهار بدنیا فریفته مشو که او عاشق
بسیار را گذاشته است و مبارزان بیشمار را کشته دنیا حریفیست که جز شطرنج رنج نرزد
در دنیا نهان ظریفیست که چون خیل خیال و جمل امل نه تران دخیمه ایست بعماد سرادقیست
بی اوتاد بستانیست بی نبات نباتیست بی ثبات بازاریست پس کاسد سوداییست پس
فاسد خاکیست ظلمانی بادیست در سرگردانی آتشی است بیقرار آبیست ناپایدار **بیت**
ایخل و بدان باغ طمطراق، صحبت دنیا نمی ارزد فراق، اندک اندک خانمان آراستی،
پس بیک بار از سرش برخاستی، حضرت خواجه را پرسیدند که بهترین مردمان کدام اند
فرمودند اذهدکم فی الدنیا ارغبکم فی الآخرة آنها که روی از دنیا بگردانیده اند و دست
در عقبی زده سلمان فارسی رحمه الله در آن وقت که بجوار حق انتقال میکرد میگریست
وی را از آن پرسیدند گفت گریدن و جود دم گران بار است میترسم که بخواجه نرسم که
فرموده اند که من اراد ان یلحقنی فلیکن زاده کزاد الراکب چون سلمان در گذشت
هر چه داشت آن را قیمت کردند بیشتر از ده درم بیش نرسید بدین قدر محقر خود را گران
میدانست و حق با وی بود که شاه مردان و شیر یزدان گفته که دنیا و عقبی با یکدیگر جمع
نشود و دنیا و عقبی را مثلی زده اند و گفته اند که ان الدنیا والآخرة عدوان متنفا

و ضرتان

وقانِ وسبيلانِ مختلفانِ فمن احبّ الدنيا وتولاها ابغض الاخرة وعاداها وهما بمنزلة
المشرقِ والمغربِ وماشٍ بينهما كلما قرب من واحدٍ بعد من الآخرِ فرموده که دنیا و آخرت
دو دشمن اند متفاوت و دو راه مختلف اند هر که دنیا را دوست دارد آخرت را دشمن
داشته باشد و دنیا و آخرت بمنزله مشرق و مغرب اند و رونده در میان ایشان هرگاه
روی بمشرق آرد چندانکه بوی نزدیک شود هر آینه از مغرب دور ماند و اگر بمغرب
روی آرد از مشرق دور ماند **آورده اند** که پادشاه عالم موسی را گفت دوستی از دوستان
من در فلان ویرانه وفات کرده برو کار او را آماده باش موسی بدان ویرانه شد مرده را دید وفات کرده
خشتی در زیر سر و پاره پلاس بر عورت خود پوشیده موسی بگریست و گفت خداوندا
دوست خود را چنین میداری دشمن را چون خواهی داشت خطاب عزت در رسید که ای
موسی بعزت ما و جلال قدرت ما که این دوستی است از دوستان ما فردا قیامت که بر خود
نگذارم که قدم از قدم بر دارد تا از عهده آن خشت و پلاس بیرون نیاید موسی برفت
و جماعتی از بنی اسرائیل را حاضر کرد تا کار وی بسازند چون بدان ویرانه در آمدند آن
شخص را ندیدند موسی گفت خداوندا این دوست تو کجا شد مگر بزمین فرو شد یا
بر آسمان رفت یا سباع وی را بخورد گفت ای موسی این چه گمانست که بدوستان ما میبری
دوستان ما را سباع نخورد و بزمین فرو نشود دوست کجا باشد جز بنزدیک دوست
فی مقعد صدقٍ عند مليكٍ مقتدرٍ **بشر هفدهم** روی عن النبی صلی الله علیه و
آله وسلم انه قال لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضةٍ ما سقی کافراً منها شربة
ماءٍ صدق رسول الله خواجه کونین و فخر عالمین میفرماید که ای امتان من و ای دوستان
من بدانید که دنیا را بحضرت حق سبحانه و تعالی هیچ قدری و منزلتی نیست که اگر بمقدار پر پشه
قدر داشتی هیچ کافر را از وی شربتی آب ندادی پادشاه عالم دنیا را و قلت نفع و سرعت
زوال وی را التشبیه بگیاه کرده است در یک آیه چنانکه فرموده که مثل الحیوة الدنیا
کماءٍ انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض و در آیه دیگر فرموده انما الحیوة الدنیا
لعب و لهو و زینة و تفاخر و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیثٍ میفرماید که حیوة

دنیا و زندکانی در وی بازی کودکانست لهو و طرب وی کار جوانانست زینت و آرایش
و کلکونه زنانست شادی و نازش افزانست تفاخر و تکاثر توانکرانست بمال
و فرزندان انکه فرمود کمثل غیث چون بارانیست که ببارد و از او نبات و کیاه بروید
بانضارت و طراوت بشکفت آورد انکه چون روزی چند بر آید آن کیاه خشک شود
و ریزیده کردد و باد آن را در عالم پراکنده کند چنانکه از وی هیچ اثر نماند مال دنیا نیز چند
روزی سبزی کند انکه بحرارت آفتاب آفات خشک و ریزیده شود و بباد حوادث
متلاشی شود حال مردمان نیز چنین است مردی را بینی بر سر عیش و عشرت و کامرانی
و مال بسیار و خدم و حشم بیشمار کارها ساخته و مرادها حاصل کرده ناکاه چون در
فکری کار او بر کردد نعمت بمحنت بدل شود شادی بغم توانکری بدرویشی تندرستی
بر بیماری زندکانی بمرک تا هر چه دیده باشی خلاف آن بینی مال و بال کشته تخت
تابوت شده کوشک کور کردیده **شعر** تالله ربك كم بيت مررت به، قد كان يعمر
باللذات والطرب، طارت عقاب المنايا في جوانبه، فصار من بعدها للويل والحرب
خالد ولید دختر نعمان ابن منذر را پرسید که حال شما چه کونه بدینجا رسید کفت مجمل کویم یا
مفصل کفت مجمل بکو کفت روزی آفتاب بر آمد هر که در حق زیق و سدیر بود همه زیر دست
ما بود همان روز آفتاب فرو رفت تا چنان شدیم که زیر دستان ما بر ما رحمت آمد
پس چون بر دولت دنیا اعتماد نیست طلب حرص منما بیش از کفاف طلب مکن در طلب
مغفرت و رضاء او کوش سابقوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء
والارض اکر بدنیا و جمع دنیا مشغول شوی از طاعت و عمل صالح باز مانی از بهشتی که پهنای
او چند پهناء آسمان و زمین است محروم مانی از نعمتهائیکه هیچ چشم ندیده و هیچ کوش
نشنیده و بر خواطر هیچ آدمی نکذشته عبد الله سنان کفت امام جعفر صادق ع را دیدم
از حوض بهشت فرمود که میخواهی که آن را ببینی کفتم آری دست من بکرفت و مرا
بیرون مدینه برد و پای بر زمین زد جوئی دیدم که کنارهای آن پیدا نبود از یکجانب
آبی دیدم سفید تر از برف و از یکجانب دیکر شیری دیدم در غایت سفیدی در میانه

چون یاقوت

چون یاقوت سرخ کفتم یابن رسول الله این جویها از کجا می آید فرمود این آنست که حق
سبحانه و تعالی در قرآن وعده داده است و بر کنار جوی درختان دیدم و بر آن درختان
کنیزکان که از آن کس نیکوتر ندیده در دست هر یک اناری باشد که هیچ بیننده مثل آن
ندیده امام جعفر صادق ع اشارت بیکی کرد و آب خواست وی هر یک بجستند و درخت
نیز با وی بجنبید آب برداشت و بامام جعفر صادق ع داد بیاشامید و بمن داد بیاشامیدم
هرکز از آن خوشبوتر هیچ نیاشامیده بودم کفتم یابن رسول الله مرا ظن چنین نبود
که کار چنین است کفت این کمتر چیزیست که حق سبحانه و تعالی برای ما ساخته است مؤمن چون وفات
کند روح او را بدینجا آرند و از این شراب بدهند و دشمن ما چون وفات کند روح وی را
بوادی برهوت برند و حمیم و زقوم دهند پناه بخدا برید از وادی برهوت حق سبحانه
و تعالی بهشت را از برای دوستان ما آفریده است و دوزخ از برای دشمنان ما **شعر**
في الاصل كنا نجوما يستضاء بنا، وفي البرية نحن اليوم برهان، نحن البحور التي فيها لغائصنا،
در ثمين وياقوت ومرجان، منازل الخلد والفردوس ملكهما، نحن للقدس والفردوس خزان،
من شذ عنا فبرهوت منازله، ومن اتاب فجنات وولدان، این همه هست اما در آن کوش که
محروم نمانی و زندکانی چنان کن که فردا از معصومان و مطهران شرمت نیاید و از حضرت
رسالت ع خجالت نکشی و از حضرت عزت جل جلاله شرمسار نکردی امام محمد باقر ع فرمود
کونوا لنا زينا ولا تكونوا علينا شينا حیاء ما از کناهان ما بیشتر خواهد بود فردا قیامت
یکی را بنزدیک ترازو آرند با نامه سیاه و حال تباه از خجالت و شرمساری سر در پیش افکنده
بجانب راست نکرد حضرت مصطفی ع کوید که بد امتی بوده مرا بجانب چپ نکرد حضرت مرتضی را
بیند کوید بد شیعه بوده مرا ما را از کرده تو شرم می آید و تو را از کرده خود شرم نه آه از آن
ساعتی که مجرمان از خجالت سر در پیش بماند که ولو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم آه از آن
ساعت که در پیش خداوند شان بدارند از برای حکم قاضی که رشوت نستانند کواهان که
میل نکنند حسابی که در آن غلطی نباشد محاسبی که او را سهو نباشد خطائی که در او لغو
نباشد نقد معامله هر یک را بر محک امتحان میزنند و بر صحرا ظهور مینهند یوم تبلى

السرائر دفتر حساب هر یک میکشایند و اذا الصحف نشرت دخل وخرج مدت عمر هر یک
بر آن رقاع نسخ کرده ودر پیش دیده شان آورد هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا
نستنسخ ما کنتم تعملون بعضان آن صحیفه پر کناه پیش خوانده باشد که دود غمشان بخون
دل ممزوج کردد فریاد وناله بر آرند که یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة
الا احصاها هان ار خلاص ونجات میطلبی توبه کن از کناه در نیم شبان روی بدرکاه
او آور قطرهٔ چند آب از دیده ببار بیت صافی شده یکشب تو کریان نالان، بر خیز خداوند جنت
جهان، اشکی بده آلوده کنجی بر کین، آهی بکن آهسته ملکی بستان، شعر بر کن راست کار وا،
ساز سفر چه میبری، دیده تر روا بود، دامن تر چه میبری، بر در دوستان شدن دست تهی خطا
بود، تحفه شب چه ساختی نقد سحر چه میبری، عزیزان بکدام قوت بار کناه بر پشت میکیرید
وبکدام سر پنجه عصا عصیان در مشت میدارید کتاب خدا تعالی با پس پشت انداخته اکر وز کتاب
تو هم از پس پشت تو بتو آید که و اما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا واویلا
بر آری وبعذاب سعیر وخشم خدا کبیر بصیر در مانی هان نجات خود را چه ساخته خلاص
خود را چه نهاده بیت ای مسلمانان چه داری روز رستاخیز را، چون فرو کوبند ناکه طبل
خیزاخیز را، چون سحر که عابدان منشور دولت بستدند جز غم حسرت نباشد مرد بیکه خیز را
بحقیقت بدانکه هوا پرستی با خدا پرستی راست نیاید بنده کی با خواجکی راست نیاید بیک
دل با دو تن عشق نتوان باخت ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه بظاهر دعوی ولا
ودر باطن عشق ولذت دنیا بصورت در مسجد وبمعنی در کلیسا هر که را در باطن محبت
الله بود باید که ظاهرش در موافقت فرمان الله برد وچنان مستغرق حضرت الله بود که کونین
وعالمین را فراموش کند نشنیده که شاه مردان وشیر بیشه یزدان تیری بر ساق پای آمده بود
واز آن رنجی عظیم مییافت جهت انکه پیکان در استخوان مانده بود ونمی توانستند که بیرون
کنند که طاقت نمیداشت امام حسن ع کفت شما را این وقتی میسر شود که وی در نماز باشد
که در آن وقت چنان مستغرق حضرت صمدیت میکردد که از خود بیخبر میشود پس چون در نماز
ایستاد پیکان بیرون کردند چون از نماز فارغ شدند خبر دادند کفت بلا نخدای که جان بسر

ابو طالب

ابو طالب بفرمان اوست که مرا از پیکان خبر بود ونه از آن کس که بیرون میکرد
نماز این است نه آنکه دعوی دوستی میکنی وخلاف فرمان میکنی بیت تعصی الاله
وانت تظهر حبه، هذا لعمری فی القیاس بدیع، لو کان حبک صادقا لاطعته،
ان المحب لمن یحب مطیع، آورده اند که شبی امیر المؤمنین را ع مهمان رسید طعام
در پیش وی نهاد چون فارغ شد از برای وی جامه خوابی آوردند مرد غافل
وار تا بروز بر آن جامه خفته وشاه مردان در محراب روی بحضرت حق آورده
وبطاعت خداوند مشغول شده چون روز شد آن مرد بر خواست وکفت ما
کانت لی لیلة مثل لیلتک فی التیقظ والعبادة مرا هرکز شبی نبوده است چون
شب تو در طاعت وعبادت شاه مردان فرمود مرا هرکز شبی نبوده است چون تو
در غفلت وبطالت بیت نهارک یا مغرور سهو وغفلة، ولیلک نوم والردی
لک لازم، وتسعی فیما سوف تکره غبه، کذلک فی الدنیا یعیش البهائم
شب رفت نکشتیم بیدار هنوز، در غفلت سهو بر سر کار هنوز، خورشید
بقا بسر دیوار رسید، ما بر در بامداد بیدار هنوز، اوحی الله الی داود من
طلبنی وجدنی ومن طلب غیری لم یجدنی کذب من ادعی محبتی فاذا
جنه اللیل فرمان معبود کارساز ومقصود بنده نواز بداود پیغمبر رسید
که هر که مرا جوید مرا یابد هر که را روی بقبله رضا ما بود طلب وی عین وجود
کردد هر که دعوی دوستی ما کند شب نخسبد دوستان ما را با خواب خور چه
کار ای داود من دل دوستان می بینم شوق مشتاقان میدانم مرا بنده کانند
که چون شب در آید نفس ایشان آسمانها را نور دهد اندیشه ایشان ارواح مقربان را
سرور بخشد چشمها از نادیدنی بدوزند هزار شمع شوق ومحبت در دلها
بر افروزند ضربت بلا چون شربت عطا نوش کنند ضرر بی واسطه بر از لذت
با واسطه دانند فنا در نقطه قرب بهتر از بقا در دایره بعد شناسند هزار جام
قهر وقدح زهر بنوشند وهرکز نخروشند شنیده قصه ایوب مستمع باش

تا بعضی از آن با تو تقریر کنم ایوب پیش از محنت چهل سال در نعمت بود چهار صد غلام
شبان و ساربان داشت جبرئیل ع روزی آمد که ای ایوب چهل سالست که در نعمتی
نعمت بمحنت بدل خواهد شد توانگری ببدرویشی تندرستی ببیماری ایوب گفت
باک نبود ما تن در قضا داده ایم چون رضا او بود بیت گر پاره کنی ز فرق سر تا بقدم
موجود شوم ز عشق تو من ز عدم، جانی دارم فدای تو کرده رقم، خواهیش بشادی
کن خواهیش بغم، ایوب چند سال منتظر بلا میبود تا روزی نماز بامداد بگذارد پشت
بمحراب رسالت باز نهاد ناگاه فریاد بر آمد نگاه کرد شبان را دید که می آمد
فریاد و زاری کنان گفت ای شبان چه افتاده گفت سیلی در آمد و گله را
بدریا راند شبان در این حکایت بود که ساربان در آمد جامه چاک کرده و بسر
خاک کرده فرمود ای ساربان چه افتاده گفت سمومی در آمد که اگر بکوه زدی
صحرا کردی و اگر بر خورشید زدی ثریا کردی بر شتران زد و همه را هلاک کرد
باغبان در آمد که ای ایوب صاعقه در آمد و جمله درختان را بسوخت ایوب
میشنید و ذکر خدای تعالی بر زبان میراند تا آنکه معلم پسران در آمد بر سینه زنان
و فریاد کنان که ای ایوب دوازده پسرت مهمان برادر مهین بودند سقف
خانه بر سر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی را دست در کاسه
ایشان بلقمه مشغول قضا ایشان را لقمه در دهان فنا کرد که از ایشان یکی زنده
نماند ایوب پشت بمحراب باز نهاد و گریه بروی افتاد در حال خود را دریافت
و بسجده در افتاد و گفت باکی نبود چون تو را دارم همه چیز دارم بیت
گر ما هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی، چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید،
انواع بلا و بیماریها روی بوی نهاد او سینه را سپر کرد و دل را هدف گردانید
جان را جام ساخت زهر قهر بلا نوش میکرد تا شخص سلامتش دام ملامت شد
نکته عطا نقطه بلا گشت بقوت نبوت صبر میکرد چون زخم متاثر شد دزدان
بلا شبیخون کردند و رخنه در دیوار قالبش افکندند یکی از ایشان قصد گنج خانه

معرفت

معرفت او کرد که دلست فریاد مَسَّنِیَ الضُّرُّ بر آورد گفت خداوندا طلسم جسم می شکستند
صبر میکردم که حق من بود اکنون که قصد خانه معرفت و خانه محبت تو کردند خزانه
خود را بتاراج میدهم بیت اَحرقتَ سِوا قلبی و قد عرفتنی، احشی علیکَ و انتَ
فی احشائه، شعر چون تو در جانی بجز جان جمله را تاچین کن، تا بجز جانان خود کس را
نه بیند جان من، در گفتار مَسَّنِیَ الضُّرُّ که ایوب گفت قولها دیگر است گفته اند که
چون ایام بلیتش دراز شد شیطان کوته اندیش خام طمع ایوب را گفت اگر میخواهی
که از بلا برهی فاسجُدْ لی سَجدةً مرا سجده کن ایوب بانگ بروی زد و ویرا براند چون
از ایوب نا امید شد زنش را وسوسه کرد دل مبارک ایوب از غیرت بسوخت
گفت از بلا ننالم از طمع خام اعدا نالم قولی دیگر آنست که از بلا ننالید از کشف بلا
نالید زیرا که ایوب را وحی رسیده بود که ای ایوب هفتاد کس از انبیا و رسل را از
حضرت ما التماس کردند ما بلطف خود این بلا را بکلبه عزیز تو فرستادیم چون
قصد فتن کرد ایوب از فراقش بنالید و گفت اِنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ لاجرم پادشاه
عالم خلعت اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً در وی پوشانید القصه مدت محنت بسر آمد جبرئیل
آمد که ای ایوب پای بر زمین زن اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَشَرابٌ
پس ایوب پای بر زمین زد و چشمه آب گشاده شد یکی سرد و یکی گرم و گفته اند
که چشمه یکی بود در وقت خوردن سرد و در وقت غسل کردن گرم ایوب ع پاره
بیاشامید و پاره بر خود ریخت علة ظاهر و باطنش برفت جوانی و صورت نیکو
بوی باز آمد جبرئیل ع حله آورد و در وی پوشانید و تاجی بر سرش نهاد زنش
رحمت غایب بود چون باز آمد ایوب را نشناخت در صحرا میگشت و میگریست
و نوحه میکرد و ایوب را میجست ایوب آواز داد که ای ضعیفه که را میطلبی گفت
بیماری داشتم که مونس من بیچاره بود ویرا گم کرده ام و نمی یابم بیت
گم کرده ام آرام دل خود را از آن گم کرده ام، وز خویشتن سیر آمدم کز من آرام جان گم کرده ام
ایوب ع گفت این بیمار تو بگو میمانست گفت در وقت صحت و جوانی بتو گفت نام وی

جز بود کفت ایوب کفت بیا که منم رنج براحت مبدل شد محنت بدولت پس حقتعالی
مال و فرزندان دو چندانکه بود بوی باز داد چنانکه فرموده وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ
مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ نصل هیجدهم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّهُ قَالَ الْعِلْمُ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ وَالْحِلْمُ وَزِيرُهُ وَالْعَقْلُ دَلِيلُهُ وَالْعَمَلُ
قَائِدُهُ وَالرِّفْقُ وَالِدُهُ وَالْبِرُّ أَخُوهُ وَالصَّبْرُ أَمِيرُ جُنُودِهِ صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ مناجات
پادشاها کلمات سید رسل برون کار اهل ایمان در رسان هر کرا جان بر حق
بر وی جمع کرده از تفرقه بکاه دار بر جادهٔ حق و صراط مستقیم همه را ثابت دار و در
زاد لیس با مصطفی و مرتضی و فرزندان ایشان جمع کردان یا اِلٰهَ الْعَالَمِينَ وَيَا خَيْرَ النَّاصِرِينَ
روایتیست از آن مهر سپهر اصطفی دُرّ دریای اجتبی ساکن صومعهٔ صفا مرکز
دایرهٔ وفا شهسوار سبحان الذی اسری مقرب مقام دنی فتدلی قاب قوسین او ادنی
خواجهٔ هر دو سرا محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام میفرماید که علم دوست مؤمن است و حلم وزیر
اوست و عقل دلیل و رهبر اوست و عمل و کردار نیک پیشوای اوست نرمی و خوش
خویی پدر اوست نیکوکاری و کم آزاری برادر اوست صبر و شکیبایی امیر همهٔ لشکر
اوست ظاهر حدیث این است اما در این هفت اشارت هفت بشارت است
که موجب هشت بهشت است فرمودند که الْعِلْمُ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ علم دوست مؤمنست
از آنجاست که إِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ هیچ مرتبه نیست از علم شریفتر و هیچ
درجه نیست از طلب دانش رفیعتر خُيِّرَ دَاوُدُ بَيْنَ الْعِلْمِ وَالْمُلْكِ فَاخْتَارَ الْعِلْمَ فَأَعْطَاهُ
اللّٰهُ تَعَالَى الْمُلْكَ تَبَعًا داود را میان جهانبانی و دانستن معانی کتب آسمانی اختیار
دادند منبع شریعت و مسند سلطنت بوی نمودند داود در نکریست از یکجانب صورت
ملک را دید تاج سلطنت بر سر و دواج مملکت در بر لذات و مرادات دنیوی در نظر
اما موکل عزل بین در یکجانب دیگر نکریست علم را دید عمامه و فا بر سر دراعهٔ بهادر بر
مبشر بقا بر در درجات دو جهانی در نظر داود را علم خوشتر آمد عمامهٔ علم را بر
تاج ملک اختیار کرد و دراعهٔ فراخ آستین حکمت را بر قبای زرین دولت بر کزید

بیت وکم

بیت وَكَمْ أَبْصَرْتُ مِنْ حُسْنٍ وَلٰكِنْ عَلَيْكَ مِنَ الْوَرَىٰ وَقَعَ اخْتِيَارِي لبسیار نظر کرد
چپ و راست دلم دار بتان را و دلم خواست ترا چون اختیار داود بر علم قرار کرفت
پادشاه عالم ببرکت علم ملک و پادشاهی بوی داد و آوازهٔ خطبهٔ خلافت او بمسامع مجامع
اهل عالم رسانید یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ تا عالمیان را معلوم شود
که ملک تابع علم است و رسول خدا فرمود که یکساعت که عالمی بر بستر خود تکیه کند و در
علم خود میکرد بهتر است از عبادت عابدی که هفتاد سال خدا را پرستد و کفته اند علم
بیاموزید که آموختن او حسنه است و درس او تسبیح و بحث او جهاد و آموختن آنکس
که نداند صدقه است و فرشتکان در عمان استغفار میخواهند از برای عالمان و هر چه
در خشکی که هست تا ماهیان دریا و سباع زمین آمرزش میخواهند ایشان را وَالْحِلْمُ وَزِيرُهُ
حلم وزیر مؤمن است یعنی چون نفس در ولایت باطن سرکشی دارد خواهد که خشمی براند
حلم چون وزیر ناصح زبان نصیحت برکشاید و کوید که اکر تو توقف نمایی مکنت فوت نشود
و اکر خشم براندی فرصت عفو در کذرد پس چون حلم که وزیر است بنیکوترین وجهی او را از آن
باز دارد خوشا عالمی که با علمش حلم بود حلیمی بایه منبر پیغمبری دارد که کَادَ الْحَلِيمُ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا
آورده اند که موسی ابن جعفر ع را دشمنی بود که هر کاه امام موسی ع را بدیدی دشنام
دادی او را و پدران او را موالیانش او را کفتند ما را اجازت ده تا آن ملعون را بکشیم فرمود
عالمان و حلیمان رحیمان باشند صبر کنید اتفاقا روزی آن مرد بمزرعهٔ خود رفته بود امام
موسی ع سیصد دینار زر سرخ برداشت و بدان مزرعه شد و بروی سلام کرد و کفت این
سیصد دینار زر استبستان و بدران مرا بخش و ایشان را دشنام مده و طعن مکن وی دست
پای حضرت امام را بوسه داد و کفت زهی کریمی و حلیمی تو کواهی میدهم که از اهل بیت نبوت
و معدن رسالت و بعد از آن هر کاه وی را دیدی تعظیم کردی عالم چنین باید که بعلم عطا
پاش باشد و بحلم خطاپوش و دیگر فرمود وَالْعَقْلُ دَلِيلُهُ عقل دلیل و رهبر مؤمن است راه
خطا از صواب باز میماند درکات از درجات جدا میکند عقل با علم موافقت دارد و علم
با عقل در دلایل توحید و حدوث عالم و اثبات علم صانع عقل در پیش ایستاده است

علم بر اثر وي ميرود و در احكام شرعي و اوامر و نواهي علم در پيش ايستاده است و عقل بر اثر وي
ميرود تا بداني كه ميان عقل و علم هيچ خصومت نيست هرجا كه خصومتي بيني از جهل باشد
يا از جنون امّا كه هرچند عقل راهبر است نفس مقلّد در اين راه نابيناست نابينا را دست
كسي بايد تا بمقصودش رساند وَالعَمَلُ قَائِدُهُ عمل دست كش و بيشرو مؤمن است بنكر تا عملت
كجا ميرود ترا بدانجا خواهد برد ترا سه دوست است مال و فرزند و عمل چون وفات
كني مالت برود و حق ديكري شود و فرزندت تا بلب كور بيش نيايد بعد از آن باز كردد
عمل تواست كه هميشه با تو خواهد بود بيت دوستان آمدند تا لب كور، قدمي چند باز
ميكردند، وانكه او دوست تو نميداريي، مال ملك قبا لهء بد كليد، وانكه پيوسته با تو
خواهد بود، عمل تواست نفس پاك پليد، ديكر فرمود وَالرِّفقُ وَالِدُهُ اشارتيست بدانكه
چنانكه مرد را فرزند به پدر باشد بايد كه مؤمن را نرمي و خوشخويي باشد شنيده
كه روزي صحابه تقرير حسب و نسب خود ميكردند سلمان را كفتند كه تو نيز تقرير كن
كفت اَنَا ابنُ الاِسلَامِ من پسر اسلام و مسلمانم نسبت من بدين اسلام است خواجه
عالم چون بشنيد خِلعَتِ اَلسَّلمَانُ مِنَّا در وي پوشانيد تا بداني كه اصل پرهيزكاري و
پارسائيست پارسازاده كي هنر نبود اِنَّ اَكرَمَكُم عِندَ اللهِ اَتقَاكُم ديكر فرمود كه اَلبِرُّ
اَخُوهُ نيكوكاري و كم آزاري برادر مؤمن است مؤمن بايد كه بنيكوكاري قوي پشت
باشد و بكم آزاري دلاور هركه نيكوكار باشد مقامش بهشت و دار القرار باشد كه
اِنَّ الاَبرَارَ لَفِي نَعِيمٍ حشرش با ابرار باشد كه اِنَّ الاَبرَارَ يَشرَبُونَ مِن كَاسٍ كَانَ مِزَاجُهَا
كَافُورًا ديكر فرمود كه وَالصَّبرُ اَمِيرُ جُنُودِهِ صبر امير لشكرهاي مؤمن است از علم بي صبر
نتوان خورد صبر دل محكم را نرم كند و مركب مراد را كرم كند توانكر را در معصيت نيندازد
درويش را در كفر نيندازد خواجه عالم فرمودند كه اَلاِيمَانُ نِصفَانِ نِصفُ الصَّبرِ وَنِصفُ
الشُّكرِ ايمان را بدو قسم كرده است يكنيمه از او صبر و يكنيمه شكر و صبر را مقدم داشته اند
كفته اند در تقديم صبر بر شكر دليل تفضيل است كفته اند كه صبر را بر پنج وجه تفضيل است
بر شكر اوّل آنكه عبادت شاكر براي حظ و بهرهء خود است تا نعمت عاجل را قيد كند

ونعمت اجل را صيد عبادت صابر از براي محبّت پروردكار است و رضاجويي
ملك جبار دوم آنكه بقهار مذمت شاكر ديو رهزن مولاست شُكرُ المُنعِمِ وَاجِبٌ
و صابر را ديو لنست زند مولا كه سَلَامٌ عَلَيكُم بِمَا صَبَرتُم فَنِعمَ عُقبَى الدَّارِ سيم آنكه
پادشاه عالم جلّ جلاله شكر را زيادتي نعمت دنيا وعده داده است كه لَئِن شَكَرتُم
لَاَزِيدَنَّكُم و صابر را مزد بيحساب در عقبي كه اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ اَجرَهُم بِغَيرِ حِسَابٍ
چهارم آنكه شاكر اعتماد دارد كه مَادَامَتِ النِّعمَةُ مَعِي وَلَا اُبَالِي و صابر اعتماد بر حضرت
احديت دارد كه مَادَامَ الرَّبُّ مَعِي وَلَا اُبَالِي پنجم آنكه اكثر انبيا و اوليا از راحت
و نعمت دنيا روي بكردانيده اند و محنت و مصيبت بجان خريداري كرده بلا و محنت
از بهر دوستانست نمي بيني كه چه بلاها و محنتها با نبيا و اوليا رسيده است خصوصا
بخليل الله و حبيب الله خليل الله روزي در اسمعيل نكاه كرد كه از شكار باز آمده
بود با قدّي چون سرو خرامان و خدّي چون ماه تابان رخسار چون مرجان
رنكين كفتاري چون جان شيرين ابراهيم را مهر بجنبيد كفت اينك نيز از عقب
مي آيم شعر فَلَمَّا اَضَاءَ الفَجرُ فَرَّقَ بَينَنَا، وَاَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهرُ، فارسي
هردم فلك از طرب نوائيم دهد، هر لحظه نه بر مراد كاميم دهد، با هر كه بيايدم
فراقي بكند، با هر كه نبايدم وصاليم دهد، آن شب ابراهيم در خواب ديد كه امر حق
است كه اسمعيل را قربان كني در روز انديشه كرد كه تا امر ايست از رحمن و يا وسوسه
است از شيطان آن روز را روز ترويه نام نهادند چون شب ديكر در خواب
شد دانست كه امر حق است آن شب را شب عرفه خوانند ابراهيم بفرمان جبّار
جليل مادر اسمعيل هاجر را كفت اين فرزند دلبند را جامهء نيكو در پوشاند و شانه
كرد تا رك مبارك را كه وي از ابن ديك دوستي ميبرم هاجر جامه اش در پوشيد
و سرش شانه كرد و وي را در بر كرفت و بوسه داد و كفت چكنم از دلم بر نمي آيد كه تو را
از خودم جدا كنم بيت اي بر دل من غمت بخروار مرو، رحم آر براين دل شده
زار مرو، كر مرك من از رفتن خود ميخواهي، من پيش تو ميميرم تو زنهار مرو،

بلدر صح

ابراهیم گفت ای هاجر کارد و رسنی بمن ده گفت یا رسول الله بزیارت دوست میروی
کارد و رسن چه میکنی گفت شاید که گوسفندی بیاریم ابلیس پر تلبیس خبر یافت گفت
وقت آنست که مکری سازم و خاندان خلت را براندازم پیش هاجر آمد و گفت می
دانی که ابراهیم اسمعیل را کجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت نه چنین است بلکه میبرد
تا بکشد هاجر گفت کدام پدر پسر را کشته تا خلیل الله کشد ابلیس لعین گفت که میگوید مرا خدا
فرموده است هاجر گفت هزار جان شیرین هاجر و آن فرزندش اسمعیل فدای نام الله و
رهروان راه او باد بیت چون هست فدای جان من فرمانی · اندر ره وصل او چه
چه باشد جانی · ابلیس لعین چون از هاجر نا امید شد گفت ابراهیم را بگویم شاید
پشیمان شود پیش ابراهیم رفت و گفت یا خلیل الله فرزند خود را بدست خود مکش
که آن خواب تو را شیطان نموده است ابراهیم بانگ بر وی زد و گفت ای ملعون شیطان
تونی خواب انبیا رحمانی بود شیطانی نباشد گفت آخر دلت راضی میشود که جگر
گوشه خود را بدست خود قربان کنی گفت بدان خدائی که جان خلیل بفرمان اوست که
اگر مرا از شرق عالم تا بغرب عالم فرزند بودی و دوست فرماید که قربان کن همه را قربان
کنم و اندیشه نکنم بیت شوریده نباشد آنکه از سر ترسد · عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد ·
تا چند ز سر بریدنم ترسانی · آنرا که سر تو باشد از سر ترسد ابلیس لعین چون از ابراهیم هم
نا امید شد روی سوی اسمعیل نهاد گفت پدر تو را میبرد تا بکشد اسمعیل گفت سبب
کشتن من چیست گفت میگوید که خدا امر فرموده گفت حکم حق را گردن باید نهاد
هر چه حقتعالی فرماید فتوح ما باشد بیت دلدار مرا گفت که خونت ریزم ·
گفتم که فتوح است از آن نگریزم · یک دل چه بود هزار جان میباید · تا میکشی باز دگر
میخیزم · اسمعیل بدانست که شیطانست سنگ برگرفت و بوی انداخت و آن سنگ را
بسنگ دور کرد در آن موضع وی سنگ انداخت حقتعالی واجب کرده است که
حاجیان سنگ اندازند اسمعیل پدر را آواز داد که ای پدر توقف کن تا من در پیش
روم که شیطان در پی منست و مرا وسوسه میکند اگرچه من نمیترسم ولیکن

باکی ندارم بیت بر سر بازار عشق آزاد نتوان آمدن · بنده باید بودن در بیع جانان آمدن ·
نیم شب پنهان بکوی دوست کم نامان روند · شهره نامان را مسلم نیست پنهان آمدن ·
عاشقان را سر بریدن بهر جانان سنت است · بر سر نطع ملامت پای کوبان آمدن ·
چون پدر و پسر بمنا رسیدند ما و منی بگذاشتند ابراهیم اسمعیل را خبر داد گفت
یا بنیّ انّی اری فی المنام انّی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسر در خواب دیدم که
تو را قربان میباید کرد اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر پدر بکن آنچه تو را فرموده اند
ابراهیم گفت تو چگونه صبر میکنی گفت ستجدنی ان شاء الله من الصابرین اما ای پدر سه
وصیت دارم بوصیتهای ما قیام کن اول آنکه دست پایم محکم بر بند ابراهیم گفت
ای پسر چه جزع میکنی که بحضرت دوست میروی گفت نه ای پدر از آن میترسم که چون تیغ
کارد بحلق من رسد حرکتی کنم که جامه شما خون آلود شود وصیت دوم آنست که چون
بخانه روی سلام من و خدمت پیش مادر مرا بمادر دلفکار من برسانی و در صباح و
رواح که هنگام گریستن او باشد با او مدارا کنی سیم آنکه رفیقان و دوستان مرا بگو
که در وقت گل و لاله چون بگلگشت بگلزار و لاله زار روند از گل رخسار من یاد کنند و مرا
فراموش نکنند ای جان پدر رفیقان تو چون تو بگلزار و لاله زار روند بیت این منم بی تو
که پروای تماشا دارم · کافرم گر سر باغ دل صحرا دارم · بی گلستان گذرم بی تو سرم ناید ·
در ریاحین نگرم بی تو یارا دارم · اسمعیل گفت ای پدر زود باش و امر حق بجای آر
تا عاصی نشویم ابراهیم بدلی قوی دست پای اسمعیل ببست خروش از ملائکه
ملکوت برخواست که زهی بزرگوار بنده که از برای توحید خداوند وی در آتش انداختند
در چنان وقتی پناه بجبرئیل نداد و این ساعت از برای رضا، تو فرزند خود را بدست
خود قربان میکند پادشاه عالم جل جلاله گفت ساکن باشید که او خلیل من است و پسندیده
و گزیده من است پس ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل مالید و هر چند قوت کرد نبرید
و اسمعیل میگفت ای پدر زود باش و فرمان حقتعالی بجای آور گفت چکنم که هر چند قوت
میکنم نمیبرد گفت ای پدر در روی من نگاه میکنی شفقت پدری است بگذار که قوت

کنی روی من بر خاک نه و کارد بر قفایم نه ابراهیم ع روی اسمعیل بر خاک نهاد هر چند
قوت کرد کارد بر میگردید و تیزی بر بالا میشد و کندی بسوی اسمعیل ابراهیم ع گفت
ای فرزند هر چند قوت میکنم کارد بر میگردد و تیزی کارد بالا میشود گفت ای بابا
سر کارد بحلق فرو بر و بعد از آن نبی ابراهیم ع خواست که سر کارد بحلق اسمعیل فرو
برد که آواز آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا ای ابراهیم خواب خود را راست کردی
دست از اسمعیل بدار و این گوسفند را بجای وی قربان کن ابراهیم نگاه کرد جبرئیل ع
را دید که می آمد و گوسفندی می آورد چون گوسفند را بر زمین نهاد ابراهیم خواست که
گوسفند را بگیرد گوسفند بجست ابراهیم در عقب وی برفت و وی را بگرفت چون باز
آمد اسمعیل را گشاده دید گفت ای فرزند که ترا بگشاد گفت آنکه از کشتن خلاصی داد
از بستن نیز نجات داد جبرئیل ع گفت ای ابراهیم اسمعیل را بگو تا دعا کند که هر دعا که این
ساعت کند اجابت خواهد بود اسمعیل گفت خداوندا از امروز تا بقیامت هر که ترا یگانه داند
و یکی شمارد و بر رسولان تو ایمان آرد بر وی رحمت کن و بیامرز پادشاه عالم گفت رحمت کردم
و بیامرزیدم مفضل ابن شاذان روایت کرد از جگر گوشه مصطفی و پاره تن مرتضی علی ابن موسی
الرضا ع که چون گوسفند فرستاد حق سبحانه و تعالی از برای فدای اسمعیل و ابراهیم آن را بذبح
کرد بخاطر خود گذرانید که اگر فرزند خود قربان کردی ثوابی عظیم و درجه رفیع حاصل
شدی پادشاه عالم بوی وحی فرستاد که ای ابراهیم از جمله خلقان که را دوست تر داری گفت محمد را
که حبیب تست که بنزدیک تو دوست داشته تر از او خلقی نیست گفت محمد دوست داشته
تر است بتو یا نفس تو گفت محمد گفت فرزندان او را دوست تر داری یا فرزند خود را
گفت فرزند او را پادشاه عالم گفت فرزند او را نام حسین باشد گروهی ظالمان وی را
بکشند بخواری و زاری هر چه تمام تر بعد از آنکه فرزندان او را در پیش وی بعضی بتیغ
کشته باشند و بعضی را بتشنگی هلاک کرده ابراهیم ع بگریست گریستن سخت پادشاه عالم وحی فرستاد
که ای ابراهیم این گریستن تو بر حسین و المی که بتو رسید از حکایت واقعه وی در مقابل
آن نهادم که فرزند خود را بدست خود قربان کنی و ثواب درجه آن عزیزان بنگرید که ثواب

گریستن

گریستن بر مصیبت حسین چگونه است و در تفسیر امام حسن عسکری ع آورده اند که
چون این آیه بالتهدید و وعید آمد در حق جهودان که اولئک الذین اشتروا الحیوة
الدنیا بالآخرة و لا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون رسول خدا ع فرمود الا انبئکم
بمن یضاهیهم من یهود هذه الامة شما را خبر دهم که مانند ایشانند از جهودان
این امت گفتند یا رسول الله جهودان این امت کدامند فرمودند آنانکه فرزندان مرا
بکشند فرمود جگر گوشه ام حسن را زهر دهند تا هفتاد پاره جگر از وی جدا شود
و نور دیده ام حسین را با فرزندان وی بخواری و زاری بکشند وای بر کشندگان
حسین از عذاب خدا تعالی و فرمود بدانید که حق تعالی لعنت کرده است بر کشندگان حسین
و بر دوستان ایشان و بر آنانکه بر ایشان لعنت روا ندارند و صلوات میدهند و بر گزیدگان
حسین و بر آنانکه بر کشندگان وی لعنت کنند کشندگان حسین و اتباع و اشیاع ایشان
از دین خدا بیزار است و چگونه چنین نباشد آنچه آن ظالمان کافران کردند با جگر
گوشگان رسول و نور دیدگان بتول آورده اند که نابینائی را دیدند دستها و پایها
بریده و میگفت خداوندا مرا از آتش دوزخ نجات ده گفتند هیچ عقوبت نمانده است که
با تو نکرده اند و با این همه از آتش دوزخ نجات میطلبی گفت بیائید و قصه مرا بشنوید
من با آن جماعت بودم که حسین ع را شهید کردند من نگاه کردم حسین ع زیر جامه
داشت بند نیکوئی در وی خواستم که آن بند را بیرون کنم وی دست راست بر آورد
و بند را محکم گرفت دست راست وی را بگرفتم ببریدم هوا تاریک شد و رعد و برق
برخاست و زلزله پدید آمد من بترسیدم و خود را در میان کشتگان افکندم خواب
بر من غلبه کرد مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا را دیدم که گرد بر گرد حسین بنشستند
و نوحه و زاری میکردند حسین مادر را گفت ای مادر شمر لعین سرم ببرید و این ملعون
که آنجا خفته است دستهایم ببرید حضرت فاطمه بمن نگریست گفت خدا یا او را کور گردان
و دستها و پایهای او را قطع گردان و هیزم او را در دوزخ بدار از خواب در جستم
دستها و پایهایم بریده و بهر دو چشم کور شده از دعا فاطمه ع هیچ باقی نمانده الا آتش دوزخ

فصل نوزدهم روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال تقبلوا
لی ستاً اتقبل لکم الجنة اذا حدثتم فلا تکذبوا واذا وعدتم فلا تخلفوا واذا
ائتمنتم فلا تخونوا غضوا ابصارکم واحفظوا فروجکم وکفوا ایدیکم صدق رسول الله
مناجات پادشاها بنادانی ما دانائی، و بحاجت ما بینا از گناه ما در گذر، و پرده از روی
کار ما برمدار، بنظر رحمت بما نگر، و آب روی ما مریز، و از رحمت در ما نگر، امید بتو
داریم، از آتش دوزخمان نجات ده، و بباد بی نیازیمان بر مده، خاک پاشان کوی تو ایم
خاکسار خسر الدنیا والآخرة مارا مگردان، و بنعیم مقیمان برسان یا اله العالمین ویا خیر
الناصرین روایت از آن خورشید چشمه رسالت، گوهر کان طهارت، سفیر
آب خاک، امیر لولاک لما خلقت الافلاک، رهبر شاه راه ایمان، بدرقه قافله دو جهان
شمع جمع انبیا، چراغ باغ اصفیا، محمد مصطفی ع این مهتری که شمه از نعت او بگوش
هوش رسانیدم میفرماید که ای جماعتی که بیگانگی حضرت حق اقرار دارید بر دو سه
روز عمر و بر چهار عنصر بنیت خود اعتماد مکنید پیش از آنکه پنج عمر شما از کار بماند
بر اقامت شش خصلت قیام نمائید تا من مستقبل شما باشم که هفت دوزخ بر شما حرام
گردانند و هشت بهشت را جای شما گردانند اول آنکه در سخن گفتن چون صبح صادق دم
گذرید از دل صافی و روشن زنید تا نام صادقی یابید دوم هر وعده که دهید
دل در آنجا بندید تا بر بیوفائی مشهور نشوید سیم آنکه هر که شما را در امانت امین
شمرد در امانت شرط دیانت بجای آرید تا روح الامین بهر دعائی که کنید آمین
گوید چهارم روشنائی چشم خود را در آن دانید که چشم از حرام بر هم نهید از این
حلال و حرام اثری نماند پنجم فرج خود را حفظ فرج خود بشناسید که واحفظوا
فروجکم ششم دست خود را از لقمه حرام کشیده دارید و بنفقه کردن حلال
فرمائید تا فردا نور الصدق فرو نور المؤمن بر یمین و یسار شما بود که یسعی نورهم
بین ایدیهم وبایمانهم اصحاب یمین را بان خواهید و ایشان آن درویشانند
که هر چه از یسار شما بیمین ایشان رسد ضایع نباشد امروز که دست شما راست

دستگیری

دستگیری ایشان کنید تا فردا روز که دولت ایشان بود دستگیری شما کنند که
واتخذوا عندهم الایادی فان لهم دولة گفتند یا رسول الله وما دولتهم از چه
دولتست که ایشان را خواهد بود آن صاحب دولت بحقیقت زبان برگشاد که ایشان
جمعی اند که امروز نیکبختی ایشان را بهشت این درگاه مبارکباد گفته است تا لاجرم
بنام مقبل حضرت گشته اند چون ایشان امروز بندگان بحقیقت حقند که وعباد الرحمن
الذین یمشون علی الارض هونا فردا اقبال را فرمان بردار ایشان کنند تا هر که نظر بوی
کنند دولتی بوی فرستند چون امروز از لذات دنیا دست کشیده اند فردا همه دست
ایشان را بود خطاب عزت بدیشان رسد که برخیزید هر که شما را دست گرفته است در دار
دنیا او را دست گیرید هر که نان پاره بر دست شما نهاده است ولایت هشت بهشت را
باقطاع و نان پاره در دست او نهید هر که لب شربتی آب ساقی شما بوده ساقیان ویطوف علیهم
ولدان مخلدون را فرمایند تا جام ویسقون فیها کاسا کان بر دست او نهند هر که
شما را بجامه پوشانیده است رضوان را فرمایند تا بجامه داری او برخیزد و از جامه خانه
وفیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین خلعتها حریر و استبرق که عالیهم ثیاب سندس
خضر واستبرق در وی پوشانند دست درویش دیست که هر چه امروز بر دست وی نهی
فردا که همه دستها فرو بندند که یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله خود را از
آن دست بینی در مملکت فردوس است نهاده واذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا
زنهار بچشم حقارت در درویشان نگاه نکنی که اگر هزار فسق و فجور از تو در وجود
آید در دین تو چندان نقصان در نیاید که بنظر حقارت در درویشان و مردان را
او نگاه کنی یکی از بزرگان راه حق گفت مدتی در شهر واسط بودم جوانی ترک
چهره عجمی زبان را دیدم که در هفته یکروز بمزدور گاه آمدی و کار طلبیدی و تا بهفته
دیگر نیامدی در وی نگاه کردم مهابت انبیا ملوک از ناصیه شریف او تافت آثار
احترام و دلایل احتشام بر جبین مبین او لمعات مینمود هفته بگذشت او را ندیدم
شرف دیدار او در دل من جای گرفت رغبتی بمطالعه جمال او در طبع من افتاد

مواضعي كه منازل ومساكن غريبان بود بقدم طلب بپيمودم تا از حد ودعمران بگذشتم
بخرابه رسيدم ناله بسمع من رسيد بر اثر آن ناله برفتم جواني را ديدم بر خاك مذلت افتاده
ناتواني بر وي مستولي شده چهره ارغوانيش زعفراني شده قد صنوبرش چون كمان شده
ديده نرگسيش از آب حسرت پر شده غريب وار بيمولش ويار در آن گوشه خرابه منتظر
حكم الهي ومترصد قضاي سماوي گشته بر وي سلام كردم جواب سلام من باز داد و بتيز
در من نگاه كرد خوش دل شدم كه هنوز قفص غالبش از مرغ جان خالي نشده است مگر
وصيتي كند تا بجاي آورم وآرزويي خواهد تا بدان قيام نمايم گفتم اي جوان هيچ آرزوي
داري گفت رضاء او گفتم از دنيا ميگويم گفت بيخ آرزوي دنيا و لذت دنيا از دل بركنده ام گفتم
هيچ وصيتي داري گفت آري مهره بر بازوي من بسته است نامي بر وي نوشته نشاني بر وي
كشيده آن مهره از بازوي من بگشاي وبعد از وفات من بوالي ماوراء النهر نوح ابن منصور
رسان وبگوي خدايت از خداوند اين مهره مزد دهاد ديگر وصيت من آنست كه در اين خرابه
گوييست كه هر شب مهر وحوش آنجا طلب قوت كنند چون روح از تنم مفارقت كند بامر بگير
وبگوي نسا مرا در آن گو انداز ميترسم كه خاكم قبول نكند تا بزخم دندان مثلاشي شوم وآن
خجلت خاك كردم پس چون وصيتش تمام شد آفتاب عمرش بمغرب فنا فرو شد جان عزيز
بحق تسليم كرد بحكم وصيت مهره از بازوي باز كردم ياقوتي بود نام نوح ابن منصور بر وي
نوشته وي را بگرفتم وبكنار گو بردم تا وصيت ديگرش هم بجا آورم آواز آمد كه دعه اما
علمت ان اولياء الله لا يموتون دست از وي بدار نداستنه كه با دوستان حق خواري
نكنند با خواصكيان درگاه گستاخي نكنند هزار جان شيرين فداي خاك پاي كسي باد كه بر درگاه
كبريا شرف دارد هزار شادي بر وي درويشي كه در بارگاه جبروت چندين احتشام
دارد مدعيان اين حديث بسيار ند بر رنگ وبوي صادقان پيدا مي شوند واز اين معني
خبردار ند ميخواهند كه بر خود بندند نميدانند كه هر كه بر خود بندد بر خود خندد كه بيت
دعوي عشق جانان در هر دهان نگنجد وصف جمال رويش در هر زبان نگنجد
نور كمال حسنش در هر نظر نتابد شرح صفات ذاتش در هر بيان نگنجد

عز وجلال وصلش جبرئيل در نيابد منجوق كبريايش در لامكان نگنجد عكسي ز تاب
نورش آفاق بر نتابد فيضي ز فضل جودش در بحر كان نگنجد سيمرغ قاف عشقش از
بيضه چون بر آمد مرغيست كآشيانش در جسم وجان نگنجد يك ذره بار حكمش كونين بر نتابد
يك نكته از عشقش در دو جهان نگنجد يك شعله نار قهرش هفتم سقر بسوزد يك لمعه
نور لطفش در هشت جنان نگنجد خوناب عاشقانش روي زمين بگيرد وافغان
سيد لالش در آسمان نگنجد آن را كه بار يابد در بارگاه وصلش در هر مكان نيايي در هر
زمان نگنجد شكرانه چون گذارم كام روز يار با من ز انسان شده كه موئي اندر ميان
نگنجد بجما حديث وصلش ز نهار تا نگويي كان عقل در نيايد واندر جهان نگنجد
آنها كه در جستجوي اين حديث بگفتگويي قانع شده اند بر ساحل اين بحر شان چون دريا
خشك لب ميبايد بود بيت بدبخت اگر بر لب دريا باشد جز با لب خشك هم چو دريا
نبود در قعر بحر محيط معرفت لسر گوهر كنت كنزا مخفيا جز غواصان جان باز عاشق پيشه نيرزند
عاشقان راهش ومحبان درگاهش در هر چه نظر كنند او را بينند هر چه گويند با او گويند
لولا اني احفظ ارواح احبائي اگر نه آنستي كه جانهاي دوستان در قالبشان من نگاه ميدارم
والا هيچ جاي در وقت مناجات ما كه لنيم قرب ما يافت ولذت انس ما حاصل كرد در تن
قرار نگرفتي شيخ ابو الحسن نوري روزي با ياران خود بصحرا رفته بوده اند وجوان ماه
ديداري بديد آمد سر و پاي برهنه كهنه پوشيده سلام كرد وگفت اي شيخ مرا آب پاك
وجاي پاك ميبايد تا غسلي كنم ونمازي بگزارم وجان تسليم كنم كه آرزو از حد گذشت شعر
ابدا تحن اليكم الارواح ووصالكم ريحانها والراح ابو الحسن گفت بر سر آن بالا آب
پاكست وجاي پاك وي برفت وچون ساعتي بود برفتم تا بنگرم كه حالش چيست غسل كرده
كرده بود ونماز كرده وسر بر سجده جان بحق تسليم كرده كار وي بساختم چون وي را دفن
ميكردم روي وي را بر خاك نهادم وگفتم بار خدايا بيكس وغريب است بر وي رحمت كن جوان
گفت تو خوارم ميكني وي عزيزم ميدارد گفتم اي جوان بعد از مرگ سخن ميگويي گفت ان
احباء لا يموتون ولكن ينقلون من دار الي دار دوستان او نميرند وليكن از سراي بسراي

نقل کنند و در ریاض الانس و خلوت خانهٔ لحد ران کویند بیت بی عشق مباش تا نباشی
مرده، در عشق بمیر تا بمانی زنده، اکر کسی را همت نبود که بعالم علوی عشق رسد باید
که قوت آتش بود که بر زمین محبت قدمی چند برود زیراکه عاشقی درجه و مرتبهٔ بلند
دارد هر کسی را قوت آن باشد که بدانجا رسد مرد چون عاشق درست آید در درون
بلا و محنت بروی بکشایند کار و اغم را بخانهٔ دل وی فرستند دلش بیقرار شود دیده اش
در بار کردد اما چون بکمال رسید هرچند ضرب قهر بیشتر خورد لذت بیشتر یابد و اکر غذاء
بلا و قوت ابتلا از وی منقطع شود همه جهان پر ناله و زاری کند بیت کر سوز تو ام
یکنفس آهسته شود، از دود دلم راه نفس بسته شود، در دیدهٔ من آب از آن میکردد،
تا هر چه بنه نقش لتت زو شسته شود، آورده اند که یکی بعبادت درویشی رفت وی را در سکرات
مرک دید افتاده کفت ای درویش صبر کن که هر که در رنج دوست صبر نکند در دوستی
صادق نبود آن درویش قطرات حرارت در آن ناف اماق بکردانید و کفت که دریغا که غلط
کردی هر که از ضرب معشوق لذت نیابد در عشق مدعی کذابست بیت هر که در راه
عشق صادق نیست، جز مرائی جز منافق نیست، عاشقان سه طایفه اند عاشقان دنیا و
عاشقان عقبی و عاشقان مولی عاشقان دنیا آنانند که همت ایشان همه دنیا بود وجاه و منصب
هیچ کار آخرت نسازند ایشان اصحاب الشمال اند که نامهٔ عمل ایشان بدست چپ دهند و بجانب
چپشان بدوزخ برند و عاشقان عقبی آنانند که سر ببهشت فرو د آورند عمل از برای بهشت
کنند و خوف دوزخ ایشان اصحاب یمین اند چنانکه آورده اند در بصره بازرکانی بود با مال
و دیانت و مال بسیار داشت و یک پسر بیش نداشت آن پسر در غایت کمال و کیاست و فصاحت بود
چون مرد وفات کرد و پسر بحد بلاغت رسید بازرکانان بصره بدل مادر او رغبت کردند مادرش
کفت مرا عروس پسر چون پسر باید در جمال و کمال و کیاست و فصاحت تا روزی اتفاق افتاد
که این زن در کوچه میرفت کذرش بر مجلس منصور عمار افتاد منصور تفسیر این آیه میکرد که
وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ صفت قد و خد و ضیا و جمال حوران میکرد آواز داد که
ای شیخ این حوران را بکه دهند کفت بکسی که کاوین بدهد کفت کاوین ایشان چیست و چه

باشد

باشد کفت نماز است و روزه و صدقه دادن و جان در راه حق نثار کردن کفت اکر من این
جمله قبول کنم تو قبول میکنی که یکی از این حوران بر پسر من دهند کفت بلی زن بخانه رفت
و هزار دینار بر کرفت و پیش شیخ آورد و کفت بستان این شکر بهاست بدر ویشان
ده شیخ بستد و روزی چند بر آمد خبر در شهر افتاد که کفار قصد مسلمانان کرده اند دفع
ایشان جهاد است بیرون باید رفت مسلمانان بیرون رفتند پیره زن پسر را بر مرکب
نشاند با صلاح تمام و بمیدان آورد و کفت جهد کن ای پسر تا بعروس خود رسی پس
چون حرب در پیوست جوان در معرکه آمد و حرب میکرد و دشمن میکشت و هر ساعت
روی بسوی آسمان میکرد و خوش خوش میخندید و بنشاطی هرچه تمامتر میرفت بیت
کفتم آخر بوقت جان دادن، چیست خندیدن خوش افتادن، کفت خوبان چو پرده
بر کیرند، عاشقان پیش شان چنین میرند، منصور عمار کفت ای جوان مراسم حرب ندانی دلیری
مکن تا چشم بد بروز کار رت نرسد کفت ای شیخ آنچه من می بینم اکر تو بینی سعی بیشتر کنی
ناکاه در آن کوشش زخمی بر جوان آمد و شربت شهادت نوش کرد منصور کفت در آن
شب میان کشتکان میکشتم جوان را دیدم خون از جراحتش میرفت و نور از رخسارش
میدرخشید وی را دفن کردم چون بشهر باز آمدم مادرش را خبر دادم کفت در آن شب پسر را
در خواب دیدم در بهشت کفتم ای پسر خبر ده تا بعروس خود رسیدی کفت ای مادر در آن
وقت که زخم بمن رسید فرمان آمد تا حوران فردوس بعزه پیش من آمد پیشتر از آنکه بر
خاک افتادم در کنار وی افتادم این عاشق عقبی بود عاشقان مولا کیستند سابقان
که مقربان حضرت حق اند که اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ اُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ از برای رضاء حق عمل
کنند روح ایشان سابق ارواح بوده بتخصیص يُحِبُّهُمْ مشرف کشته تاج کرامت يُحِبُّونَهُ
بر سر ایشان نهاده صد هزار تیر بلا از جعبهٔ قضا بر دل و جکر ایشان زده و ایشان بروی
کشاده و لب خندان پیش آمده و کاسات زهر نوش کرده و آهی نکشیده اکر این مقالات را
تصدیقی و تحقیقی میطلبی در احوال مقامات انبیا و اولیا نظری کن تا حسرت حضرت
آدم بینی و فریاد حضرت نوح شنوی و اره بر فرق حضرت زکریا و سر در طشت یحیی بن

حضرت یحیی پیغمبر جگر سوخته و دل کباب حضرت محمد مصطفی ع بینی و تیغ بر فرق
یاران مصطفی و جگرپارهٔ حسن مجتبی بر سینی حلق بریده و سینه شکسته و فرزندان
بغارت برده حسین را بکربلا بر سینی البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل
فالامثل حسین علی ع بدرجه رسید که از آن رفیع تر نباشد و ثوابی که از آن عظیم تر
نباشد اما وای بر آن ظالمان گمراه از عذاب خدای تعالی اگرچه چند روزی اسباب دنیوی
مر آن کلاب النار را منتظم گشت و بر عباد و بلاد مسلط شدند اما هیچ یکی از ایشان از دنیا
بیرون نشدند تا ببلائی مبتلا نگشتند و بعد از آن بعذاب ویل و عویل طویل درمانند
ان وراءهم یوما ثقیلا یوم لا ینفع فیه خلیل خلیله و لا یغنی قبیله آورده اند که نابینائی را
دیدند که خبر میداد از نابینائی خود گفت من با آن جماعت بودم که حسین را شهید کرده
بودند و ده کس بودیم و من هیچ بر وی نزدم شبانه در خواب دیدم که یکی پیش من آمد
و گفت رسول خدا را اجابت کن گفتم مرا با وی چکار آن شخص گریبان مرا بگرفت و مرا
بصحرائی برد رسول خدا ع را دیدم آستین بر زده و تیغی در دست و نطعی فرو کرده و آن نه
کس را بر نطع در آورده و فرشته بر بالای سر ایشان ایستاده تیغی آتشین در دست ایشان را
میکشت هرگاه که تیغ بر یکی زد آتش در وی افتادی و بسوختی چون نوبت بمن رسید
گفتم یا رسول الله بخدا که هیچ حسین ع را نزدم گفت راست گفتی اما با ایشان بودی
و انبوهی لشکر ایشان را زیادت کردی پیش من آی پیش حضرت رسول ع رفتم طشتی
دیدم پر از خون گفت این خون جگر گوشهٔ من حسین است میل بدان خون فرو زد
و در چشم من کشید من از خواب در جستم همچنین بجز و چشم نابینا در عیون اخبار
امام رضا ع آورده اند که واقعهٔ پر حالت حسین ع و آنچه بدو رسید یاد کنید تا سوزی بدلهای
رسد تا قطرهٔ آب از دیده بیارید که هر که بر حسین بگرید هر گناه که کرده باشد حق تعالی
آن را بیامرزد و هر که را بخاطر بگذرد که کاشکی من آن روز بودمی تا در پیش حسین
جان فدا کردمی مثل کسیکه در پیش حسین ع شهید شده باشد ثواب در نامه و دیوان عمل او
بنویسند شنیده که در نهج است که چون امیر المؤمنین ع از حرب جمل فارغ شد

یکی گفت

یکی گفت کاشکی برادر من فلان کس حاضر بودی تا بدیدی که حق تعالی ترا نصرت کرد بر دشمنان
امیر المؤمنین ع فرمود برادرت دوست ماست گفت آری فرمود او حاضر بود بعد
از آن بقسم موکد گردانید که والله لقد شهدنا فی عسکرنا هذا قوم فی اصلاب
الرجال و ارحام النساء سیرعف بهم الزمان و یقوی بهم الایمان گفت بخدا که حاضر
بود در لشکر ما قومی که در صلبهای پدرانند و در رحمهای مادرانند که بعد از این
ظاهر شوند و ایمان بدیشان قوی گردد پس اگر میخواهی که بدین کرامت رسی و
از ثواب شهدا نصیب یابی تمنای آن حال کن و جهد کن تا قطرهٔ چند آب از دیده
بباری والله که حق رسول بر امت آن بود که خاک قدم او را تعظیم کردندی بلکه خاک
قدم خادمی از خادمان او را تعظیم کردندی و آن ظالمان گمراه روا داشتند که با جگر
گوشگان او آن همه جور و بیدادی کردند **بیت** چه گویند آن لعینان روز محشر
که خصمیشان کند زهرا و حیدر شفیع امتان بخراشد آن روز که شیر مرا کشتند شبر
دل و جان حسن را زهر دادند زدند بر ران آن معصوم خنجر بالماسی جگر کردند پاره
چه گویم من از آن قوم ستمگر حسینم را ندادند شربتی آب بریدند حلق آن ساقی کوثر
رخ چون ماه او کردند مجروح شکستند سینهٔ آن خوب منظر خداوندا تو لبتان
دادم امروز بعدل خویشتن نجار اکبر **فصل بیستم** روی عن النبی ع
قال اذا کان یوم القیمة یقعد علی بن ابیطالب علی الفردوس و هو جبل قد علا
علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه تنفجر انهار الجنة و تتفرق
فی الجنان و هو جالس علی کرسی من نور تجری بین یدیه التسنیم لا یجوز احد
الصراط و معه براءة بولایته و ولایة اهل بیته مشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة
و مبغضیه النار صدق رسول الله **مناجات** ای قادر بی کمال و ای صانع ذو الجلال ای
مبدع بی علت و ای صانع بی آلت ای حسبی الله درماندگان و ای نعم الوکیل بیچارگان
ای کارسازی که صفت اینست که نعم المولی و نعم النصیر ای بی نیازی که نعت اینکه لیس کمثله
شیء و هو السمیع العلیم **شعر** ای عقل برده سوی عرفان تو راه علم تو سیر سر فکرت آگاه هر شبه

بر انتظام قهر تو ذلیل هر ذرّه بر انتظام لطف تو گواه پرنده کار ایجود و جلالت و بوجود بی
زوالت وبذات بی نشانت وبصفات بی پایانت که نور ایمان را که در دلهاء ما ثبت کرده که اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان از ظلمت کفر ایمن کردان و توفیق خود را رفیق حال ما کردان با ما آن مکن
که ان عدل تو سزد اگرچه مستحقّ آن هستیم با ما آن کن که از فضل تو سزد اگرچه مستحقّ آن نیستیم
یا اله العالمین ویا خیر الناصرین و ببستان آن سلطان عالم رسالت صاحب قرآن جهان جلالت
در آفرینه کاینات بیت نصیبه موجودات بلیغ مکتب ادب وعلّمک ما لم تکن تعلم فصیح محفل
انا افصح العرب والعجم خطیب انجمن اداوحی عندلیب گلشن نوای امر و نهی صدر صفه اصطفا
محمّد مصطفی ع این خواجه که شمّه از نعت او بگوشت رسانیدم میفرماید که چون روز قیامت شود
شاه مردان علی ع بر فردوس بنشیند و آن کوهیست ببالای بهشت در آمده جویها بهشت از آنجا
آید و در بهشت پراکنده شود و در حدیث آمده است که در بهشت صد درجه است که از درجه
تا درجه چندانست که از زمین تا آسمان و بلند ترین درجهاء بهشت فردوس است و بالای آن
عرش پروردکار عالمیان و فردوس جای مقرّبان حضرت الله است و آن بالای درجات علّیین است
که حقسبحانه وتعالی فرموده که کلّا ان کتاب الابرار لفی علّیّین وما ادریک ما علّیّون کتاب مرقوم
یشهده المقرّبون در حدیث آمده که اگر یکی از اهل علّیّین بر اهل بهشت فرو نگرد از نور
روی وی بهشت روشن شود و بدانند که نور روی اهل علّیّین است خواجه عالم ع فرمود
که علی ابن ابیطالب ع بر فردوس که بالاء درجات علّیّین است بر کرسی از نور نشسته باشد
در پیش وی تسنیم میرود و تسنیم شراب مقرّبانست که ایشان را صرف و خالص دهند و دیگران را
ممزوج چنانکه فرمود ومزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقرّبون شاه ولایت از آنجا
با اهل عرصات مینگرد هر که را با وی براة دوستی او و دوستی اهل بیت او بود بفرماید تا بر صراط
بگذرانند و به بهشتش رسانند واگر براة دوستی ایشان نداشته باشد بدوزخش فرماید
که فیدخل محبّیه الجنّة ومبغضیه النار ز هی بزرگی و بزرگواری علی بیت
ان علیّا علا الی شرف، لو رامه الوهم زلّ مرتقیا، من لم یقابل سموّ تبیّنه، فانّ ضعف الیقین
اعماه، وافدی گفت روزی نزدیک هارون الرشید شدم شافعی و محمّد یوسف و محمّد

اسحق حاضر بودند هارون الرشید شافعی را گفت چند از فضایل محمّد ع را یاد میکنی گفت
چهار صد تا پانصد محمّد یوسف را گفت تو چند یاد میکنی گفت هزار زیادت محمّد اسحق را
گفت تو چند روایت یاد میکنی گفت فضایل وی بنزدیک ما بسیار است الا خوف و ترس بنودی گفت
خوف و ترس از کیست گفت از تو و عمّال تو گفت بگوی که ایمنی محمّد اسحق گفت پانزده هزار
حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل گفت من شما را خبر دهم از فضیلت وی که بچشم خود
دیده ام و بشما نمایم بهتر از آنکه شما یاد دارید گفت عامل دمشق بمن نامه نوشت که آنجا
شخصیست که او علی را دشنام میدهد گفتم ویرا بند کرده پیش من فرست او را فرستاد
گفتم چرا علی را دشنام میدهی گفت زیرا که پدران مارا کشته گفتم ویلک هر که را علی ع کشت بحکم
خدا و رسول کشت گفت اگر چنین است من او را دشمن میدارم و دشنامش میدهم جلاد را
بفرمودم تا وی را صد تازیانه بزد و در خانه کرد و در خانه قفل بر نهاد چون شب در آمد اندیشه
میکردم که ویرا چه گونه کشم بر تیغش کشم یا بآبش غرق کنم یا بآتش بسوزانم در این اندیشه در خواب
شدم دیدم که در آسمان گشاده شد و رسول خدا ع فرود آمد پنج حلّه پوشیده و علی ع فرود
آمد سه حلّه پوشیده و حسن و حسین ع فرود آمدند هر کدام دو حلّه پوشیده و جبرئیل ع
فرود آمد یک حلّه پوشیده و جبرئیل ع را دیدم که کاسه در دست داشت آبی صاف در وی
رسول خدا ع از وی بگرفت و در سرای من قریب پنجاه هزار خلق بودند رسول خدا ع فرمود
که هر که دوست علی است باید که برخیزند دیدم که چهل کس برخواستند و من ایشان را میدانم
رسول خدا ع ایشان را آب داد و فرمود که آن دمشقی را بیارید ویرا از آن خانه بیرون آوردند
شاه مردان را چون چشم بر وی افتاد گفت یا رسول الله این ملعون بجرمی مرا دشنام میدهد
رسول خدا ع فرمود ای ملعون چرا ویرا دشنام میدهی پس گفت خدایا ویرا مسخ کن و صورتش
بگردان در حال سگی شد بفرمود تا در خانه کردند من از خواب در آمدم گفتم در خانه
باز کنید و دمشقی را بیاورید بیاوردند سگی بود اکنون در خانه است بفرمود تا بیاوردند
سگی بود امّا گوشش بگوش آدمی میمانست ویرا گفتند دیک عذاب خدا را وی سر در پیش
افکند و آب از چشمش روان شد شافعی گفت ویرا از آنجا فراتر برید که مسخ است و از

عذاب این نتوان بود و برادر آن خانه کردند صاعقه در آمد و در آن خانه افتاد و سک دمشقی
و هر چه در آن بود بسوخت آن ملعون در دنیا مسخ و سوخته شد و در آخرت بعذاب ابد
گرفتار خواهد بود حقسبحانه و تعالی دوزخ را از برای دشمنان علی آفریده و بهشت را از برای
دوستان وی حضرت خواجه فرموده‌اند که لو اجتمع الناس علی حبّ علی بن ابیطالب لما
خلق الله النار الجمله خلقان بر دوستی علی جمع شدندی حقتعالی آتش دوزخ نیافریدی
شعر إنَّ عَلِيَّ ابنَ ابیطالبٍ خیرُ الوری والطالبِ والغالبِ یا طالباً مثلَ عليٍّ هل
فی الخلقِ مثلٌ للفتی الطالبِ فتوی رسولُ اللهِ أن لا فتی علیٌّ خیرٌ ومن أبی فقد کفر
علی بهترین خلقانست هر که مسلم ندارد از جمله کافرانست چون باتفاق رسول بهترین خلقانند
و رسول خدا علی را نفس خود خوانده که یا علی نفسک نفسی ودمک دمی ولحمک لحمی
و در آیه مباهله حقسبحانه و تعالی نفس علی را نفس رسول خوانده پس علی بهترین خلقان باشد
و قصه مباهله آنست که ترسایان نجران که احبا و روسای ایشان را عاقب و سید و عبد المسیح
گفتندی پیش رسول خدا آمدند و ایشان سی تن بودند گفتند یا محمد ما تقول فی عیسی
قال عبدٌ اصطفیه الله چه گوئی در حق عیسی گفت بنده بود که حقتعالی او را برگزیده گفتند
پدرش که بود گفت حقتعالی وی را بی پدر خلق کرده گفتند که حقتعالی هیچ مخلوقی را خلق کرده
که او را پدر نباشد حقتعالی این آیه فرستاد که إنّ مثلَ عیسی عندَ اللهِ کمثلِ آدم این عجب نباشد که
عیسی بی پدر باشد آدم با پدر و مادر نبود حقتعالی او را از خاک آفرید مثل عیسی بنزد
خدای تعالی چون مثل آدم است گفتند ما این قبول نکنیم و تو را باور نداریم حقسبحانه و تعالی این آیه
فرستاد که فمن حاجّک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم الآیه
ای محمد با تو خصومت میکند در کار عیسی پس از آنکه علم الیقین بتو آمد در حق او بگوی
بیائید تا ما پسران خود را بخوانیم و شما پسران خود را ما زنان خود را و شما زنان خود را ما
نفسهای خود را و شما نفسهای خود را یعنی کسانی را که حکم نفس ایشان حکم ما بود این
کنایت بود از غایة اختصاص و محبت چنانکه دو دوست که در دوستی بغایت رسیده
باشند گویند که ایشان متحد شده باشند اگرچه بصورت دو اند اما بمعنی یکی اند

بیت أنا من أهوی ومن أهوی أنا نحن روحان حللنا بدنا فإذا أبصرتني أبصرته
فإذا أبصرته کان أنا ثمّ نبتهل پس خدا را بتضرع و زاری بخوانیم و لعنت کنیم بر دروغ
زنان از ما و شما هر که دروغ زن باشد عذاب بوی فرود آید پس بر این مقرر کردند
که هر دو طایفه با قوم خود روز دیگر بصحرا روند و مباهله کنند اسقف ترسایان
قوم خود را گفت که اگر محمد با عامه صحابه بیرون آید با وی مباهله کنید و هیچ اندیشه
مدارید که بر حق نیست و اگر با خواصگیان خود آید مباهله مکنید مصالحه کنید پس روز دیگر
بامداد صحابه جمع شدند در مسجد بطمع آنکه حضرت رسول ایشان را با خود ببرد خواجه
عالم فرمود حقتعالی مرا فرموده که با خواصگیان خود روم و یاران خود علی را بر راست خود
بداشت و حسن و حسین را در پیش کرد و فاطمه را در پس خود و روی بصحرا نهاد و فرمود
نخواهم که از صحابه یکی با ما بیاید اسقف ترسا چون اندر ایشان را بدید گفت آنان کیستند
که با محمد می آیند گفتند آنکه بر راست وی می آید داماد و پسر عم ولیست و آنکه در پس او است
دختر اوست و آن دو کودک دو نواده اوست اسقف گفت زنهار مباهله مکنید و مصالحه
کنید که من رویها می بینم که اگر از حقتعالی درخواهند کوهها را از ایل کنند جمله پیش رسول
آمدند و صلح خواستند حضرت رسول با ایشان صلح کرد و فرمود بدان خدائی که جان من
باو است که اگر صلح نکردندی آتشی از این کوه بیرون آمدی و همه را بسوختی و بر روی
زمین یک ترسا زنده نماندی پس نجات و رستگاری میطلبی تولا بدیشان کن و از دشمنان
ایشان تبرا کن که بی ایشان تولا و تبرا طاعت و عبادت مقبول نیست بیت خمس صلوة هی
مردودة الا بحب الخمسة الطاهرة المصطفی والمرتضی حیدر وابناهما والزهرة
الزاهرة شعر فارسی پنج نماز نپذیرد خدای تا بنکوئی تو بدین پنج تن احمد مرسل پس
از آن مرتضی فاطمه آنگاه حسین و حسن این پنج تن آن پنج تنند که ششم ایشان جبرئیل
بود ایشانند که اهل بیت رسولند ایشانند که آل عبا اند روایتست از ام سلمه که گفت روزی
رسول خدا در خانه من بود فاطمه صلوات الله علیها بیامد و طعامی بیاورد از برای حضرت
رسول حضرت فرمود علی و حسن و حسین را بخوانید بخواندند حضرت رسول از آن

طعام تناول فرمودند چون فارغ شدند رسول خدا بر سر گلیم خیبری گسترده بود آن را
بر گرفت و بر ایشان افکند و فرمود اَللّٰهُمَّ هٰؤُلَاءِ اَهْلُ بَیْتِی فَاَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ
وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِیْرًا یعنی خداوندا اینها اهل بیت منند رجس از ایشان پاک گردان
ام سلمه گوید من بر در بودم گفتم یا رسول الله من نیز از ایشان هستم فرمود تو
با خیری اما اهل بیت من اینانند در حال جبرئیل آمد و این آیه آورد که اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ
لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا او خود را در میان ایشان انداخت
و تعبیه کرد و گفت یا رسول الله من نیز از شما ام از آن روز باز جبرئیل خود را از آل
عبا میشمرد اَهْلُ الْعَبَاءِ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَابْنَتُهُ وَبَعْلُهَا وَبَنُوْهَا خَمْسَةٌ جُمِعُوْا جَبْرَئِیْلُ سَا
دِسُهُمْ وَاللّٰهُ سَابِعُهُمْ یَوْمَ الْعَبَاءِ وَلَوْلَا اللّٰهُ مَا سَبَعُوْا دوستی و مودت ایشان از اصل
دین است و رکنی از ارکان مسلمانی میشنوی که حق تعالی فرموده که قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا
اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی بگو ای محمد که بر ادای رسالت از شما مزدی نمیخواهم مگر خویشان مرا
دوست دارید از عبد الله عباس روایت است که چون این آیه فرود آمد گفتند یا رسول
الله خویشان شما که اند که حق تعالی ما را بدوستی ایشان فرموده فرمود که علی ابن ابی طالب
و حسن و حسین و فرزندان ایشان هر که بدوستی ایشان بمیرد بهشت وی را واجب
شود از جریر ابن عبد الله البجلی روایتست که رسول خدا فرمود مَنْ مَاتَ عَلٰی حُبِّ
اٰلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِیْدًا اَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلٰی حُبِّ اٰلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ مَغْفُوْرًا لَهُ اَلَا وَمَنْ مَا
تَ عَلٰی حُبِّ اٰلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ تَائِبًا اَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلٰی حُبِّ اٰلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ مُؤْمِنًا مُسْتَکْمِلَ
الْاِیْمَانِ اَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلٰی حُبِّ اٰلِ مُحَمَّدٍ بَشَّرَهُ مَلَکُ الْمَوْتِ بِالْجَنَّةِ ثُمَّ مُنْکَرٌ وَنَکِیْرٌ
اَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلٰی حُبِّ اٰلِ مُحَمَّدٍ فُتِحَ لَهُ مِنْ قَبْرِهِ بَابَانِ اِلَی الْجَنَّةِ اَلَا وَمَنْ مَاتَ
عَلٰی حُبِّ اٰلِ مُحَمَّدٍ جَعَلَ اللّٰهُ زُوَّارَ قَبْرِهِ مَلَائِکَةَ الرَّحْمَةِ اَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلٰی حُبِّ
اٰلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ عَلَی السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ اَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلٰی بُغْضِ اٰلِ مُحَمَّدٍ جَاءَ یَوْمَ
الْقِیٰمَةِ مَکْتُوْبٌ بَیْنَ عَیْنَیْهِ اٰیِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلٰی بُغْضِ اٰلِ
مُحَمَّدٍ مَاتَ کَافِرًا اَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلٰی بُغْضِ اٰلِ مُحَمَّدٍ لَمْ یَشَمَّ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ

فرمود هر که بر دوستی محمد میرد شهید میرد و هر که بر دوستی یاران محمد و آل میرد آمرزیده
میرد و هر که بر دوستی محمد میرد بر توبه میرد و هر که بر دوستی آل محمد میرد با ایمان میرد
و هر که بر دوستی آل محمد میرد ملک الموت و منکر و نکیر وی را بشارت دهند بهشت
و هر که بر دوستی آل محمد میرد دو در بهشت در گور وی گشایند هر که بر دوستی آل محمد
و یاران محمد میرد بر سنت و جماعت میرد هر که بر دشمنی آل محمد میرد فردای قیامت
می آید بر پیشانی او نوشته که نومید است از رحمت خدا هر که بر دشمنی آل محمد میرد کافر
میرد هر که بر دشمنی آل محمد میرد هرگز بوی بهشت بوی نرسد و نشنود وای بر آن
بدبختان ظالمان که بر آل محمد چندان ظلم و بیداد کردند علی الخصوص بر جگر گوشه مصطفی
و مرتضی نور دیده فاطمه زهرا حسین شهید بکربلا که سیصد جراحت بر اعضاء ناز
نینش زدند بیت فَیَا لَکَ مَقْتُوْلًا لَا تَهَدَّمَتِ الْعُلٰی وَثُلِّثَ اَرْکَانُ عِزِّ الْمَفَاخِرِ
وَیَا حَسْرَتَا اَنْ لَمْ اَکُنْ فِی اَوَائِلٍ مِنَ الْقَوْمِ یُتْلٰی فَضْلُهُمْ فِی الْاَوَاخِرِ آورده اند که رسول
خدا از سفری می آمد بخیمه ام معبد فرود آمد در پهلوی خیمه درختی عوسج بود رسول
خدا در زیر آن درخت بوضو ساختن بنشست و چون مضمضه کرد آب دهن خود را
بر آن درخت ریخت و فرمود لِهٰذِهِ الْعَوْسَجَةِ شَاْنٌ اهل خیمه گفتند روز دیگر دیدیم آن در
خت را که بزرگ شده بود با نضارتی و طراوتی هر چه تمامتر و هر روز بزرگتر می شد
تا درختی عظیم شد و میوه دار شد میوه خوشبوی تر از مشک و شیرین تر از عسل که اگر
گرسنه خوردی سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب شدی و اگر بیمار خوردی تندرست
گشتی و اگر درویش خوردی توانگر شدی اما آن را شجره مبارکه خوانده اند اهل بادیه در سایه
او آمدندی همچنین بود تا روزی در بامداد آمدیم میوه درخت فرو ریخته بود و برگش
زرد شده ما جزع و فزع کردیم و غمناک و اندوهناک شدیم پس بعد از [illegible] روز خبر
وفات رسول خدا بما رسید بعد از آن درخت میوه آوردی اما اندک بعد از هفتاد و پنج
روز درخت را دیدیم باقی میوه های او ریخته بود گفتیم وا حسرتا چه حادثه رخ نموده
بعد از چند روز خبر وفات فاطمه رسید اما آن درخت باز برقرار بود بعد از سی سال

روزی در بامداد آمدیم درخت خوار زار شده بود و میوه فرو ریخته بود و برگ ریخته
شده گفتیم آه حادثه دیگر رخ نموده است خبر شهادت شاه مردان بما رسید بماتم و مصیبت
بنشستیم دیگر آن درخت میوه بیاورد اما برگ او تبرک میجستیم و بیماران و دردمندان
شفا می‌یافتند تا روزی دیگر در بامداد آمدیم از جمله شاخها و برگها آن درخت درهم
شکسته بود اما تن آن درخت بر جا بود بعد از چند روز خبر شهادت امام حسن بما
رسید اما چند مدت که از این واقعه گذشت دیدیم از آن درخت خون میچکید گفتیم
آه حادثه روی داده است چون شب درآمد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت شنیدیم
و کسی را نمی‌دیدیم در تفحص آن افتادیم تا چه حادثه شده است خبر واقعه حسین بما رسید
بمصیبت او بنشستیم و بماتم او قیام نمودیم و خون ناب از دیدها روان کردیم مؤمن نبود هر که
بر مصیبت او نگرید و مسلمان نباشد هر که در ماتم او ننالد **بیت** هات الدموع بوالف مدرار
بعد الحسین فلا تحین قرار قتلوا حسینا وابنه ورجاله وسبوا جمیع نسائه و
جوار هذا بنات محمد مسبیة یبرزن فی البلدان للنظار هذا رؤس بنی علی رفعت
فوق الرماح تدار فی الامصار انظر الی افعال اولاد الزنا فی کربلا بآل الاطهار
کعب الاخبار روزی مردم مدینه را از ملاحم و فتنهایی که در کتابها خوانده بود خبر میداد
گفت عظیم ترین واقعه و بزرگترین ملحمه کشتن حسین علی خواهد بود چنین خوانده ام
که آن روز که حسین ع را شهید کنند فرشتگان هفت آسمان بگریند و آسمان خون بارد
و در شبانگاه آن روز سرخی در آسمان پیدا شود که تا قیامت بماند گفتند یا ابا اسحق
پیغمبران بسیار کشته‌اند و از برای هیچکس از آسمان خون باریده است و بر کس نگریسته
گفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما کشتن حسین کاری عظیم است
پسر خاتم پیغمبرانست پسر سید رسولانست پسر سید اوصیاست پنجم آل عباست نور دیده
زهراست بدان خدایی که جان کعب بدست قدرت اوست که چنین خوانده ام
که آن روز که وی را شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر خاک وی بایستند و میگریند
تا بروز قیامت که هرگز از گریه باز نایستند و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته

فرود آیند

فرود آیند و بر سر خاک او نوحه و زاری کنند و فضل او را یاد کنند و بروند اهل آسمان
او را ابوعبد المقتول خوانند و فرشتگان زمین او را حسین مذبوح و فرشتگان
دریا حسین مظلوم آن روز که حسین ع را شهید کنند آفتاب و ماه سه شبانروز
گرفته باشد و جهان تاریک شود و در بیت المقدس هر سنگی که بردارند در زیر آن خون
تازه بینند **فصل بیست و یکم** روی عن النبی صلی الله علیه و اله انه قال اصطفی
من الناس الانبیاء ومن الانبیاء الرسل انا ومن الشهور شهر رمضان ومن الایام ومن الرسل
الجمعة ومن اللیالی لیلة القدر فجعلها خیرا من الف شهر للعامل صدق رسول الله
مناجات ای دارای ممالک ادوار و ای دانای مدار افکار ای قادر پیشوایی قصور
و ای باعث بی نفخ صور ای صانع بی اعتراض و ای دایم بی انقراض ای عالم بی تردد
و تفکیر و ای فاعل بی نیت و تذکیر **بیت** ای آنکه دوای دردمندان دانی درمان علاج
مستمندان دانی هر چیز از دل ریش خویش گویم با تو ناگفته تو صد هزار چندان دانی
پادشاها سر موی طاعت نداریم روی آن نیز که از درگاهت روی بگردانیم ما چشم آن
داریم که بدین آیه که فرموده که لا تقنطوا من رحمة الله با ما کار کنی و ندا بشارت
الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة بگوش ما رسانی کریما بپای دستی ما رحمت کن
و از ما بدست ما مکن و در معصیت ما منگر رحیما اگر چه ارکان مسلمانی بر پا
نداشته‌ایم و پای از حد خود فراتر نهاده‌ایم اما محبت رسول ص و اهل بیت او را
وسیله ساخته‌ایم و دست در آیه ان الله یغفر الذنوب جمیعا زده‌ایم پادشاها
بجاه محمد و آل محمد که ما را از رحمت و مغفرت خود بی نصیب مگردان یا اله العالمین
و یا خیر الناصرین **روایتست** از آن مهتر انبیا که گزیده حضرت خدا را کبر که
سبحان الذی اسری خواجه هر دو سرا محمد مصطفی ص که پادشاه عالم از آدمیان پیغمبران را
برگزید و اختیار کرد و از پیغمبران رسولان را و از رسولان مرا که محمدم و از ماه
ماه رمضان را برگزید و از روزها روز آدینه را برگزید و از شبها شب
قدر را و این شب را از هزار ماه بهتر و فاضلتر گردانید آن کس را که در این شب

طاعت کند ظاهر حدیث این است بر سبیل اجمال مستمع باش و تفصیل وی بشنو بدانکه یا (و شاه)
عالم اول آدم که ابو البشر است برگزید و نوح را که شیخ الانبیاست که ان الله اصطفی آدم و نوحا
نوح از جملهٔ اولو العزمانست که حقتعالی جل جلاله رسول خدا را فرمود که واصبر کما صبر اولو
العزم من الرسل و ایشان هیجده پیغمبرند که در سورهٔ انعام ذکر ایشان کرده است و رسول را
فرموده است که فبهدیهم اقتده و از ایشان پنج صاحب شریعت بودند نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و محمد شریعت هر یک ناسخ شریعتی بود که پیش از وی بود و لیکن بعثت
مصطفی شریعتهای همه منسوخ شد و هر معجزاتی که حقتعالی جملهٔ انبیا را داده بود او را
داد و آنچه او را بود دیگران را نبود ام سلمه گفت روزی سه کس از مشرکان بحضرت
خواجهٔ دو جهان آمدند یکی گفت ای محمد تو دعوی میکنی که از ابراهیم فاضلتری
ابراهیم خلیل بود و تو خلیل نه خواجه فرمود ابراهیم خلیل بود و من حبیب و صفیم
و حبیب و صفی بهتر باشد دیگری گفت تو میگویی که از موسی بهترم و موسی
کلیم بود و با حق سخن گفت و تو با حق سخن نگفتی گفت موسی با حقتعالی سخن
گفت در زمین من وراء الحجاب من بربالای هفت آسمان زیر ساق عرش
با حقتعالی سخن گفتم بیحجاب دیگری گفت تو میگویی از عیسی بهترم عیسی مرده
زنده کرده تو نکردی حضرت خواجه دست برهم زد و فرمود یا علی یا علی فی الحال
از در درآمد و فرمود یا علی کجا بودی گفت در فلان خرماستان بودم آواز شما بمن
رسید آمدم فرمود این پیراهن نبوت در پوش و با ایشان بگور یوسف ابن کعب
رو و او را از بهر ایشان زنده کن تا علامت نبوت و کرامت امامت ببینند
امیر المؤمنین پیراهن در پوشید و با ایشان بیرون رفت ام سلمه گفت من
نیز از رسول خدا اجازت خواستم و برفتم شاه مردان در گورستان بقیع بر سر
گوری مدروس مطموس بایستاد و کلمه بگفت و فرمود ای صاحب گور برخیز
بفرمان حقتعالی تصدیق دعوی رسول را گور در جنبش آمد بار دیگر بفرمود
ای صاحب گور برخیز گور شکافته شد پیری برخاست و خاک از سر خود می افشاند

شاه مردان گفت تو کیستی گفت من یوسف ابن کعب الاحد و دم سیصد سال است تا مرده ام
این ساعت آوازی شنیدم که ای یوسف ابن کعب برخیز از برای تصدیق سید اولین و آخرین
آن مشرکان بیکدیگر نگریستند و گفتند مبادا که قریش بدانند که بسبب خواست ما محمد را معجزه
چنین ظاهر شد گفتند ای علی بگو تا بمقام خود رود امیر المؤمنین بفرمود تا بمقام خود
رفت و گور برابر راست شد پادشاه عالم آدم و نوح را برگزید از بهر نبوت که ان الله
اصطفی آدم و نوحا آل ابراهیم و آل عمران را برگزید از بهر نبوت و از بهر ولایت آل ابراهیم
کیست محمد است بخلاف آل عمران کیست جماعتی مفسران گفته اند که موسی و هرون است
حسن بصری گفت عیسی است که مادرش مریم دختر عمران بود و در تفسیر اهل بیت است
که آل عمران آل علی ابن ابیطالب است که ابوطالب را عمران نام بود و دلیل بر این حدیث رسول است
که ما بال قوم اذا ذکر آل عمران اشمازت قلوبهم فو الذی بعثنی بالحق لو ان
الرجل منکم لقی الله بعمل سبعین نبیا ما نفعه ذلک حتی یلقاه بولایتی و ولایة
اهل بیتی و مودة اهل بیتی گفت چیست حال قومی که چون در پیش ایشان ذکر آل
ابراهیم میکنند شادان و خرم میشوند و چون ذکر آل عمران میکنند دل ایشان نفور و
پرخشم و اندوهگین میشود چنانکه اثر آن بر بشرهٔ ایشان ظاهر میشود بدان خدائی که
مرا براستی بخلق فرستاد که اگر مردی از شما بعمل هفتاد پیغمبر بخدا رسد بی ولایت و دوستی
من و بی ولایت و دوستی اهل بیت من و بیاری آن عملها هیچ نفعی نکند و از وی قبول
نکنند پادشاه عالم در ابتدا کار آدم را برگزیدن برای خلافت که انی جاعل فی الارض
خلیفة و ملائکه را فرمود تا او را سجده کنند تا مطیع از عاصی و مخلص از منافق
پیدا شود اینجا نیز علی را در آخر کار برگزیدن برای خلافت و امامت تا مخلصان
از دیگران ممتاز باشند بیت موالیه قوامون بالقسط فی الوری اعادیه اکالون
للسحت و الرشی له اوصیاء قائمون مقامه ارى حبهم فی حبة القلب و الحشا
هم حجج الرحمن عترة احمد ائمة حق لا لمن جار و ارتشی ان الله اصطفی آدم
آدم صفی الله است و هر یک از آل عمران نیز صفی الله اند حسن و حسین را صفوة الله

خوانند خواجه فرمود دخلت الجنة رأیت علی بابها مکتوبا بالذهب لا اله الا الله
محمد حبیب الله امیر المؤمنین علیا ولی الله فاطمة امة الله الحسن والحسین
صفوة الله علی محبیهم رحمة الله علی مبغضیهم لعنة الله روزی حسن ابن علی ع
بر سر منبر میفرمود اگر ما خواهیم حقا که ان برای ما شام را عراق کند و عراق را شام و مرد را
زن و زن را مرد مردی برخواست و گفت این کی تواند بود امام حسن ع بانگ بر وی
زد و گفت شرم نداری که در میان مردان سخن میگویی تو زن شدی و زن تو مرد شد
و شما ایشان رسید و در راه با یکدیگر جمع شوید تو را فرزندی خنثی در وجود آید چنانچه
بود که وی خبر میداد بعد از آن پیش وی آمدند و تضرع و زاری کردند دعا کرد
بحالت اول شدند زنهار ایشان را از دیگران نشمری و با هر کسی برابری نکنی
و بچشم ظاهر در احوال ایشان ننگری بیت ما را بچشم سر مبین ما را بچشم سر ببین
آخر صدف من نیستم من در شهوار آمدم از نور پاکم ای پسر بزمشت خاکم مختصر
آنجا بیا ما را ببین کاینجا سبک بار آمدم ان الله اصطفی آدم هرچند آدم برگزیده
حضرت حقتعالی بود اما قبول توبه‌اش بمحمد و آل محمد بود چنانچه روایتست از امام جعفر
صادق ع که فرمود آدم کوشکی در بهشت دید بنای وی خشتی از زر و خشتی از نقره
کنگره وی از زمرد سبز در آن قصر تختی از یاقوت سرخ نهاده و بر آن تخت قبه
از نور و در آن قبه صورتی در غایت خوبی بر سرش تاجی از نور در گردنش قلاده
از نور در گوشش دو گوشواره از لؤلؤ آدم بتعجب فرو ماند گفت یا رب ما هذه
الصورة فقال یا آدم فاطمة بنت محمد قال یا رب ما هذا التاج علی رأسها قال
ابوها و فخرها خداوندا این صورت چیست گفت فاطمه دختر محمد ع گفت پادشاها
این تاج چیست که بر سر اوست گفت پدر اوست و فخر اوست گفت خداوندا این گردن
بند چیست قال زوجها و قرینها علی ابن ابیطالب گفت پادشاها این گوشواره‌ها
چیست قال ولداها الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة گفت این
فرزندان وی حسن و حسین اند سیدان و جوانان اهل بهشت آدم بر بالای قبه

پنج

پنج نور دید بر بالای یکی نوشته که انا المحمود وهذا محمد و بر بالای دیگر نوشته که
انا العلی وهذا علی و بر دیگر نوشته که انا الفاطر وهذا فاطمة و بر دیگری
انا المحسن وهذا حسن و بر دیگری و منی الاحسان وهذا حسین جبرئیل ع
گفت ای آدم این نامها یاد گیر باشد که روزی تو را بکار آید آدم یاد گرفت لیکن چون
آدم را بزمین فرستادند بسبب ترک سنتی که کرد سیصد سال میگریست جبرئیل ع
بوی آمد و گفت ای آدم آن نامها فراموش کردی سر بردار و بنگر سر برداشت
آن پنج نور را و آن نامها را دید بسجود در افتاد و گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین الا تبت علیه فتاب علیه حقتعالی باین نامها توبه وی قبول
کرد این است این کلمات فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و لی النبی المصطفی
و وصیه علی و سبطا جمیع و فاطمة هم الکلمات الطیبات التی بها دعا
و نجا بعد الخطیة آدم و نوح را برگزید ان الله اصطفی آدم و نوحا نوح را کشتی
نجات بود هر که در کشتی نشست از طوفان خلاصی یافت دوستی آل محمد نیز
کشتی نجاتست که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف
عنها غرق هر که پناه باین کشتی دهد از دوزخ خلاص و از عذاب نجاة
یابد آنجا که کافران نوح را برنجانیدند و بر وی ظلم کردند ما طوفان فرستادیم و همه را
از میان برداشتیم ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا گفتیم ای
آسمان آب بیار و ای زمین آب برآر نوح کشتی لب باز ای طوفان علم زن ای دشمن
هلاک شو ای نوح بسلامت بگذر اینجا که بر اهل بیت ظلم کردند بلاشان کردیم
و در آخرت گوئیم ای فرشتگان بگیرید ایشان را ایمان باشیه بندشان بر نار ای مالک
آتش برافروز ای دوزخ این ظالمان را بسوز ای محمد بسلامت بگذر و بنعیم
مقیم رو بیت ارجو النجاة من المهالک کلها حتی اصیر الی نعیم دائم بمحمد و و
صیه و ابنیهما و بعابد و الصادقین و کاظم ثم الرضا و محمد ثم ابنه و العسکری
المتقی والقائم وای بر آنانکه کشتی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح نوح را غرابی

کردند و صاحب کشتی را در غرقاب خون غرق کردند حرمت رسول را نگاه نداشتند
و وصیت وی در حق فرزندان او ضایع گذاشتند آیهٔ وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ
غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ نخوانده بودند یا اخبار و احادیث رسول خدا را در
حق فرزندان نشنیده بودند والله که خوانده بودند و شنیده حُلِّيَتِ الدُّنْيَا
فِي أَعْيُنِهِمْ وَرَاقَتْهُمْ زَبْرَجُهَا از برای دو سه روزه جاه منصب دنیا خود را ابد
دوزخ و عذاب الیم گرفتار کردند دیگر خواجهٔ عالم فرموده که وَمِنَ الشُّهُورِ شَهْرُ
رَمَضَانَ از ماهها ماه رمضان را برگزید و رمضان از رمضا گرفته اند
و آن سنگها تافته بود یعنی در رمضان دلها تافته شود از ترس خدای تعالی و بر
سبب آن ماهها سوخته گردد خلیل احمد گفت اشتقاق وی از رمض است
و آن باران خریف بود که عالم را از گرد تابستان بشوید و نیز بنده را از
گناه پاک و پاکیزه گرداند حضرت خواجه فرمودند که هر که ماه رمضان دریابد
دارد هر گناهی که کرده باشد حق سبحانه و تعالی بیامرزد و هر روزه که روزه می
دارد
هفتاد هزار فرشته از برای وی استغفار میکنند و هر شبی که نماز کند و
نافلهٔ رمضان بگذارد هزار و هفتصد حسنه در دیوان او بنویسند و در بهشت
خانه بنا کنند وی از یاقوت سرخ وَمِنَ الْأَيَّامِ الْجُمُعَةُ و از روزها روز
جمعه را برگزید حضرت خواجه فرمودند که شب معراج در زیر عرش هفتاد
شهرستان دیدم پر از فرشتگان بتسبیح و تهلیل مشغول بودند و میگفتند خدایا
بیامرز آن را که غسل جمعه کند و بنماز جمعه حاضر آید و گفت حق سبحانه و تعالی در هر روز
جمعه نظر کند بر بندگان خود و در هر نظری شصت هزار عاصی را از آتش
دوزخ آزاد گرداند و گفت اهل بهشت آن روز را روز مزید خوانند
گفتند یا رسول الله مزید چه باشد فرمودند که در بهشت وادیست خاک
وی از مشک از فرچون روز جمعه باشد حق تعالی بفرماید تا در آن وادی
منبرها بنهند از نور پیغمبران بر آن منبرها روند و پیرامن آن کرسیها بنهند

از شها

از نور شهیدان و مؤمنان بر آن کرسیها نشینند پادشاه عالم گوید از من چه میخواهید
گویند خداوندا رضاءِ تو میخواهیم گوید از شما راضی شدم و ایشان را بدهد آنچه هیچ
چشم ندیده باشد و در خاطر هیچ آدمی نگذشته باشد و گفت در بهشت جوهریست
که هیچ فرشتهٔ مقرب و پیغمبر مرسل آن را ندیده چون روز جمعه باشد حق تعالی گوید او را
که سخن گوی گوید قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ الْمُعْتَكِفُونَ عَلَى ذِكْرِ اللّٰهِ الْمُؤَدُّونَ
فَرَائِضَهُ فلاح و ظفر یافتند مؤمنان امت محمد که بذکر خدای تعالی مقیم باشند و گذارند — فرائض او
پس اگر فلاح و رستگاری میطلبی پیوسته ذاکر و بذکر حق میباش و فرائض او میگذار
بیت خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن ٭ در ذکر حدیث غیر گوش مکن ٭ در یاد خدا
هستی خود را بشناس ٭ و انگه چو شناختی فراموش مکن ٭ وَمِنَ اللَّيَالِي لَيْلَةَ الْقَدْرِ از شبها
شب قدر را برگزید شب قدر را از قدر گویند که آنچه خواهد بود در سالی از آجال و
ارزاق و اقسام همه در این شب تقدیر کنند ابو بکر وراق گفت از برای آن شب قدرش
خوانند که هر بی قدری که در او طاعت کند و بنده دارد با قدر و منزلت گردد در حدیث
آمده که پادشاه عالم شب قدر جبرئیل را فرمان دهد تا با صد هزار فرشته از عالم بالا بدین
خاکدان دنیا آیند و با ایشان چهار علم بود یک علم بر بام بیت المقدس زنند و یکی بر بام
مسجد الحرام و یکی بر بام روضهٔ رسول و یکی بر طور سینا طراز این علم آن بود که اُمَّةٌ
مُذْنِبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ را فرشتگان بهمه مساجد و مقام مؤمنان در روند و با مؤمنان
نماز گذارند و بر ایشان سلام کنند در خانه که در او خمر بود یا تنبک یا چنگ از حرام یا
صورت نروند چون صبح شود جبرئیل ندا الرحیل در دهد ملائکه جمع شوند گو
یند ای جبرئیل حق تعالی با امت محمد چه کرد گوید مطیعان ایشان را مزید و عاصیان را بد
یشان بخشید الا چهار گروه را که بیامرزند کسیکه مصر است بر خمر خوردن و آنکه عاق شد
در پدر و مادر و آنکه کین دارد از برادر مؤمن و آنکه قطع رحم میکند و ویرا بصلهٔ رحم می
فرمایند قاطع رحم را حق تعالی لعنت کرده است خاصه آن را که قطع رحم رسول خدا
کردند و یزید علیه اللعنه قطع رحم رسول کرد مستحق لعنت گشت آورده اند که پسر احمد حنبل

پدر را گفتند مردمان ما را بتولاء یزید نسبت میکنند و میگویند که ایشان یزید را دوست
میدارند گفت ای پسر هر که بخدا و رسول ایمان دارد بیزید تولا نکند گفت یزید را
لعنت میکنی گفت خدا او را لعنت کرده است چگونه من وی را لعنت نکنم لقوله تعالی فهل عسیتم
إن تولیتم أن تفسدوا في الأرض وتقطعوا أرحامكم أولئك الذين لعنهم الله فأصمهم وأعمى
أبصارهم یعنی هیچ شاید که اگر شما والی شوید و مستولی گردید که فساد کنید در زمین
و قطع رحم کنید آنانکه چنین کردند آنها اند که خدای تعالی ایشان را لعنت کرده است و بر
خذلان کور و کر ایشان گردانید یزید قطع رحم کرد و فساد یکه در زمین وی کرد کس
نکرد در مدینه چندان خلق را بکشت که خون بمسجد رسول صلعم در آمد و بفرمود تا حسین
ابن علی را که جگر گوشه مصطفی و مرتضی بود با فرزندان و یاران وی بزاری و خواری
بکشتند حرم او را چون بردگان و اسیران بر شتران بی پالان افکندند و در شهرها
بگردانیدند سر حسین علی و فرزندان او را بر سر نیزه کردند اسب بر سینه آن معصوم
راندند استخوانهاء سینه اش در هم شکستند **بیت** تالله لا أنسى الحسين وشلوه
تحت السنابك بالعراء موزع نظار السايل صدره وجبينه والأرض ترجف خيفة
وتزعزع **آورده اند** که چون حسین را شهید کردند عمر سعد علیه اللعنه بر خیل لشکر
گفت حرم حسین علی و فرزندان وی را بر قتلگاه گذرانند ایشان چون آن تنهای
سر حسین و فرزندانش بدیدند فریاد بر آوردند زاری در گرفتند زینب میگفت
یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین بالعراء مرمل بالدماء مقطع
الأعضاء یا محمداه بناتك في العسكر سبايا ای محمد این حسین تست که سرش از تن
بریده اند و تنش را پاره پاره کرده اند و بر خاک انداخته اند این جگر گوشه تست که
سرش برنیزه کرده اند این دختران تواند که هرگز هیچ نامحرمی قد و بالاء ایشان ندیده است
که چون اسیران میبرند راوی گوید که بخدا که از گفتار وی دوست و دشمن
در گریه افتادند و اشک دیدیم که از چشمهای اسبان میرفت **فصل بیست و سیم**
روي عن النبي صلى الله وآله أنه قال أعطاني الله خمسا وأعطى عليا خمسا أعطاني

جوامع الكلم وأعطى عليا جوامع العلم وجعلني نبيا وجعل عليا وصيا وأعطاني
الكوثر وأعطى عليا السلسبيل وأعطاني الوحي وأعطى عليا الإلهام وأسرى بي
إليه وفتحت أبواب السماء حتى رأى ما رأيت ونظر إلى ما نظرت صدق
رسول الله **مناجات** ای پادشاهی که پنجه ادراک اوهام انام را بدامن ذروه جلالت
متعالیست لیس راه نه و ای یگانه که اسرار ابرار که راکبان مراکب افکار اند ان آستان
کمال لایزالت آگاه نه ای قیومی که دیده عقل دراک عیار سم سمند کمالت نبیند
ای قدوسیکه غبار تغیر بر اذیال خیام جلال عظمت ننشیند **بیت** نه عقل
بکنه لایزال تو رسد نه فهم خلایق بکمال تو رسد گر جمله ذرات جهان دیده شود
ممکن نبود که در جلال تو رسد ملکا و معبودا پادشاها و پروردگارا در کیسه طاعت
جز قلب شکسته نداریم لیکن تو فرموده که أنا عند المنكسرة قلوبهم بدان امید وار پیا
آمده ایم توفیق طاعت ده تا آن جمله نیکان کردیم اگر چه بدان آمده ایم پادشاها غباریکه
که بر دل دوستان نشانده ایم بر خواستن گردان دخانیکه از معصیت انگیخته ایم بنشانده
گردان بطنان ما را چنان دار که مستحق جنان تو گردیم زبان ما را از گفتن آنچه نه سزاوار
ماست ضیانت کرامت فرما سینه ما را از کدورت بغض و کینه صافی گردان یا إله
العالمين ويا خير الناصرين **روایتست** از آن صاحب دعوت ادع إلى سبيل ربك
بالحكمة تحفه انوار حدایق چشمه انوار دقایق ماه عالم شاه بنی آدم واسطه عقد
اصطفا محمد مصطفی این مهتری که شمه از نعت و مناقب او بگوشت رسانیدیم
میفرماید که پادشاه عالم مرا پنج چیز داد و علی را نیز پنج کرامت کرد مرا جوامع کلم داد
و علی را جوامع علم داد مرا نبوت داد و علی را امامت و کرامت داد مرا کوثر داد و علی
سلسبیل داد مرا وحی داد و علی را الهام مرا بآسمان بردند و ملکوت آسمان بمن
نمودند و درهاء آسمان را گشودند تا علی را بدیدم بدید آنچه من دیدم و بنگریست
آنچه من نگریستم پادشاه عالم مرا گفت علی را بنگر نگاه کردم حجابها دیدم مخروق شده
و علی سر بر داشته با من سخن گفت و من با وی سخن گفتم پادشاه عالم گفت یا محمد

علی را وصی تو کردیم و وزیر و خلیفهٔ تو وی را اعلام کن وی را اعلام کردم در آن
وقت که در پیش حضرت ایشان بودم وی گفت قبول کردم حقتعالی ملائکه را فرمود
تا بر علی سلام کردند عبد الله عباس گفت چون این حدیث بشنیدم دوستی علی با گوشت
و خون من آمیخته شد و هرگز بر وی عاصی نشدم و خلاف وی نکردم و همه دوستان
وی چنین بودند آورده‌اند که سیاهی را نزد شاه مردان و شیر بیشهٔ یزدان اسد الله
الغالب علی ابن ابیطالب آوردند که دزدی کرده بود امیر المؤمنین ع فرمود یا اسود
دزدی کردی گفت آری یا امیر المؤمنین فرمود قیمت آنچه دزدیدی بدانک نیم دینار میرسد
یا نه گفت میرسد فرمودند یکبار دیگر از تو بپرسم اگر اعتراف کنی دست راست را
ببرم گفت چنان کن شاه مردان بار دیگر از وی پرسید اعتراف آورد امیر المؤمنین
دست راستش را ببرید آن سیاه دست بریده در دست چپ گرفت و بیرون رفت
و خون از دست وی میچکید ابن الکوا بوی رسید گفت یا اسود دست تو را که
برید گفت امیر مؤمنان و پیشرو سفیدرویان و سفید دست و پایان مولای من
و مولای جمیع خلقان و وصی بهترین پیغمبران ابن الکوا گفت او دست تو برید تو
مدح و ثنای او میگویی گفت چگونه نگویم که دوستی او با گوشت و خون من آمیخته است
او دست من بحق برید نه بباطل ابن الکوا پیش امیر المؤمنین ع رفت و آنچه شنیده
بود باز گفت امیر المؤمنین ع فرمود که ما را دوستانی باشند که اگر بمقراض پاره
پاره‌شان کنند جز دوستی ما نیفزاید و دشمنانی نیز باشند که اگر عسل بحلقومشان
فرو کنیم که جز دشمنی نیفزاید امام حسن ع را فرمود برو و سیاه را بیار امام حسن
برفت و سیاه را بیاورد شاه مردان فرمود ای اسود من دست تو بریدم و تو مدح
و ثنای من میگویی گفت یا امیر المؤمنین حقتعالی مدح و ثنای تو گفته من که باشم که مدح
و ثنای تو گویم یا نگویم شاه مردان دست بریده را بجای خود نهاد و ردای مبارک خود
بر وی افکند و دعائی برخواند گفته‌اند فاتحه بود در حال دست وی درست شد
چنانکه هرگز گویا نبریده اند این از غریب و عجیب نیست میثم تمار گفت در کوفه

در پیش

در پیش مولای خود بودم با جماعتی مردی بیامد قبای خز پوشیده و عمامهٔ زرد در
سر بسته و شمشیر قلاده کرده گفت کدام یک است از شما که در مجلس شجاعت خود
ساخته است و عمامهٔ براعت و فصاحت در بسته کدام یک است که ولادتش در
حرم بوده و در اخلاق پسندیده بمحل اعلی رسیده و کرم صفت لازم او شده
کدام است از شما که محمد را نصرت کرده و سلطنت محمد بدو عزیز شد و کارش عظیم
گشت کدام است از شما که عمرو را اسیر گرفت شاه مردان گفت منم یا سعد بن
الفضل ابن الفضل ابن ربیع بپرس از هر چه خواهی منم پناه آگاه اندوه ناکان منم
موصوف بمعروف منم که بلاء عظیم بر من آید تحمل کنم منم که در همه کتابها صفت
من کرده اند منم ق و القرآن المجید منم پناه عظیم منم صراط مستقیم منم یار رسول
خدا اعرابی گفت بما رسیده که تو معجزهٔ رسول خدائی و امام اولیائی و حکم زمین
بعد از رسول تو را باشد گفت آری بپرس از آنچه میخواهی گفت من رسولم بنزد
تو از پیش شصت هزار مرد که ایشان را عقیم خوانند کشته آورده ام که در کشنده
وی خلاف افتاده اگر تو وی را زنده گردانی بدانیم که حجت خدائی و در این دعوی
صادقی و اگر نه از خود ظاهر میکنی میثم گفت شاه مردان مرا گفت استر بنشین
و در کوچها و محلتها گوش بگرد و ندا در ده که هر که میخواهد که ببیند آنچه حقتعالی
علی ابن ابیطالب را داده که برادر رسول و زوج بتول است باید که فردا بنجف آید
میثم گفت ندا در دادم و با حضرت شاه مردان آمدم گفت اعرابی را بجنازه بر
اعرابی را با جنازه که آورده بود بجنازه بردم روز دیگر چون شاه مردان بفرمود
تا اعرابی و جنازه را حاضر کردند سر جنازه برداشت جوانی بود گوش تا گوش سر
بریده شاه مردان گفت چند گاه هست که وی را کشته اند اعرابی گفت چهل یک روز
است گفت کیست که طلب خون وی میکند گفت پنجاه از قوم وی شاه مردان کسی است
گفت عمش وی را کشته است حریص ابن حسان که دختر بوی داده بود و وی دختر
عم را رها کرده و زنی دیگر خواست اعرابی گفت ما بدین راضی نشویم تا که

اسرائیل

ویران نده کرد این شاه مردان روی باهل کوفه کرد و گفت ای اهل کوفه بقره بنی
نزدیک خدای تعالی بزرکتر نیست از علی ابن ابیطالب که برادر رسول است پاره از آن
بقره بر کشته زدند که هفت روز بر آمده بود از کشتن وی حق تعالی او را زنده
کردانید من نیز بعضی از خود برین مرده میزنم که بعضی از من فاضلتر است از
آن بقره و پای راست فرا وی زد و گفت برخیز یا مدرك ابن حنظله ابن غسان
جوان بنشست و گفت لبیک لبیک یا حجة الله فی الانام والمتفرد بالانعام شاه
مردان گفت ترا که کشت گفت حریص ابن حسان گفت برو بنزدیک قوم خود و ایشان را
خبر ده گفت یا امیر المؤمنین نمیخواهم ترسم که بار دیگر بکشند و تو حاضر نباشی که
زنده ام کردانی اعرابی را گفت تو برو گفت یا امیر المؤمنین من نیز چنان میخواهم
که در خدمت شما باشم تا بهر دو در خدمت شاه مردان بودند تا در جنگ صفین
شهید شدند امیر المؤمنین فرمود که فردای قیامت با ما باشند و در درجه
الی معا احب احب علیا لا ابالی وان فنا وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء
هو النبأ المکنون والجوهر الذی تجسد من نور من القدس ناهر وذو
المعجزات الواضحات اقلها الظهور علی مستودعات السرائر و وارث علم
المصطفی وشقیقه اخا ونظیرا فی العلی والاوامر دوستی با او کن تا حشرت
با او کنند دست در کسی زن که پا بر جا باشد دست در کسی چه زنی که فردا پای
تو ندارد یا آنکس چه گیری که فردا سر تو ندارد تولا بکسی چه کنی که فردا از تو تبرا
کند اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا ورأوا العذاب تولا بکسی کن که کمال
دین و تمام نعمت و اسلام پسندیده با امامت و ولایت اوست که الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا و چون بدو تولا کردی
از دشمنش تبرا کن چنانکه دوستان وی کرده اند آورده اند که بعد از وفات او
معاویه علیه اللعنه میخواست که دوستان او را از دوستی او بر کرداند هر کسی را هدیه
و تحفه میفرستاد روزی ابو الاسود دیلمی را انواع حلواها فرستاد و در میان

لکم

آن شهد

آن شهد من عفر ابو الاسود دختری داشت پنج ساله بدوید و از آن شهد پاره در دهان
نهاد پدرش گفت بیفکن بیفکن که زهر است گفت ای پدر شهد من عفر چه گونه زهر باشد گفت
نمیدانی که پسر هند فرستاده است تا ما را از دوستی شاه مردان بکرداند دخترك
از دهان بینداخت و گفت بیت ابا الشهد المزعفر یا ابن هند علیك نبیع ایمانا
ودینا معاذ الله لیس یکون هذا ومولانا امیر المؤمنینا آورده اند که شاه مردان
با جماعتی یاران در کوفه میرفت بنخلستانی رسیدند در زیر درختی بنشستند و
خرما میخوردند رشید هجری گفت نیکو خرمائیست امیر المؤمنین فرمود یا رشید
ترا بر چوب این درخت خرما بر دار کنند رشید گفت بعد از وفات شاه مردان
هر روز میرفتم و آن درخت را غمخوارگی میکردم روزی بدانجا شدم درخت بریده
شده بود گفتم آه اجلم نزدیک آمد روز دیگر رفتم نیمی از آن درخت ستون چرخ
چاهی کرده یکروزی یکی بیامد که امیر عبید الله ترا میخواهد چون برفتم و بدر کوشک
رسیدم آن نیمه دیگر را دیدم آنجا افتاده پای بر وی زدم و گفتم مرا برای تو آورده اند
آنکه مرا به پیش پسر زیاد ملعون بردند آن ملعون گفت بیار از دروغهای صاحبت
گفتم بخدای که وی هرگز دروغ نگفته و مرا خبر داده که تو دست و پایم و زبانم ببری و
بر دارم کنی گفت او را دروغ زن کردانم دست و پایت ببرم و زبانت بگذارم پس گفت تا
دست و پایش بریدند و وی را بر دار کردند رشید حدیثهاء عظیم روایت میکرد در باب
اهل بیت و دوستان و دشمنان ایشان و میگفت بترسید پیش از آنکه زبانم ببرند که
مولای من مرا خبر داده است یکی پیش پسر زیاد ملعون شد و او را خبر داد گفت زبانش را
ببرید بیامدند که زبانش بیرون کنند گفت نه دعوی کرد آن پسر زن نابسامان کار که
صاحبم را دروغ زن کرداند زبانش بیرون کردند بالش را ببریدند رشید شهید و سعید
کشت بسعادتی رسید که هرگز بشقاوت مبدل نکردد بیت در مذهب عشق
جز نکو را نکشند لاغر صفتان زشت خو را نکشند گر عاشق صادقی ز کشتن
مگریز مردار بود هر آنچه او را نکشند ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا

بل أحياء عند ربهم يرزقون مپندار که آنهاکه در راه حق شهید کردند مرده
گانند بلکه زنده گانند بنزدیک حقتعالی روزی میخورند وشاد مانند بدانچه خدا میدهد
ایشان را از فضل و نعمت خویش آنانکه ایشان را حقیقت حال معلوم شده بود ایشان را از
مرگ اندیشه نبود بلکه تمنای شهادت میکردند چنانکه شاه مردان فرمود والله لابن
ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه بخدا که انس پسر ابی طالب بمرگ بیشتر است
از انس کودک شیرخواره بپستان مادر مهربان خود و حسین در صحرای کربلا فرمود
والله انی لاشوق الی جدی و ابی و امی و اخی و اسلافی من یعقوب و یوسف
ولی مصرع انا ملاقیه فرمود که بخدای که من مشتاق ترم بجد خود و پدر خود و مادر
و برادر و اسلاف خود از یعقوب بیوسف و مرا قتلگاهیست که بآن خواهم رسید
گوئیا در اعضاء خود مینگرم پاره پاره کرده و بر صحرا افکنده اما اعضاء من اعضاء رسولست
در حظیرهٔ قدس مجموع باشد بطریقیکه چشم رسول روشن باشد و دلش شاد و فرموده که
بخدمت جد بزرگوار خویش رفتم جدم فرمود مرحبا بک یا زین السموات و الارض
ابی بن کعب حاضر بود گفت یا رسول الله بجز شما کسی زین آسمان و زمین باشد فرمود
بآن خدائی که مرا برسالت بخلقان فرستاد که حسین علی در آسمان بزرگتر است از آنکه در
زمین دیدم بر راست عرش نوشته است که چراغ راه نماینده است و کشتی نجات و امام
خلقان عزت و فخر و علم در صلب او نطفه پاک حقسبحانه و تعالی ترکیب داده است پیش
از آنکه در اصلاب آبا و در ارحام مخلوقی پدید آید و پیش از آنکه شب و روز را بیا
فریند نهی بزرگی حسن و حسین در حدیث آمده که چون پادشاه عالم بهشت را خلق کرد
بهشت گفت رب لم جعلتنی مساکن الضعفاء و المساکین خداوندا چرا مرا جای ضعیفان
و مسکینان کردی حقتعالی فرمود تو راضی نباشی که ارکان تو را بحسن و حسین آراسته
گردانم فتبختر الجنة کما تتبختر العروس من السرور بهشت بخرامید چنانکه عروس
از شادی بخرامد اگر بهشت است آراسته بحسن و حسین است اگر عرش است حسن
و حسین دو گوشوارهٔ عرش خواهند بود روز قیامت چنانکه در حدیث آمده که

فرداء

فرداء قیامت حقتعالی بفرماید تا منبرها از نور بر راست عرش بنهند و منبری از نور بر
چپ عرش و بر یکی حسن نشیند و بر دیگری حسین عرش بدیشان آراسته است
چنانکه عروس بگوشواره چنین بزرگان که مقربان حضرت اله اند و خاصگیان درگاه ربوبیت باشند کسی
چندان ظلم و بیدادی کند و از خدا نترسد امیر المؤمنین ع فرمود روزی رسول خدا ص
بحجرهٔ مادر آمد طعامی ساخته بودیم در پیش ایشان نهادیم تناول فرمودند چون فارغ
شدند بر ما نگریستند و بگریستند گریستن سخت گفتم یا رسول الله تن و جانم فدای شما
باد چه چیز شما را بگریانید فرمود آنچه بعد از من با شما خواهند کرد گوئیا من مینگرم بدان
ضربتها که بر فرق تو زنند و محاسن تو را از خون سر تو خضاب کنند و بآن شهید شوی
و پسرم حسن را طعنه بران زنند و بعد از آن زهرش دهند تا جگر وی پاره پاره شود
و حسینم را در صحرای کربلا غریب و تنها بعد از آنکه فرزندان و خویشان و یاران وی
را نزد وی کشته باشند وی را بدین ستم بکشند و حرم او را بغارت برند و حرمت نگاه
ندارند وای بر آن ظالمان طاغیان باغیان از عذاب خدا تعالی از ایشان بیزار است
و من نیز بیزارم و جای ایشان در درک اسفل دوزخ باشد که هرگز از آن خلاص و نجات
نیابند فرمود هر که زیارت شما کند و بر مصیبت شما بگرید فردا در موقف بایستم و دستش
بگیرم و از اهوال قیامتش بیرون آرم و بنعیم مقیمش رسانم پس یاد کنید احوال ایشان را و
جهد کنید تا قطرهٔ چند آب از دیده ببارید تا باین نعمت و کرامت رسید حضرت صادق ع
فرمود که هر که بر مصیبت حسین ع بگرید یا شعری بگوید که دیگری را بگریاند بهشت وی را
واجب شود و در عیون اخبار رضا ع آورده اند که پسر دعبل خزاعی گفت که چون پدرم را
وفات حاضر آمد رویش سیاه گشت بترسیدم و از خود و عمل خود ناامید شدم چون
وفات کرد وی را در خواب دیدم که می آمد روی سفید و روشن و جامهٔ سفید نیکو
پوشیده گفتم ای پدر حقتعالی با تو چه کرد گفت آن سیاهی روی من و گرفتگی زبان از
آن سبب بود که در دنیا خمر میخوردم هم چنانکه روی سیاه و زبانم گرفته بود حضرت رسول ص
بیامد و فرمود دعبل خزاعی توئی گفتم آری یا رسول الله فرمود برخوان مرثیه که در حق

فرزندان من کفته من نیز برخواندم **بیت** لا أضحك الله سن الدهر ان ضحكت، وآل احمد
مظلومون قد قهروا، مشردون نفوا عن عقر دارهم، كأنهم قد جنوا ما ليس يغتفر رسول
بکریست و فرمود نیکو کفته و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند واین جامه حضرت رسول است
کاز تن خود بیرون کرد و در من پوشانید راست کفته اند آل محمد مظلوم مانند و مقهور
از خانمانشان بیرون کرده بودند و بخواری وزاری ایشان کشته بودند و بعضی از جور
وظلم آن ظالمان در اقطار عالم متفرق شده و در هر شعبی مطموره پنهان کشته و خوف
وترس از اشعار و دثار خود ساخته والله اعلم **فصل بیست ستم** روی عن رسول
الله صلى الله عليه وآله انه قال ان ادنى اهل النار عذابا يوم القيمة لرجل عليه نعلان
من نار يغلي منهما دماغه كأنه مرجل مسامعه جمر واضراسه واشفاره لهب من
النار ويخرج احشاء بطنه من قدميه وانه ليرى انه اشد اهل النار عذابا صدق
رسول الله **مناجات** ای ملك ابد، وای حی صمد، وای خدای بحق، وای معبود مطلق
ای زنده همیشه، وای دانای بی اندیشه، وای مدبر اسرار سخن، وای مقدر کار کن،
ای خالق بیچه وچون، وای نقش بند کن فیکون، ای عالم بخواندن و تکرار، وای نقاش
پراندن پرکار، بحق سالکان راهت، وبحرمت برکزیدکان درکاهت، وبقدم صدق
صادقان بارکاهت **بیت** بوزرکی نوا مومن برآید، بسوز جکر سرسوخته برآید، بدود
افتادکان از خانمانها، به والی ماندکان از کاروانها، بسوز سینه پیران مظلوم،
بآب دیده طفلان محروم، که اندر این وقت واندر این ساعت قفل غفلت را بمفتاح عنایت
خود از دلهای ما بیچارکان یک یک بردار همه را از خواب غفلت بیداری بخش همه را
از مستی شراب شهوت هشیاری کرامت کن پروردکارا کرده ما را بر ما مکیر عذری
کرداریم از سر عجز بلطف خود بپذیر مارا آن ده که مارا آن به خلوات اهل مجلس مارا
سبب رفع درجات و موجب کفارت و خطیات ماکردان بحر کامی که برداشته اند
درکنارشان نه یا اله العالمین ویا خیر الناصرین **روایتست** از آن دُرّ دریای فتوت
دُرّی بود که هرچند زخارف دنیا بروی عرض میکردند چون دران همه بسر آمدی

كه الفقر

كه الفقر فخري دریائی بود که هرکه را آبی از وی حاصل می آمد چون ابر در کریه آمدی
تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق رسول ثقلین و فخر عالمین کزیده حضرت آله
محمد مصطفی ع این خواجه که شمه از نعت او شنیدی میفرماید که فردای قیامت
خلایق را در موقف حساب برپای دارند که وقفوهم انهم مسئولون و از هیبت
آن مقام جمله بزانو درآیند که وترى كل امة جاثية هر که پای بر سر نفس هوا پرست
نهاده باشد واز کان مسلمانی برپای داشته و پای از حد خود فراتر ننهاده آن
روز پای در براق کرامت آرد و بهشت فردوس را بانواع کرامت بیاراستند و منزل راه
او کردانند که ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا وهر
کار دین در پای انداخته باشد و دست در کردن عروس دنیا آورده و روی از
عقبی کردانیده و پشت بر طاعت مولا کرده آن روز که کار بر مجرمان و مشرکان سخت
باشد کمترین عذابی که بر این شخص کنند آن باشد که نعلین آتشین در پایش کنند که
مغز سرش در جوش آید مسامع و اضراسش جمرات آتش باشد اهداب و اشفار چشمش
لهب نار باشد حشو اندرونش بیرون آید و ریسمان امعاش بند پایش کردد او
کمان چنان کند و چنان پندارد که این سخت ترین عذاب دوزخیانست این سهل
تر و آسان تر است آسان ترین این است بنکر که دشوارترش چکونه باشد هان
ای جوان قدمی در راه دین فراپیش نهاده اندیشه کن از آن ساعت که قدم در عرصات
نهی که يوم ينفخ في الصور فتاتون افواجا میفرماید که روزی که صور دردمند
شما بیائید از کورها کروه کروه وجوق وجوق معاذ جبل کفت با حضرت رسالت
در خانه ابو ایوب انصاری بودیم از رسول خدا ع از این آیه پرسیدم سخت بکریست
و فرمود از کار عظیم سؤال کردی یا معاذ در قیامت کناهکاران ابد و نوع حشر کنند بعضی را
بر صورت خوکان و بعضی را بر صورت بوزینکان بعضی را پایها بر زبر و رویها
بعضی کور باشند بعضی کر بعضی را زبانها از دهن بیرون آمده باشد و بر سینه
افتاده زبانها میخایند بعضی را دستها و پایها بریده باشند بعضی را لباس از قطران

پوشیده باشند بعضی را بدنهای آتشین کرده بعضی را گندی از ایشان
آید چون مردار گفتند یا رسول الله اینها کیستند واین عذابها بهر چیست فرمود
آنها که بر صورت خوکانند حرام خواران باشند ورشوت ستانندگان آنها که
بر صورت بوزینگان باشند سخن چینان باشند آنها که سرنگون باشند ربا خوارکان
باشند کوران قاضیانند که حکم بناحق کرده باشند گنگان وکران آنانند که بکبردار
خود معجبند آنها که زبان خود میخایند عالمانند که با آنچه گفته باشند کار نکرده باشند
آنها که بر درختان آتشین باشند نمّازانند آنان را که دستها وپایها بریده باشند کسانی
اند که همسایگان را رنجه داشته باشند آنها که بر لباس قطران باشند متکبرانند آنانکه
از ایشان گنده آید چون مردار کسانی اند که بشهوات ولذات حرام مشغولند هان
ای عاصیان هان ای مجرمان هان ای جوانان پرگناه هان ای پیران نامه سیاه چه اندیشه
کرده اید وچه عذر ساخته اید إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا
میفرماید که ساخته ایم ونهاده از بهر دوزخیان بندهای آهنین که بر دست وپای
ایشان نهند ودوزخیست تافته آتشیست افروخته طعامیست با غصه طعامهای ایشان
زقوم باشد وضریع وغسلین وغساق غسلین چه باشد وغساق خون وریم او
زردابی که از تنهای دوزخیان فرو میرود در خبر است که چون این آیه نازل شده
رسول خدا بیفتاد وبیهوش شد چون بهوش آمد فرمود ای امتان من از گناه
ظاهر وباطن دور باشید وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ فَفِي تَرْكِ الذُّنُوبِ الظَّاهِرَةِ
خَلَاصُ النُّفُوسِ مِنْ عَذَابِ النِّيرَانِ وَفِي تَرْكِ الذُّنُوبِ الْبَاطِنَةِ خَلَاصُ الْقُلُوبِ مِنْ عَذَابِ
الْهِجْرَانِ در ترک گناه ظاهر خلاص تنهاست از عذاب نیران ودر ترک گناه باطن
خلاص دلهاست از عذاب هجران بیت إِلٰهِي أَنْتَ ذُو فَضْلٍ وَإِنِّي ذُو الْخَطَا يَا
فَاعْفُ عَنِّي وَظَنِّي فِيكَ يَا رَبِّ جَمِيلُ فَحَقِّقْ يَا إِلٰهِي حُسْنَ ظَنِّي شعر الهی گناهان
بسی کرده ام بفضل تو نعمت بسی خورده ام ده آن تو لیکن نه ام بشمار دین
شرع پیوسته دل بسته ام تهی دستم از طاعت بی ریا باخلاص چیزی نیاورده ام

وعنی

در حدیث

در حدیث آمده که فردای قیامت جانوری از دوزخ بیرون آید گزدمی از گزدمان
دوزخ رَأْسُهُ فِي السَّمَاءِ السَّابِعَةِ وَذَنَبُهُ فِي الْأَرْضِ السُّفْلَى وَفَمُهُ مِنَ الْمَشْرِقِ
إِلَى الْمَغْرِبِ سرش بآسمان هفتم رسیده باشد ودمش در زمین هفتم ودهانش
از مشرق تا بمغرب جبرئیل گوید کرا میطلبی گوید پنج گروه را کسانی که در نماز تقصیر کرده اند
وکسانیکه زکوة نداده اند وکسانیکه در مسجد سخن دنیا گفته اند وکسانیکه ربا خورده اند
وکسانیکه خمر خورده اند وبی توبه از دنیا رفته اند در حدیث آمده که بر خمر خواره
سلام مکنید واگر از شما قرض خواهند بایشان مدهید اگر زن نیز خواهند مدهید
اگر بیمار شوند بعیادتشان مروید اگر بمیرند بجنازهٔ ایشان حاضر مشوید در شرع آمده است
که هر که یکبار خمر خورد هشتاد تازیانه اش بزنند بار دیگر اگر بخورد هشتاد دیگرش
بزنند سیم بار بباید کشتن ودر قولی بار چهارم حضرت رسول فرمودند که هر که شربتی
خمر بخورد بر خدا واجب باشد که او را شربتی دهد از طینة الخبال گفتند یا رسول الله طینة
الخبال چه باشد فرمود آبخور از تن دوزخیان میرود وهر که خمر خورد واز دنیا بی توبه رود که
وقت مردن بجای کلمهٔ ایمان که باید گفت کلمهٔ کفر گوید اگر چه شما آن را نشنوید آورده اند
که حضرت رسول بنزدیک بیماری شد وی را در حال نزع یافت فرمود بگو که أَشْهَدُ
أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ گفت نمیگویم ونخواهم گفت ولیکن پشیمانم بر آنکه شصت سال گفته ام این بگفت
جان بدوزخ تسلیم کرد از عیالش پرسیدند که عمل وی چه بود گفت روزه داشتی ونماز
گزاردی گفتند چه جای اینست که وی کافر میرد گفت هر شبی تا قدحی خمر نخوردی
نخفتی گفتند معلوم شد که بشومی خمر بود که کافر مرد عزیزان از کبایر اجتناب کنید تا صغایر
بشما بخشند إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ یا آنکه گناه خورد را بشما
بخشند میفرماید که وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا در جای بزرگوارتان در آریم که آن بهشت است
یکی از گناهان بزرگ زناست خواجه فرمودند که هر که زنا کند وبی توبه از دنیا رود گردها
از دوزخ در گور وی گشایند ومارها وگزدمان دوزخ را بر وی مسلط کردانند
تا بقیامت در عذاب باشد وروز قیامت در دوزخ وی را عذاب کنند که اهل

دوزخ از آن عذاب پناه بخدای تعالی دهند و بهر کلمه که میان زنا کنند کان رفته باشد
هزار ساله شان در عذاب باز دارند و فرمود که هر که قوادی کند میان مردی و زنی بحرام
بهشت را بر وی حرام کرده اند و همیشه در خشم خدای تعالی باشد مگر که توبه کند
آورده اند که روزی جبرئیل بحضرت رسول آمد با رنگ متغیر شده حضرت
فرمود یا اخی جبرئیل چرا رنگ تو متغیر است گفت نگاه کردم در دوزخ وادیی دیدم که
میجوشید گفتم یا مالک این وادی چه کس راست گفت سه کروه را خمر را و مدمن
خمر را و قواده را گفت روز قیامت منادی ندا کند که کجایند دشمنان لیس جبرئیل گوید
یا رب دشمنان تو بسیارند باین لفظ کرامی طلبی گوید گوید کجایند کسانیکه شب مستان
بوده اند کجایند کسانیکه فرجهای حرام را حلال داشته اند ایشان را با شیاطین بدوزخ
برند امیر المؤمنین فرمود دروغ گوید کسیکه گوید من حلال زاده ام و زنا را دوست
دارد در باینان کبایر است حضرت صادق فرمود یکدرم ربا بنزدیک حق سبحانه
و تعالی عظیم تر است از هفتاد بار زنا کردن با مادر خود و خواهر خود و در حدیث
معراج است که سید عالم فرمود شب معراج جماعتی را دیدم شکمهای ایشان بر آمده
واما هیده بر فرعونیان انداخته و ایشان را بر آتش عرض میکنند بامداد و شبانگاه که
النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا فرعونیان چون شتران مست پای بر ایشان مینهادند
و میرفتند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت رباخوارند کانند جماعتی دیگر را دیدم که
شکمهای ایشان پر مار و کژدم چنانکه از بیرون میتوانست دید گفتم اینها کیستند گفت
اینها کسانی اند که زکوة نداده اند هان اگر غافلی در این گناه افتاده باید که بیرون آیند و توبه
کنند و بدرگاه حق رجوع کنید اکنون که زمام اختیار در دست شماست پیش از انکه
بچنگ مرگ گرفتار شوید و حالات اضطراب پیدا شود که در آن وقت توبه قبول نباشد
كه وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ
الْآنَ و چون توبه قبول نباشد بخشم و عذاب خدای تعالی گرفتار شود و کس را طاقت خشم خدای
تعالی نباشد و طاقت زبانیه و ضربت وی نباشد در حدیث آمده که چون دوزخیان

باشد زبانیه را خطاب رسد که این عاصی را بگیرید و بند بر نهید خُذُوهُ فَغُلُّوهُ
بیکبار بگیرند وی را چنانکه در دست ایشان پاره پاره شود حق تعالی جل جلاله
او را زنده گرداند و بفرماید تا غل آتشین بر گردنش نهند لیس گوید ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ
ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ او را در آتش دوزخ برند و در زنجیرها
آتشین کشند هر زنجیری هفتاد گز آورده اند که اگر حلقه از آن زنجیرها آتشین بر کوه
از کوههای دنیا نهند گداخته شود و آب گردد لیس خلاص و نجات از این عذابها ترک گناه است
و رسیدن بنعیم مقیم ترس خدا ئیست و پا بر سر نفس نهادن که وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ
وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى سلمان فارسی گفت که در زمان پیشین زنی بود
در غایت جمال هر که را نظر بر وی افتادی عاشق زار وی شدی و مال بسیار
بایستی خرج کند تا بوصال وی رسد روزی عابدی را چشم بر وی افتاد دلش بوی
میل کرد هر چه داشت بفروخت و پیش وی فرستاد و تا پیش وی فرستاد بار یافت زن
بر تخت نشسته بود گفت بیا بر تخت آی عابد بر تخت رفت لرزه بر اعضای وی افتاد
گفت ترا چه میشود گفت از خدا میترسم مال بتو بخشیدم مرا دستوری ده تا بازگردم زن
وی را دستوری داد عابد رفت زن با خود گفت آه این مرد هرگز گناه ناکرده بیک گناه
که خواست بکند اینچنین میترسد وای بر من با این همه گناهان که مراست در حال توبه کرد
و روی بصومعه عابد نهاد گفت باشد که مرا در نکاح خود آورد عابد را چون چشم
بر وی افتاد نعره زد و جان بداد زن گفت خداوندا توبه کردم از جمله گناهها زنان
کالای دنیاست نمیخواهم مرا بوی نیز در رسان زن بیفتاد و جان بداد سلمان گفت ایشانرا
در خواب دیدم در بهشت بر تخت نشسته و دست در گردن یکدیگر کرده گفتند
ای سلمان هر که از خدا بترسد و ترک گناه کند بر تخت چنین نشیند که ما نشسته ایم
بهشت از بهر متقیان و پرهیزکاران است در حدیث آمده عالم جل و علا اَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ
الصَّالِحِينَ فِي الْجَنَّةِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ
از برای بندگان صالح خود ساخته ایم در بهشت آنچه هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده

که پادشاه

وبر خواطر هیچ آدمی نکذشته از حضرت رسالت پناه ص پرسیدند که یا رسول الله مارا
خبر کن از صفت بهشت فرمودند که بهشت در صفت نیاید اما این قدر بدانید
که بنای وی خشتی از زر است وخشتی از نقره سنگ ریزه وی لولو ویاقوت
درختان وی از اصل ساق تا سر شاخ پر میوه وهر میوه که باز کنند از وی دو چندان
دیگر بیرون آید مومن بر تخت نشسته باشد یا خفته یا تکیه کرده اگر میوه خواهد
سر فرود آورد تا وی میوه باز کند که وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا در بهشت جویهای
آب روانست وجویهای شیر وجویهای می وجویهای عسل مصفی که وَفِيهَا أَنْهَارٌ
مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ
وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى مرغان در هوای بهشت میپرند مومن اگر خواهد یکی بریان
شود تا تناول کند در حال بادی بوزد وسر وپر آن مرغ را ببندازد وآن مرغ بریان
پیش مومن فرود آید تا چندانکه خواهد از وی تناول کند که وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ
در بهشت حورانی هستند در صفاء لون چون دانهای مروارید که وَحُورٌ عِينٌ
كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ جزاء پاداشت کسانیکه عمل صالح کنند که جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
هر مومنی را هفتاد حور بدهند چگونه حورانی خواتونانی که از تتق عصمت بیرون
نیامده آفتاب وماه سایه بر سر ایشان نیفکنده که وَحُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ دست
نقش از دامن حسن ایشان کوتاه است پرتو از نور ایشان مهر وماه است از مشک
وعنبر گل ایشان سرشته اند آیت وفا بر دل ایشان نقش بسته وبفوشته با بوی ایشان بازار
مشک شکسته با روی ایشان خورشید را آب ورو ریخته بیت از زنده لاف حسن
تابانست هر که بیند جمال او گوید این نه جسم است صورت جانست این همه هست اما
هیچ یکی را از این خیل خوبان بهیچ نا اهلی نخواهند داد تو امروز بکنده پیر دنیا شیفته
شده وبزینت وآرایش ناپایدار او فریفته گشته میخواهی که فردا با این خوبان وخواتونان
وعروسان جنان عقد وصال بندی فرد زهی تصور باطل زهی خیال محال از
جان لبریز مدعا جانانت آرزوست دنار نابریده ایمانت آرزوست بر در رکهی

آن نه زر ولیست ما دار الست ه
آن نه ... سر و دلستانست ه
بنده ... کاینات منمر ه

که نوبت

خدائی

که نوبت هیلا هیمزنند موسی زنه وملک سلیمانت آرزوست فرعون وار لاف الهی
زنی وانکاه قرب موسی عمرانت آرزوست چون کودکان که دامن خود اسب کرده اند
دامن سوار گشته ومیدانت آرزوست هان بگو تا عروس خود را چه تحفه ساخته
مخدرات بهشت را چه هدیه فرستاده دیگران تحفه عبادت وطاعت هدیه فرستاده اند
طاوس یمانی گوید روزی در ماه رمضان بزیارت پیشوای عابدان وسرور
متقیان امام زین العابدین ع رفتم گفتند در نماز است دستوری خواستم وداخل
شدم اورا در نماز دیدم در سجود بود گردن که سجده گاهش از آب دیده گل شده
میگریست ومیگفت بذلی وخضوعی الا رحمت عبدك الهی عبدك ببابك اسیرك
بفنائك یرجو ثوابك ویخشی عقابك بیت یامن یجیب انین العبد فی الندم یا
من الیه دواء الداء والسقم لا تقطعن رجائی فیك یا سندی یا غافر الذنب
للراجین بالکرم شعر در بارگه جلالت ای عذر پذیر بر خاک در تو افتاده ام
خوار وحقیر از تو همه نعمت است واز من تقصیر من هیچ نیم همه توئی دستم
گیر بنگر که معصومی که هرگز گرد ذلت بر دامن مبارك او ننشسته عبادت وطاعت
ومناجات دل سوز وی چگونه بوده است وتو عمر در ملاهی ومناهی بسر آوردی
واز پی هوای نفس روی واز حضرت حق شرم نداری وطمع حور وقصور
میداری بدانکه این فضل وجزا فردا بکسی دهند که امروز مشغول بعمل صالح باشد
که جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ بیت حقتعالی بفضل منت خویش وعده داده ترا بحور
قصور تو همه نفس را کنی خدمت تو همه دیو را شوی مزدور با چنین غفلت
چنان تقصیر چه امید قصور داری حور اگر بهشت وحور طلب میکنی ببر
رنجها که باغ جنت فردوس رایگان نیست اگر بهشت وحور وقصور میخواهی
خود را از شیطان وغرور وی نگاه دار زیرا سه حصار پدید کرده اند که
حُصُونُ الْمُؤْمِنِ ثَلَاثٌ الْمَسْجِدُ وَتِلَاوَةُ الْقُرْآنِ وَذِكْرُ اللهِ مسجد است وخواندن
قرآن وذکر حق پناه باین حصار ده وچون در مسجد آمدی جز بعبادت حق

مشغول مباش و زود از مسجد بیرون رو آورده‌اند که در زمان پیشین پیغمبری
از پیغمبران روزی از مسجد بیرون آمد ابلیس ملعون را دید ایستاده و علمی در دست
و طبلی در گردن آویخته و تیری بمیان فرو کرده گفت ای ملعون اینجا چه میکنی و اینها
از برای چیست گفت من هر روز باین صفت بدر مسجدی روم و یکی از اتباع خود بدر
مسجدی فرستم چون مردمان سلام نماز باز دهند من دوال بر طبل زنم از وی سه آواز
بیرون آید آواز اول این باشد که الطمع الطمع چون بگوش کسانی رسد که بمخلوقان طمع دارند
گویند که اگر در مسجد توقف کنیم مخدومان از ما بیازارند و تشریف از ما باز گیرند زود از مسجد
بیرون آیند بوسوسهٔ من و در زیر علم من جمع آیند اگر بر همین حال بمانند چون بدم مرگ
رسند این تیر زهرآلود بر جگر ایشان زنم تا در بیماری در شک و شبهه افتند و بی ایمان
از دنیا روند و این حکایت موافق حدیث حضرت رسولست که مَنْ تَوَاضَعَ لِغَنِيٍّ لِأَجْلِ
غِنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثَا دِينِهِ یعنی هر وقت که درویشی از برای توانگری تواضع کند دو بهره
از دین او برود محققان گفته‌اند دو بهره از برای آنست که آدمی را سه چیز است دل
و زبان و کالبد هر که بزبان و کالبد تواضع کرد دو بهرهٔ دینش برود و اگر دل نیز
با آن یار کرد تمام دینش برود بیت لَا تَخْضَعَنَّ لِمَخْلُوقٍ عَلَى طَمَعٍ، فَإِنَّ ذَلِكَ نَقْصٌ
مِنْكَ فِي الدِّينِ، وَاسْتَرْزِقِ اللهَ مِمَّا فِي خَزَائِنِهِ، فَإِنَّمَا الْأَمْرُ بَيْنَ الْكَافِ وَالنُّونِ،
و آواز دوم که از طبل من بر آید این باشد که الحریص الحریص هر که را حرص دنیا در
دل باشد چون این آواز بوی رسد گوید که اگر اینجا توقف کنی دیگران بیع و شرا کنند
سود برند و من محروم مانم زود از مسجد بیرون آید و بزیر علم من در آید و سیم
این بود که المنع المنع چون این آواز بگوش بخیلان رسد گویند این ساعت درویشان
سؤال کنند و ما را با ایشان چیزی باید دادن زود برخیزند و از مسجد بیرون آیند و در زیر
علم من آیند چون این سه فرقه را از مسجد بیرون آرم اهل ذکر و طاعت بمانند من گویم که
من خیل خود را بردم و شما خیل خدائید و بندگان مخلص اویید که استثنا شده اید که
اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ هان ای درویشان نیکو بشنوید بیوسته ذاکر ذکر حق

باشید تا ضرورتی نباشد از مسجد بیرون مروید که مسجد خانهٔ متقیان و پرهیزکارانست
که اَلْمَسْجِدُ بَيْتُ كُلِّ تَقِيٍّ آنجا که ضرورتی بود چه توان کرد آورده‌اند که در عهد خلافت
عمر ابن الخطاب شخصی از برای نماز بمسجد آمدی و چون نماز ادا کردی در حال برخواستی
و بیرون رفتی بارها چنین کرد روزی سلام داد و برخواست عمر بانگ بر وی زد و گفت
چرا ادب نگاه نداری و بتعقیب مشغول نمیشوی جوان چشم پر آب کرد و گفت ای امیر خطاب
بانگ بر شکستگان مزن بر بیچارگان ببخشای تو چه دانی که احوال درماندگان بیچارگان
چگونه بود تو چه دانی که بینوایان و بیکسان چگونه بسر میبرند تو را شب بعیش و طرب
بسر میرود چه دانی که بر ما چه شب میرود، وَحَسْبُكَ دَاءً أَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ، وَحَوْلَكَ
أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ، عمر گفت ای جوان مرا از حال خود خبر ده گفت درویشی ام بیچاره
که من و عیال هر دو یک پیرهن داریم اگر وی میپوشد من برهنه میمانم و اگر من میپوشم
وی برهنه میماند هر روز بامداد من پیراهن در پوشم و بیایم و نماز بگذارم و زود بروم
تا وی در پوشد و نماز گذارد عمر و جماعتی از صحابه که بشنیدند گریان شدند عمر در
بیت المال رفت و هشتاد درم نقره بیرون آورد و گفت بگیر و در خرج خود و عیال خود
صرف کن جوان درمها گرفت و بخانه آورد در حال قصه با عیال بگفت عیالش چون این
قصه بشنید گفت ای بی همت راز خود با عمر گفتی و سر خود آشکارا کردی درویشی
بمال دنیا بفروختی بعزت حق که اگر این مال باز ندهی یکروز با تو نباشم من محنت از
برای آن اختیار کرده ام تا از سعادت عقبی باز نمانم جوان رفت در حال درمها را
باز داد هان ای عزیزان بنگرید که زنی را در بارگاه خدا تعالی اخلاص چگونست دیگر
باشید که ما مرد باشیم و اخلاص ما کمتر از اخلاص زنی باشد بیت جوانمردی راستی
بکن زیرا که خم بود، چه مردی بود کز زنی کم بود، پس جهد و کوششی بکنید و امور واجبه
خود را بپائید و عمل کنید و اخلاص ورزید که حقتعالی ما را باین فرموده است
وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پس چون شب در آمد زن آن
جوان برخواست و چند رکعت نماز کرد و جوان را صدا زد که برخیز و طهارت کن

مرد برخواست و طهارت کرد زن کفت ای مرد ما را با درویشی خود خوش بود تا اکنون
که کسی بر حال ما آکاه نبود اکنون چون آشکارا شد من بیش از این زندکانی نمیخواهم از
حقتعالی در میخواهم تا روح مرا قبض کند تو موافقت میکنی کفت کنم کفت سر بسجده نه هر دو
سر بسجده نهادند و ساعتی با حق مناجات کردند و جان بحق تسلیم کردند و بالله توفیق

فصل بیست و چهارم روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال اتدرون
من اول من یدخل الجنة قالوا الله و رسوله اعلم فقال انما اول من یدخل الجنة فقراء
المهاجرین الذین یسد بهم الثغور و یتقی بهم المکاره یموت احدهم منهم
و حاجته فی صدره لا یستطیع بها قضاء صدق رسول الله سید عالم فرموده اند
که میدانید که اول کسیکه ببهشت رود که باشد کفتند خدا و رسول عالم ترند فرمود
درویشان مهاجر که ثغورهاء مسلمانان بدعاء ایشان استوار است و بلاها از خلقان
ببرکات ایشان دفع کردد یکی را از ایشان آرزوئی در دل آید از دنیا برود و آن
آرزو نارسیده ایشان آنانند که بحقیقت یقین رسیده بودند و مرد چون بحقیقت
یقین رسد بلا و محنت نزد او راحت و نعمت باشد و راحت و نعمت بلا و محنت
که و اذا بلغ العبد حقایق الیقین البلاء عنده نعمة و الرخاء مصیبة شنیده که چون
خواجه کونین و فخر عالمین شاه مردان را خبر میداد از آنچه بروی خواهد رسید و خبر
شهادتش نیز میداد و فرمود کیف اذا صبرک صبر تو در آن وقت چکونه باشد کفت
یا رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر بل هو من مواطن الشکر کفت آن مقام
صبر نیست بلکه مقام شکر است یعنی من آن بلاها و محنتها را دولتی و نعمتی میدانم
که شکر آن بر من واجب است پس آن درویشانکه بعد از وی بلا و محنت را نعمتی
و دولتی میدانستند و میکفتند نایافتن مرادها دولت ماست اقتدا باو کرده بودند
آورده اند که ابراهیم ادهم مدتی در بصره بود و او را آرزوی خرما بود و آن
قدر سیم نداشت که خرمائی خرد روزی نعلین از پا بیرون کرد و بنزدیک خرما
فروشی برد و کفت بکیر و خرمائی چند بمن ده تمار نکاه کرد کهنه بود بینداخت

ابراهیم نعلین را برکرفت و روان شد یکی از دور بدید تمار را کفت مکر وی را نه
شناختی آن ابراهیم ادهم بود زاهد زمانه و عابد یکانه تمار پشیمان شد و طبقی خرما
پر کرد و در عقب وی دوان شد و میکریست و میکفت ای ابراهیم توقف کن تا خرما بتو دهم
ابراهیم روی باز پس نکرد و کفت لا ابیع الدین بالتمر و التین کفت باز کرد که من دین را
بخرما و انجیر نفروشم زنهار تا هر فقیر را کدا نخوانی و هر کدائی را فقیر ندانی فقیر دیکر است
و کدا دیکر فقیر آنست که ترک دنیا کرده و کدا آنکه دنیا ترک او کرده یکی از بزرکان کوید که
وقتی درویشی بخانقاه آمد و از من حلوا خواست آن حال بر من پوشیده شد فرا
موش کردم شب حضرت رسالت را در خواب دیدم با سیصد و سیزده پیغمبر مرسل
هر یکی طبقی بر دست پرسیدم که کجا میروند کفتند بنزدیک آن درویش که حلوا خواسته
که دوستی است از دوستان خدایتعالی کفت از خواب در جستم و در حال حلوا پختم و پیش
درویش بردم درویش سر بر زانو نهاده بود سر برداشت و کفت هر کاه که درویشی را
آرزوئی باشد یاد در دل آرد سیصد و سیزده پیغمبر مرسل را از کجا آرد تا شفیع سازد اینقدر
بکفت و قدم از خانقاه بیرون نهاد درویش چندان قدح شربت محبت نوشیده بود که
بحلواش میل نمانده بود دوستان او از جکر بریان خود چندان لذت یابند که از هزار
مرغ بریان نتوان یافت بیت مردان رهش میل بهستی نکنند خودبینی و خویشتن
پرستی نکنند هر نیمشبان که بخرابات آیند خم خانه تهی کنند مستی نکنند شعر
یقولون لی تالله هل انت عاشق فقلت و هل یوما خلوت من العشق
شربت بکاس الحب فی المهد شربة حلالا و فیها حتی القیمة فی حلقی کیست که از
شربت محبت او مست نیست در هر کوشه او را صد هزار طریح و جریح و شهید تشنکی
شعر کو سر که در او سودای تو نیست کو دل که در او غارت غوغای تو نیست
ترک سر و دل بکو بجانی بنمای کو فتنه روی عالم آرای تو نیست الحب اوله
ختل و آخره قتل اوله حیوة و آخره ممات اوله کرامة و آخره غرامة بلا در محنت را
پایان چنانکه در دیک نمک اما چشمی باید که بحق مشغول شود تا هر کاروان آرا

کاز شهر قهر میرسد بروی کشاده ولب خندان استقبال میکند ومیکوید شعر
کر قصد هلاک من شفای دل تواست، مقصود من از جهان رضاء دل تواست،
با بنده بکو هرچه هوای دل تواست، تا با تو چنان زید که رای دل تواست ؞
آورده اند که پادشاه زاده بود در غایت جمال وکمال هر که را نظر بر جمال وی افتادی
بهزار دل عاشق زار وی شدی وقتی یکی عشق او در حلق سوختن افتاد درویشی
سوخته درمان وچاره حال خود آن دید که در موضعی که پادشاه زاده جهة تیر انداختن
توده خاک بر کرده بود خود را در زیر خاک پنهان کرد وسینه را هدف ساخت پادشاه
زاده بتیر انداختن مشغول شد تیر اول که انداخت بر سینه درویش عاشق آمد آواز
از درویش بر آمد پادشاه زاده بتعجیل آنجا دوید آن حال را مشاهده کرد وبکریست وکفت
ای درویش اینچنین چرا کردی کفت تا از لفظ دربار تو بشنوم که اینچنین چرا کردی شعر
کفت از آن این کار کردم بیقین، تا تو ام کوئی چرا کردی چنین، تیر چون از دست تو آید بدن،
کو بر بران سینه من جوی خون، هر چه از دست تو آید خوش بود، کر همه دریای آتش بود،
کاشکی من صاحب صد جان بدی، تا همه بر تیر تو افشاندمی، چون بکفت این را او خوش
خوش جان بداد، جان کران بجریده بود از آن بداد، از برای عشق مجازی مرد جان
ندا میکند تا سخن عشق تو بشنود آنجا که عشق حقیقی باشد چه عجب باشد اکر جان فدا کند
رباعی تا مرد بتیغ عشق بی سر نشود، در حضرت معشوق مطهر نشود، هم عشق طلب
کنی هم سر خواهی، آری خواهی ولی میسر نشود، آورده اند که در روز قیامت جماعتی
غازیان که در دار دنیا بتیغ کفار شهید شده باشند ببهشت فرمایند ایشان چون
ببهشت رسند جماعتی را بینند در صدر جنت نشسته کویند خداوندا ما فرزندان را
یتیم کردیم وزنان را بیوه وجان از برای رضاء تو بذل کردیم اینها کیستند که پیش از ما
ببهشت رسیده اند خطاب عزت در رسد که ایشان هم درویشان امت محمد اند کویند
الهی این فضیلت بچه یافتند کوید شما در عمری یکبار بتیغ کفار شهید شدید وایشان
روزی صد بار بتیغ اشتیاق ما کشته میشدند شهادت شما دیکر بود وشهادت

ایشان دیکی بیت عاشق لبسر چاه غم دوست فروست، غازی بغزای دشمن اندر تک و پوست
چون کشته شوند آن چو این کی باشد، کان کشته دشمن است واین کشته دوست، در
ویشان نواختکان فضل اویند برکشیده کان لطف اویند ایشان چون لباس افلاس وکلیم
تسلیم از دست اختصاص در زاویه اختصاص بپوشند فضل لم یزل این کسوت بر قد
بالای ایشان دوخته اند که یُحِبُّهُم ویُحِبُّونَه نهار تا بدلق کهنه وخرقه ژنده نکری آن
دلهای شکسته نکر که خزانه پادشاهست که نقد محبت را در وی ودیعت نهاده است واین
ندا در عالم داد که اَنَا عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلُوبُهُم وَالمُندَرِسَةِ قُبُورُهُم بازرکانان که در راه
روند آنچه نقد بود در جامهای درید پنهان کنند تا دزدان دست زحمت خویش
باز دارند بیت دین نه درویشان طلب زیرا که شاهان را مقیم، رسم باشد کنجها در کنج
ویران داشتن، هان ای درویش تو مسافری بضاعت کوهر محبت را از خانه بمنزل
کور می باید برد واز آنجا بمنزل قیامت اکر محافظت این امانت نیکو کنی چون بسر منزل رسی
نزلت من فرستم که نُزُلًا مِن غَفُورٍ رَحِیم مقربان بخدمت تو فرستم که وَالمَلائِکَةُ یَدخُلُونَ
عَلَیهِم مِن کُلِّ بَابٍ سَلامٌ عَلَیکُم بِمَا صَبَرتُم فَنِعمَ عُقبَی الدَّار بمقعد صدق رسانم که
فِی مَقعَدِ صِدقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقتَدِر سلامت من کنم که سَلامٌ قَولًا مِن رَبٍّ رَحِیم
زهی خوشحالی که قاصد بمقصود رسید نسیم وصال از مهب اقبال بوزید طغرای عزت
بر منشور دولت کشیده روز کار فراق بسر آمده معشوق مر عاشق را السلام آمده واین
ندا در عالم داده که عَزَّ عَلَیَّ مَا یَتَحَمَّلُ المُتَحَمِّلُونَ مِن اَجلِی ای دوستان رنجتان رسید دشوار
بود بر من آنچه بشما میرسید امروز مراد شما بدهم اکر سرا خواهید اینک بهشت اکر باغ می
خواهید اینک فردوس اعلی اکر کنیزکان می باید اینک حوران اکر فراش خواهید اینک غلمان
اکر جانان خواهید اینک رضوان اکر جای کلشت میخواهید اینک سرای اکر جامه خواهید اینک
حریر اکر وصیفان باید اینک حور اکر باده خواهید اینک شراب طهور اکر ساقی خواهید
اینک ملک غفور بیت یا بنده موحد یا من هو شکور، کر جای نیک خواهید اینک
سرای نور، ور تکیه کاه خواهی اینک سریر وتخت، ور یار وجفت خواهی اینک

لطیف حور، مأوی سرای خلد و مقامات بزم عرش، همسایه نوح و هود و خلیل
کلیم و طور، نزدیک گشته شادی و نزدیک گشته غم، با بلا و محنت و اندوه گشته
دور، نه بیم مرگ باشد و نه بیم رستخیز، نه بیم هول حبس و نه ویل نه ثبور، در روضهٔ
وصال و بزم ذوالجلال، داود برکشیده بالحان خوش زبور، حوران گرفته بر کف
خود جامهای می، مؤمن نهاده برلب خود بادهٔ طهور، بی واسطه ندای خداوند
آمده، ساقی منم شراب خدای بندهٔ صبور، عزیزان اگر درویشی بهتر نبودی جهت
کونین و فخر عالمین ندای الفقر فخری در عالم ندادی واللّهمّ احینی مسکینا واحشرنی
فی زمرة المساکین را ورد خود نساختی آورده اند که هرگاه حضرت رسول صلعم از سفری باز آمدی
اوّل پیش حضرت فاطمه شدی و تفحّص احوال او کردی روزی از سفر باز آمد برسم
عادت بخانهٔ فاطمه شد و سلام کرد فاطمه جواب باز داد و برنخواست چون خواجه
نزدیک رسید و سخن گفت فاطمه از جای برجست و گریان شد و گفت ای پدر مهربان
من وای صدر و بدر عالم معذورم دار که از گرسنگی چشم خیره شده بود تو را نشناختم
پنداشتم که غلیست اگر در تعظیم و توقیر تقصیری رفت از آن سبب بود حضرت رسول صلعم
فرمودند ای جان پدر بشکم گرسنهٔ پدر خود نگاه کن و پیراهن از شکم برداشت فاطمه نگاه
کرد شکم پدر را دید بر پشت چسبیده فرمود ای فاطمه صبر کن بر درویشی دنیا و هم
چنین می باش تا گرسنه زییم و گرسنه میریم و روز قیامت میان در بندیم من مردان گناه
کار را شفاعت کنم و تو زنان را تا حق سبحانه و تعالی همه را بما بخشد ای عزیزان از نهار تا
بپندارید که ایشان میخواستند و بایشان نمیدادند آورده اند که امیر المؤمنین علی ع در مسجد کوفه
بود یکی گفت تعجّب میکنم از این دنیا که در دست دیگرانست و نزدیک شما نیست امیر المؤمنین
فرمود می پنداری که ما دنیا میخواهیم و بما نمیدهند پس دست دراز کرد و مشتی ریگ
برگرفت در حال در دست حضرت امیر گوهرها شد گفت این چیست فرمودند از نیکو
ترین جواهرها فرمود اگر خواستمی چنین بودی از دست فرو ریخت همان سنگ ریزه
شد تا بدانی که درویشی ایشان اختیار کرده بودند پس اگر درویشی توانی بود باری

جهد کن

جهد کن تا دستگیری درماندگان و درویشان و درماندگان کنی که هیچ طاعتی و عبادتی
چون دستگیری و یاری درویشان و درماندگان نیست آورده اند که بزرگی
بحج میشد نامش عبد الجبّار مستوفی هزار دینار زر بر میان داشت بکوفه فرود
آمد روزی در کوچها میگشت اتّفاقا بخرابهٔ در شد عورتی را دید که گرد خرابه می
گردید و چیزی میجست در گوشهٔ مرغی مرده دید آن را در زیر چادر گرفت و برفت
عبد الجبّار با خود گفت همانا این عورت درویش است و نهفت راز مینماید بنگرم
که حال وی چیست در عقب وی برفت زن بخانهٔ در شد کودکان پیش وی باز دویدند
که از برای ما چه آورده که از گرسنگی هلاک شدیم زن گفت مرغی آورده ام این ساعت
از برای شما بریان کنم عبد الجبّار چون این سخن بشنید بگریست و از همسایگانش احوال
وی پرسید گفتند که زن عبد الله بن زید علویست که شوهرش را حجّاج بکشت و کودکان یتیم
دارد حرمت خاندان رسالت وی را نمیگذارد که از کسی چیزی طلبد عبد الجبّار با خود
گفت اگر حجّ خواهی کرد حجّ تو اینجاست آن هزار دینار زر را از میان باز کرد و بآن خانه
رفت و آواز داد که ای زن این را بستان زن پیش آمد آن هزار دینار زر را پیش وی
انداخت و باز گشت و آن سال در کوفه مشغول سقّائی شد و بحج نرفت چون حاجیان
مراجعت کردند و بکوفه نزدیک شدند مردمان باستقبال بیرون رفتند عبد الجبّار
نیز بیرون رفت چون نزدیک قافله رسید اشتر سواری دید که در پیش می آمد بر وی
سلام کرد و گفت ای خواجه عبد الجبّار از آن روز باز که در عرفات ده هزار دینار
بمن سپردی تو را میجویم بستان زر خود و ده هزار دینار پیش وی انداخت و ناپدید
شد و آواز آمد که ای عبد الجبّار هزار دینار در راه ما بذل کردی ده هزار دینار
برای تو فرستادیم و فرشته را بصورت تو فرمودیم تا از برای تو حجّ گذارد و هر سال
حجّی مقبول در دیوان تو ثبت کنیم تا که زنده باشی تا بدین کار مارا معلوم و محقّق
شود که رنج هیچ نیکوکاری در درگاه ما ضایع نیست که انّا لا نضیع اجر من احسن عملا

فصل بیست و پنجم روی عن رسول الله صلّی الله علیه و آله

انه قال ثلث مهلكات وثلث منجيات والثلث المهلكات شح مطاع وهوى
متبع واعجاب المرء بنفسه والثلث المنجيات خشية الله في السر والعلانية
والقصد في الفقر والغنى والعدل في الغضب والرضا صدق رسول الله
مناجات ای پادشاهی که شقهٔ سراپردهٔ عزت تو فراخ پهنای ازلیت است
ولیجاپی پایانی که طاق ایوان عظمت بلند بالای ابدیت است ای فلک دوار
الملک قدرت آسانی و ای ملک بر سر کوی قدست آشنائی ای هفت آسمان
از بستان عظمت گلزاری و ای هفت زمین از میدان فطرت غباری ای هشت
بهشت از هدایت ثواب غمزه و ای هفت دوزخ از آیت عذابت همزه ای در هوای
صمدیت شهبازان جان پرسوخته و ای در فزای احدیت حدقهٔ عقل بردوخته
ای دیدهٔ وهم و فهم کنگرهٔ جلالت ندیده و ای پای مرکب طبع بکنه کمالت نرسیده
بیت ای ذات تو بر کل ممالک مالک وی کرم در وان راه عشقت سالک در وصف
جمال تو چنین میگویند انت الباقی وکل شیء هالک ملکا و پادشاها بحق آلاء و نعماء
تو و بحرمت عظمت و کبریاء تو که صد هزار تحف تحیات و نثار صلوات بروح پاک
سرور عالم سید ولد آدم مصطفی مکی معلی در رسان و صد هزار انواع بشارت
و اصناف عاطفت بارواح معصومین علیهم السلام در رسان پروردگارا توفیق
گفتن و شنیدن و کار بستن بر ما ارزانی دار زبان ما صدق و صواب را
و آن را از خطا و زلل نگاه دار اغراض و آمال همه را عاجلا و آجلا بحصول موصول
دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن پیشوای صلوا کما رأیتمونی
مقتدای ان کنتم تحبون الله فاتبعونی رهنمای طریقهٔ مثلی خواجهٔ هر دو سرا
محمد مصطفی ع میفرماید که ای امتان من اگر میخواهید که از عذاب الیم و دود جحیم
خلاصی یابید و بنعیم مقیم برسید از سه خصلت هلاک کننده حذر کنید و بسه خصلت
نجات دهنده قیام نمائید آنچه هلاک کننده است یکی بخل است که خواجه فرموده اند
که اتقوا الشح فانه اهلک من کان قبلکم از بخیل پرهیز کنید که بخل هلاک کرد

آنهارا که پیش از شما بودند کسری از وزیر خود پرسید که چه چیز فرزند آدم را
زیان کارتر است گفت درویشی گفت نه بخل است درویش چون مال یابد فراخ
دست شود بخیل هرگز فراخ دست نشود در حدیث آمده که الجنة دار الاسخیاء
بهشت سرای جوانمردانست و فرموده که السخی قریب من الله قریب من الناس
قریب من الجنة بعید من النار والبخیل بعید من الله بعید من الناس بعید
من الجنة وقریب من النار جوانمرد نزدیک است بخدا نزدیک است بمردمان
نزدیک است ببهشت دور است از دوزخ و بخیل دور است از رحمت خدا
دور است از دل مردمان دور است از بهشت نزدیک است بدوزخ شاه مردان
و شیر یزدان امیر جملهٔ مؤمنان علی ابن ابیطالب فرموده که بشر مال البخیل بحادث
او وارث بشارت ده مال بخیل را بحادثی یا وارثی یعنی بخیل مال صرف نکند
و حقوق واجبه ادا نکند تا حادثه افتد که بآن حادثه صرف شود یا بمیرد و وارث
آن را بردارد و صرف کند آورده اند که مرد بخیلی بود نام وی شداد مال بسیار جمع
کرده بود و یک لقمه بخوشدلی نمیخورد چون وفات کرد زنش شوهر دیگر کرد آن
شوهر دست در نهاد و مال شداد را باسراف خرج میکرد روزی زنش آب در
چشم گردانید و گفت این مال شداد جمع کرده بود و یک لقمه بخوشدلی نمیخورد شوهرش
گفت نوش جانش مبادا آنچه خورد کاشکی نخورده بود و آن برای ما گذاشته بود
شداد را شریکی بود بخیل خبر بوی رسید دست در نهاد و مال صرف میکرد
و هر روز دعوتی میساخت و میگفت کلوا قبل ان یاکل بعل نوخیز شداد
یعنی بخورید پیش از آنکه شوهر زن شداد بخورد آورده اند که بخیلی دیگر بود
روزی با عیال خود طعام میخورد سائلی بدر خانه آمد زن بخیل خواست که سا
ئل را طعام دهد از شوهر ترسید بهانه در خانه شد و نیم نان در زیر جامه گرفت
و بسائل داد شوهرش خبر شد و او را طلاق داد و زن کار بجای برآمد زن شوهر
کرد روزی با این شوهر طعام میخورد سائلی بدر آمد خواست که وی را طعام دهد

باخود گفت مبادا که این شوهر پیشین مرا طلاق دهد باخود گفت
از وی دستوری خواهم دستوری خواست گفت همچنین مایدهٔ طعام بردار
و بوی ده زن مایدهٔ طعام برداشت و در سرا بان کرد شوهر پیشین خود را دید فریاد
از وی بر آمد شوهرش از خانه بیرون دوید که ای زن ترا چه رسید گفت ای
این سائل که می بینی شوهر من بود و مال بسیار داشت اما بخیل بود بهتر از این
بشنو شوهرش گفت آن درویش که بدر خانهٔ تو آمد من بودم اما سخی بودم حقتعالی
بسبب سخاوت من مرا باینجا رسانید و او را بسبب بخل باز در درویشی دوم از آن سه
خصلت هلاک کننده متابعت هوای نفس و درازی امل است متابعت هوا
بنده را از حق باز دارد و درازی امل آخرت را فراموش کند بزرگی گفت هرگاه
ترا دو کار پیش آید و ندانی که کدام بهتر است بنگر تا کدام از هوا دورتر است سیم
از آن سه خصلت که هلاک کننده است عجب است عجب طاعت را باطل کند امام
جعفر صادق فرمود معصیت با عذر بهتر از طاعت با عجب است آورده اند
که در زمان پیشین عابدی بود ششصد سال در کوهی عبادت کرده بود و طرفه العین
در خدا عاصی نشده و خدا از برای او درخت اناری خلق کرده بود و چشمهٔ آب
روان از آن آب می آشامید و از آن انار میخورد و از آن چشمه وضو میساخت از
حقتعالی درخواست تا روح او را در سجده قبض کند تا فردای قیامت از سجده بر خیزد
پادشاه عالم اجابت کرد جبرئیل امین حضرت رسول را خبر داد گفت در لوح محفوظ
نگاه کردم دیدم که شخصی سر بسجده نهاده گفتم این شخص کی سر از سجده بردارد جبرئیل
گفت فردای قیامت برخیزد پادشاه عالم فرماید برحمت من در بهشت رو گوید
خداوندا آن ششصد سال عبادت و طاعت من کجا شد که مرا برحمت در بهشت
میباید شد سؤالی که از اباذر غفاری کرده اند اینجا مناسب است حقتعالی فرمود
حساب بکنید حساب کردند ششصد سال عبادت و طاعت او در مقابل یک انار
بیش نبود پادشاه عالم گوید شکر نعمتهای دیگر کجاست از خجالت سر در پیش افکند

خطاب عزت در رسد که وی را ببرید و در دوزخ برید فریاد بر آورد که خدایا بد کردم با من
تفضل کن و مرا برحمت خود در بهشت کن پادشاه عالم با وی فضل و رحمت کند
و وی را بهشت فرماید تا بدانید که طاعت باید کرد و بر طاعت خود اعتماد نباید کرد و
معجب نباید باشد و از رحمت او نباید نومید شد امروز هر یکی در دل سودائی و در
دل پنداری باش تا سرادقات استحقاق ربوبیت باز کنند انبیا و رسل بینی تا بکمال
و جلال و ارتفاع حال می آیند و حدیث علم باقی کرده فرشتگان می آیند حرز منهای
تسبیح و تقدیس بباری بی نیازی برداده عارفان و موحدان می آیند و میگویند
ای آنکه ترا دیدن محال و از بریدن وبال بیت کنه خردم در خور اثبات
تو نیست، من ذات ترا بواجبی کی دانم، دانندهٔ ذات تو بجز ذات تو نیست،
آسایش جان بجز مناجات تو نیست، آن سه خصلت نجات دهنده یکی ترس
خداست پنهان و آشکارا هیچ طاعت و عبادتی جز ترس حقتعالی نیست گفته اند
اصل ایمان ترس خداست حضرت رسول فرمود بنده را دیدم که نامهٔ اعمال او بدست
چپ میدادند خوفی در دلش افتاد نامه اش بدست راست دادند و بنده را که آتش
در رگ افتاده اشک و آه از ترس خدا بیاید وی را برهاند کار خائفان دارند کار
شکستگان دارند آورده اند که در ایام مالک دینار مردی بود عمر خود در خمر و
زمر بسر برده و هرگز خیری نکرده پاکان وقت از او حذر کرده و دوری جستند
ناگاه موکل قضا بدو رسید دست مطالبت بدامن عمرش در آنکرد دانست که وقت
رحلت است در جرائد اعمال خود نظر کرد خطی که در قلم وفا داشتی ندید بجویبار عمل
خود نگریست شاخی که دست در آن توان زد نیافت آهی از میان جان بر آورد و گفت
ای پادشاه دنیا و آخرت رحم کن بر کسیکه نه دنیا دارد و نه آخرت این بگفت جان
بداد اهل ولایت خبر یافتند و از مرگ وی شادی نمودند و از رفتن او خوش
حال شدند او را در مزبله انداختند تا سگان محله بر زخم دندانش متلاشی کردند
چون شب شد مالک دینار در خواب دید که در فلان جائی از دنیا گذشته است

وبر خاك مذلّت افتاده اورا در ياب وكار اوبسان ودر جاي پاكان ومنزل نيكان
اورا دفن كن كفت خداوندا او در ميان مردم ببدنامي وبدكاري مشهور بود چه چيز
باين حضرت آورد كه سزاوار چنين كرامتي شد آواز آمد كه چون بحال نزع رسيد
جرايد اعمال خود مطالعه كرد همه خطا ديد مفلس وار بدركاه ما بناليد عاجز وار بنزد حضرت
ما آمد دست در فضل ما زد دستش كرفتيم طمع در رحمت ما بست بر وى رحمت كرديم
وازعذاب اليمش خلاصي داديم وبنعيم مقيمش رسانيديم **بيت** صراف زر خود شو
خودرا سره كن ، وازجمله علايقات خودرا يله كن ، يكشب تو باخلاص بيا در بر ما
كن كار تو بر بنياوريم از ما كله كن ، كدام دردمنده بدركاه ما بناليد كه شربت شفاش
نداديم وكدام غمكين از حضرت ما خلاصي طلبيد كه خلعت شادكامي در او نپوشيديم
الكريم بياد داده عفو از او طلب واكر نامه سياهي مغفرت از او خواه كه رحمت او بسيار است
بيت لطف او لطيفيست بيرون از عدد ، فضل او فضيلتيست بيرون از شمار ،
شكسته دركاه او باش سوخته راه او كه جز شكسته بودن در اين راه بكار نيايد
كار شكستكان وسوختكان دارند **آورده اند** كه مردي فاسق وفاجر بود چون بدم مرك
رسيد وصيت كرد چون بميرم مرا بسوزانيد وخاكسترم نيمي در دريا اندازيد ونيمي
بباد دهيد چون وفات كرد چنان كردند پادشاه عالم باد را حكم كرد تا ذرات واجزا
اورا جمع وبكمال قدرت اورا زنده كردانيد وكفت اي بنده من اين وصيت چرا كردي
كفت خداوندا از تو ترسيدم تا مرا زنده نكني وعذاب نفرمايي كفت من بر خود
واجب كرده ام كه هر كه از من بترسد در دنيا وي را ايمن كردانم ودر عقبي كويم بروي
كه بر تو رحمت كردم واز دوزخت آزاد كردم دويم از آن سه خصلت نجات دهنده
ميانه نكاه داشتن است در درويشي وتوانكري وآن صفت مؤمنانست كه وَالَّذِينَ
إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا چون نفقه كنند اسراف
نكنند وعيال را بي برهنه وكرسنه نكذارند بزركي كفته است كه بمقدار كوه احد زر
در راه خير صرف كني اسراف نباشد واكر مدّي در معصيت صرف كني اسراف باشد

ستيم از آن سه خصلت نجات دهنده عدل است در حالت غضب ودر حالت رضا
آنانكه عدل كردند نام نيك ايشان تا بقيامت مانده ودر عقبي از دوزخ خلاصي يافته
وبنعيم مقيم رسيده وهر كه از براي دنيا ظلم كرده دنيا بر او نمانده ودر عقبي بعذاب
جحيم كرفتار شده حجاج ابن يوسف را حكايت كنند كه سعيد ابن جبير را بردار كرده بود
كفت اي شقي خودرا چكونه مي بيني سعيد كفت شقي تويي نه من من در ميان چهار
نعمتم كه شكر آن بر من واجب است اوّل آنكه شكر ميكنم كه تو ظالمي ومن مظلوم دويم
انكه تورا بر جان من دست است بر ايمان من نيست سيم انكه يكباره بيش ترا بر جان من دست
نيست چهارم انكه ميدانم كه چون روح از تنم مفارقت كند ببهشت رود وتو بدوزخ
حجاج چون بمرد وي را در خواب ديدند كفتند خدا با تو چه كرد كفت براي هر كسي كه
بكشتم يكبارم بكشتند وبراي سعيد هفتاد بار **آورده اند** كه وقتي زني در جوار پادشاه
بود پادشاه را همسايكي درويش خوش لايق نمي آمد روزي پيره زن غايب شد پادشاه
فرمود خانه پيره زن را خراب كردند ودر كوشك افزودند چون پيره زن باز آمد آن
آن حال مشاهده كرد صبر كرد تا وقت سحر كه آن وقت يار مظلومانست پيره زن روي
بر خاك نهاد وكفت پادشاها اكر من حاضر نبودم تو حاضر بودي چرا بكذاشتي كه خانه ام
خراب كردند در ساعت آن قدر از كوشك كه بر عرصه ملك پيره زن بود با فرش واواني
فرو شد بزمين ودر زير سجاده پيره زن صرّه زر پيدا شد بر آنجا نوشته كه اين قيمت
خانه است ما جهانيان را با قوّت ناقص ايشان بعدل واحسان ميفرماييم با كمال قدرت
خود هركز عدل واحسان فرو نكذاريم آن سقف خانه فرو بردن عدل بود واين عوض
قيمت خانه دادن احسان كه إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ **بيت** فرياد پيره
زن كه بر آيد ز سوز دل ، كين بود لبيسه مردان كاردار ، هفت هزار بار از آن سخت
تر زند ، ضربتي كه شير نزند وشمشير آبدار ، امير المؤمنين عمر را از اين آيه پرسيدند
فرمودند داد مظلومان ستانيدن عدلست ومراد محرومان دادن احسان داد
مظلومان بده تا از دست ظالمان خلاصي يابي برك بينوايان بساز تا از شدت محنت

نجات یابی پادشاه عالم چون بعدل و احسان فرمود در عقب آن بصلهٔ رحم و تفقّد اقربا
و خویشان فرمود که خویشان را عطا ده و تفقّد ایشان کن و شادی بدل ایشان رسان
که چنانچه **آورده اند** که شبی از ماه رمضان شاه مردان از خاتم پیغمبران التماس کرد که چه
باشد یا رسول الله بقدمی که تشریف داده عرش را خانهٔ علی را مشرف کردانی حضرت رسول
اجابت کرد شب در خانهٔ علی افطار کرد خواست که بیرون آید خواتون هشت بهشت
فاطمهٔ زهرا گفت ای پدر بزرگوار امشب مهمان علی ابن ابیطالب بودی فردا شب مهمان
من باش اجابت کرد و شب دویم از برای دل فاطمه بخانهٔ ایشان رفت چون خواست که
بیرون آید امام حسن گفت ای جدّ بزرگوار مهمان پدر و مادرم شدی چه شود که
فردا شب مهمان من باشی حضرت اجابت کرد امام حسین پیش آمد که یا جدّاه پدر و مادر
و برادرم را سرفراز فرمودی چه شود که فردا شب مهمان من باشی شب دیگر برای دل حسین
تشریف بردند چون خواست که بیرون روند فضّه که خادمهٔ زهرا بود در عقب حضرت
دوید و عرض کرد ای خواجهٔ کونین و فخر عالمین مهمان خواجگان شدی مهمان بندگان
نمیباشی آزادگان را شاد کردی بندگان را شاد کن حضرت رسول وی را تحسین و وعده داد
چون شب درآمد از خواطر آن حضرت محو شد و بحجرهٔ صاحب رسالت درآمد
و خواست که افطار کند جبرئیل در رسید که یا رسول الله آن سوخته منتظر است امید
وار کرده نا امیدش مکردان حضرت رو بخانهٔ علی نهاد و ایشان از این حال
خبر نداشتند و طعام ناساخته بودند حضرت فرمود السّلام علیکم مهمان میخواهید
گفتند خواهیم و جان فدا کنیم **رباعی** آمد بر من یار که مهمان خواهی گفتم خواهم
ز من جان خواهی خوش خندید و گفت من دانستم کین یکدم وصل من توانی
خواهی پس فرمود که من بمهمانی شما نیامده ام مرا فضّه خوانده است گفتند ای
جد ما را خبر ندادی تا طعامی بسازیم گفت من نیز برکت شما طعامی بیاورم
و در خانه شد و روی بر خاک نهاد و گفت ای احد احد را مهمانی کرده ام شرمسارم
مکن پادشاه عالم رضوان را فرمود تا مایده از مایده‌های بهشت برداد و در پیش آن

آن شکسته درگاه ما و سوختهٔ راه ما بنه که میخواهد که دوست مرا و برگزیدهٔ مرا مهمان
کند در حال رضوان خوانی آراسته در پیش فضّه نهاد فضّه آن را برداشت و در پیش
محمد و مهمانان خود نهاد تا ببینی که این کرامت فضّه از کجا یافت از آنجا که خدمت خاندان مصطفی
باخلاص میکرد و نیاز صادق داشت پس ای عزیزان اگر میخواهید که شما را نزد
حقتعالی قرب و منزلتی حاصل شود در این راه اخلاص تمام ورزید و نیاز صادق
و توکّل نیکو باید کرد و توکّل علی الحیّ الّذی لا یموت توکّل ورزید که هر که توکّل
ورزد هرگز نمیرد و هر که بر غیر او توکّل کرد داغ حسرت بر رخ خود نهاد و در ها و یه حرمان
و خسران بماند **فصل بیست و سیّم** روی عن النّبی صلّی الله علیه و آله انّه قال الضّیف
اذا دخل بیت اخیه المؤمن دخل معه الف رحمة و الف برکة و غفر الله تعالی
ذنوب اهل ذلک البیت و ان کانت ذنوبهم اکثر من زبد البحر و ورق
الاشجار صدق رسول الله مهتر عالم میفرماید که چون مهمان بخانهٔ یکی از
مؤمنان آید هزار برکت در آن خانه داخل شود و گناهان اهل خانه را بیامرزد حقتعالی
اگر چه گناهان او زیاده از کف دریا و برگ درختان بوده باشد و ثواب هزار
شهید در دیوان او ثبت کنند و بهر لقمه که از طعام مهمان بردارد ثواب حجّی مقبول و عمره در دیوان
او بنویسند و هر که مهمان را گرامی دارد چنان باشد که هفتاد پیغمبر را گرامی داشته باشد
و در حدیث آمده که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم الضّیف هر که ایمان دارد بخدا
و بروز قیامت باید که مهمان خود را گرامی داشته باشد **آورده اند** که ابراهیم خلیل را عادت
بودی که بی مهمان طعام نخوردی سه روز اتّفاق افتاد که کسی نیافت روز چهارم
بر سر راه رفت تا مگر کسی یابد هفتاد گبر را دید که می آمدند و سلاحها بر دوش نهاده که بجنگ میروند
ابراهیم گفت بیائید و مهمان من باشید گفتند ما بجنگ میرویم که عیال ما پی بر کنند گفت
بیائید که من مزد شما را میدهم ایشان را بخانه آورد و سه روز نگاه داشت و مزد سه روزه
بایشان داد ایشان بروی آفرین کردند و گفتند ما را کاری فرمائید فرمود ما را کار از برای
رضای خدا باید کرد اگر راست میگوئید خدای را سجده کنید گفتند این از دین ما نیست

ابراهیم گفت بروید که بر شما حرجی نیست ایشان با یکدیگر گفتند دریغ باشد که این چنین
مردی را سر بازیم شاید که دین وی حق باشد و ما راه یابیم همه بسجده در افتادند ابراهیم
سر بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا آنچه بر من بود بجای آوردم باقی نصیب تست حقتعالی
بنظر رحمت در دل ایشان نظر کرد چون در طلب بودند جمله سر از سجود برداشتند و کلمهٔ
شهادت بر زبان راندند و از دل پاک مسلمان شدند آورده اند که درویشی از بادیه
در آمد سوخته و گداخته و نالان اندیشه کرد که از کسی چیزی خواهد بیادش آمد که حضرت
رسول ع فرموده که حاجت بر نیکو رویان عرضه دارید درویش میگشت طبیبی ترسائی نیکو روی
دید جماعتی از گرد وی یا در آمده گفت هرچند بیگانه است اما نیکو روی است حاجت خود را
بر وی عرضه دارم دست فرا پیش داشت و گفت ببین تا چه مرض است مرا طبیب دست شفقت بر
او نهاد گفت بنشین و غلامش را گفت این درویش را بخانه بر و از برای وی بگو تا برنج
مزعفر بپزند و او را سیر کرده غلام درویش را بخانه برد و از برای وی فرمان طبیب
بجای آورد و طبیب از در در آمد پس درویش خواست که برود طبیب گفت ای درویش
بنشین و در خانه شد و سی دینار بیرون آورد و گفت این را بستان که درد تو را
دوا این است درویش بیرون آمد و دست در حلقهٔ در زد و روی بسوی آسمان کرد
و گفت خداوندا مرا در وی با بود بر دیگ این مرد دریغ نداشت اکنون او را در دولت
و آن کفر است دور کن طبیب بیرون آمد و گفت ای درویش دست از حلقهٔ در بدار
دعا مراد وا کرد و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و مسلمان شد **بیت** وقت آن شد
کز خطا سوی صواب آری مرا ٭ وز شراب شوق حق مست و خراب آری مرا ٭ چون
بجان رحمت او میزند هر لحظه موج ٭ با یکی پیغام رحمت یا صواب آری مرا ٭ فخر من
این بس خداوندا که در روز شمار ٭ گفتی بنده کانت در حساب آری مرا ٭ **آورده اند**
که مردی بود از صحابه که هرگز مهمان بخانه نیاورده بود روزی حضرت رسول با وی
عتاب کرد گفت یا رسول الله زنی دارم که اگر مهمان بخانه برم تا سال دیگر با من عتاب
میکند حضرت رسول فرمود برو و طعامی ترتیب ده تا امشب بخانهٔ شما آیم مرد زن را

بیندان

اعلام کرد زن گفت ای مرد ما را چیزی نیست که لایق حضرت رسول باشد بوقت دیگر
گفت نتوانم که خود حضرت رسول فرموده است که امشب مهمان شما خواهم بود میان مرد
و زن گفتگو بسیار واقع شد زن سوگند یاد کرد که هیچ طعام نسازم مرد طعام بدست
خود طبخ کرد چون شب در آمد حضرت رسول بخانهٔ ایشان آمد و از طعام تناول فرمود
و بیرون رفت زن گفت ای مرد تو شکایت کرده پیش حضرت رسول گفت زنان کجا
میگوئی گفت از آنجا که حضرت چون می آمد گردهای نان از دامن وی آویخته بود
و چون بیرون میرفت ماران و کژدمان از عقب وی بیرون میرفت مرد گفت من اینها
هیچ ندیدم هر دو برخاستند و بنزد حضرت رسول رفتند و آن حال عرضه داشتند حضرت
فرمود راست میگوید آن گردهای نان روزی من بود که با من می آمد و آن ماران و
کژدمان که از خانهٔ شما بیرون بردم گناهان شما بود که شما را از گناه پاک کردانیدم تا بدانید
که چون مهمان بیاید با روزی خود آید و چون برود گناهان صاحب خانه را بیرون برد
بیت هر که را بینی بعالم روزی خود میخورد ٭ کی ز خوان تست نانش وز خوان
خویشتن ٭ پس ترا منت ز مهمان باید داشت جان من ٭ میخورد بر خوان احسان تو نان خویشتن
آشکارا کرد بیش از آفرینش رزق تو ٭ اگر نتوانی نهفت از وی نهان خویشتن ٭ حضرت
امیرالمؤمنین علی ع فرموده است که آنچه در دنیا بشما میدهد سه چیز است که آن را دوست
میدارم روزه داشتن و در راه خدا تیغ زدن و مهمان را طعام دادن و اندر دستی طعام
دادن بود که میخورد و بمهمان میداد تا در حق او آمد که وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا
وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا **روایت** از ابن عباس که امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار
بودند جد ایشان محمد ع بعیادت ایشان آمد شاه مردان را فرمود یا علی در حق فرزندان
نذری کن شاه مردان عرض کرد که پذیرفتم که اگر فرزندان من شفا یابند سه روز روزه دارم
فاطمه گفت من نیز نذر کردم حسنین گفتند ما نیز موافقت کنیم فضه گفت من نیز نذر کردم
پس حقتعالی ایشان را شفا داد شاه مردان فرمود که وقت آن است که بعهد وفا کنیم
شاه مردان و حسنین و فاطمه و فضه روزه گرفتند بنزدیک ایشان طعام نبود شمعون

ابن حبا همسایهٔ حضرت امیر بود از وی قرض خواست شمعون در خانه شد و پارهٔ پشم و سه صاع جو
بیرون آورد و گفت این پشم بزنان ده تا بریسند و این مزد جو است امیر المؤمنین ؏ جو را
گرفت و بخانه برد فاطمه صاعی از جو آرد کرد و پنج نان پخت هر یک را قرصی چون نماز شام
گذاردند و طعام در پیش نهادند هنوز دست بطعام نبرده بودند که سائلی آواز داد که
مسکینم مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را طعام دهد از بهشت حضرت امیر روی بفاطمه
کرد و فرمود ای فاطمه این نان بآن مسکین ده و قرص نان بدو داد فاطمه نیز موافقت کرد
و حسنین علیهم السّلام نیز حصّهٔ خود ایثار کردند و فضّه نیز موافقت کرد و آن شب هم بآب
روزهٔ خود گشادند و طعام را بمسکین دادند روز دیگر صاعی جو فاطمه دستآس
کرد و پنج قرص نان طبخ نمود و بوقت افطار در پیش نهادند یتیمی بدر آمد و گفت السَّلامُ
عَلَیکُم یا اَهلَ بَیتِ النُّبُوَّةِ وَمَعدِنِ الرِّسالَةِ یتیمی ام از فرزندان مهاجران عقبه پدرم را شهید
کردند مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از طعامهای بهشت طعام دهد شاه مردان روی
بفاطمه کرد و فرمود بیت ای فاطمه بدر یتیم است ؏ در گرسنگی و رنج و بیم است ؏ هر که نخورد
بوی رساند ؏ نزدیک خدای او کریم است ؏ فاطمه عرض کرد ایضاً ابن عم مصطفی ؏ جانم ؏ من نان نخورم
بوی رسانم ؏ تا گرداند مرا خداوند ؏ در حشر شفیع مجرمانم ؏ آن شب نیز جمله طعام را دادند
فقط و بآب خالص روزه گشادند روز سیم از باقی جو طعامی ساختند چون وقت
افطار خواستند که تناول نمایند سائلی بدر آمد که اسیری ام از اسیران شما مرا باسیری گرفته اند
و طعام نمیدهند امیر المؤمنین فرمود بیت ای فاطمه خجسته بنگر ؏ کامد بدر اسیر مضطر ؏
از گرسنگی و بینوائی ؏ نالان غمین زار غمخور ؏ فاطمه عرض کرد ای شهرهٔ شهر علم را در ؏
شبیر برون اند شبّر ؏ از گرسنگی نجان ایشان ؏ الله نزاری شداست چون زر ؏
باز این طمع کردم ایشان ؏ از بهر ثواب روز محشر ؏ آن شب نیز جمله طعام بدادند روز
چهارم امیر المؤمنین بیکدست دست حسن گرفت و بیکدست دست حسین و ایشان را
بخدمت حضرت رسول ؏ آورد ایشان از ضعف میلرزیدند که از بیماری برخاسته
بودند و سه روز روزه داشته و هیچ طعام نخورده بودند حضرت رسول ؏ چون

ایشان را با آن

ایشان را با آن حال دید بگریست و گفت بیایید تا بحجرهٔ فاطمه رویم بحجرهٔ فاطمه در آمدند فاطمه را دید در
محراب ایستاده و از گرسنگی شکم بر پشت چسپیده و چشم در مغاک فرو شده دل حضرت رسول
طاقت نیاورد فرمود واغوثاه واغوثاه واغوثاه بالله اهل بیت محمد یموتون من الجوع کار
اهل بیت محمد باینجا رسیده که از گرسنگی میمیرند در حال جبرئیل آمد و این آیه آورد که یوفون
بالنذر تا اینجا که وکان سعیکم مشکورا یعنی آن ابرار وفا میکنند بنذری که کرده اند و میترسند
از آن روز که شر آن روز فاش باشد و عام ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما
واسیرا و بر دوستی خدا طعام میدهند مسکین و یتیم و اسیر را با آنکه خود محتاجند از خود
باز میگیرند و بر دیگری ایثار میکنند و میگویند ما شما را طعام از برای رضای خدا می
دهیم و از شما شکر و جزا نمیخواهیم ما میترسیم از خدای خود در روزی که از سختی آن
روز مردمان بغایت ترش روی باشند ایشان چون از آن روز ترسیدند حق تعالی
ایشان را ایمن گردانید و روی ایشان نورانی و دل ایشان را شاد و خرم گردانید که
فَوَقٰهُمُ اللهُ شَرَّ ذٰلِکَ الیَومِ وَلَقّٰهُم نَضرَةً وَسُرُورًا وَجَزٰهُم بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِیرًا
و بر آن محنتها و مشقتها که کشیدند روزه داشتند و بر گرسنگی صبر کردند و طعام بدیگران
دادند تا جزا دادند ایشان را بهشتی که در او انواع طعامهای گوناگون گوارنده و میوهای
لطیف باشد و بر آنچه خود نپوشیدند و دیگران را پوشانیدند جزا دادند ایشان را جامهای
حریر بهشت و در بهشت بر تختهای آراسته تکیه کرده باشند چون پادشاهان خوشدل
و همه مرادها حاصل بکنید که جزای دستگیری درماندگان چنین گونه باشد در تفسیر امام
حسن عسکری ؏ آورده است که روزی رسول خدا ؏ بیاران نگریست و فرمود که کدامیک
از شما دوش هزار و هفتصد درم قرض برادر مؤمن را داده اید شاه مردان عرض کرد من
یا رسول الله فرمود دانستم که جبرئیل مرا خبر داده است یاران را خبر ده با آنچه کردی یا
گفت یا رسول الله دوش میگذشتم فلان مؤمن را دیدم که فلان منافق او را میرنجانید
آن مؤمن چون چشمش بمن افتاد گفت یا امیر المؤمنین برادر رسول خدا بفریاد من
رس که این هزار و هفتصد درم از من میخواهد و من درویشم و هیچ ندارم که بوی بدهم

ان وی درخواه تا مرا مهلت دهد تا وقتیکه حق تعالی چیزی بدهد ادا نمایم گفتم من از آن
برکتی میدارم که از وی درخواهم و او را بر من منتی باشد من از مالک الملوک درخواهم
تا کار وی را بسازد و سوی آسمان کردم و گفتم خداوندا بحق محمد و آل محمد که دین این بنده
گزارده گردان دیدم که در آسمان گشاده شد و آوازی آمد که یا ابا الحسن بفرما تا این بنده
دست بر زمین برد و هر چه بدست وی آید از سنگ و کلوخ بردارد که حق تعالی آن را از برای
او زر گرداند بگفتم تا دست برد و چند پاره سنگ و کلوخ بگرفت حق تعالی آن را زر سرخ
گردانید گفتم قرض و دین خود بگذار و باقی تراست حضرت رسول ص فرمود یا علی جبرئیل مرا خبر
داد که هزار هفتصد را که در هزار هفتصد ضرب میکنند هزار برابر عدد آن جز خدا
نداند حق سبحانه و تعالی ترا بعدد آن کوشکها و مقامها در بهشت کرامت فرمود و اضعاف
آن خدم و عبید و آنچه هیچ چشم ندیده و هیچ آدمی را بخاطر نگذشته باشد **فصل بیست هفتم**

روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال لعبد الله ابن عباس الا اعلمک بکلمات تنفع
بهن قال بلی یا رسول الله قال احفظ الله یحفظک احفظ الله تجده امامک تعرف
الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة واذا سألت فاسأل الله واذا استعنت فاستعن
بالله واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الکرب وان مع العسر یسرا صدق رسول الله

مناجات پادشاها برکات اوقات خلوات صالحان و برکات زفرات نادمان و برکات
لبیک حاجیان و برکات قرآن خوانان و برکات صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت پیغمبر
اول آدم و آخر محمد مصطفی ص و برکات دعا عابدان و عالمان و آمین جمله فرشتگان بروزگار
جمله مسلمانان از شرق عالم تا بغرب عالم در رسان همه را خاطر جمع و چشمی پر دمع و کرداری
شایسته و گفتاری بایسته و علمی کافی و عملی وافی و رغبتی در دین و سینه بی کین و
فعلی با ایمان و قولی دور از بهتان و خاطری حق جوی و زبانی حق گوی و قدمی ثابت
و نیتی پاک ارزانی دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین **روایت است** از آن چشم چراغ
آفرینش که تا باشیر بود او از مبدای صبح فطرت لایح نگشت هیچ موجودی را نور در چشم
نیامد که لولاک لما خلقت الافلاک این سید که هم چشم بود و هم چراغ چشمی که

مردمی جهان او آورد که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق چراغی بود که اگر لمعان
انوار او نبودی همه را ظلمت گمراهی بظلمت آباد جهنم کشیده بودی که کنتم علی شفا حفرة
من النار فانقذکم منها عجب چشمی بود که هرگز بغفلت در خواب نشد که
تنام عینای ولا ینام قلبی عجب چراغی بود با آنکه همه عالم باد مخالف بود هیچ بادی
وی را اطفا نتوانست کرد و آن هر لحظه افروخته تر میشد که یریدون لیطفؤا نور الله
بافواههم والله متم نوره نه چشمی که در چشمش نیفتاد که نظر وی از وی بتنگ چشمان
منازل خلد برین مشغول شود تا لاجرم در حق وی آمد که ما زاغ البصر نه چراغی عالی
همتی که با این همه تنگ دستیها که در خوشاب در چشمش خزف بود خواجه دو سرا
عبد الله عباس را فرمود ترا تعلیم کنم و بیاموزانم کلماتیکه ترا نافع باشد و در دفع بلیت
دافع گفتم بلی یا رسول الله فرمود خدا را نگاه دار یعنی در امتثال اوامر و اجتناب
نواهی او محافظت کن و در نگاه داشت جانب دوستان و بندگان او مبالغه نما تا نگه
داشت او از نزول نقمت و وقوع بلیت محفوظ مانی و بنظر عاطفت و عاطفت او
ملحوظ گردی **بیت** جانب حق نگاه دار بصدق / تا ترا از بلا نگهدارد / پا چو
از معصیت کشیده کنی / او بدست بلات نسپارد / باز گرد و ز معصیت باشی و بطاعتش نزدیک
مقربان درگاه حضرتش و خاصگیان درگاهش نزدیکی و وصلتی باید جست تا بمراد
و مقصود برسی که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة سید عالم فرمود
میان بنده و خدا حجابیست و آن حجاب علی ابن ابیطالب است تا بنده توسل نکند و تقرب نجوید
هرگز بثواب و رحمت خدا نرسد سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرد از حضرت رسول ص
که پادشاه عالم فرمود که امین ترین مردمان بر من محمد است و برادرش علی و باقی امامان
هرگاه حاجتی پیش آید و قضای آن خواهد یا واقعه دست دهد دفع آن جوید گو توسل
کن بمحمد و آل محمد تا حاجت او را روا کنیم اگر بنده را در طاعت و عبادتش تقصیر واقع
شده باشد چون تولا کند بعلی و از دشمنانش تبرا جوید وی را بیامرزم و برو رحمت
کنم و اگر علی را دشمن دارد یا از دشمنانش تبرا نکند برو رحمت نکنم **آورده اند**

کہ یکی از عبّاد بصره گفت شبی در خواب دیدم کہ قیامت بر پاشده و حضرت رسول را
دیدم و حسنین را کہ بر کنار حوضی ایستاده بودند و مردم را آب میدادند تشنکی بر من غالب
شده بود پیش ایشان رفتم و آب خواستم فرمود وی را آب مدهید گفتم چرا یا رسول الله فرمود
بجهة آنکه در همسایکی تو علی را دشنام میدهند و تو منعش نمیکنی گفتم یا رسول الله نمیتوانم
حضرت رسول ص دستی برد و کاردی بر کشید و فرمود بستان این کارد را و سرش از تن
جدا کن من بخانه وی رفتم بر بستر خفته بود سرش از تن جدا کردم و پیش حضرت رسول ص
آمدم فرمود وی را آب دهید چون بیدار شدم و بیمار بر خواستم فریاد و اویلا بر آمد گفتم
چه حالت است گفتند فلان را بر بستر سر از تن جدا کرده اند گفتم سبحان الله این چه خواب بوده
کہ من دیدم حقیقتا این را راست کردانید پس جماعتی را متهم کردانیدند و بکرفتند و پیش والی
شهر بردند و میخایندند من رفتم و گفتم آنها را کناهی نیست و حال و قصّه باز گفتم
ایشان را رها کردند و گفتند تو را این کناهی نیست کناه وی را بوده کہ علی را دشنام داده
دیگر فرمود اِحْفَظِ اللّٰهَ تَجِدْهُ اَمَامَكَ خدا را نکاه دار تا در پیش خویش بینی یعنی بیوی
امر وی کن تا رحمت و عصمت او در پیش تو آید کہ اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ در وقت
طاعت ثابت قدم باش تا لطف و کرمش در پیش بینی در مقام نو لاو تبرا کم مباش تا نعمت
و دولت پیش یابی در قربت و وسیلت کم مباش در وسیلت جستن بد وستان او
تقصیر مکن تا از شر دشمنان ایمن کردی آورده اند کہ مردی بخدمت حضرت امام
حسن ع آمد و از همسایه خود شکایت کرد عرض کرد یا ابن رسول الله دعا کن کہ حقیقتا
شر وی از من دفع شود کہ دشمن اهل بیت رسولست حضرت امام حسن ع البته بنا
فرمود برو کہ شر وی را دفع کردند گفت بدان چون در خانه شدم هیچ آواز نیامد
شنیدم در زدم زن همسایه گفت مارا واقعه پیش آمد من و شوهرم طعام میخوردیم
اضطرابی در وی بدید آمد گفت ای علی از من چه میخواهی آوازی شنیدم کہ
اَلنَّارُ اَوْلٰی بِكَ وی بیفتاد جان بداد و هر کہ با ایشان چنان باشد سزاوار این
باشد و حضرت رسول ص در حق حسین فرموده است کہ اَلَا اِنَّ الْحُسَیْنَ

بَابٌ مِنْ اَبْوَابِ الْجَنَّةِ مَنْ عَادَاهُ عَلَیْهِ رِیحَ الْجَنَّةِ یعنی حسین دریست از درهای — حرّم الله
بهشت هر کہ با وی دشمنی کند حقیقتا بوی بهشت بروی حرام کند و بر آنها کہ بر ایشان
ظلم و بیداد کردند سیّد بحی گفت بتجارت بکوفه رفتم بخانه فرود آمدم چون شب شد
مشغول صحبت شدیم سخن قاتلان امام حسین ع در میان آمد من گفتم الحمد لله کہ قاتلان
امام حسین ع هر یکی ببلایی کرفتار شدند و از ایشان هیچکس نماند آن ملعون کہ در
خانه او بودم گفت من از آن جماعتم کہ در حرب حسین بودم و بسلامت بسر میبرم و مرا هیچ نکبت
نرسیده سیّد گفت دیدی این سخن چه بود کہ گفتم چراغ خیره کی میکرد آن ملعون دست پیش برد
کہ اصلاح چراغ کند آتش در انکشتش افتاد هر چند سعی میکرد کہ آتش را خاموش کند نتوانست
آتش در اعضای او افتاد خود را در آب افکند آتش بر بالای سر او میکردید هر کاه کہ سر بر آورد
آتش در وی افتادی تا در آب و آتش هلاک شد دیگر فرمود تَعَرَّفْ اِلَی اللّٰهِ فِی
الرَّخَاءِ یَعْرِفْكَ فِی الشِّدَّةِ معرفت جو بخدا در راحت و رخا تا معرفت جوید خدا با تو در
شدّت و بلا در دولت و نعمتش شکر کو تا در زحمت و محنت بفریاد تو رسد آشنایی
جو باد و ستانش در حالت خوشدلی و شادمانی تا آشنایی کند با تو در حالت ناکامی
و نامرادی زهری کوید بیمار شدم بغایتی کہ بهلاکت نزدیک بودم گفتم مرا بخدا و
سیلتی باید جست و بکسیکہ بشفاعت او مرا شفا دهد و هیچ کس را در آن عهد فاضل تر
از امام زین العابدین ع نمی شناختم پیش وی رفتم و عرض کردم یا ابن رسول الله حال
من بینی کہ بچه حال رسیده دعایی در کار من کن آنحضرت دست برداشت و گفت خداوندا
پسر شهاب بمن کرویده و مرا وسیله میسازد بتو خدا وندا بحق آن اخلاص کہ از پدران
من میدانی کہ او را شفا دهی در وقت بروی فرح کردانی زهری کوید با آنخدایی کہ جان
بند کان بقدرت او وست کہ در حال شفا یافتم و تا حالت حرض موت هر کز مراد در
سر نبود و تنکدستی و سختی بمن نرسید و امید دارم کہ ببرکت دعای او خدا مرا بیامرزد
و از امام محمد باقر ع حکویم عباد کثیر گفت امام محمد باقر ع را عرض کردم حق مؤمن بر خدا
چیست وی روی بکردانید باز عرض کردم فرمود حق برادر مؤمن بر خدا آنست کہ اگر آن

درخت را گوید بیا بیاید دیدیم که درخت شروع کرد بآمدن فرمود که باز گرد که ترا نخوانده‌ام
باز گردید و بجای خود شد هر آنچه از معجزات جمله انبیا را بود پیغمبر ما را نیز بود مصرع
هر چه خوبان همه دارند تو تنها داری و از حضرت رسول میراث بائمه رسید حسین بن
زید گفت گفتم امام جعفر صادق ع را عرض کردم یا بن رسول الله خبر ده از آنچه حق تعالی
حضرت ابراهیم را خبر داد فرمود که میخواهی که مثل آن بتو بنمایم عرض کردم آری فرمود که
یا زاغ یا حمامه یا طاوس یا غراب چهار مرغ پیش وی آمدند ایشان را ذبح کرد و پاره پاره
گردانید و بهم آمیخت و بچها جزو نهاد و فرمود یا زاغ یا حمامه یا طاوس یا غراب گوشتهای
ایشان بیکدیگر میآمد این با آن و آن با این تا چهار مرغ درست شد و بپریدند امام فرمود
از این است که بر ما حسد میخورند و در حق ماست اَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلیٰ مَا آتَاهُمُ
اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ ما راست ملک عظیم که آل ابراهیم هستیم فَقَدْ آتَیْنَا آلَ اِبْرَاهِیمَ الْکِتَابَ وَالْ
حِکْمَةَ وَآتَیْنَاهُمْ مُلْکًا عَظِیمًا اگر نجات و رستگاری میطلبی ایشان را بشناس بدل و دنیا
و ایشان را دوست دار و خلاف فرمان ایشان مکن شعر که ز خط بندگیشان پای
دل بیرون نهی رو ز حضرت از جهنم خط آزادی بار واست ور هیچ بی امر ایشان
دعوی طاعت کنی دعوی بمحال طاعت جمله هباست دیگر فرمود چون سؤال خواهی
و از کسی چیزی خواهی خواست سؤال از خدا کن و چیز از خدا خواه که هیچ سائل از درگاه
او خایب و بی نصیب نشد شعر بکاری گر مدد خواهی از او خواه که بر زین در بیابی
هیچ درگاه حاجت خویش پیش هر مخلوق عرضه کم کن از آنکه خوار شوی با خدا گو
غم دلت کز او بیگمان زود کامکار شوی و چون استعانت و یاری خواهی از خدا
خواه معین و ناصر و یار و دستگیر او باشد مسیب گفت مرا و مولای مرا موسی ابن
جعفر ع از مدینه ببغداد آوردند و محبوس کردند و مدت حبس طول کشید مشتاق
اهل و عیال خود شدم حضرت امام موسی ع بدانست فرمود دلت با اهل و عیالست که
در مدینه‌اند عرض کردم بلی یا بن رسول الله فرمود در آن پوشش رو و غسل کن و پیش
من آی چنان کردم فرمود بگو بسم الله و دست بمن ده و چشم بر هم نه چنان کردم فرمود

باز کن باز کردم بر سر تربت شاه مردان بودم نماز کرد و من نماز کردم فرمود چشم بر هم نه
چنان کردم چون باز کردم بر سر تربت حضرت مصطفی ص بودم فرمود برو اینک سرای خود
تو برو و عهد تازه کن بتعجیل باز گشتم فرمود دست بمن ده چنان کردم فرمود چشم بر هم
نه نهادم فرمود بگشا گشودم خود را بر سر کوه سبزی دیدیم که آب از آسمان بر آن کوه میریخت
از آن آب وضو ساخت من هم ساختم و در نماز ایستاد چون فارغ شدیم فرمود که
این کوه قاف است و اینها اولیا و اصفیا اند از حق تعالی درخواستم تا میان من و ایشان جمع
کند پس آن قوم را وداع کرد و مرا فرمود چشم بر هم نه نهادم فرمود بگشا گشودم در زندان
بغداد بودم دوستی او در دلم ثابت شد مثل آن معجزه از امام رضا ع روایت است که
مامون رخصت گرفت که مرا هفت روز معاف دار که داروی میخورم و لب چشمه آب رفت
و آنجا خیمه زد مامون ملعون روز میشمرد روز هشتم لب چشمه شد امام آنجا بود وی
پرسید و باز بمکان خود آمد از مدینه یکی رسید که امام رضا فلان روز در مدینه
بود و از آنجا بمکه شد و عامل مکه نیز نامه نوشت که امام رضا ع اینجاست همین ساعت
و همین روز که رسید ترا اعلام کردم مامون نامه‌ها دید تعجب کرد برخاست و پیش
امام ع رفت و عرض کرد از من درخواستی که دار و میخورم مرا هفت روز معاف دار و بمکه
و مدینه رفتی حق تعالی ترا علمی عظیم داده است من برادر و لیعهد توام از آن حرفی بمن آموز
امام رضا ع فرمود من اگر خضر بودمی بر آن قادر بودمی یکی از رعیتان توام مامون علیه اللعنه
بخندید و گفت بخدا که رفتی و آمدی و تو حجت خدا و ولی این امتی دیگر سید عالم فرمود
که وَاعْلَمْ اَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ وَاَنَّ الْفَرَجَ مَعَ الْکَرْبِ بدانکه نصرت با صبر است و فرج با غم
اگر رنج و محنت و بلا و مصیبتی بتو رسد صبور باش و یاری از خدا خواه تا ترا در بلا
و محنت نگاه دارد ابن شاذان روایت کند از علی ابن خالد که گفت بعسکر بودم گفتند
این مردیست محبوس از شام آورده‌اند که دعوی پیغمبری کرده است گفتم بروم و او را ببینم
با آن زندان شدم مردی را دیدم با فهم و کیاست گفتم حال و قصه چیست گفت دروغ گفتند
که من دعوی پیغمبری کرده‌ام من در شام عبادت میکردم در موضعی که آن را مشهد

راس الحسین میگویند شخصی بیامد و گفت برخیز برخواستم خود را در مسجد کوفه دیدم
وی نماز کرد من نیز نماز کردم چون باز نگریستم خود را در مسجد حضرت رسول ص دیدم
بر حضرت رسول ص صلوات فرستاد من نیز صلوات فرستادم چون باز نگریستم خود را
در مکه معظمه دیدم حج بگذاردیم چون باز نگریستم خود را در موضعی دیدم که عبادت میکردم
سال دیگر نیز همچون کرد چون خواست که از من جدا شود گفتم بحق آن کسیکه ترا بر اینها
قادر گردانیده است بگو که تو کیستی فرمود من محمد تقی پسر امام علی ابن موسی الرضا علیه
التحیة والثناءم چون این خبر بمحمد ابن عبد الملک رسید حکم کرد تا مرا در بند کردند و در
زندان بردند گفتم این قصه را بنویس تا پیش وی برم نوشت از محمد ابن عبد الملک
توقیع کرد گفت بگو آنکس را که ترا از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه
بشام آورد از زندانت بیرون کند علی ابن خالد گفت غمناک شدم و وی را بصبر امر کردم
روز دیگر بدر زندان آمدم خلقی را دیدم بر در زندان گفتم چه بوده است گفتند که آن
مرد را که از شام آورده بودند کم یافتند نمیدانند که بزمین فرو شد یا بر آسمان رفت
گفتم آل رسول کشتی نجات اند هرکه پناه بایشان دهد از بلای دنیا و عذاب عقبی خلاص
و نجات یابد بیت اٰلُ النَّبِيِّ سُرَاةُ اَصْنَافِ الْوَرٰى ٭ وَلِمَنْ يَلُوذُ بِهِمْ اَعَزُّ مَالٍ ٭ فَهُمُ
السَّفِينَةُ وَالْحَوَادِثُ لُجَّةٌ ٭ وَحَيٰوتُكَ الدُّنْيَا كَلُمْعَةِ اٰلٍ ٭ وَكَاَنَّمَا قَالَ النَّبِيُّ مُخَاطِبًا ٭
لَكَ فَاتَّعِظْ بِنَصِيحَةٍ وَمَقَالٍ ٭ يَا اَيُّهَا الْمَغْرُورُ لَا تَكُ رَاغِبًا ٭ لِغُرُورِ اٰلِكَ عَنْ مَحَبَّةِ اٰلِي ٭ سعید
حاجب گفت متوکل مرا فرستاد که بخبر پسرای امام علی النقی ع روم و گفت بر بین که چه میکند
و دیر ابکیر گفت من داخل سرای امام علی النقی ع شدم دیدم در نماز بود چون نماز کرد فرمود یا سعید
جعفر ترک من نکند تا که وی را پاره پاره نکنند بدست اشارت فرمود و فرمود دور شو تر سی عظیم
از وی در دل من افتاد بیرون آمدم آواز فریاد شنیدم که از سرای وی بیرون آمد که وی را
بکشتند ایشان اولیای خدا بودند و اصفیای خدا بودند مؤید بودند بتایید منصور و خزانه
خدا عالم بودند بضمیرها عارف بودند بلغتها اینی ابو حمزه گفت امام حسن عسکری ع با ترکان
و رومیان و هندیان بزبان ایشان سخن میگفت من تعجب کردم و با خود گفتم این زبانها

وی از کجا آموخته است بمن نگریست و فرمود اگر حجت خدا این نداند میان وی و دیگران
چه فرق باشد بیت وَاِنِّي وَاِنْ كُنْتُ ابْنَ اٰدَمَ صُورَةً ٭ فَلِي فِيهِ مَعْنًى شَاهِدٌ بِاُبُوَّتِي ٭
بیت گفتا بصورت ار چه ز اولاد آدمم ٭ از روی مرتبه بر همه عالم مقدمم ٭ خورشید آسمان
ظهورم عجب مدار ٭ ذرات کاینات اگر گشت مظهرم ٭ فصل بیست و هشتم
روی عن النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ لِعَلِيٍّ ع يَا عَلِيُّ اَنْتَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَاِمَامُ
الْمُتَّقِينَ يَا عَلِيُّ اَنْتَ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَوَارِثُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ وَخَيْرُ الصِّدِّيقِينَ
وَاَفْضَلُ السَّابِقِينَ يَا عَلِيُّ اَنْتَ زَوْجُ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَخَلِيفَةُ خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ
يَا عَلِيُّ اَنْتَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ يَا عَلِيُّ اَنْتَ الْحُجَّةُ بَعْدِي عَلَى النَّاسِ اَجْمَعِينَ اِسْتَوْجَبَ
الْجَنَّةَ مَنْ تَوَلَّاكَ وَاسْتَحَقَّ دُخُولَ النَّارِ مَنْ عَادَاكَ وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوَّةِ وَا
صْطَفَانِي عَلَى جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ لَوْ اَنَّ عَبْدًا عَبَدَ اللّٰهَ اَلْفَ عَامٍ مَا قَبِلَ اللّٰهُ ذٰلِكَ اِلَّا بِوَلَا
يَتِكَ وَوِلَايَةِ الْاَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ بِذٰلِكَ اَخْبَرَنِي وَلَاَنَّ وِلَايَتَكَ لَا تُقْبَلُ اِلَّا بِالْبَرَائَةِ
مِنْ اَعْدَائِكَ وَاَعْدَاءِ الْاَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ بِذٰلِكَ اَخْبَرَنِي جَبْرَئِيلُ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْ
مِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ روایتست از سید رسل لنیم کل متوکل
مامور امر قل کاینات بدر آسمان موجودات مشتری برج سعادت خورشید فلک رسالت
خواجه هر دو سرا شفیع روز جزا محمد مصطفی ص این مهتری که شمه از نعت او شنیدی
میفرماید که شاه مردان و شیر یزدان و امیر همه مؤمنان اسد الله الغالب و مطلوب کل
طالب علی ابن ابیطالب را فرمود که ای علی تو امیر مؤمنانی و امام متقیانی و وارث علم
پیغمبرانی و مولای جمله مؤمنانی ای علی تو حجتی از بعد من بر جمله مردمان بهشت واجب
شود آن را که ترا دوست دارد و مستحق دوزخ شود آنکه ترا دشمن دارد بآن خدایی
که مرا برسالت بخلق فرستاده و از جمله خلقان برگزید که اگر بنده هزار سال خدا را طاعت
و عبادت کند از وی نپذیرد مگر بولایت و دوستی تو و دوستی امامان از فرزندان تو
و این نیز مقبول نباشد تا از دشمنان تو تبرا نکند جبرئیل ع مرا باین خبر داد هرکه میخواهد
که او مؤمن باشد و هرکه میخواهد که کافر باشد از امام محمد باقر ع روایت است که او روا

میکند ان خود ان حضرت رسول ص که فرمود شب معراج پادشاه عالم مرا فرمود یا محمد [superscript: بدران]
علی اولست و آخر است و ظاهر است و باطنست و بجمله چنین ها عالمست کفتم خداوندا این
نه صفات کمال توحید اوند ذو الجلالست فرمود یا محمد اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه اَنَا الْاَوَّلُ
الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى يُسَبِّحُ لِي مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَاَنَا الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ يا محمد اَنَا الْاَوَّلُ لَا شَيْءَ قَبْلِي وَاَنَا الْآخِرُ لَا شَيْءَ بَعْدِي وَاَنَا الظَّاهِرُ لَا شَيْءَ
فَوْقِي وَاَنَا الْبَاطِنُ لَا شَيْءَ دُونِي منم آن خدایی که جز من خدایی نیست آفریننده [خلقانم]
صورت کننده ایشانم نامها خوب نیکو مراست تسبیح من میکنند هر چه در آسمان و زمین [است]
عزیز و حکیم قاهر قادر غالب آنچه کنم و فرمایم بر وفق صواب بود اولم با ازلیت و آخرم
با ابدیت ظاهرم باحدیت باطنم بصمدیت یا محمد عَلِيٌّ الْاَوَّلُ اَوَّلُ مِيثَاقٍ مِنَ الْاَوْصِيَاءِ وَعَلِيٌّ
الْآخِرُ مَنْ اَقْبِضُ رُوحَهُ مِنَ الْاَوْصِيَاءِ علی اولست بآن معنی که اول کسیکه میثاق عهد [وی]
از کرفته ام از اوصیا علی است علی آخر است بآن معنی که آخر کسیکه قبض روح وی کنم از اوصیا
علی باشد عَلِيٌّ الظَّاهِرُ اَظْهَرْتُهُ عَلٰى جَمِيعِ مَا اَوْحَيْتُ اِلَيْكَ فَلَيْسَ لَكَ اَنْ تَكْتُمَهُ شَيْئًا
علی ظاهر است بآن معنی که هر وحی که بتو فرستاده ام آن بر علی ظاهر کرده ام هیچ چیز از [و]
پوشیده مدار عَلِيٌّ الْبَاطِنُ اَبْطَنْتُهُ سِرِّيَ الَّذِي اَسْرَرْتُ بِهِ اِلَيْكَ فَلَيْسَ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ
سِرٌّ دُونَهُ علی باطنست بآن معنی که سری که میان من و تو ست با او در میان نهاده ام
عَلِيٌّ عَلِيمٌ بِكُلِّ مَا اَنْزَلْتُ مِنَ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَالْفَرَائِضِ وَالْاَحْكَامِ وَالتَّاوِيلِ وَالتَّنْزِيلِ
علی عالم است بهر چه فرو فرستادم از حلال و حرام و احکام و تاویل و تنزیل نهی بکنا[ر]
و بر کوار یی علی بیت لَوْ اَنَّ الْمُرْتَضٰى اَبْدٰى مَحَلَّهُ لَاَضْحَى الْخَلْقُ طُرًّا سُجَّدًا لَهُ كَفٰى
فِي فَضْلِ مَوْلَانَا عَلِيٍّ وُقُوعُ الشَّكِّ فِيهِ اَنَّهُ اللّٰهُ آورده اند که مردی و زنی بخصومت
پیش امیر المؤمنین آمدند مرد خارجی بود آواز بلند تر کردانید امیر المؤمنین بانک بر وی
زد در حال سکی شد یکی کفت یا امیر المؤمنین بانک بر این مرد زدی سکی شد پس چه
چیز شما را مانع است از معاویه دفع وی فرمود ویحک اکر من خواستم معاویه را با تخت
یا بر جنازه پیش من آورند هیچ توقف ندا شتی ولیکن ما خازنان خدائیم نه بزنانو [بسیم]

بلکه بر اسرار وی بر آن چه در آن سری بود اعتراض نکنیم چنانکه حق تعالی فرمود که بَلْ عِبَادٌ
مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهِ يَعْمَلُونَ آورده اند وقتیکه شاه مردان را ضربت
زده بودند صعصعه ابن صوحان پیش حضرت امیر آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین مدتی [تیست]
که مسائلی در خواطر من میکردد و میخواستم که از حضرت شما سوال کنم و هیبت شما مانع
میشد اکر اجازت فرمائی بپرسم فرمود بپرس عرض کرد یا امیر المؤمنین تو فاضلتری
یا آدم فرمود یا صعصعة تَزْكِيَةُ الْمَرْءِ نَفْسَهُ قَبِيحٌ فرمود قبیح است که مرد نفس خود را بستاید
اما چون میپرسی آدم را بچیزی نهی کردند او بآن نزدیک شد و لیبا بچینها بر من مباح بود
که من نکردم و بآن نزدیک نشدم عرض کرد تو فاضلتری یا نوح فرمود نوح بر قوم خود
دعا بد کرد و من نکردم و پسر نوح کافر بود و پسران من سیدان اهل بهشتند عرض کرد تو
فاضلتری یا ابراهیم فرمود ابراهیم کفت رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى و من کفتم که لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ
مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا عرض کرد تو فاضلتری یا موسی فرمود حق تعالی موسی را برسالت پیش
فرعون میفرستاد کفت میترسم که مرا بکشد که یکی از ایشان کشته ام برادر هارون را با من بفر[ست]
و چون حضرت مرا فرمود که سوره براءة بر اهل مکه خوانم و من صنادید قریش را کشته بودم
نترسیدم و برفتم و بر ایشان خواندم و تهدید و وعید شان دادم عرض کرد تو فاضلتری یا
عیسی فرمود مریم مادر عیسی در بیت المقدس بود چون وضع حملش نزدیک شد آوازی آمد
که بیرون رو که خانه عبادتست خانه ولادت نیست مادر مرا چون وضع حمل نزدیک شد
بیرون کعبه بود آوازی آمد که در اندرون کعبه در آی و در اندرون کعبه شد و من همانجا
در وجود آمدم عرض کرد راست فرمودی یا امیر المؤمنین بیت اَشْهَدُ بِاللّٰهِ وَالْاٰيَةِ
شَهَادَةً بِالْحَقِّ لَا بِالْمِرَاءِ اَنَّ عَلِيَّ ابْنَ اَبِيطَالِبٍ خَيْرُ الْوَرٰى مِنْ بَعْدِ خَيْرِ الْوَرٰى ام سلمه
زنی بود توریة و انجیل خوانده بود و اوصیای پیغمبران را شناخته پیش حضرت رسول [ص]
آمد و عرض کرد یا رسول الله هر پیغمبری را دو خلیفه بود یکی در حال حیات و یکی بعد
از وفات خلیفه موسی در حال حیاتش هرون بود و بعد از وفاتش یوشع ابن نون
و خلیفه عیسی در حال حیاتش کالب ابن یوحنا بود و در حال مماتش شمعون ابن حمون

که آمد در وجود آنجا علی ... محمد در خانه کعبه از انبیا ...

وچنین خوانده ام که تو را ایلت وصیّ و خلیفه بیش بود در حال حیات و بعد از وفات مرا
بیان فرما که وصیّ شما کیست فرمود سنگ پاره بمن ده ام سلمه گفت سنگ پاره با آنجناب
دادم بر کف دست نهاد و با انگشت بمالید هم چون آرد کرد و آن را ببرشت و هم چون یاقوتی
سرخ گردانید و انگشتری بر وی نهاد نقش بر وی بدید آمد و دست راست بر سقف خانه زد
است
و دست چپ بر زمین بی انکه لیث بر زمین دو تا کند فرمود هر که این تواند کرد او وصیّ من
دم
در حال حیات و بعد از وفات سلمان مرا اشاره بعلی کرد و من صفت وی خوانده بوم
و از آن فرزندان وی با پیش وی شدم و گفتم تو وصیّ رسولی گفت آری سنگ پاره
بوی دادم بر کف دست نهاد و بمالید و آرد کرد و ببرشت و یاقوتی سرخ گردانید و انگشتری
بر وی نهاد و نقش بدید آورد و دست راست بر سقف و دست چپ بر زمین زد بی انکه لیث دوتا کند ام سلیم
گفت امام حسن را دیدم در پیش پدر بزرگوار ایستاده و او بظاهر کودک بود گفتم وصیّ
تویی گفت آری سنگ پاره بمن ده بوی دادم وی نیز همچنان کرد که جدّ و پدر بزرگوارشان کرده بود
با خود گفتم وصیّ امر اکجا یابم که او کودک است اتفاقا در حیره مسجد حسین را دیدم گفتم
تو ان کیستی گفت ای ام سلیم من آنم که تو میطلبی وصیّ پدرم و وصیّ جدّ و پدر من امام
راه نماینده بیار سنگ پاره بوی دادم او نیز بر کف نهاد و آرد کرد و ببرشت و یاقوتی سرخ
حسین
گردانید و نقش بر وی بدید آورد و فرمود در وی نگر نگاه کردم نام امیر المؤمنین و حسن و
و نام پدر امامان و فرزندان حسین بر وی بدید آمده بود من از آن تعجب کردم گفتم معجزه
دیگر بمن نما آنجناب برخاست و دست راست برداشت من عمودی از نور دیدم که در هوا
بلند شد بیفتادم و بیهوش شدم آنجناب شاخی مورد فرا بینی من داشت بهوش آمدم
و آن شاخ مورد با من است و خشک نشده است و برگ وی پژمرده نگشته و وصیت کرده ام که آن
در کفن من نهند و گفت حق تعالی مرا عمر طولانی کرامت فرمود تا امام زین العابدین
را بدیدم و وی نیز هر دو معجزه بمن نمود و سیرت یقینم زیاد شد و دوستی ایشان با گوشت
و خونم آمیخته شد بیت اِنّی بِحُبِّهِم یا رَبِّ مُعتَصِمٌ فَاغفِر بِحُرمَتِهِم یَومَ القِیمَةِ لی بشارتی
بود
بشنو امام محمّد باقر فرمود هر که ما را دوست دارد و از دوستان ما بود اگر گناه کار

چون
روز قیامت وی را در موقف حساب بدارند حق تعالی وی را بگناهش معترف کرداند و
عارف شود حق تعالی سیّات را بحسنات بدل کرداند و حسنات خود را بمردمان نماید
ده
تا گویند این بنده را یک سیّه نیست بعد از آن حق تعالی وی را ببهشت فرماید و این آیت کرده مو
اُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئَاتِهِم حَسَنَاتٍ حضرت رسول فرمود که اِنَّ حُبَّنَا اَهلَ البَیتِ لَیَحُطُّ
الذُّنُوبَ عَنِ العِبَادِ کَمَا تَحُطُّ الرِّیحُ الشَّدِیدَةُ الوَرَقَ عَنِ الشَّجَرَةِ یعنی دوستی ما اهل بیت گناه
از بندگان فرو ریزد چنانکه باد سخت برگ را از درخت پس اگر میخواهی که باین کرامت رسید
وطاعت خود
بما کنید ما داریدم ما ئیم آن اولوا الامری که حق تعالی طاعت ما را با طاعت خود و با طاعت رسول
جعفر
قرین کرده که اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم آورده اند که جوانی از شام بنزدیک ابو
امام محمّد باقر بسیار بنشستی روزی عرض کرد من بنزدیک تو نه از دوستی مینشینم بلکه از برای فضل
حضرت
و فصاحت تو مینشینم حضرت تبسّمی کرد و هیچ نفرمود چند روزی برون برآمد جوان یا مد
صیّت
از حال او پرسید عرض کردند یابن رسول الله بیمار است بکی آمد که آن جوان وفات کرد و
کرده است که تو بر او نماز گذاری فرمود بروید و کار او بسازید و چون او را بشوئید همچنان بر سر
شد
تا من بیایم پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و ردای حضرت رسول بدوش افکند و بآن خانه
که او را شسته بودند حضرت آواز بلند کرد که ای فلان برخیز که خدا تعالی ترا زنده گردانید
لت
آن جوان عرض کرد لبیک یابن رسول الله و برخواست و بنشست امام محمّد باقر فرمود حا
چون بود عرض کرد روحم قبض کردند و در آن هیچ شک نمیکنم و این ساعت آوازی شنیدم
که از آن خوشتر نشنیده بودم که روحش بر گردانید که امام محمّد باقر او را از مادر خواست کرد
آنجناب و زهی بزرگی فرزندش حضرت صادق مفضل ابن عمر و گفت نزدیک مولای خود حضرت
صادق بودم آنجناب بصحن سرای خانه ایستاده بودند او را سایه نبود از آن تعجب کردم
حضرت فرمودند که یا مفضل ما نوریم و نور را سایه نباشد هر که ما را بود با ما بود در بهشت
آورده اند که مردی از اهل خراسان مال و نعمت بسیار داشت و دوستدار اهلبیت بود هر سال
حج شدی و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار بصادق آل محمّد رساند یکسال زنش
گفت مرا بحج بر تا حج بگذارم و اولاد حضرت رسول را ببینم و از مال خود ایشان را تحفه

معانی ... النبی ... الحسنات ...
کما تاکل النار الحطب

رهنیزبم مرد کرد واورا باخود برد وآن هزار دینار که از بر آحضرت صادق ع میبرد در حقه
نهاد وقفل بر نهاد ومهر بر نهد چون بمدینه رسید درج بکرفت ومهر وقفل آن نکاه کرد بحال خود
بود قفل بکشاد در درج هیچ زر نبود مرد متحیر شد وماندان نالش بپرسید کفت نمیدانم با ما کسی نبود
که بخیانت متهم باشد القصه مرد زر بیزا زن در رهن نهاد وهزار دینار کرفت وپیش امام علیه السلام
برد امام جعفر صادق ع فرمود این زر بازده که آن زر که در درج بود ما بدیدیم ما را احتیاج شد
بفرمودیم تا آن را پیش ما آوردند مرا بصیرت زیاده شد رفت وآن زر باز داد روز دیکر
بخانه رفت زن خود را در حالت نزع یافت احوال پرسید که او را چه رسید کفتند درد دلی عارض
شد وبیفتاد مرد بر سر بالین زن نشست چون نکاه کرد دید روح آن زن پرید چشمش فرو کرفت
ودهنش را ببست واورا در جامه بپیچید وپیش امام جعفر صادق ع آمد ودر خواست که چون کارش تمام
شود از غسل وکفن بر او نماز کذارد امام جعفر صادق ع برخواست ودو کام برداشت وفرمود
بخانه رو که زن زنده است امر و نهی میکند مرد بخانه آمد زن را دید زنده القصه بحج رفتند زن
در طواف کاه امام جعفر صادق ع را دید که مردمان کرد وی در آمده بودند لبش وهرش کفت آن مرد
کیست کفت این است مولانا ابو عبد الله الصادق زن کفت بخدای که آن مرد لیست که دیدم او را دست در
ساق عزرائیل زده شفاعت میکرد تا روح مرا باز دادند این از ایشان غریب وعجیب نیست زیراکه
هنوز از غنچه مشیت وکل حکمت نشکفته بود ودبیر تقدیر بر منشور خلافت بنام آدم نوشته
که نور وجود ایشان در خانقاه قدم سحر ثنا باملا وثنا میکردانید وهر چه از عدم بصحرای وجود
آمد از آدم وعالم ولوح وقلم وعرش وکرسی وجن وانس همه طفیل وجود ایشان بود بیت
وَلَوْلَاكُمْ لَمْ يَخْلُقِ اللهُ خَلْقَهُ ، وَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا الْغُرُوْرَ وَلَا كُنَّا ، وَلَا كُنَّاهُ الْخَلْقَ الْإِلَهُ
لِخَلْقِهِ ، سَمَاءً وَأَرْضًا وَلَا بَتَلَى الْإِنْسَ وَالْجِنَّا ، چون امام جعفر صادق ع از دنیا رحلت نمود پسرش
عبد الله ابن جعفر دعوی امامت کرد حضرت موسی ابن جعفر کوی بکند وآتش در وی برافروخت
ونفط در وی ریخت وعبد الله را فرمود ای برادر اکر تو امامی وصاحب این کاری بیا در میان
آتش کن او دست نکرد حضرت امام موسی ع دست کرد در آتش وآتش را ببست میسوزد بیت
مَدَائِحِي وَقْفٌ عَلَى الْكَاظِمِ ، ثَنَا عَلَى الْعَاذِلِ وَالسَّلَامِ ، فَكَيْفَ لَا أَمْدَحُ مَوْلًى غَدًا ، فِي عَصْرِهِ خَيْرَ

بنی آدم

بَنِي آدَمَ ، وَمَنْ كَمُوسَى أَوْ كَآبَائِهِ ، بَيْنَ قُرَيْشٍ وَبَنِي هَاشِمٍ ، عماره ابن زید کفت در صحبت امام
معصوم علی ابن موسی الرضا بمکه میرفتیم غلام در راه رنجور شد وانکور خواست کفتم اینجا
انکور از کجا آرم امام رضا ع کس فرستاد که غلامت آرزوی انکور کرده است بمقابل خود بنکر
بنکریستم باغی دیدم در او درختان انار وانکور بود در آن باغ رفتم وانکور وانار بچیدم وپیش
غلام آوردم وزاد نیز برداشتم وچون بیغداد آمدیم لیث ابن سعید وابراهیم ابن الجوهری را
حکایت کردم ایشان پیش امام رضا ع رفتند وبان کفتند فرمودان شما هم دو رنیت اینک بنکرید
بنکریستند بستانی دیدند هر نوع میوه در وی کفتند کواهی میدهیم که تو فرزند رسول خدای
وبهترین خلقان بعد از پدر وجد ابو نواس را کفتند تو فاضل ترین مردمانی بشعر وسخن وبدیه
چرا در مدح امام رضا ع چیزی نمیکویی کفت مرا کجا قوت واستطاعت آن هست که مدح کسی کنم
که جبرئیل امین خادم پدرش بوده باشد پس کفت بیت قُلْتُ لِي أَنْتَ أَفْضَلُ النَّاسِ طُرًّا فِي
الْمَعَانِي وَفِي الْكَلَامِ بَدِيهِ ، فَلِمَاذَا تَرَكْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسَى ، وَالْخِصَالُ الَّتِي تَجَمَّعْنَ فِيهِ ، قُلْتُ
لَا أَسْتَطِيعُ مَدْحَ إِمَامٍ ، كَانَ جِبْرِيلُ خَادِمًا لِأَبِيهِ ، محمد ابن سنان کفت مرا درد چشم پیش آمد
چنانکه بطاقت شدم وبینایی نزدیک بود پیش مولای خود ابا الحسن علی ابن موسی الرضا ع
آمدم وعرض کردم که یا ابن رسول الله بر من رحمت بکنی بنکر بچه درد مبتلا شده ام حضرت امام رضا
رقعه بنوشتند وفرمودند ببر پیش پسرم محمد وخود راد را ومال وان وی در خواه تا تو را دعا کند
وابو جعفر امام محمد تقی ع در آن وقت یکساله وچهار ماهه بیش نبود پیش او شدم در بغل دایه بود
رقعه پیش وی بردم وعرض کردم این را پدرت فرستاده است ومرا فرموده که از ابو جعفر بخواه
تا از برای تو کینه آنجناب رقعه را کرفت ودر آن نکاه کرد ورو ودست سوی آسمان کرد ولبی حرکت داد
چشم باز شد وروشن کشت چنانکه بینایی که هرکز درد او درد نبوده است بیت شَغَلْتُ عَنِ
الدُّنْيَا بِحُبِّي لِمَعْشَرٍ ، بِهِمْ يَصْفَحُ الرَّحْمَنُ عَنْ هَفَوَاتِي ، أَئِمَّةُ حَقٍّ لَا أَزَالُ بِذِكْرِهِمْ ، أُوَاصِلُ ذِكْرَ اللهِ فِي
صَلَوَاتِي ، وَنَادَيْتُ بَيْنَ الْعَالَمِينَ بِحُبِّهِمْ ، وَنَاجَيْتُهُمْ بِالْوُدِّ فِي خَلَوَاتِي ، روایت کرده اند از صالح
ابن سعید که نزدیک ابو الحسن امام علی النقی ع شدم واو را در خانه صعالیک باز داشته بودند
کفتم یا ابن رسول الله در همه کارها خواستند که نور تو را فرو نشانند وانکم داشتی هیچ نرو

تحم الحمم

و در خانهٔ صعالیک باز داشتند آنجناب بدست اشارت کرد و فرمود بنکر بنکر ببیتم مرغزاری دیدم که هرکز ندیده بودم در غایت خوبی و در او زنانی که هیچکس ندیده مثال ایشان و غلامانی هم چون لؤلؤ مکنون در او و جویهای آب روان بصرم متحیر شد و چشم خیره کشت فرمود این از برای ما ساخته اند هر جا که باشیم این باشد ما در خانهٔ صعالیک نیستیم **بیت** مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ٭ دو سه روزی قفصی ساخته اند از بدنم ٭ ای نسیم سحری بوی حبیبم بن آر تا من از شوق قفص را همه در هم شکنم ٭ کاه آنست که پروازکنم تا بر دوست ٭ بهوای سر کویش پر و بالی بزنم ٭ آورده اند که متوکل علیه اللعنة در مجلس شراب بود کس فرستاد پیش امام علی النقی ع را پیش وی آوردند و برادر پهلوی خود نشانید و قدحی خمر پر کرد و پیش وی داشت حضرت فرمود معاذ الله که هرکز این خمر با کوشت و خون من آمیخته شود مرا ازین معاف دار کفت معاف داشتم مرا صوتی بشنوان امام علی النقی ع بآواز این آیه را برخواند که كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ كَذَٰلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ معنی این آیه حکایت حال فرعونیانست فرمود بسا باغ و بستان و کشت زار و چشمهای آب روان و مقامهای بزرکوار از کوشکها و منظرها که بکذاشتند و برفتند و نعمتهائی که در او بود و خوش عیش بودند همه را فرو کذاشتند و ما آن را میراث بقومی دیکر دادیم متوکل ملعون کفت از اشعار مرا چیزی بشنوان امام ع مناسب این آیه فرمود **بیت** بَاتُوا عَلَىٰ قُلَلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ ٭ غُلْبُ الرِّجَالِ فَمَا أَغْنَتْهُمُ الْقُلَلُ ٭ وَاسْتُنْزِلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعَاقِلِهِمْ وَأُسْكِنُوا حُفَرًا يَا بِئْسَ مَا نَزَلُوا ٭ نَادَاهُمُ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمُ ٭ أَيْنَ الْأَسَاوِرُ وَالتِّيجَانُ وَالْحُلَلُ ٭ أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنَعَّمَةً ٭ مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْكِلَلُ ٭ معنی این اشعار آنست که مقامشان بر سر کوهها بودی در حصارها استوار حارسانشان شجاعان بودند کارزار و مردان کارزار چون مرک آمد نه کوهها مانع شد و نه حارسان دافع از تخت مرادشان بتخته کور هشوا آوردند منادی از پس مرک و دفن ایشان آواز داد که کجا شد آن مال و نعمت شما کجا شد آن زر و زیور شما کجا شد آن حلهها و تاجهای مرصع شما چه کونه است آن حال رویهای زیبای شما که در پس پرده ها بود دید که آفتاب و ماه را بر آن رشک آمدی کور بزبان جواب داد که بیا و حال ما به بین که بچه حال رسیده است آن رویها ماهیهای ما آن تنها بلوبین سیمین ماخانها

کرمان

کرمان و طعمهٔ ماران و موران شده است فَافْتَضَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ عِنْدَ مَا سُئِلُوا تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ تَنْتَقِلُ **بیت** پیدا کنون باش که در کور بزی ٭ رفتند لبی بکور اکر کور نهٔ ٭ کیرم که ز خوابر افلاک رسی ٭ جز خوردن مار و طعمهٔ مور نهٔ ٭ **آورده اند** که چون مرده را دفن کنند و یک قفیز بر آید روح دستوری خواهد تا زن را ببیند بیاید چشم و کوش را ببیند کشاده و تن عزیز در خوناب و تن غرق شده روح کریان باز کردد بعد از هفته دیکر بیاید ببیند که در همهٔ اعضا کرم افتاده دهن و زبان پر کرم شده روح بنوحه و زاری در آید که کجاست عیال مهربانت کجایند فرزندان و خویشان و دوستان و رفیقانت که عمر در سر کار ایشان کردی و حلال و حرام جمع کردی و برای ایشان بکذاشتی من تو را چنین نمیتوانم دید من رفتم بدرود باش تا روز قیامت که بهم رسیم **آورده اند** که عیسی ع پیرزنی را دید بر سر قبری نشسته زار زار میکریست عیسی ع پرسید که صاحب این قبر کیست کفت پسر من فرمود میخواهی تا دعا کنم که زنده کردد کفت خواهم عیسی ع دعا کرد شخصی از قبر بیرون آمد با روی زرد و موی سفید و پشت دوتا پیرزن کفت این پسر من نیست پسر من جوان بود با روئی چون ماه و موی سیاه و قد و بالائی چون سرو روان آن شخص کفت ای مادر من پسر تو ام اما زردی روی من از تاریکی قبر است و خمی پشت من از تنکی لحد است و سفیدی موی من از هول منکر و نکیر است حال قبر این است که اول منزل است از منازل آخرت که الْقَبْرُ أَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ الْآخِرَةِ بنکر که حال قیامت چکونه باشد آه از آن ساعت که خلقان از قبرها برخیزند مدهوش و متحیر که وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ آه از آن وقتی که ترازو را نصب کنند و اعمال را وزن آه از آن ساعت که نامها پران شود آه از آن ساعت که خلقان را دو راه برند که فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ **فصل بیست و هشتم** رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ الْخَمْسِ فَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَدْعُو بِالْعَبْدِ فَأَوَّلُ شَيْءٍ يُسْأَلُ عَنْهُ الصَّلَاةُ فَإِنْ جَاءَ بِهَا تَامَّةً وَإِلَّا زُخَّ بِهِ فِي النَّارِ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ وَحَبِيبُ اللهِ **مناجات** پادشاها بنده کان بدرکاه تو حاضرند و فرمان وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ بکوش جان استماع نموده و کمر انقیاد و امتثال بر میان جان بسته و جان کمر وار بر میان بسته و شکسته بجا آورده ای منزه و مستغنی از نیاز و حاجت طاعت این مشتی بی بضاعت و اصحاب حاجت را بحد قبول و اجابت رساینده کردانی بیچارکی و دردمندانی که بحضرت بی نیازت آورده اند و عرض

داشته‌اند برقم اجابت مستقیم کردان هر را از خواب غفلت بیدار ی کرامت فرما و توفیق علم و عمل صالح بار زانی دار یا اِلٰهَ العالَمِینَ وَیا خَیرَ النّاصِرِینَ روایتست از آن خلاصهٔ موجودات مهترین و بهترین کاینات فخر سادات و منبع سعادات شفیع سیّئات خواجه جملهٔ مخلوقات محمد مصطفی صلعم میفرماید که مواظبت و مداومت نمایید بنمازها پنجگانه و آن را بجا آرید بارکان و شرایط و مواقیت و حدود آن را مراعات کنید که چون روز قیامت شود اول چیزی که از آن بنده سؤال میکنند نماز است اگر از عهدهٔ نماز بیرون آمد سلامت باشد و اگر نه بآتش دوزخ بسوزانند پس باید که محافظت نمازها کنی و چون نماز گذاری بخضوع و خشوع گذاری تا فلاح و ظفر یابی و مراد و مقصود برسی که قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ تا خشوع در نماز چیست که خدا تعالی فلاح و رستکاری مقید بایمان و چند چیز کردانید که یکی از آن نماز است که در آن خشوع باشد مجاهد گفت خاشع در نماز آن باشد که چشم بر هم نهد از ترس خدا تعالی و قولی دیگر آنست که چشم بر جای سجده دارد و بجای دیگر نگره از رسول خدا صلی الله و آله وسلم روایت است که چون بنده در نماز ایستد حقتعالی بوی نگرد و چون بنده بجای دیگر نگرد از سجده گاه حقتعالی گوید بندهٔ من من بتو مینگرم تو بکجا مینگری یا که تو را از من بهتر است روی بمن آر که بو از من بهتر کس نیست آورده‌اند که حضرت رسول مردی را دید که نماز میکرد و دست فرا محاسن خود میکرد حضرت فرمود اگر این مرد خاشع بودی همهٔ اعضای وی خاشع بودی و فرمود که بنده چون روی بنماز آرد رحمت حق روی بوی آرد بباید که با سنگ ریزهٔ مسجد بازی نکند و خود را بغیر خدا مشغول کند و گفته‌اند که خشوع در نماز آنست که جمله اعضا در نماز بود نه آنکه تن در نماز باشد و دل در بازار چنانکه شاعر گفته بیت نیاید در نماز الا بصد کاره ختنا دیده کاربازاره ابو العباس جوالقی جوالی بکسی داده بود و فراموش کرده چندانکه اندیشه میکرد یادش نمی‌آمد روزی بنماز ایستاد در نماز بیادش آمد چون بخانه آمد شاگرد را گفت یادم آمد جوال را بکه داده ام گفت چگونه گفت در نماز بیادم آمد گفت ای استاد بنماز کردن بودی یا بجوال جستن ابو العباس را حالتی پیدا شد خود را در ریاضت و بطلب علم برخواست تا مفتی‌ای شد و ابو بکر واسطی گفت خشوع در نماز آن باشد که نماز خوص و خالص برای حقتعالی بری و عوض طمع نکند سلمهٔ ابن

دینار

دینار گفت پیش امام زین العابدین علیه السلام نشسته بودم شخصی با آنحضرت گفت نماز میتوانی بکنی گفت خواستم تا وی را برنجانم حضرت فرمود مَهْلًا یا أَبا دِینارٍ اُسْکُنْ رُحَماءُ وَحُلَماءُ ساکن باش که علما حلیمان و رحیمان باشند و روی بوی آورده فرمود آری نماز دانم گفت پیش از نماز بر تو فریضه چیست فرمود هفت چیز طهارت کردن و عورت پوشیدن و جای سجده پاک داشتن و وقت شناختن و جامه پاکیزه کردن و روی بقبله آوردن گفت بچه نیت از خانه بیرون آیی فرمود بنیت زیارت گفت بچه نیت در مسجد روی فرمود بنیت عبادت گفت بچه نیت قیام کنی فرمود بنیت خدمت و عبودیت مقر و معترف خدایی او بوحدانیت گفت رو بچه بقبله آری فرمود بسه فریضه و یکی سنت گفت آن کدام است فرمود توجه بقبله فریضه است و تکبیر احرام و دست برداشتن سنت است گفت تکبیرات چندست فرمود اصل تکبیرات نود و پنج فریضه و باقی سنت گفت بچه در نماز روی بتکبیر گفت برهان نماز چیست فرمود تکبیر نظر در جای سجده گفت تحریم نماز چیست فرمود تکبیر گفت تحلیلش چیست فرمود تعیینش گفت تمام نماز چیست فرمود صلوات بر محمد و آل محمد گفت سبب قبولش چیست فرمود وَلایَتُنا وَالبَراءَةُ مِن أَعدائِنا و لایت ما و بیزاری از دشمنان ما گفت حجت رها نکرد کسی را بر خود انگه برخواست و گفت اَللّٰهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ پس اگر تولا بولایت اهل بیت رسول کنی و تبرا از دشمنان نماز تو قبول و مقبول حضرت حق گردد و اگر برخلاف این باشی مردود حضرت خداوند گار باشی و در حدیث آمده است که حضرت رسول فرمود مردی را شهید کردند و فرشتگان که بر وی موکل بودند گفتند عجب شهیدی بود این مرد که از برای او نگشادند و استقبال روح او نکردند حقتعالی جل جلاله بآن فرشتگان وحی فرستاد که نگاه کنید چون نگاه کردند روی هوا پر از طاعت دیدند و خیرات وی آن فرشتگان که بر طاعت وی موکل بودند گفتند خدا چرا در آسمان را نگشادند از برای عملها این بنده پس پادشاه عالم فرماید تا در آسمان را بگشایند و ایشان را گویند اگر میتوانید این عملها را بردارید هر چند خواهند که بردارند نتوانند پادشاه عالم گوید طاعت و عبادت این بنده را مرکبیست که تا آن مرکب نباشد بمحل قبول نرسد و آن تولای علی و فرزندان علی و تبرا از دشمنان ایشان است فرشتگان

در آسمان صح

نگاه کنند او را آن مرکب نباشد گویند خداوندا او را این مرکب نیست پادشاه عالم گوید
شما این عملها بگذارید و بمقام خود باز روید ایشان بروند پادشاه عالم زبانیه فرماید تا آن
عملها را بدوزخ برند و در دوزخ اندازند و آن بنده را بدوزخ ناپدید کنند و ولایت علی و
اولاد هیچ طاعت و عبادت مقبول نباشد پس هر گاه بولایت ایشان نماز گذاری و شرایط و
ارکان وی را تمام بجا آری دانی که ثواب تو چیست انس ابن مالک از رسول خدا روایت کرد
که چون بنده از برای نماز برخیزد و تکبیر احرام بگوید از گناه بدر آید چنانکه آن روز که از مادر زاده
باشد و چون که اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بگوید بهر موئی که بر تن او باشد حقتعالی او را
طاعت یکساله بنویسند و چون فاتحه بخواند چنان باشد که حج و عمره کرده باشد و چون برکوع
رود چنان باشد که هم وزن خود زر بصدقه داده باشد و چون بگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ
وَبِحَمْدِهِ چنان باشد که حقتعالی هر کتاب که از آسمان فرو فرستاده خوانده باشد و چون گوید
سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ حقتعالی برحمت خود باو نگرد و چون بسجده رود پادشاه عالم بعدد هر
شیطانی و جنی از برای او حسنه بنویسند و چون گوید که سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ
چنان باشد که بهر حرفی از قرآن بنده آزاد کرده باشد و چون برای تشهد بنشیند ثواب صابران
بدهند و چون سلام بدهد درهای بهشت را برروی او بگشایند پادشاه عالم گوید ای بنده
من بهر در که خواهی در بهشت رو ای عزیزان بنگرید که باندکی بندگان را چه تشریف میدهند
شعر لطف او لطفیست بیرون از عدد، فضل او فضلیست بیرون از شمار، گو بهر موئی
زبانی باشدت، شکر یکنعمت نگوئی از هزار، هر گاه گناهی از تو در وجود آید چون برخیزی
و نماز گذاری آن گناه از تو عفو کنند که اِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ حضرت رسول
فرمود که برخیزد و طهارت کند و دو رکعت نماز بگذارد تا کفاره گناه وی شود صحابه عرض
کردند یا رسول الله این او راست خاص یا عام است فرمود هر کس را جمله مؤمنان حضرت صادق
فرمود که چون آدم بزمین آمد سیاهی بدید آمد بر وجود وی از سر تا قدم وی از آن اندوهناک
شد و گریان شد جبرئیل آمد و گفت برخیز نماز پیشین بگذار تا باقی نماز پنجگانه تا زایل شود
نمازها بگذارد زایل شد جبرئیل آمد و گفت مثل این فرزندان خود را یاد ده تا بگذارند تا ببرکت

این پنج نماز از گناه پاک شود چنانکه تو پاک شدی از این سیاهی پادشاهی یادردی شود بسد
نماز کند تا شفا یابد سلمان فارسی را شکم درد میکرد فرمود قُمْ فَصَلِّ رَكْعَتَيْنِ برخیز و
دو رکعت نماز کن برخواست دو رکعت نماز کرد شفا یافت در نماز صدق و محبت در چهار چیز است
الْمُنَاجَاتُ مَعَ الْحَبِيبِ وَالْقِيَامُ بَيْنَ يَدَيِ الْحَبِيبِ وَالتَّضَرُّعُ إِلَى الْحَبِيبِ وَالتَّقَرُّبُ إِلَى الْحَبِيبِ
راز گفتن است با دوست و زاری کردن با دوست و ایستادن پیش دوست و تقرب جستن
بدوست پس چون نماز با غیر دوست نیکو نبود که در میان راز با او بغیری التفات کنی و بدیگری
باز نگری آورده اند که سر پوشیده در طواف بود مردی چشم بوی کشید گفت ای بی‌ادب
اگر بدانی که در این ساعت از که باز مانده بنظر حرام نکری و نپردازی شعر اندر همه عمر من شبی
وقت نماز، آمد بر من خیال معشوق نیاز، برداشت نقاب از رخ و گفت از سر ناز، یارا بنگر
کز آن که میانی باز، ای گدا عاصی در روز سیصد و شصت نظر ناظر تابی فرو میفرستند
مهلت دهد و برای خلق میشوئی و بد یکوئی میکنی و دوستی دیگری بدل راه میدهی
اگر روزی خطاب کند که ما آمده بودیم بخانهٔ دل تو و تو در خانه نبودی از شرمساری دیت
سیاه شود اگر عزت میطلبی از درگاه او طلب اگر دولت میخواهی از بارگاه او جو چنانچه
ذاتش دائم است کز زوال را بر آن راه نیست و عزتش نیز دائم که انتقال با و روا نیست مَنِ اعْتَزَّ
بِاللهِ فَهُوَ عَزِيزٌ فِي الدَّارَيْنِ مَنِ اعْتَزَّ بِالْمَوْلَى فَذَلِكَ جَلِيلٌ وَمَنْ رَامَ عِزًّا مِنْ سِوَاهُ ذَلِيلٌ
عزت رب العزة ربوبیت است عزت جبروت قدرت است عزت فضل رحمت است
بنگر انبیا و اولیا چه عزت یافته اند قوله تعالی اِنَّ اللهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ
عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ تاج اصطفی و اجتبا بر سر آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران نهادیم بعضی را
بر بعضی تفضیل نهادیم و هر یکی را چیزی دیگر دادیم آدم را صفوت دادیم ادریس را رفعت دادیم
نوح را اجابت دعوات ابراهیم را خلت داود را حکمت سلیمان را مملکت موسی را درجهٔ
مناجات عیسی را انواع معجزات محمد را حب و شفاعت دادیم و هر چه همه را دادیم او را
تنها دادیم مصرع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری، و آنچه او را دادیم دیگران را ندادیم از
حضیض سفلی باوج علیاش رسانیدیم از مسجد حرام بمسجد اقصی و از آنجا بسدرة المنتهی

قال الله تعالى سُبحانَ الَّذي أسرى بِعَبدِهِ لَيلًا مِنَ المَسجِدِ الحَرامِ إلَى المَسجِدِ الأقصَى الَّذي بارَكنا
حَولَهُ چرا بردیم لِنُرِيَهُ مِن آياتِنا تا بوی نمایم آیات و دلالات خود را و زمین تا عالم بالا
بوجود مبارک تو شریف و مشرف کردانیم ای سید عالمیان چون عالم خاک را مطالعه کردی عالم
پاک مطالعه کن زمین را بانوار جمال خود بیاراستی آسمان را باسرار دل خود بیارا صد و بیست
چهار هزار نقطهٔ نبوت و مرکز رسالت در خلعت مرتب هم طفیل تو بودند ملائکهٔ ملکوت و
ساکنان حضرت جبروت در آرزوی دیدار تواند عرش مشتاق جمال توست کرسی سوختهٔ
فراق توست شعر ای همه شاهان جهانت غلام ٭ وی همه خوبان زمانت رهی ٭ ماه تو را سجده
برد بی کمان ٭ چون قدم از خانه برون مینهی ٭ پس چون خواجهٔ کونین و فخر عالمین را از سدره کذرانیدند
و بعرش رسانیدند و خلعت قربت قابَ قَوسَينِ أو أدنى اش پوشانیدند و صد هزار اسرار بی
جهت
زحمت اغیار با وی در میان نهادند و تاج لَعَمرُكَ و دواج لولاک کرامت کردند در رجعت
بموسی بن عمران ع رسید موسی کفت ای سید عالمیان وای خواجهٔ هر دو جهان بکو تا کجا بودی
و از کجا می آیی چه بردی و چه آوردی حضرت فرمود بیت دوست کجا بود الا بر دوست ٭ چون منزل
من دوش بر جانان بود ٭ راز دلم از جهانیان پنهان بود ٭ اندیشه در آن میانه سرکردان بود ٭ تن با
تن و دل بدل و جان بجان بود ٭ موسی عرض کرد هان ای سید ما را خبر کن که چه کفتی و چه کردی
و چه بردی و چه آوردی حضرت رسول فرمود نیاز بردم و نماز آوردم عرض کرد ای مهتر و بهتر
چند نماز آوردی خواجه ویرا از کمیت اعداد نماز خبر داد موسی عرض کرد ای مهتر و بهتر اکر تخفیف
طلب کنی بهتر باشد که امتان ضعیف داری طاقت این بار کران ندارند خواجه بیارکاه شد و بجا
بارکاه برداشت تخفیف آمد باز چون بموسی رسید ویرا خبر داد کفت یا حبیب الله دیکر تخفیف
خواه مصرع ذلف از چه بریده در از است هنوز ٭ القصه خواجه تخفیف خواست تا بر پنج نماز قرار
غنیمت
یافت پس ای بندهٔ مومن باین پنج نماز مداومت و مواظبت نما و تقصیر و امدار و اول وقت را
دار اکر مانعی ضروری نباشد حضرت رسول فرموده که أوّلُ الوَقتِ رِضوانُ اللهِ عَلَيهِ وآخِرُ الوَقتِ
غُفرانُ الله و دیکر کفته اند که فَضلُ الأوّلِ عَلَى الآخِرِ لِلمُؤمِنِ خَيرٌ مِن مالِهِ وَوَلَدِهِ و چون وقت
چون
نماز در آید هر مهمی که تو را باشد دست از آن بدار و روی بنماز آر که در حدیث آمده مومن

در اول

در اول وقت نماز کند و ترک کار دنیا کند و روی بحضرت مولا آرد حق سبحانه و تعالی مهمات وی را
کفایت کند و در دنیا شر اشرار از وی باز دارد و در آخرت بمساکن ابرارش فرود آورد آورده اند
سبحی
که مومنی بود پارسا تنور بر افروخت تا نان طبخ کند وقت نماز شد و کودکش بیند رکو بر شد شیر
با خود کفت مرا سر کاری پیش آمده است هیچ بهتر از آن نیست که نماز کنم که رضای خدای تعالی در آنست در
نماز ایستاد ابلیس فریاد کرد شیاطین در وی جمع شدند کفتند ای مهتر ما تو را چه رسیده است کفت
أُمِرتُ بِالسُّجودِ فَأَبَيتُ وأُمِرَت هذِهِ فَأطاعَت مرا بسجود فرموده اند اباکردم و این زن را بطاعت
فرموده اند اطاعت میکند کفتند ما را چه فرمایی کفت کودک وی را در تنور اندازید کودکش را
در تنور انداختند کودک فریاد بر آورد چون آواز بکوش مادرش رسید آتش در دلش افتاد اما
توفیق یارش شد کفت خوب نباشد که از پیش پدر دکار برکردم و فرمان او را در نیمه بکذارم
اکر نماز بریده و کودک سوخته و دیو خوشنود کشته چه فایده کند پس بدل قوی نماز تمام کرد چون
بسر تنور رفت کودک خود را دید در میان آتش با آتش بازی میکرد و هیچ ضرری بوی نرسیده بود
چون او فرمان خدا را برد خدای تعالی فرزند او را از آتش نکاه داشت تا بدانی که هر که با خدا باشد
خدا با او باشد مَن كانَ لِلّهِ كانَ اللهُ لَه آورده اند که روزی ابو ذر غفاری رحمة الله علیه نزد
حضرت رسالت ع آمد و عرض کرد یا سید عالم کوسفندی چند دارم اکر خود بصحرا برم از خدمت
شما محروم میمانم و اکر بدیکری دهم که بصحرا برد میترسم که بر ایشان ظلم کند حضرت فرمود برو و ایشان
بصحرا بر ابو ذر کوسفندان را بصحرا برد و در نماز ایستاد ابو ذر کفت کرکی بیامد و یکی کوسفند
بنهاد شیطان لعین بو تمیسر آمد و کفت همین ساعت همه کوسفندانت تباه کند و تو را هیچ معا
نماند کفتم باکی نیست مرا توحید خدا و ایمان بمحمد و تولا بعلی و آل علی ع و تبرا از دشمنان
در آمد
ایشان بماند مرا بهتر از دنیا و هر چه در دنیاست کرک رفت و کوسفندی را کرفت شیری
و کرک را بدو نیم کرد و کوسفند را سر بکله داد و بسخن در آمد و کفت یا ابا ذر تو نماز کن و دل
هر که
مشغول مدار که حق جل و علی مرا موکل کوسفندان تو کرده است تا از نماز فارغ شوی پس
از بر کخدا نماز بصدق و اخلاص کند و یقین درست داشته باشد چنین باشد و هر که
مخلص تر نزدیکتر و هر که نزدیکتر خطر او بیشتر که المُخلِصونَ عَلى خَطَرٍ عَظيمٍ بیت

ندیکان را پیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی فصل سیم

روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت
ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه صدق حبیب الله مهتر عالم فرمود که هر که چهل صباح
از برای رضای خدای تعالی بخیزد و بساط ریای خلق در نوردد و حجاب اعجاب
از پیش بر دارد و مرکب طاعت را در میدان جولان دهد بحدایق حقایق برسد و چشمها
از دل او بر زبان جاری شود اما اخلاص آنست که خلق را از راه برداری و صدق آنست که
خود را از میان برداری و خود را ذرهٔ زینت و محل جاه و منزلت اثبات نکنی که هر که افعال
و اقوال خود را قیمتی نهد هرگز حلاوت طاعت بمذاقش نرسد مقربان حضرت هر یکی با
از عصمت و کروبی از طاعت میکردند که لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون
چون نوبت دولت آدم در آمد و دوال جلال سلطنت بر کوس عزت زدند ایشان از سر
طهارت خویش آواز دادند که اتجعل فیها من یفسد فیها و بنظر رضا در اعمال خود نگاه
کردند و نحن نسبح بحمدک ونقدس لک لاجرم از سلطان امر از عالم ارادت آمد که اسجدوا
لآدم این مشتی گل را سجده کنید تا قدر سجود شما از دیدهٔ شما برخیزد تا ایشان از کجا گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها محققان گفته اند که ایشان بظاهر نگریستند و حقا البرابر ایشان
بکدورت بشریت نگاه کردند حقا بلطف ربوبیت لاجرم جواب آمد که انی اعلم ما لا تعلمون
ای فرشتگان شما بالایش ظاهر مینگرید و من بآرایش باطن شما را بر اسرار الهیت من
اطلاع نیست و بر الطاف ربوبیت من وقوف نه اگر شما جفای ظاهر ایشان می بینید من
صفای باطن ایشان می بینم اگر شما دست بعصمت خود زده اید ایشان دست برحمت ما زده اند
عصمت شما را چه خطر اگر قبول ما نبود ایشان را از معصیت چه ضرر چون عفو ما بود
هان ای عزیزان دست بعنایت و سابق لطف ازلی زنید که پیش از آب و گل بوده است
که آن روز که دایرهٔ تکوین بر این شخص گلین میکشید خطاب کرد که شخصی می آفرینم
که هرگز چنان نیافریده ام نه از آنکه بر قدرتم مستحیل بود لیکن غیرت عنان قدرت باز کشید
خواستم که سر محبت کیفیت او را بود خاص و این چنانست که آورده اند که بزرگی ابلیری

داشت که بغایت او را دوست داشتی گفتند پسر خود را تا چه غایت دوست میداری
گفت تا بحدی که نمیخواهم که مرا فرزندی دیگر باشد تا در محبت با او شریک نباشد
القصه چون آفتاب جلال آدم سر از برج جلال جمال برزد و ملائکهٔ ملکوت را ندا
بپیش سریر سروری او بسجود فرمودند که اسجدوا لآدم در این سجده خلاف کرده اند
یکی آنکه سجده خدا را باشد و آدم قبله بود و قول دیگر آنست که سجدهٔ اجلال بود مع
تعظیم محمد و آلش را که صلب آدم مشتمل بود بر انوار ایشان لتشریفی که انبیا یافتند از
ایشان یافتند معجزاتی که انبیا را بود ایشان را بود آورده اند که منصور دوانقی کس
فرستاد و هفتاد کس را از ساحران بابل بخواند و گفت جعفر ابن محمد ع ساحر است اگر شما
سحری کنید که در مجلس من او را خجل کنید و شرمسارش گردانید من شما را مالی عظیم بدهم
پس آن ساحران صورتهای سباع ساختند و در پهلوی هم نهادند منصور بر تخت
نشست و خلقی حاضر شدند منصور کس فرستاد و امام جعفر صادق ع را بخواند چون
در آمد ساحران و صورتها را بدید فرمود وای بر شما که نمی شناسید که من کیستم منم
آن حجت خدا که سحر پیران شما را باطل کرد در عهد موسی ابن عمران پس انگه بآن صورتها
نگریست و فرمود هر یکی از ین صاحب خود را فرو برید بفرمان خدای تعالی آن صورتها
در جستند و هر یکی صاحب خود را فرو بردند منصور بیهوش شد و از تخت در افتاد
چون بهوش آمد گفت یا ابا عبد الله توبه کردم از من درگذران و عفو کن فرمود عفو
کردم گفتند آن صورتها را بفرما تا آن مردمان را رد کنند فرمود هیهات هیهات
اگر عصای موسی سحرهای فرعون را رد کرد این سباعها نیز رد کنند این نباشد و تو نیز
ایشان را نهی بزرگواری امام جعفر صادق ع چون حقتعالی ملائکه را امر فرمود همه سجده
کردند الا ابلیس که گردن کشی کرد و از جملهٔ کافران بود فسجد الملائکة الا ابلیس ابی
واستکبر وکان من الکافرین در ابلیس خلاف کرده اند که آیا فرشته بود یا نه یکی قول
از عبدالله آنست که فرشته بود و پیش از نافرمانی نامش عزازیل بود قولی دیگر آنست
که فرشته نبود و جن بود و نامش بیالنس که وکان من الجن و دیگر آنکه همه فرشتگان از نور اند

و وی از آتش است و منافق بود عبادت میکرد بی مکر و جز نفاق و فرشتگان نمی دانستند حقیقتا بسبب امتحان سجده کشف سرّ وی کرد تا فرشتگان را معلوم شد که منافق بوده است و منکبی سهل ابن عبد الله گفت در این راه بنظر بصیرت نگاه کردم و بصر را بر حقایق کماشتم هیچ راه نزدیک تر از نیاز ندیدم هیچ حجاب ا ستبر تر از دعوی ندیدم بر راه ابلیس دعوی نکن یا همه دعوی بینی بر راه آدم در نگری همه نیاز بینی تا انکه مسجود همه ملایکه کردند و بر تخت خلافتش نشاندند و بهشت اقطاع وی کردند و این توقیع روان کردند که كُلُوا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا ذرهٔ از نیاز او کم نشد لاجرم چون بابندگی افکندی یاد داشت هنوز گندم نخورده بود که تاج ثُمَّ اجْتَبَاهُ از برای او ساخته بودند و ابلیس چون با نفاق کبر و منی داشت هنوز سر باز نزده بود که تیر لعنت را بزهر آب داده بودند تا بدانی که در این راه بندگی و افکندگی باید و کبر و منی نشاید ابلیس گوید مرا بسجده فرمودی و نکردم آدم را فرمودی که گندم مخور خورد یکی بیکی باشد گویند غلط کردی آدم مخلص بود و تو منافق او دوست بود و تو دشمن ندانی که ذلت دوستان در شمار نیاید و در حساب نیز نیاید و طاعت دشمن نیز بجیزی نگیرند بیت تو را با دوست ای دشمن وصالست تو را گر دل نخواهد دیده بردوز

زنهار تا نگویی که آدم گناه کرد که آدم معصوم بود از گناه کبیره و صغیره آنچه حقسبحانه و تعالی فرمود که وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى این نه عصیانست که فعل قبیح است و معصیت مخالفت امر باشد اگر امر واجب باشد اگر مندوب آدم را ترك تناول شجره مندوب بود اگر ترك تناول آن کردی مستحق ثواب گشتی و چون نکرد مستحق ثواب نگشت و غوی بمعنی خابست یعنی از آن بی بهره ماند دیگر انکه ترك ادب در بهشت در وجود آمد و بهشت سرای تکلیف نبود حقیقتا او را که بیافرید برای زمین آفرید که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً و چنین رقم ثُمَّ اجْتَبَاهُ بر ناصیه وجود وی کشید و تاج إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ بر سرش نهاد انبیا دوستان حق بودند اگر اعتقاد تو در حق دوستان او نیکو باشد نام تو در جریدهٔ دوستان ثبت کنند زیرا که دوستِ دوست دوست بود چون نامت

در جریدهٔ دوستان محبت ثبت شد اگر ذلتی افتد در گذرانند بیت وَإِذَا الْحَبِيبُ أَتَى بِذَنْبٍ وَاحِدٍ جَاءَتْ مَحَاسِنُهُ بِأَلْفِ شَفِيعٍ آورده اند که یکی با یکی صحبت داشت چون وداع آمد عذری میخواست همانا ابراهیم ادهم بوده گفت دل فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بوده و دوست از دوست هیچ بدی ندیده عزیز تو هم دوستی و هم بنده که در ظاهر امر و فرمان است دوستی اگر در باطن است نثار لطف دوستان است اما تا امتثال اوامر و اجتناب نواهی او نکنی و بساط ظلم و قبیح در ننوردی نامت در جریدهٔ دوستان ثبت نکند پادشاه عالم میفرماید که ای بندهٔ من اگر ظلم کنی از محبت من محروم کردی که وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ بلعنت من موسوم شوی که أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ از رحمت من دور گردی که فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ظلم بر انواع است زشت ترین ظلمها آن است که مسلمانی را بجان کنی یا قصد خانمان مسلمانی کنی یا دلهای بریان و دیدها گریان کنی و این نیز ظلم است که پای از شرع حق بیرون نهی و خلاف فرمان خدا کنی که وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ و این نیز ظلم است که بحکم بخلاف قرآن کنی وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ و چون ظالم نباشی یار ظالم مباش که هر که یار ظالم باشد با ظالمانش حشر کنند که احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ آورده اند که یحیی برمکی را گفتند قلم فلان کس نیکو میتراشد که هر که خط با آن نوسید نیکو آید وی بفرمود تا او را حاضر کردند و دو قلم بوی داد تا بتراشید یحیی با آن بنوشت نیکو آمد انگاه او را خلعتی داد برخاست چون بدر سرا رسید باز گشت و گفت ای امیر قلمها بمن ده که صنعتی فراموش کرده ام قلمها بوی داد سر قلمها را بینداخت و در پیش وی نهاد گفت چرا چنین کردی گفت بدر سرا رسیدم پنداشتم که یکی با من گفت که اما تذکر قول الله سبحانه احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ بترسیدم که با این قلمها چیزی بر کسی نویسی و من با آن تعدا یاری کرده باشم مرا با تو حشر کنند بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست روز قیامت خطاب بفرشتگان رسد که حشر کنند ظالمان را و اشباه و امثال ایشان را و آنانکه

ایشان را بظلم یاری کرده باشند پس هر قوم را با اشباه و امثال ایشان حشر کنند ظالمان را با
ظالمان
مذنبان را با زانیان و خماران را با خماران آه چه روز خواهد بود عزیزان غافل مباشید
مرا
که آورده اند که یکی از مردان راه حق در بازار میرفت نابینائی گفت بحق روز بزرگ که
چیزی دهید آن بزرگ نعره بزد و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفتند ای شیخ
ترا چه رسید گفت ذکر روز بزرگ شنیدم و مردمان از آن روز بیخبر یکی بقبائی و
کلاهی قانع شده و دیگری بدستاری و درّاعه و همه دین بدنیا فروخته بیت ای که
پی نفس و هوا میروی راه نه این است خطا میروی راه روان از ره دیگر شدند
پس تو بدین گام کجا میروی حاصل خود بین که پس چند سال بچه صفت پیش خدا میروی
در آن روز بزرگ بسی عزیزان که خوار و ذلیل شوند بسا امیران که اسیر کردند جمله انبیا
و اولیا را بینی که از سیاست آن روز بزانو در آمده و فریاد بر آورده که ما را طاقت سیاست
نیست اما بشارتی بشنو در آن میانه شهسوار سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بمیدان قیامت
آید گوید امّتی امّتی گوید خداوندا امتان مرا ببخشا و با من هر چه خواهی کن خطاب
عزت
در رسد ای محمد تو دوست منی و امتان دوست تواند هر آینه ایشان را بر تو دوست
باید داشت عزیزان شرط دوستی آنست که هر که را دوست داری دوست او را دوست
داری
و دشمن او را دشمن یکی مجنون عامری را دید که با سگی هم کاسگی میکرد گفت ای نادان با
سگ
هم کاسگی میکنی گفت سگ کوی لیلی است از آن با وی هم کاسگی میکنم بیت روزی مجنون
سگی بدید اندر دشت نالش میداد و گرد آن سگ میگشت گفتم مجنون مهربانی تو با این
سگ چیست گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت من کی گفتم که عاشق روی توام من خاک
کف پای سگ کوی توام ای که اگر دعوی شوق و محبت کرده و درست بیامده راه محبت بزبان
آسانست اما بشرایط محبت قیام کردن کار مردانست اگر کسی خواهد که قدم در راه حق
نهد ظاهر را بشریعت وقف باید کرد و باطن را بحقیقت شب و روز مرکب عمل باید
ساخت و لباط اغیار را باید انداخت و از سر جان و جهان باید برخاست آورده اند
که پادشاهی جمالی با کمال داشت روزی بآوینه را گفت این چنین جمالی که مراست هیچ جای

نیست

نیست که سوختن بجان و دل با ما نیست وزیر گفت ای پادشاه تقرّا عاشقان بسیارند لیکن
از همه صادق‌تر درویشی است که از جان در گذشته و بحقیقت رسیده پادشاه گفت آن درویش
را بمن نما گفت چون فردا بمیدان روی درویش را در پای میدان بینی ایستاده در جمال سلطان
منکرد
پادشاه روز دیگر جانگاه تن برخاست و انواع تکلّف زیاد کرد گفتند سبب چیست که تکلّف امروز — پادشاه
زیاده است گفت هر روز بصید وحوش میرفتم و امروز بصید قلوب میروم پادشاه بمیدان
آمد گوئی در خم چوگان آورده از سر میدان در نگریست درویش سوخته را دید در پای میدان
ایستاده انگشت حیرت در دندان حسرت گرفته پادشاه براند و پیش درآمد و گفت هان درویش
پادشاه خود بنزدیک تو است که أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ القصه چون پادشاه بنزدیک رسید
درویش سر برآورد تا در جمال دوست نگرد پادشاه گفت سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ای درویش گوئی
که هنوز سلام معشوق بسمع درویش عاشق نرسیده بود که آواز درویش بر آمد و
جان بداد شعر تا روی ترا بدیدم ای سرو سیاه سرگشته شدم دلا و گم کردم راه
روزی بینی از غم عشقت ناگاه گویند فلان بمرد إِنَّا لِلّٰهِ عشق مجازی را شنیدی عشق حقیقی
بشنو آورده اند که حضرت حق تعالی بموسی وحی فرستاد که در مصر در فلان محلّه در فلان سرا
مارا بنده ایست که با ما بیگانگی میکند او را ببر که ما دعوت کن و هر جور و جفا که بینی از او
از برای ما در گذران موسی ع برفت بآن سرای پیری دید پیر روز آمد که دویست سال بود که فرعون را
پرستیده بود و متابعت شیطان کرده و ایام جوانی در کفر و عصیان بسر برده و بپیری رسانیده
و برا دعوت کرد پیر موسی را جفا کرد و ناسزا گفت موسی تحمّل کرد و فرمود ای پیر چند سال است
که فرعون را میپرستی گفت دویست سال موسی ع فرمود ای پیر دویست سال ویرا خدمت کردی
نه نعمت دنیا داری و نه دولت عقبی اگر بحضرت خداوند عالم روی آوری و یک کلمه توحید
بر زبان رانی هم نعمت دنیا یابی و هم دولت عقبی ترا کرامت کنند پیر ساعتی تفکر کرد دل او را
از هوا مصفّی گردانید و سینه اش بنور محلّی کرد و باطنش از برای قبول حق مهیّا و از آنجا است
که سیّد عالم فرمود که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ تفکر یکساعت از عبادة یکساله بهتر است
پیر سر بر آورد و کلمه شهادت بر زبان راند موسی را خطاب آمد که پیر را بگو که گنجی در آن سرا

در خانه است بر خاک موسی ع نیز بود پیر گفت تا زمین را ببکاوید زر پیدا شد پیر گفت ای موسی هنوز کرخد متش بر میان نبسته ام که مرا خلعت میفرستد دریغ که عمر ضایع کرده ام شوق اسلام وی را در طرب آورد دوی با زاد نهاد و کلمهٔ توحید بر زبان میراند جبرئیل بفرعون علیه اللعنة رسید کفت تا دیکی بزرک بیاوردند و روغن در او کرد و آتش میکرد تا در جوش آمد پیر را بیاوردند کفت بر کردان دین موسی ع واکر نه بفرمایم تا در این دیک اندازند کفت ای فرعون تنی که دویست سال ترا خدمت کرده و پرستیده باشد بر آن این تن را رند هر چه خواهی بکن که ما از برای دوست آن جانهٔ جهان برخیزیم و باک نداریم **بیت** چه جا سرکشی باشد زحکم وی که در سر ولیش چو شمع آنکاه خوش خندم که در کردن زدن باشم خواستند که او را در دیک اندازند جبرئیل ع او را در ربود و پیش موسی آورد پیر سرمست شراب شوق بود نعره میزد که فرعون و شیطان را میپرستید خداوند رحیم و رحمان را پرستید کفتند خواموش باش که هلاکت کنند کفت غلط کرده اید لَا يَجِدُ الْمَرْءُ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَأْتِيَهِ الْبَلَاءُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ مرد حلاوة ایمان و شیرینی عشق نیابد تا هدف تیر بلا نکردد **شعر** ممکن نبود که هر زمانی رنجی نرسد بجان عاشق عاشق چو بیافت بوی معشوق کردن نکشد کمان عاشق وی را بکرفتند و پیش فرعون آوردند خواستند که در دیکش اندازند بار دیکر جبرئیل ع او را در ربود و بر پیش موسی ع آورد عاشق چو قدم در بارکاه معشوق نهد پروانه صفت نقد هستی خود نثار قدم شعلهٔ شمع معشوق کند تا معشوق بنور جمال خویش عاشق سوخته را مینمایی کند هستی مجازی عاشق برخواستن و هستی حقیقی معشوق ظاهر شده وان عاشق جز نام و نشان نماند **رباعی** عشق آمد شد چو خونم اندر رک و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همکی دوست کرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست پیر نعره میزد که فرعون و شیطان میپرستید خدای رحیم و رحمان را پرستید او را بکرفتند در وسوسهٔ موسی کرد و کفت یا کلیم الله باکی نبود اکر ما جان در بازیم و ما را در دیک بلا بجوشانند پس آن عاشق صادق را در دیک انداختند آهی نکشید و جان تسلیم کرد موسی ع بکریه در آمد خطاب عزت در رسید که در نکر موسی بنکریست درهای بهشت کشاده دید و آن مؤمن بیهشت رسیده و حور العین بلشکرها باستقبال آمده

برافشان

برافشان میکردند و شادی مینمودند موسی ع چون چنان دید خوش دل شد چنین باشد هر که از سر جان برخیزد جانان و جنان یابد هان عزیزان تامل کنید والله اعلم

فصل سیوم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ ع أَنَّهُ قَالَ فِي مُنَاجَاتِهِ إِلَهِي اصْطَفَيْتَ آدَمَ وَأَكْرَمْتَهُ وَاتَّخَذْتَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا وَكَلَّمْتَ مُوسَى تَكْلِيمًا وَجَعَلْتَ عِيسَى رُوحًا قَالَ اللهُ يَا مُحَمَّدُ اصْطَفَيْتُ آدَمَ لِأَنَّكَ كُنْتَ فِي صُلْبِهِ وَاتَّخَذْتُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا لِأَنَّكَ كُنْتَ مِنْ نَسْلِهِ وَكَلَّمْتُ مُوسَى تَكْلِيمًا لِلذِّكْرِ بِنُعُوتِكَ وَصِفَاتِكَ وَجَعَلْتُ عِيسَى رُوحًا لِتَبْشِيرِ الْخَلْقِ بِسُوعَةِ ظُهُورِكَ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ ع **مناجات** پادشاها صفات طوامیر سیاه شدهٔ ما را بزلال الطاف و افضال خود سفید کردان باران انعام و احسان از غمام غفران بفرق ماکناه کاران ببارانی هر او در قوادلیس جنان با حضرت مصطفی و مرتضی و فرزندان ایشان بمایدهٔ رضوان بنشان یَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ وَيَا خَيْرَ النَّاصِرِينَ راویان اخبار نبوی و مقرران آثار مصطفوی آن ستارکان فلک دین و معصومان طیبین و طاهرین روایت کرده اند که خواجه کونین و فخر عالمین در مناجات کفت خداوند آدم را برکزیدی و بخلعت خلافتش مکرم کردی و تاج اصطفا و اجتبا بر سرش نهادی و ابراهیم را حلهٔ خلت پوشانیدی و در آتش فرعون کنف جاهش افکندی و آوازهٔ دوستی او باقطار عالم رسانیدی و موسی عمران را از میان اهل طغیان و عصیان بیرون آوردی و صاحب اسرار مجلس طور و محرم راز بساط نورش کردانیدی و مقام عیسی مریم بر طارم چهارم ساختی و ریحان لقب روح در ریاض عصمت او بشکفانیدی راست که چون من با حضرت بی پایان راز کفتم در حیز منزلت ایشان با من شرح دادی بی نصیب من چه فرمایی خطاب عزت در رسید که یا محمد دل خوش دار که ما ایشان را برای تو آفریدیم و تو را برای خود و مقصود کاینات تو یی آدم که تشریف یافت از آن بود که صدف در عصمت تو بود و شکوفهٔ ثمرهٔ طهارت تو لِأَنَّكَ كُنْتَ فِي صُلْبِهِ ابراهیم را که حلهٔ خلت پوشانیدم و آوازهٔ دوستی او باقطار عالم رسانیدم از آن بود که صلب او سراپردهٔ نبوت و کوهر حکمت تو بود لِأَنَّكَ كُنْتَ فِي نَسْلِهِ اکر با موسی عمران در دامن تنق نور بلوح عز فرطور کلمهٔ چند رفت همه در فتر خوانی مناقب تو میکردیم و شاه نامهٔ محامد تو میخواندیم و اکر عیسی را کوی تو القلعه

اعظم کردیم وخیمه وخرگاهش بر طارم چهارم زدیم از آن بود که مبشّر قدم تو بود که جعلت
عیسی روحاً لبشر الخلق لبرعتر ظهورك حضرت عزت اعنایت بی علت خواجه را از
آدم وادمیان منقطع میداند که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ
وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ همه عالم را از نور وی شناییست او را با آب وگل چه آشنائیست آدم طفیل محمّد
بود مپندار که محمّد طفیل آدم بود بیت بنود عالم وآدم که نور احمد بود ز آفرینش عالم غرض
محمّد بود تا ظن نبری که ما نا آدم بودیم کانجا که نبود آدم آنجا بودیم خواجه فرمود که
كُنْتُ نَبِيّاً وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ ودیگر فرمود أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ تَعَالَى نُورِي یعنی من پیغمبر
وآدم هنوز میان آب وگل بود دیگر آنکه اوّل چیزی که حق تعالی آفرید نور من آفرید ودیگر فرمود
که خَلَقَنِي اللهُ وَعَلِيّاً مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ مرا وعلی را از یك نور آفرید ودر حدیث دیگر فرمود
که مرا وعلی را پیش از آدم عالم وآدم آفرید بر پانصد هزار سال وما بتسبیح وتقدیس مشغول
بودیم در وقتی که هیچ مسبّحی ومقدّسی نبود حق سبحانه وتعالی آدم را بیافرید ونور ما را در صلب
وی نهاد آدم در بهشت بود وما در صلب وی نوح در کشتی نشست وما در صلب وی
بودیم حق تعالی ما را از صلب پاك وارحام پاکان نقل میکرد تا بصلب عبد المطلب رسانید
پس او نور را بدو نیمه کرد ونور مرا در صلب عبد الله نهاد ونور علی را در صلب ابو طالب
مرا نبوت داد وعلی را امامت وولایت ودو نام از برای ما از نامهای خود اشتقاق کرد نام خداوند
در عرش محمود است ومن محمّدم خداوند عرش اعلاست واین علیست زهی خواجه که چون
بدعوت نبوت برخواست جهانیان را بمعجز عاجز کردانید کاه سوسمار را بکلید معجز قفل
نطق میکشاد تا برسالت او اقرار میکردند کاه چشمهٔ سلسبیل از میان انکشتان خود روان
میکرد هر معجزی که جملهٔ انبیا را بود محمّد مصطفی ع را بود موسی عصا بر سنگ زد وان ده چشمه
آب از وی روان شد چنانکه جابر ابن عبد الله گفت با رسول خدا ع بودم در سفری حضرت
رسول آب خواست گفتند یا رسول الله با ما آب نمانده است در مشکی قطرهٔ چند البته که یك شربت
نباشد فرمود بیائید وکاسهٔ بزرك بیائید بیاوردند حضرت رسول ع دستهای مبارك را در
کاسه نهاد وانکشتان از هم باز کرد وفرمود یا جابر بسم الله بکو وآن قطرهٔ آب در کاسه ریز

جابر گفت

جابر گفت آب در کاسه ریختم من آب دیدم که از میان انکشتان مبارك میجوشید تا کاسه پر آب
شد حضرت رسول فرمود آب بیاشامید وبردارید آنچه میخواهید مردمان می آمدند وآب
می آشامیدند وآنچه میخواستند برمیداشتند تا همه سیر آب شدند حضرت رسول ع دست از کاسه
برآورد کاسه همچنان پر آب بود موسی عصا بر دریا زد دریا شکافته شد مصطفی ع باشارت
انکشت بر آسمان ماه بشکافت وآن چنان بود که جمعی سرکشتکان بیدای جهالت که نقش توحید را
بدست شرك از تختهٔ دل سترده بودند ودر تیه تحیر راه کم کرده بنزد حضرت رسالت ع آمدند که
محمّدا دبدبهٔ تو در آفاق میزنند وما از سراپردهٔ راز تو چون حلقه بر در بودیم بر مصداق قول
خود معجزه بنما واین معجزه را که در زمین مینمائی ما را کمان چنانست که این کار در لباس تلبیس
میپوشانی یکی از این بآسمان افکن واین طبق ماه را برهم شکن تا ما را از این خیال بهزیمت شود
وخاشاك شبهت از نظر بصیرت ما برخیزد حضرت چون این سخن بشنید گفت خداوندا می بینی
که این کمراهان بر سحر کار اند اکر مصلحت است مرا قوتی ده تا بمقراض انکشت قراضه از دامن ماه برم
باشد که این معجزه توتیای شود که این کوردیدکان بدان بینا شوند خطاب عزت در رسید که ای
مهتر وبهتر عالم کرا با تو این مضایقه است تو اشارت کن که ماه اسیر بنان تواست خواجه نکاه کرد
ماه را دید که سر از زیر دامن شفق سر کریبان افق برآورده بود بنقد خود عالم را منوّر کرده آفتاب
رسالت که شعشعهٔ انوار او بر نور آفتاب وماه غالب بود ذرّهٔ از شجاع انکشت خود بر میان
ماه زد وماه را بدو نیمه کرد چنانکه یك نیمه از آن جانب کوه حرا بود ویك نیمه از این جانب
بیت وَقَدْ شَقَّ قُرْصَ الْبَدْرِ عِنْدَ امْتِحَانِهِ بِإِيمَاءٍ مِثْلَ الرَّغِيفِ الْمُقَدَّدِ نظم آنکه
از بنان او سپر ماه شق کرفت خورشید از خجالت دولتش عرق کرفت طاوس باغ سدره
که در علم منتهاست از منتها بیامد واز تو سبق کرفت در حدیث آمده که فردا قیامت منادی
از حضرت عزت ندا کند که هر که را نام محمّد باشد کو برخیز وبیحساب در بهشت رو از برای
کرامت حضرت محمّد مصطفی ع وگفت بندهٔ را بقیامت آرند نام وی محمّد گناه بسیار کرده باشد
خطاب آید که ای بندهٔ من شرم نداشتی که همنام دوست ما بودی وچندین کناه کردی اکر تو را
شرم نبود من باری شرم میدارم واز کرم خود نپسندم که همنام دوست خود را عذاب کنم

بروکه بر تو رحمت کردم زهی بزرگی و بزرگواری محمد آن خورشید فلک سعادت و آن ماه
آسمان سیادت با آن بزرگی و جلالت خاک تواضع و تذلل بر سر فخر ریخت لاجرم در قبهٔ
قاب قوسین او ادنی اش نشاندند و صد هزار الطاف بر فرق همتا وافشاندند فموجودات را جمله
فرمودند تا سر بر خط فرمان او نهادند جابر گفت با حضرت رسول در سفری بودم حضرت خواست
که بقضاء حاجت رود و بر کنار وادی دو درخت بود از یکدیگر دور اشارت کرد درختان را
که بیکدیگر نزدیک شوید درختان هر دو رو بهم آوردند و زمین میبریدند و میرفتند تا
هر دو در بر یکدیگر بایستادند و حضرت رسول در پس درختان رفت و طهارت کرد چون
بیرون آمد اشارت کرد که هر یکی بجای خود روید بجای خود شدند مثل این از شاه مردان
روایت کرده اند در تفسیر امام همام حسن عسکری آورده است که امیر المؤمنین بصفین
میرفت در صحرائی فرود آمد خواست بطهارت کردن رود جماعتی منافقان با یکدیگر گفتند
برویم و در عورت وی نگریم که او با حضرت رسول مانندگی میکند از آنجا که ولایت شاه
مردان بود و شیر بیشهٔ یزدان اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب بود بدانست دو درخت بود
از یکدیگر بمقدار یک میل دور شاه مردان قنبر را فرمود برو و آن درختان را آواز ده که
وصی محمد میفرماید که بیکدیگر نزدیک شوید قنبر گفت یا امیر المؤمنین آواز من چگونه بآن
درختان رسد فرمود خدایتعالی بایشان رساند قنبر آواز داد درختان رو بیکدیگر
آوردند چون دو دوست که مدتی باشد که یکدیگر را ندیده باشند بتعجیل میرفتند تا بیکدیگر
نزدیک شدند شاه مردان خواست که در پس درختان رود منافقان گفتند ما گرد آن
درخت گردیم و او را ببینیم شاه مردان بدانست قنبر را فرمود مرا به پوشش درختان
حاجت نیست بگو تا درختان بجای خود روند قنبر بگفت هر یک رو بمقام خود نهادند
و بتعجیل میرفتند شاه مردان در میان صحرا بطهارت بنشست هر گاه که منافقان میخواستند
که بآن جانب نگرند چشمهاشان کور می شد و چون رو بر میگردانیدند چشمهاشان
روشن می شد تا که شاه مردان فارغ شد این از ایشان غریب نیست زیرا که نفس ایشان
از نفس حضرت رسول بود که حضرت رسول انا و علی من نور واحد حقسبحانه و تعالی

مرا و علی را

مرا و علی را از یک نور آفرید و همه نورها از نور ایشانست و نور ایشان
از نور حقتعالی قوله تعالی اللّهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَوٰةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ
عن الباقر ان قوله تعالی كَمِشْكَوٰةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ هو نور العلم فی صدر النبی و الزجاجة
نور فی صدر العلی علمه النبی فضاء الی اهله یکاد العلم من آل محمد یتکلم
بالعلم قبل ان یسال نور علی نور الی امام مؤید بنور العلم و الحکمة فی اثر امام من
آل محمد الی وقت قیام الساعة امام محمد باقر فرمود مصباح نور علم است
در سینهٔ رسول و زجاج سینهٔ علی است که حضرت رسول علم خود را بودیعت
در سینهٔ وی نهاد یَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ نزدیک است که عالمی از آل محمد سخن
گوید با آن علم بیش از آنکه از وی پرسند نور علی را امامیست مؤید بنور
علم و حکمت بر اثر امامی از آل محمد تا بقیامت حق سبحانه و تعالی تا بقیامت باین
نور هدایت و راه نماید آنرا که خواهد یعنی لطف کند چون داند که صلاحیت
آن دارد و بهر چیزی عالم و دانا است پادشاه عالم این نور که در شرح و ستایش
کرده است نوریست که او را کسوف و طلوع او را غروب نیست اشراق او را
محاق نیست از کدام شمع افروخته اند از شمع آسمان افروز و زمین سوز
اللّهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالأَرْضِ بیت در دل من آمد آتشی در زن زند زان
شمع که آفتاب پروانهٔ اوست اگر میخواهی که از این نور منور گردی و فردا
قیامت در پیش تو نور بود و بر راست و چپ نور بود که يَسْعَىٰ نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِم
وَبِأَيْمَانِهِم بمحمد و آل محمد اقتدا کن و امتثال امر حق کن و اجتناب از نواهی کن زبان را
بگو تا از غیبت گنگ باشد گوش را بگو تا از سماع لهو و لغو کر باشد و چشم را
بگو تا از نظر حرام کور باشد و سینه ات را بگو تا از کینهٔ برادر مؤمن برحذر باشد

وتنت را بگو تا هدف تیر بلا باشد ودلت را بگو تا یکانه را ه خدا باشد واگر تیر بلا آید هدف باشد واگر جوهر وفا آید صدف شود واگر مصباح نور الله آید مشکوة باشد تا تجلی عزت وتور وحدانیت ببینی بر بند گی او را باش تا بفضل ورحمت تو را باشد ودر نعمت او شاکر باش ودر بلاش صابر تا بدرجه صدیقانت برساند وفردا ی قیامت با صدیقانت حشر کند فصل سیوم

رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی مَنِ اسْتَسْلَمَ بِقَضَائِی وَصَبَرَ عَلٰی بَلَائِی وَشَکَرَ عَلٰی نَعْمَائِی کَتَبْتُهُ صِدِّیقًا وَبَعَثْتُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مَعَ الصِّدِّیقِینَ صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ

خواجه کاینات وسرور موجودات ع چنین فرمود که پادشاه عالم میفرماید که هر آن بنده که حکم وقضای مرا گردن نهد وبر بلای من صبر کند ونعمتهای مرا شکر گوید من که پادشاه عالمم وی را در زمره صدیقان نویسم وفردای قیامت با صدیقانش حشر کنم پس اگر میخواهی که بدین درجه وپایه برسی صبوری پیرایه خود بساز وشکیبائی را در نامرادی سرمایه ساز که صابر بهمه حال بمراد قادر گردد وصبور بنصرت ایزدی منصور گردد ونصرت وقوت در همه حال از وی خواه تا بمراد دل برسی از خدا جوی نصرت ویاری بیت
تا شوی بمراد دل منصور ۞ ور بود حاجتی هم از وی خواه ۞ تا باد الله او شوی منصور ۞ یقین دان که هر که در نامرادی شکیبائی نماید عاقبت برحمت حق مراد پادشاهی کند که شادی را در پی غم است وشادی را ستم با هر محنت راحت وباهر دشواری آسانی وباهر بیماری تن درستی وباهر درویشی توانگری اما بنده باید که در وقت بلیت ومحنت پناه بحضرت معبود ذو الجلال

برد

برد وتقوی وپرهیزکاری شعار خود سازد تا نجات ورستگاری یابد آورده اند که سه شخص از بنی اسرائیل در طریقی باهم رفیق بودند راهی سخت ومقصدی دور در پیش گرفتند ناگاه ابری بر آمد وبادی سخت برخاست وباران در ایستاد ایشان پناه بغاری بردند والتجا بکوهی کردند ندانستند که بسبب پای از قضا نتوان گریخت وبکدستی با تقدیر نتوان آمد لَا مَرَدَّ مِنْ قَضَاءِ اللّٰهِ وَلَا مَفَرَّ مِنْ تَقْدِیرِهِ القصه در آن غار از حرکت ساکت نشده بودند وان باران رحمت نیاسوده که زلزله در آن کوه افتاد وسنگها فرو افتادن گرفت ناگاه یکی از آن سنگها بر در غار آمد چنانچه مخرج غار بر ایشان بسته شد ودر محنت گشاده شد هر چند اندیشه کردند جز فضل او دست آویزی ندیدند وجز رحمتش دست آویزی ندانستند با خود گفتند که این ساعت است که جز اخلاص در دعا موجب خلاص نشود وجز وسیله جستن بمحمد وآلش از این ورطه نرهاند که موسی ابن عمران ع وصیت کرده است که هرگاه بلیه بشما رسد حق تعالی را با اخلاص بخوانید ومحمد وآلش را بشفیع آورید تا خلاص ونجات یابید پس بیائید تا خدا را هر یک بتضرع وزاری وخضوع وخشوع بخوانیم وفاضلترین طاعتها ومخلصترین عملی که هست که مدت عمر بدان قیام نموده ایم وسیلت دعوت خود سازیم وآن بندگان را بشفیع آوریم باشد که خلاص ونجات یابیم پس یکی از ایشان گفت خداوندا تو میدانی که مرا دختر عمی بود ومدتها عاشق جمال او بودم وزر در آن خرج کردم ودر آن کاری در آن مشقت بودم روزی بمراد خود قادر شدم واورا تنها در موضعی بی زحمت اغیار یافتم خواستم که مراد خود از وی حاصل

کنم وخانه در بسته را بگشایم آن دختر گفت اتّق الله یا ابن عمّ و لا تفضّ الخاتم
ای پسر عمّ از خدا بترس من از خداوند بترسیدم و از سر آن مراد برخاستم
و پای بر سر هوای نفس نهادم و از آن معصیت دست کوتاه کردم خدایا اگر
میدانی که ترک آن معصیت خشیةً منک و ابتغاءً لمرضاتک بوده است بحق
محمد که افضل و اکرم سیّد اوّلین و آخرین است و آل او که بهترین آل پیغمبرانست
که ما را از این در ماندگی فرجی و از این ورطه مخرجی ارزانی دار هنوز
این سخن در دهان داشت که پاره از آن سنگ بیفتاد و منفذی از آن سنگ
پدید آمد شخص دوّیم گفت خداوندا تو میدانی که پدری و مادری پیر داشتم بغایت
پیری رسیده و از کسب باز مانده و از حرکت عاجز گشته شب و روز بخدمت
ایشان بودم و از آن ترسان که مبادا برکت وجود ایشان را زوالی باشد
طعمهٔ چاشت و شام خود بخدمت ایشان بردمی یکشب وظیفهٔ ایشان بیگاه
ترتیب شد چون بخدمت ایشان رسیدم بآسایش مشغول بودند نخواستم
که خواب بر ایشان مشوّش گردانم و آن بی ادبی از من نپسندند دلم نداد
که بیدار کردم که مبادا از خواب بیدار شوند و محتاج قوت باشند چون دانستم
که بدین سبب بهره مند کردم آن شب غذا بر دست نگاه داشتم و پیش ایشان
بایستادم تا که بیدار شدند خداوندا اگر میدانی که این خدمت را از برای
رضای تو خداوند کردم بحق محمد که افضل و اکرم و آل او که بهترین خلقانند
که این در بسته را بر ما بگشا در حال ثلثی دیگر جدا شد و بیفتاد از آن
سنگ شخص سیّم دیگر گفت وقتی اجیری داشتم چون مدّت اجارتش بسر آمد
و من اجرت با و میدادم گفت اجرت عمل من بیشتر از این است قبول نکرد و گفت

بینی و بینکم

بینی و بینکم یوم یؤخذ حقّ المظلوم گفت میان من و تو وقتی خواهد بود که
حقّ مظلوم بستانند این بگفت و برفت من از تو که خداوند بترسیدم و بآن
اجرت گوسفند خریدم و رعایت و محافظت میکردم تا در اندک مدّت بسیار
شد بعد از مدّتی آن شخص باز آمد و گفت از خدا بترس و آن حقّ مرا بده
من اشارت بآن گلّه کردم و گفتم حقّ تو اینست او آن را استهزا و افسوس پنداشت
گفت ای مرد از حقّ من امتناع میکنی کفایت نیست استهزا و سخط با آن یار میکنی
گفتم ظنّ بد مبر و یقین که همهٔ این گوسفندان از آن تو است و حال بوی گفتم و تسلیم
وی کردم خداوندا اگر میدانی که راست است و نیّت من در این عمل و عقیدت
من از ریا پاک بوده است بحقّ محمد و آل محمد که ما را از این شدّت فرجی
و از این مضیق مخرجی ارزانی دار در حال تمام آن سنگ از در غار برطرف شد
تا بدانی که هیچ دستگیری در وقت بلیّت و محنت بهتر از نیّت خالص و عمل
صالح و وسیله جستن بمحمد و آل محمد نیست ثمّ ملاذی اذا ما خفت مهلکة
وهم غیاثی اذا ضاقت بی الحیل ان خفت فی هذه الدنیا بحبّهم فما علیّ
غداً خوفاً و لا وجل هر گاه حادثه و داهیهٔ روی بتو آورد پناه بحضرت
حقّ تعالی ده و اهل بیت رسول را بشفیع آر تا خلاص و نجات یابی
کرد و برادر از اهل کوفه بزیارت میشدند چون بمیان بیابان رسید نزدیکی
از تشنگی وفات یافت و دیگری در بالین او بنشست متحیّر عید است که چکند
پناه بحضرت حقّ داد و باهل بیت رسول وسیلت میجست و یدیدک را
میخواند تا که با امام جعفر صادق ع رسید بارها امام جعفر صادق را میخواند
و بدو وسیلت میجست و این در عهد حضرت صادق ع بود نگاه کرد مردی را

دید در پیش وی ایستاده گفت حالت چیست گفت اینک برادرم وفات کرد
ومن ندانم که درین بیابان چکنم آن مرد پارهٔ عود بوی داد و گفت این را در
میان دو لب وی انداز میان دو لب وی نهاد در حال بقدرة حقتعالی
زنده شد برادران وی پرسید که تشنه هستی گفت نه از آنکه بکوه فرشدند
بعد از آن دعا میکرد اتفاق افتاد که بمدینه شدند حضرت صادق ع را
چون چشم بر وی افتاد فرمود برادرت را حال چونست عرض کرد بسلامت
فرمود آن پارهٔ عود را چکردی عرض کرد یا بن رسول الله چون برادرم
شد از شادی آن را فراموش کردم فرمود آن وقت که تو دعا میکردی برادرم
خضر پیش من بود وی را پیش تو فرستادم و پارهٔ عود از ساق عرش بود
و آن عود باز بما رسید زهی بزرگی و بزرگواری حضرت صادق ع
زهی منزلت و رتبت و رفعت ایشان بنزدیک حقتعالی در تفسیر امام
حسن عسکری ع است که فرعونیان بنی اسرائیل را کارهای سخت میفرمودند
چنانکه حقسبحانه وتعالی خبر داد که یسومونکم سوء العذاب بناها بلند برای
ایشان میساختند و گل و خشت نقل میکردند و بسیار بود که یکی از بام
در افتادی و بمردی یا دست و پا بشکستی ایشان با موسی شکایت کردندی
و مناجات کردی خطاب عزت در رسید که بگو ایشان را در ابتدای
هر کاری بر محمد و آل محمد صلوات فرستند تا آن دشوارها بر ایشان
آسان شود چون فرعون گفت هر پسری که از بنی اسرائیل در وجود آید
بکشند و دختران را بگذارند چنانکه حقسبحانه وتعالی خبر داد که یذبحون
ابناءکم و یستحیون نساءکم زن بودی که پسر آوردی و شب بکوه بردی

ودر غار

ودر غار کوه نهادی و ده بار بر محمد و آلش صلوات فرستادی و بان کشتی حقسبحانه وتعالی
در انگشتان آن کودک شیر و طعام پدید آوردی که می مکیدی و غذای ایشان
بودی و فرعونیان بر بنی اسرائیل غالب بودند دست بدختران ایشان دراز
میکردند و ایشان بحضرت موسی ع شکایت میکردند موسی بحق تعالی مناجات
کرد پادشاه عالم فرمود که بگو دختران بنی اسرائیل را که از آن جماعت کسیکه روی
بشما آرد صلوات فرستید بر محمد و آلش چون یکی از آن دختران بر محمد و
آلش صلوات فرستادی کسیکه روی بایشان آوردی بمردی یا بلائی مبتلا شدی
که با دختر نپرداختی ببرکت صلوات بر محمد و آلش صلوات فرستید و حاجت
خواهید که حقتعالی آن حاجت را بخیر و خوبی بر آورد هر کار میرزند بدل و جان
از اخلاص بآن قیام نماید بی شک و بی شبهه مرادش را حقتعالی حاصل گرداند
خواجه فرمود که سلوا الله من فضله فانه یحب ان یسأل حاجت از خدایتعالی خواهید
و با نیاز عرض کنید که او خواهش کنندگان را دوست میدارد و نیاز
درماندگان را خریدار است پادشاه عالم بنده را ببلا مبتلا گرداند یا او را
دوست دارد تا ناله و زاری او بشنود و تضرع و استعانت او ببیند بزرگی
گوید در بادیه میرفتم جوانی را دیدم پشمینه پوشیده و کلاهی بر سر نهاده
با روی زرد و دلی پر درد و چشمی پر آب و جانی از آتش عشق کباب
در زیر لب چیزی میگفت و نوحه میکرد گفت گوش نهادم میگفت بیت
جویان تو را همیشه با غم بینم آسوده تر از غمش کم بینم خواهان تو را
دیده پر نم بینم در کشتن دوستانت محکم بینم گفتم ای جوان میان از کجا
می آیی گفت از شکم مادر گفتم بکجا میروی گفت بشکم زمین گفتم سوا

یا پیاده گفت سوارم بر چهار مرکب و چهار جنیبت بدست گرفته ام اوّل
بکردن قضا نشسته ام و جنیبت صبر بدست گرفته دوم بر مرکب نعمت
نشسته ام و جنیبت شکر بدست گرفته سیم بر مرکب خوف نشسته ام و
جنیبت ترک گناه بدست گرفته ام چهارم بر مرکب رجا نشسته ام و جنیبت
دعا گرفته مردان و عاشقان درگاه چنین رفته اند اگر مردان راهی کام
بیار و اگر با عصیان و گناهی ناله ان کام بلند ناله گناهکاران دوست داشته
تر است بنزد از آواز تسبیح گویان ما مِن مؤمنٍ یبکی من خشیة الله الا غفر الله
له ذنوبه هیچ مؤمنی نباشد که از ترس حق تعالی بگرید الا که حق تعالی گناهان وی را
بیامرزد و قطرهٔ آب از چشم عاصیان هفت درکهٔ دوزخ را سرد کند کدام آب
چشم آب چشم گناهکاران آب چشم عاصیان آب چشم غریبان آب چشم یتیمان آب
چشم مظلومان آب چشم مسکین محرومان آب چشم پشیمانان بر گناه آب چشم
پریشانان از گناهان ای عزیزان اگر از این حکایت آب در چشمتان نمی آید
براندیشید از آن روز که نامها پران شود بعضی بدست راست میدهند و
بعضی بدست چپ فرمان برسد که اقرأ کتابک ای پیر عاصی نامه ات
بخوان ای جوان فاسق نامه ات بخوان ای روزه دار با غیبت و بهتان نا
مه ات بخوان ای در حرم مسلمانان خیانت کرده نامه ات بخوان ای فرزند
پدر و مادر آزار نامه ات بخوان پس بندهٔ بیچاره نامه میخواند بهر گناهی که
رسد اگر خواهد که منکر شود دست و پا و جمیع جوارح گواهی دهند آه از
آن نامهای سیاه آه از آن صحیفهای پر گناه عزیزان چه تدبیر ساخته اید و چه
کار کرده اید بیت نماند لیکن از آن روز که گویندت بیا برخوان

سواد نامه

سواد نامهٔ عمرت که سرتاسر خطا کردی اگر اعمال الخیر این است که ما امروزی
آدمیم پس از سوابق ما که فردا هم نما باشد اما بنده چنین باشد که نامهٔ
اعمال او باو دهند و گویند که آهسته بخوان تا دیگران نشنوند او برخواند
گناه بیند و هیچ طاعت نبیند گوید خداوندا وقتی طاعتی کرده ام بجمعه
و جماعت حاضر شده ام تسبیح و تهلیل گفته ام از آن هیچ نمی بینم گوید بر طرف
دیگر نوشته ایم تو این گناهان برخوان او برخواند و سر در پیش اندازد
خطاب عزت در رسد که غفرتُ لک تو را بیامرزیدم از برکت لا ای با
اهل و بیت رسول خدا گوید نامه را بر گردان و بر خلقان بخوان نامه را بر
گرداند گوید هاؤم اقرؤا کتابیه ای دوستان من بیایید و نامهٔ مرا بخوانید
و عمل مرا مشاهده کنید غم به شادی مبدل گشت و محنت براحت کار گره
بسته به گشایش یافت عیش تلخ به شکر شد هان عزیزان اگر
میخواهید که در آن روز با شدت و زمان با هول و هیبت که یوماً کان شره مستطیرا
کار سخت بر شما آسان شود و رنج و محنتتان با آسایش بدل گردد داد مظلومان
بدهید مراد محرومان حاصل کنید و بلای بینوایان به بیان نیز در مانده ای که
دست گیرید آورده اند که مردی را بیست هزار درهم قرض بود و در دست
چیزی نبود قرض خواهش تقاضای سخت کرد مرد گریان روی بکلبهٔ احزان
خود نهاد همسایهٔ جهود داشت در راه پیش وی باز آمد گفت حالت چیست
گفت خیر است جهود گفت بحق دین مسلمانی که مرا از حال خود خبر ده
جهود را خبر داد جهود گفت ساعتی اینجا توقف کن و در خانه رفت و بیست هزار
درهم بیرون آورد و گفت هر چند در دین بیگانه ام اما همسایه ام و تو را

رنجی ای مسلمانان شرم دارید و مکر از جهودان مباشید مرد صالح بیست
هزار درم کرفت و بنزدیک قرض‌خواه آمد و در مهمان ابیا و مرد مرد پرسید
که این در مهمان ابایی زود از انجا آورد و حال باز کفت کفت بنشین بخدا
که من از جهود کم نباشم و در خانه رفت و قباله وی بیرون آورد و کفت
بستان که من مال بتو بخشیدم شبانه در خواب دید که قیامت برپا شده
و نامها پران شده بعضی را بدست راست میدهند و بعضی را بدست چپ
نامه وی بدست راست دادند و کفتند بی حساب در بهشت رو کفت چه کونه است
که مرا نامه خواندن نفرمائید کفت جوانمرد خود تو نامه باز پس میدهی
ما نیز خود نامه باز ندهیم چنانکه تو حساب نکنی ما نیز حساب نکنیم
چنانکه تو وی را بخشیدی ما نیز ترا بخشیدیم تا بدانی که هر که نیکی کند با خود
کرده باشد إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ والله اعلم بالصواب فصل
سی و سیم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ
إِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَى قَلْبِ عَبْدِي ذِكْرِي تَوَلَّيْتُ أُمُورَهُ وَكُنْتُ جَلِيسَهُ وَ
أَنِيسَهُ وَمُحَدِّثَهُ صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ مهتر عالم و فخر بنی آدم محمد
رسول الله فرموده است که پادشاه عالم میفرماید که هر کاه بنده مؤمن
در بیشتر احوال بذکر من که خدای عز و جلم و بشکر نعمت با کمال من مشغول
شود وعده من این است که تَوَلَّيْتُ أُمُورَهُ کار او را بغیری حواله نکنم و در
مقامی او را فرو نکذارم بلکه همه مرادات و حاجات او بکرم خود برآرم
و آنکاه بفضل خود همنشین او کردانم انوار لطف خود را رفیق و قرین
او کردانم و اکر در خلوت خانه محبت سخن کوید جواب هاتف رحمت

من باو

من باو رسانم چشم دل او را ناظر جمال احدیت خود کردانم جوار لطف خود را منزل
و قرارکاه او کردانم بنده چون بیاد من انس کیرد همه مرادات او برآرم از
بند اغیارش ایمن کردانم و آزاد کنم بخلعت قربت حضرت خود شاد کنم راحت
و رحمت بر صاحب همتی باد که یاد را ورد زبان و حرز جان خود ساخت تا بحکم
این حدیث آفتاب عنایت پرتوی بر روزن کار او انداخت نور هدایت حلقه
در دلش بجنبانید هر که را توفیق دوام ذکر دادند در محنت بروی کشادند اما
صاحب دولت بحقیقت آنکس است که طرفة العین از ذکر حق غافل نشود و چنان
مستغرق ذکر حق باشد که کونین را فراموش کند سالکان راه و مقیمان درکاه
چنین کفته اند که اُذْكُرُوا اللّٰهَ بِنِسْيَانِ مَا سِوَاهُ نظم آنکس که بیاد تو قدم زد
کی یاد کند ز خانمانها اما بشرط آنکه از کاینات یکباره دیده فراموش کند آخر نه دیوانه
در لاف محبت لیلی ناقص الجمال چنان افتاده بود که از وی سوال کردند که ابو بکر
فاضلتر بود یا علی کفت لیلی شرط محبت این است بیت ما را خواهی خطی بعالم
کش کاندر یک دل دو دوستی ناید خوش سر کلمه شهادت که اصل همه
سعادت است این است که لا اله اشارت است بنسیان ما سواه الا الله اشارت
بذکر الله چنانکه عالم توحید شرکت نپذیرد عالم ذکر که نتیجه محبت است لَهُ
مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذِكْرَهُ هم شرکت نپذیرد باید که خود را فراموش کند تا بذکر
برسد بیت لا ترا از خود رهایی میدهد باخدایت آشنایی میدهد
لا چو الا کشت در راه یقین اول آخر یکی کردد ببین لا و الا را قلم درکش
تمام تا همه معشوق باشد والسلام کر مرا خواهی بیاب ترک وصل ما بکو
ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را یکی بزرکی را کفت مرا پند ده

کفت یکانه را یکانه باش که سر فقر این است آورده اند که موسی زنی را در عقد جهانش نقل میکردند در آن میانه کوهر را دیدند آراسته موسی کفت این چیست کفتند عروس این زاد دوست میدارد کفت جهان و کوهر بپیچا و بیا و بکوئید که هم اینجا میباش و کوهر را دوست میدار بیت مارا خواهی ز خویش دست بشوی خود را بیله ساز و انکهی مارا جوی احبك لا یحب بذلك جنة و لا اتقی نارا و انت مراد اذا کنت مولی فانت جنة و انت نار تتقی تراد تا مشعله عشق تو افروخته شد آنرا که بوصلت دلش افروخته شد از هر دو جهان دو چشم او دوخته شد آورده اند که امیر المومنین علی پسر خود عباس را و دختر خود زینب را در وقتی که خرد و کودک بودند یکی را بر راست خود نشاند و یکی بر چپ و عباس را فرمود قل واحد بکو یکی زینب را فرمود بکو و عرض کرد ای پدر بزبانی که یکی کفته باشم شرم دارم که دو کویم امیر المومنین سر او را خوش آمد وی را بوسه داد و عرض کرد ای پدر مارا دوست میداری فرمود آری کفت ای دو دوستی در یکدل جمع نشود مکر دوستی که خالص خدا را بود و بر ما شفقت و مهربانی بود بنکر بیچکونه کودکان عارف بوده اند عزیزا اکر دنیا را باشید حق نتوانید بود طالب حق کسی بود که دنیا و عقبی را فراموش کند بیت شراب محبت کسی نوش کرد که دنیا و عقبی فراموش کرد پس چون ترك دنیا کردی و طالب کشتی یقین دان که بی واسطه و اعتبار حق نتوانی رسید اول قدم در شریعت باید نهاد و اندر شهر در باید شد در شهر شریعت کدام است که خواجه فرموده که انا مدینة العلم و علی بابها علم از علی فرا کیرید و از فرزندان معصوم وی و بر طریقت ایشان رو تا بحقیقت برسی بر راست رو چپ میل مکن و چون قدم

در راه

در راه ایشان نهادی مردانه باش اکر نفس تو در طاعت کاهلی کند ادبش فرما ابو یزید بسطامی کفتند از عظیم ترین زخمی که نفس زده در راه دین مارا خبر ده کفت شما طاقت آن ندارید کمترین زخمی که زده ام نفس را آنست که دعوت نفسی الی شیء من الطاعات فلم یجب منعتها الماء سنة دعوت کردم نفس خود را بطاعتی قبول نکرد یکسالش آب ندادم کفتم چون بندکی کاهلی آب بر تو حرام باشد تا جان از تشنکی بدهی یا تن در طاعت دهی و جاهدوا فی الله حق جهاده هوای خود را در مجاهدت تیغ کنید و دل را در مشاهده کنید و ترك غیر کنید و بند دیك شما دین تر از جان نیست اکر برك حدیث دارید اول لکدی بر جان زنید بیت با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن پس ای درویش جهد کن تا بدرکاه این آن عمر و دل و زید نه بندکی وجود را که خلعت پادشاه عالم است دستمال هر مخلوقی نکردانی آورده اند که شبلی در اول امیر دماوند بود خلیفه امیری را خلعت پوشانید آن امیر اعطسه برآمد لب و دهن بجامه که خلیفه وی را خلعت داده بود پاك کرد خبر بخلیفه رسید که وی استخفاف بکرد بفرمود تا جامه خلعت از تنش باز کشیدند و وی را از امیری معزول کردند خبر بشبلی رسید کفت که با خلعت مخلوق استخفاف کردن مستحق خلع و عزل میشود بنکر که چکونه بود حال کسیکه خلعت پادشاه عالم را دستمال مخلوقی کرداند در حال جامه بیرون کرد و پیش خلیفه فرستاد و هر چه داشت صرف کرد و ترك دنیا و عقبی بکرداید و بطلب مولی برخاست و بر سر کوی محبت خیمه زد و روز و شب میکریست و میکفت الله الله الله بیت ذاتی که نه زشیب است نه بالا

کجاست کنجی که نه بیما و نه باماست کجاست اینجا نه و آنجا نه و کو راست کجاست
عالم همه اوست آنکه بیناست کجاست ز کجات جویم ای جان که ز غایت کمال
چه بوصف تو در آیم تو بوصف در نیایی وطن تو از که جویم چو تو در وطن
نگنجی جز تو آن که بیم چو تو در خبر نیایی گهری عجب تر از تو نشنیدم نه
دیدم که بجز در نگنجی و ز قعر بر نیایی الْعَبْدُ عَبْدَانِ طَالِبُ الدُّنْيَا وَطَالِبُ
الْمَوْلَى فَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا اشْمَأَزَّ عَنِ الْمَوْلَى وَمَنْ طَلَبَ الْمَوْلَى فَمِنَ الدُّنْيَا دنیا
جویان بذکر حق انس نگیرند وَإِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ
لَا يُؤْمِنُونَ اما مولی جویان از ذکر حق غافل نشوند و نباشند الَّذِينَ آمَنُوا وَ
تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللّٰهِ دلشان فتنه نام اوست جانشان تشنه دیدار اوست
گاه نالان و بیقرار باشند و گاه آویخته سر دار باشند و گاه فقر را مرکب راه
دار باشند گاه در جمع وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ باشند بر بعض در میان
ولبیب در بیان باشند تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا
وَطَمَعًا گاه غم را پایگاه باشند و غم را دستگاه هجر راحت باشند و
صیاد را شصت گاه باشند و گاه در بوستان رضا باشند و گاه خود را
در خوف و رجا را تسلیم کنند و گویند خداوندا اگر ما را بدار الثواب فرستی
فَلَكَ الْحُكْمُ و اگر بزندان عذاب فرمایی فَلَكَ الْأَمْرُ بیت کو سبق تا خداوند
جزا فعل ماست و در بر بخشی رحمت تو عام و احسانت قدیم آورده اند
که در زنان دمشق یا دانایی محاسن ابراهیم ادهم بگرفت و دین بر بجنبانید
و استخفافی عظیم بود کرد ابراهیم تبسم کنان در سوی آسمان و قبله دعا کرد
جوان مرد گفت گوش داشتم تا چه میگوید گفت خداوندا این چه کند که این را

که بسرها

که بسرها میزنی اگر هفت طبقه آسمان را چون سنگ آسیا همی بر سر من بگردانی
ها و هوی کنان بحضرت میآیم و میگویم بیت در بیع توام بجز بهایی که کنی
در حکم توام بجز قضایی که کنی نزد ا بگفته زبان نزنم بدو ز تا بیواسطه
از تو نشنوم که راه دوزخ گیر و در قعر دوزخ قرار گیر از لذت ناز
هزار بهشت بر نشانم من لبیک ادهم ابراهیم بنا شم بیت با یاد تو در سقر نعیم انگارم
بی یاد تو خلد را جحیم انگارم عزیز من بنده خاص او باش تا حجابت نباشد
که غلام خاص را با سلطان هیچ حجاب نیست اما ندیم و وزیر را صد هزار
حجاب بود غلام خواص را بدرقه حاجب احتیاج نیست و حاجب را بدرقه
غلام خواص بنزدیک سلطان احتیاج بود هر چه در پیش است از پیش بر دار
و بحکم نا آرامیدن تو عقبات از پیش بردار و بحکم نا نگریستن تو نفس را از پیش
بردار و بحکم متابعت نا کردن وی آرزوها از پیش بردار هر گاه که این طریق سیر
بر این راه دوستان بسته طعام قربت سوی و شراب محبت نوش کنی شراب محبت
شرابیست که هیچ مرد را قوت آن نبود که آن را بنوشد که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ همه عذرها خواستند که ما حوصله این شراب نداریم
اگر این شربت نوش کنیم از هم فرو ریزیم که لَوْ أَنْزَلْنَا هَٰذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ
خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ لیکن هر که شراب نوش کند ما چاکر وار پیش
او بایستیم و کمر خدمت بر میان بندیم کوه نبوت از طینت پاک آدم چون سر بر زد
گفت آن شربت تا ما نوش کنیم چون نوش کرد همه ملائکه کمر خدمت بر میان کجاست هم
بستند و پیش وی بجان چاکری بایستادند بیت دل بندگی تو را ببست کمر
بنهاد نه سر همه هوسها دیگر دل بر سر کوی لست تا باشد جان جان بر کف

بایی لست تابان شد سرّ حکمت نبود که آدم را طاقت این شراب بود و دیگران را
نبود زیرا که آدم سوختهٔ عهد بود نه بینی اگر پارهٔ سوخته بجامهٔ نو نهی و سنگ
بر آهن زنی آتش در سوخته گیرد هر که سوختهٔ ما و آتش زدهٔ ما بود باقی لیس
نسوزیم و بآخر پاره‌ای لباس آدم چون سوختهٔ محبت بود و موجودات دیگر را
از سرّ محبت خبر نبود لاجرم چون سنگ امر سلطانی بر آهن حکم یزدانی زدند
آتش بیانه جز در سوختهٔ عهد نگرفت حکم زنندان سوخته اش نیز همین است
اما آن خامی که خود را در میان افکند و بتکلف حامل امانت شد و خیانت روا
داشت و آن ادا ناکرده بترسید پرده از روی کارش بر داشتند که اِنَّهُ کَانَ
ظَلُومًا جَهُولًا تا بدانی کار سوختگان دارند کار سوختگان دیگر است و کار
عاشقان دیگر بیت دل مرو آشفته را با کفر و با ایمان چه کار مردم دیوانه را
با شحنه و سلطان چه کار هر که در بحر عمیق افتاد در کام نهنگ دیگرش با قوم
نوح و دعوت طوفان چه کار زاهدان را وعده حورست و فردوس قصور
عاشقان را با بهشت حور یا رضوان چه کار بلبلان کردانگان گویند با گل در سحر
کوت را با ارغوان نرگس خندان چه کار گر شراب وصل می‌نوشید رندان در
صبوح عابدان را با شراب نعرهٔ مستان چه کار در حساب هر که محبی شد برات
نیستی در دو عالم دیگرش باد فتر دیوان چه کار عاقلان دانند بهان
هر فقیهی نکته بیدلان را با فقیه عقل با برهان چه کار سعدیا تا چند گوی
درد بی درمان من کشتگان عشق را با درد با درمان چه کار معرفتی حاصل
کن که بزرگان گفته اند که روندهٔ بی معرفت مرغ بی پر است و زاهد بی علم
خانهٔ بی در است اگر کافری عارف شود و بمیرد نجات یابد و اگر عابدی

بی معرفت صد سال عمل کند از وی نپذیرند شاه مردان کمیل بن زیاد را گفت
گفت اَلْعِلْمُ خَیْرٌ مِنَ الْمَالِ اَلْعِلْمُ یَحْرُسُکَ وَاَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ علم بهتر است از مال
از برای آنکه علم تو را نگاه میدارد و تو مال را نگاه میباید داشت بسبب آنکه جهال
دوستان دشمن شوند و لیکن بسبب علم دشمنان دوست شوند و مال تو را از مولی
دور گرداند و علم بمولات رساند پس اول علم باید تا عمل درست آید و چون علم
حاصل شد و خواهی که بمیدان بندگی در آیی خضوع و خشوع را سرمایه روزگار
خود سازید در هیچ معصیت اقدام منما و اگر وقتی گرد معصیت بر چهرهٔ عملت
نشیند باستین توبه آن گرد را زایل گردان و سر موئی از طریق شرع در مگذر که
بسر موئی حساب خواهند کرد و تو از آن غافلی که فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ
وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ هرگاه بدین طریق عمل کنی شاید بحقیقت برسی از
کیرا از طریق درویشان پرسیدند گفت ده چیز حاصل باید کرد تا مرد درویش
شود علم و عمل و صبر و شکر و بذل و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین
صفتها موصوف است درویش است و اگر در قباست آنکه هر زنه گوئی بی نماز هوا
پرست هوا بان کرده و زهاب آورده در بند شهوت و شبها بروز آورده
در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید بر زنده است
اگرچه در عبادلست بهشت صورت حال عارفان دلق است ایشان را لبس که روی با
خلق است در عمل کوش هر چه خواهی پوش تاج بر سر نه و علم بر دوش ترک
دنیا زشهوت است و هوس پارسایی نه ترک جامه است لبس آورده اند که روزی خواجه کونین
فخر عالمین بخانهٔ فاطمه زهرا در آمد و گفت ای روشنائی چشم و دیدهٔ من بچه
شغل مشغولی و چه کار میکنی گفت ای پدر مهربان همه اعضا و جوارح بخدمت مشغول

کرده ام و بچشم عبادت میبینم و بگوش حکمت میشنوم و بزبان ذکر او میگویم بدل
در آلاء و نعمای او فکر میکنم بدست دستاس میکنم و بپا گهواره میجنبانم حضرت فرمود
ای جان پدر همچنین میباش تا فردای قیامت میان در بندم و من مردان را شفاعت
و تو زنان را در روایتست از سلمان فارسی ره که گفت روزی بدر خانه فاطمه زهرا
رسیدم ناله فاطمه بسمع من رسید که گفت از درد سر و گرسنگی و آرد کردن چون
بطاقت شدم این بشنیدم دلم بسوخت آب از چشم روان شد آواز دادم که میخواهم
در آیم فضه گفت ای سلمان سیده زنان عالمیان را جامه تمام نیست که خود را
از تو پوشیده دارد گلیم خود را بفضه دادم تا فاطمه در خود پیچید رفتم فاطمه دستاس
میکرد دست مبارکش افگار شده بود و خون بر سنگ چکیده گفتم ای سیده زنان
عالمیان را بخدمت و عهد و مهر در جهان چرا فضه را نمیفرمائی تا دستاس کند
که دست مبارک شما مجروح شده فاطمه گفت زیرا که پدرم فرموده که روزی خدمت
خانه من کنم و روزی فضه امروز نوبت منست در این حکایت بودیم که حسین
در گهواره بگریستن آمد گفتم ای سیده مولای من از سه کار یکی را بفرما
گهواره جنبانیدن یا حسین را خاموش داشتن یا دستاس کردن گفت تو دستاس
کن تا من حسین را خاموش کنم سلمان گفت دستاس میکردم بانگ نماز برآمد
برخاستم و بمسجد شدم و نماز بگذاردم امیر المؤمنین را گفتم ای آقا شما اینجا نشسته
اید و فاطمه را دست از دستاس کردن مجروح شده امیر المؤمنین ع اشک از چشم
مبارکش فرو ریخت روز دیگر باز آمد شادان و خندان حضرت رسول پرسید
که یا علی گریان شدی و خندان باز آمدی عرض کرد یا رسول الله بخانه رفتم فاطمه را
دیدم که خفته بود و دستاس میگردید گفتم کیست که او را میگرداند گفت یا علی حق

سبحانه

سبحانه و تعالی فرشتگان آفریده است از برای خدمت محمد و آل محمد و بر ضعف فاطمه
بخشود و فرشته را فرمود تا وی را یاری کند و خدمت وی کند والله اعلم

فصل بیست و چهارم

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ
فَاطِمَةُ بَهْجَةُ قَلْبِي وَابْنَاهَا ثَمَرَةُ فُؤَادِي وَبَعْلُهَا نُورُ بَصَرِي وَالْاَئِمَّةُ مِنْ وُلْدِ
هَا اُمَنَاءُ رَبِّي وَحَبْلُهُ الْمَمْدُودُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ مَنِ اعْتَصَمَ بِهِ نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ
عَنْهُ هَوَى صَدَقَ رَسُولُ اللهِ خواجه کونین و فخر عالمین فرمود که فاطمه
شادی دل منست و پسران وی میوه دل منند و شوهر وی نور چشم منست و
امامان از فرزندان وی امینان خدای منند حبل ممدود خدا اند هر که
دست در او زد نجات یافت و هر که از او باز پس آمد در دوزخ افتاد اگر
امروز شربت محبت ایشان نوش کنی فردا شراب طهورت دهند از خمخانه
مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ در مجلس انس فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُقْتَدِرٍ در سرابستان فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ در زیر درخت گلبنان و درختان
حَدَائِقَ وَاَعْنَابًا دلبران و نار پستانان وَكَوَاعِبَ اَتْرَابًا از قدح وَكَاْسًا دِهَاقًا
از دست ساقی وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا اگر میخواهی که باین نعمتها برسی
دست در حبل الله زن که وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعًا حبل الله کیست آنانکه حق
تعالی در حق ایشان میفرماید که يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ یعنی خدا ایشان را دوست می
دارد و ایشان خدا را دوست میدارند اول و افضل و سرور و مهتر ایشان
علی ابن ابیطالب است امام حسین ع فرمود پدرم بر کنار فرات بود پیراهن بدر
کرد و در آب شد تا غسل کند موجی برآمد و پیراهن را ببرد بیرون آب
آوازی شنید که يَا اَبَا الْحَسَنِ اُنْظُرْ عَنْ يَمِينِكَ وَخُذْ مَا تَرَى بجانب راست

نکرو فراکیر آنچه پیغمبر امیر المؤمنین ع نکاه کرد پیراهنی دید در ردائی پیچیده
فراکرفت رقعه از کریبان وی بیفتاد برداشت بر آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن
الرَّحِیمِ هَدِیَّةٌ مِنَ اللهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ اِلَی عَلِیِّ ابْنِ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ هٰذَا قَمِیصُ
هٰرُونَ ابْنِ عِمْرَانَ وَاَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِینَ این هدیه ایست از خدای عزیز حکیم
بسوی علی ابن ابیطالب ع این پیراهن هرون بن عمران است که میراث بقومی دیکر رسانیدیم
عَلِیٌّ عَلِیُّ الْقَدْرِ عَالِی الْمَرَاتِبِ ۞ اِذَا کَانَ مَا بَیْنَ الْعَمَائِبِ
ضَارِبًا بِصَمْصَامِهِ اَبْنَی ضُرُوبِ الْمَنَاقِبِ ۞ وَمَا مِثْلُهُ فِی النَّاسِ اِلَّا مُحَمَّدٌ ۞ کَرِیمُ
شَرِیفُ الْمُنْتَمِی وَالْمَنَاسِبِ ۞ کَذَلِکَ حُکْمُ اللهِ فِیهِ بِرَغْمِ مَنْ ۞ یُخَالِفُهُ مِنْ خَارِجِیٍّ
وَنَاصِبِیٍّ ۞ بعد از علی جل الله کیست جکر کوشکان رسول نور دیده کان
بتول سیدان جوانان اهل بهشت حسن وحسین آورده اند که روزی
جبریل امین با سید المرسلین در حدیث بود حسن وحسین علیهما السلام کودک
بودند در آمدند جبریل را بصورت دحیه کلبی دیدند کستاخ وار پیش او
رفتند وان کرد او در آمدند جبریل کفت یا رسول الله چه میطلبند فرمود تو
بصورت دحیه کلبی میبینند و دحیه کلبی هر کاه آمدی ایشانرا تحفه هدیه
آوردی جبریل ع در حال سیبی وناری وبهی از بهشت فرا کرفت وبایشان داد
شاد شدند حضرت رسول فرمود این میوه را پیش پدر ومادر خود برید وبخورید
واز هر یکی چیزی بکذارید چنان کردند روز دیکر باز آن بر آن رفتند درست
شده بود چنانکه در اول بود هر کاه از آن چیزی بخوردندی وباقی بکذاشتندی چون
آن رفتندی درست شده بودی تا که فاطمه ع از دنیا رفت انار را کم یافتند وچون
امیر المؤمنین ع را شهید کردند به را نیز کم یافتند سیب ماند چون امام حسین ع را

در کربلا از آب منع کردند هر کاه تشنکی غلبه کردی آن سیب را ببوییدی تشنکی
کمتر شدی چون حضرت امام حسین را شهید کردند آن سیب نیز کم شد اما
بوی سیب از تربت وی شنیدند از امام زین العابدین ع روایتست که هر آن
مؤمن مخلص که امام حسین ع را زیارت کند بوی آن سیب از تربت وی بمشام رسد
بوی تربت او هزار بار خوشبو تر است از مشک وعنبر وعبیر بعد از امام حسن
وامام حسین ع جل الله کیست امام زین العابدین انکه پانزده سال بر وضو نماز
شام نماز صبح کذارده ودر ریاضت ورنج وزهد وعبادت بی نظیر بوده
فتوت ومروت هم داشت در کشف وبیان یکانه زمانه ع معجزاتش بسیار بود
وکراماتش بیشمار حماد ابن حبیب الکوفی کفت سالی بحج میشدم از قافله دور
افتادم ودر بیابان سرکردان شدم چون شب در آمد بوادی رسیدم درختی بود
در آن وادی پناه بآن درخت دادم چون تاریک شد جوانی را دیدم که در پیش
وی بازداشته شد کفتم این ولی است از اولیا خدا تعالی من نیز در عقب وی در نماز
ایستادم چون از نماز فارغ شد بمن نکریست وکفت یا حماد اکر تو کلت نیکو بودی راه کم
نکردی لبر دست من بکرفت وکفت برو در عقب وی میرفتم مرا چنان نمود که زمین
در زیر پای من در می نوردیدند چون صبح در آمد فرمود اینک مکه برو کفتم بآن خدا که امید
باو میداری بکو که تو کیستی فرمود که چون سوکند بمن دادی منم علی ابن الحسین ع آورده اند
که هشام ابن عبد الملک در طواف بود هر چند میخواست که حجر را استلام کند از انبوهی خلقان
نتوانست چون امام زین العابدین ع بطواف کاه رسید ودر آمد خلقان ویرا راه دادند و
تعظیم وتوقیرش کردند هشام کفت این چه کس است که خلقان ویرا تعظیم وتوقیر میکنند
فرزدق شاعر کفت ای عجب شیدائی که این کیست این آن کس است که جمله حیوانات و جمادات

محراب امام

او را میشناسند وگفت بیت هٰذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ ، وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْ
حَرَمُ ، هٰذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللهِ كُلِّهِمُ ، هٰذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ ، إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَ قَائِلُهَا ،
إِلَىٰ مَكَارِمِ هٰذَا يَنْتَهِي الْكَرَمُ ، إِنْ عُدَّ أَهْلُ التُّقَىٰ كَانُوا أَئِمَّتَهُمْ ، أَوْ قِيلَ مَنْ خَيْرُ خَلْقِ اللهِ
قِيلَ هُمُ ، بعد از وحبل الله کیست امام محمد باقر ع حضرت رسول ص او را باقر نام نهاده
و در حدیث طویل بجابر ابن عبد الله فرمود إِنَّهُ يَبْقُرُ الْعِلْمَ بَقْرًا فَإِذَا أَدْرَكْتَهُ فَاقْرَأْهُ مِنِّي السَّلَامَ فائده
ای جابر چون دریابی سلام من بار رسان که او یگانه عالم باشد در علوم ظاهر و
باطن فضایل و معجزاتش بیش از چندانست که آن را توان شمرد ابو بصیر گفت پیش وی شدم و عرض
کردم شما وارثان رسول خداید رسول خدا دانست آنچه جمله انبیا دانستند عرض کردم
شما قادر باشید بر آنکه مرده زنده کنید و اَکْمَه و اَبْرَص را نیک کنید فرمود آری باذن خدا
پیش من آی پیش وی شدم دست بر چشمهایم نهاد هر دو چشم روشن شد فرمود
میخواهی که همچنین باشی ترا باشد آنچه مردمان را باشد و بر تو باشد آنچه بر ایشان
باشد یا چنان شوی که بودی و حساب بهشت دهی عرض کردم چنان شوم که بودم
و حساب بهشت دهم دست بر چشم بسود همچنان شد که بود هم ابو بصیر گوید در کوفه
زنی را قرآن میآموختم در خلوت با وی مزاح کردم چون بنزد امام محمد باقر ع رفتم چشم
نازک بمن نگاه کرد و فرمود هر که در خلوت گناه کند حق تعالی باک ندارد که او را بچه نوع
هلاک کند چه گفتی بآن زن ابو بصیر گفت من از شرم روی بپوشیدم و عرض کردم توبه
کردم و از بهر شان امام جعفر صادق ع چگویم بیت مَنَاقِبُ الصَّادِقِ مَشْهُورَةٌ ، يَنْقُلُهَا
عَنْ صَادِقٍ صَادِقٌ ، قَدْ فَاقَ فِي أَهْلِ الْأَرْضِ فِي عَصْرِهِ ، وَهُوَ عَلَىٰ حَالٍ إِلَىٰ تَرْتَابِقُ ، وَكُلُّ
ذِي فَضْلٍ بِأَفْضَالِهِ ، وَفَضْلِهِ مُعْتَرِفٌ نَاطِقٌ ، امام جعفر صادق ع قدوه جمله مشایخ بود
اهل ذوق را پیشرو بود و اهل عشق را پیشوا عباد را مقدم زهاد را مکرم صاحب

تصنیف حقایق بود در لطایف تفسیر و اسرار تنزیل بی نظیر بود معجزات بسیار و کرامات بیشمار
داشت آورده اند که منصور دوانقی شبی امیر را گفت برو جعفر صادق را بیار تا بکشم
وزیرش گفت کسیکه در گوشه نشسته باشد و کنج عزلت گرفته و بعبادت مشغول شده
و دست از ملک کوتاه کرده کشتن او چه فایده دارد هر چند گفت سودی نبخشید کس
بطلب او فرستاد و غلامان را گفت چون او در آید و من با وی ببخشی در آیم و عمامه از سر
بردارم شما در حال او را بکشید چون امام ع را آوردند منصور از تخت فرو جست
و پیش وی باز دوید و در صدرش نشاند و در پیش او بزانو در آمد و گفت مولای
من چرا زحمت کشیدی فرمود مرا خواندی گفت ترا امروز فرمانست هر چه فرمایی
فرمود آن میخواهم که مرا دیگر نخوانی تا خود که بیایم گفت سمیع و مطیع غلامان و ق زیران
تعجب میکردند حضرت امام ع برخاست و برفت لرزه بر اعضای منصور افتاده بود دواج
بر سر کشید و بیهوش بیفتاد و بهوش نیامد تا نصف شب چون بهوش آمد وزیر
حال پرسید گفت ای وزیر چون جعفر صادق ع در آمد این قصر خود را دیدم که
موج میزد چون کشتی در میان دریا و اژدها دیدم یک لب بر صفه نهاده و یکی
بر بالای آن و گفت ای منصور اگر تعرض بوی رسانی ترا با این صفه
فرو برم چون این بدیدم و شنیدم عقل از من برفت و بیهوش شدم وزیر گفت
آن سحر بود گفت خاموش باش کدام سحر حضرت صادق حجت خداست و بهترین
خلقان آن ظالمان طاغیان باعیان میدانستند که ائمه معصومین محبان خدا اند
معصومان و مطهرانند و بهترین خلقانند اما حاسدان از حسد و از برای
دو سه روز جاه منصب دنیا عقبی را از دست بدادند و دوزخ را اختیار کردند هرون
الرشید علیه اللعنه موسی ابن جعفر ع را مدتی در زندان کرده بود بارها قصد کشتن

وی کرد میسر نشد تا عاقبت سندی شاهک را گفت تا در وقتی که امام معصوم در
سجود بود سیماب بگوش وی فرو کرد تا بآن سبب شهید شد صلوات الله علیه
آورده اند که روزی هرون الرشید بر بام کوشک بود بزندان نگاه کرد سفیدی دید
زندانبان را بخواند و گفت چیست آن سفیدی که در زندان میبینم زندانبان بنگریست
و گفت موسی ابن جعفر است که او را دو سجده است که از روز آدم تا اینم هیچ کس را
نبوده و تا بقیامت دانم که نباشد گفت چگونه گفت هر شب در قیام و رکوع و سجود است
چون نماز بامداد میگذارد و ساعتی بتعقیب مشغول میشود و بعد از آن در سجده
می افتد تا نماز پیشین و چون نماز پیشین میگذارد فریضه و سنت بعد از آن بسجده
می افتد تا نماز شام در سجده است عزیزان بنگرید که طاعت معصومان چگونه
بوده است مقام عزیزان و پایه صدیقان و مرتبه محبان میطلبی و از طاعت ایشان
بی بهره مانده و از حالت ایشان بیخبر بوده و حظ ایشان ناکرده بیت یکیم نکنی
آنچه تورا فرمودند خواهی که شوی چنانکه مردان بودند تو راه نرفته از آن نمودند
رمزی که زدای در که در پیش نگشودند اگر چنان نمیتوانی بود و کی توانی بود برای که
آن مرتبه مقربانست اما باید که آنچه بر تو فریضه کرده اند بجای آوری و آنچه از
آن تورا نهی کرده اند نکنی پادشاه عالم فرموده است که عبدی اد ما فرضت علیک
تکن من اعبد الناس وانته عما نهیتک تکن من ازهد الناس وارض بما قسمت لک تکن
من اغنا الناس بنده من آنچه بر تو واجب کرده ام بجا آر تا از عابدترین بندگان من
باشی و از آنچه تورا نهی کرده ام از آن دور باشی تا از زاهدترین بندگان من
باشی عبودیت و اساس بندگی همین بیش نیست که امر حقتعالی را فرمان بردار
باشی و از نهی پرهیزکار و بقسمت حق جل و علا راضی هرگاه بابن طریق

روی

روی بحقیقت برسی اما بشرط آنکه دست در حبل الله زنی بعد از موسی ابن جعفر
حبل الله کیست جگر گوشه مصطفی و مرتضی علی ابن موسی الرضا خواجه فرمود
که ستدفن بضعة منی بارض خراسان لا یزورها مؤمن الا وجبت له الجنة وحرم
جسده علی النار زود باشد که جگر گوشه مرا پاره از من در زمین خراسان دفن
کنند هر آن مؤمن موحد که زیارت او کند حقتعالی جل جلاله بهشت را بر وی واجب
گرداند و تن وی را بر آتش دوزخ حرام گرداند و در حدیث دیگر فرمود که هر که وی را
زیارت کند چنان باشد که هفت حج کرده باشد و از موسی ابن جعفر روایت است
که هر که پسرم علی را زیارت کند چنان باشد که هفت حج کرده باشد فرمود چنان
باشد که هفتاد حج کرده باشد فرمود چنان باشد که هفتاد هزار حج کرده باشد
فرمود چنان باشد که هفتصد هزار حج کرده باشد قال کمن زار الله فی عرشه
چنان باشد که خدا را در عرش زیارت کرده باشد زهی سعادت که ملازمان
حضرت او راست در معجزات و کراماتش آورده اند که چون مامون علیه اللعنه حضرت
رضا را ولیعهد خود کرد روزی چند باران نیامد مامون حضرت رضا را گفت
یا ابن رسول الله بصحرا رو و استسقا کن و از حضرت حقسبحانه و تعالی در خواه باشد که رحمتی
فرستد فرمود روز دوشنبه انشاء الله تعالی بروم پس روز دوشنبه بصحرا رفت
و خلق بسیار با وی بیرون رفتند چون نماز گذارد و دعا کرد ابری بر آمد مردمان
در جنبش آمدند فرمود این از آن شما نیست که از فلان شهر است همچنین تا ده ابر بر آمد
چون ابر یازدهم بر آمد گفت این از آن شماست و ببارد تا شما بمقام خود روید پس چون
خلقان بمقام و منزل خود رسیدند باران شروع کرد بآمدن قطرهای بزرگ که
یک ساعت رودخانها و حوضها پر آب شد مردمان بمدح و ثنای وی زبان

بگشودند جماعت حاسدان و منکران ولایتش نزد مأمون رفتند و او را ملامت کردند
بر آنکه حضرت رضا را ولیعهد خود کرد و گفتند این چیست که کردی که این شرف بزرگ
و فخر عظیم که خلافت و امامتست از خاندان عباس بخاندان علی نقل میکنی و این ساحر
ساحرزاده را تربیت میکنی تا بازار خود تیز میکند و مردمان را می فریبد مأمون
گفت وی پنهان مردم را با خود دعوت میکرد خواستم که دعوت او با ما باشد و من
بعد از این هر روز از مرتبه او چیزی کمتر کنم تا بصورتی که دیگر بر خلقان نمایم که بد است
که وی مستحق این کار نیست ملعونی نام وی حمید ابن مهران گفت مرا دستوری ده
تا با وی بحث کنم و در پیش خلقان وی را خجل کنم و شرمسار گردانم گفت چنان کن پس بفرمود
تا اشراف اطراف و علما و فضلا جمع شدند و حضرت را نیز حاضر کردند حمید ملعون
روی با امام رضا آورد و گفت ای پسر موسی تو عظیم از حد خود درگذشته و از قدر
خود تجاوز کرده بسبب بارانی که عادت است باریدن وقتی با دعا تو موافق افتاد ذات
نزدیک آیتی که معجزه ابراهیم خلیل آورده یا معجزه موسی کلیم اگر راست میگوئی که تو را معجزه
دیگر اما هست اشارت کن باین دو نقش شیر که بر مسند مأمون کرده اند تا دو شیر
شوند و ایشان را بر من مسلط گردان تا مرا هلاک کنند و اگر نه از خود ظاهر میکنی چیزی
که آن را نتوانی حضرت امام رضا در خشم شد و بانگ بر آن شیران زد که فرا گیرید این
فاسق فاجر را و طعمه خود سازید بفرمان حق تعالی آن دو صورت دو شیر شدند و آن
ملعون را درهم شکستند و خوردند چنانکه از وی هیچ باقی نگذاشتند و در پیش
حضرت امام رضا ایستادند و عرض کردند ما را چه میفرمائی اگر فرمائی با صاحبش
همان کنیم که با او کردیم فرمود بروید بجای خود دفعه بصورت اول شدند
مأمون ملعون بیهوش شد و بیفتاد حضرت فرمود تا گلاب بر وی زدند تا بهوش

آمد

آمد ایشان نور حق بودند کسی نتواند نور او را فرو نشاند یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا
نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ اگر ظاهر کافران غالب
بودند اما در حقیقت غلبه ائمه را بود و بحجت غالب بودند و حق ایشان غصب میکردند
و ایشان را شهید میکردند و آن دولت و سعادت ایشان بود مَثَلِ ایشان مثل ستارگان
آسمانست مَثَلُ أَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ نُجُومِ السَّیَّارَةِ روندگان در بیابانها و دریاها
بستارگان راه روند متحیران در تیه ضلالت و جهالت بدیشان راه برند هر گاه ستاره
فرو رود دیگری بر آید هر گاه امامی در گذرد دیگری بجای او بایستد **بیت**
أَبَى الرَّحْمَنُ أَنْ تَفْنَوا نُهَمَا تَغَیَّبَ کَوْکَبٌ طَلَعَتْ کَوَاکِبُ بعد از امام رضا امام محمد تقی
کنیتش ابوجعفر ام الفضل دختر مأمون علیه اللعنه زن وی بود گفت ابوجعفر مرا
رشک فرمودی گاه بزنی و گاه بکنیزکی تا شبی بخانه وی شدم زنی را دیدم بغایت
با جمال و کمال گفتم تو کیستی گفت من زن ابوجعفرم گفتم کدام ابوجعفر گفت امام محمد تقی
و من از فرزندان عمار یاسرم گفت چون من این سخن بشنیدم چندان رشک بر من آمد
که خود را نگاه نتوانستم داشت بتعجیل پیش پدر رفتم و گفتم ابوجعفر تو را دشنام میدهد
و عباسیان را جفا میکند و چیزهائی گفتم که از آن هیچ نبود مأمون ملعون خمر خورده
و مست شده در خشم شد و تیغ بر گرفت و گفت این ساعت پاره پاره اش کنم و در
حجره وی نهاد ابوجعفر خفته بود وی را پاره پاره کرد و تیغ در حلقش مالید و سر وی را
از تن جدا کرد و چون از آن مست کف بر دهن آورده باز گشت من نیز از آنجا بیرون
رفتم و تا روز میگریستم و جزع و فزع میکردم چون روز روشن شد پدر را گفتم
دانی که دی شب چه کردی گفت چه کردم گفتم پسر امام رضا را رفتی و وی خفته
بود بتیغ پاره پاره اش کردی مأمون روی با سر خادم کرد و گفت این چیست که این ملعونه

میگوید گفت چنین است مأمون گفت آه هلاک شدم و دین و دنیا از من رفت
ای بر و زود دختر بیان آر یاسر برفت و زود باز آمد و گفت بشارت
چون رفتم دیدم که مسواک میکرد و بروی هیچ نشانی نبود و خواستم که پیراهن بیرون
کند تا ببینم هیچ علامتی بر او هست یا نه گفتم یا ابن رسول الله میخواهم که پیراهن بمن
بخشی حضرت بدانست که مراد من چیست پیراهن بیرون کرد بمن داد که بر تن مبارک او
هیچ جراحت نبود مأمون بسجده افتاد و یاسر را هزار دینار بخشید این معجزات
غریب و عجیب نیست زیرا که ایشان وجه الله و ید الله و باب الله و حبل الله اند

شعر
هُم الكَلِماتُ الطَّيِّباتُ التي بِها ۔ يُتابُ عَلَى الخاطِي فَيَحيى ويَنلَف ۔ هُم البَرَكاتُ
النّازِلاتُ عَلَى الوَرى ۔ تَعُمُّ جَميعَ المُسلِمينَ وَتَكنُفُ ۔ هُم الباقِياتُ الصّالِحاتُ
بِذِكرِها ۔ لِذاكِرِها خَيرُ الثَّوابِ المُضَعَّفُ ۔ هُم الحَرَمُ المَأمونُ أَمنَ أَهلُهُ ۔ وَأَعداؤُهُ
مِن حَولِهِ يَتَخَطَّفُ ۔ هُم الوَجهُ وَجهُ اللهِ وَالجَنبُ جَنبُهُ ۔ وَهُم فُلكُ نوحٍ خابَ عَنهُ
المُخلَفُ ۔ هُم البابُ بابُ اللهِ وَالحَبلُ حَبلُهُ ۔ وَعُروَتُهُ الوُثقى يُوالي وَيَكشِفُ ۔

بعد از امام محمد تقی حجت خدای بشنو که کیست پسرش امام علی نقی است آورده اند که متوکل
خلیفه سرّ من رأی بود نود هزار مرد داشت بفرمود تا ایشان را با سلاح تمام همه
بیرون آوردند و خود بر سر بالای تخت رفت و امام علی نقی را بر آنجا برد و لشکر را
بروی عرض کرد غرضش آن بود که وی را شکسته کند از آنکه میترسید که بروی
خروج کند امام علی نقی فرمود میخواهی که لشکر مرا ببینی عرض کرد کجاست تو را
لشکر فرمود بهوا نگر بهوا نگریست از مشرق سوار دید تا مغرب همه در هوا
ایستاده با سلاح تمام متوکل فرو ماند و متحیر شد و مدهوش گشت امام علی
نقی فرمود ایمن باش که ما دست از دنیا برداشته ایم و ترک او کرده و روی

بحضرت مولا

بحضرت مولا آورده هر که حلاوت طاعت و عبادت و ذکر حق دریافت کی بدنیا
میل میکند

بیت
تَرَكتُ لِلنّاسِ دُنياهُم وَدينَهُمُ ۔ شُغلاً بِذِكرِكَ يا ديني وَدُنيايا

بعد از او حجت خدا پسرش امام حسن عسکری بود آورده اند که روزی پدرش
امام علی نقی در عبادت بود و امام حسن عسکری کودک بود در چاه افتاد زنان
فریاد بر آوردند وی نماز بگذارد و فرمود جزع مکنید که بروی هیچ باکی نیست که او
حجت خداست بعد از من بیایید و او را ببینید بسر چاه آمدند دیدند که آب وی را
بر سر چاه آورده و او بر سر آب نشسته با آب بازی میکرد بعد از او حجت خدا
کیست آنکه اشارت بر وجود دولت او اینست که لَو لَم يَبقَ مِنَ الدُّنيا إِلّا يَومٌ واحِدٌ
لَطَوَّلَ اللهُ ذٰلِكَ اليَومَ حَتّى يَخرُجَ رَجُلٌ مِن أَهلِ بَيتي اِسمُهُ اِسمي وَكُنيَتُهُ
كُنيَتي يَملَأُ الأَرضَ قِسطاً وَعَدلاً كَما مُلِئَت ظُلماً وَجَوراً حضرت خواجه فرمود
که از دنیا اگر یک روز بیش نماند حق تعالی آن روز دراز کرداند تا مردی از فرزندان
من خروج کند نام وی نام من و کنیت وی کنیت من جهان را پر از داد و عدل کند
بعد از آنکه پر جور و ظلم شده باشد و الله اعلم

فصل بیست و نهم

رُوِيَ عَن رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قالَ الشَّريعَةُ أَقوالي وَالطَّريقَةُ
أَفعالي وَالحَقيقَةُ أَحوالي وَالمَعرِفَةُ رَأسُ مالي وَالشَّوقُ مَركَبي وَالخَوفُ
رَفيقي وَالفَقرُ فَخري وَبِهِ أَفتَخِرُ عَلى سائِرِ الأَنبِياءِ صَدَقَ رَسولُ اللهِ
رسول ثقلین و فخر عالمین چنین میفرماید که شریعت اقوال منست و طریقت
افعال منست و معرفت سرمایه کار منست و شوق مرکب منست و خوف
یار منست و فقر فخر منست و بفقر بر انبیا افتخار منست ظاهر این حدیث
این است اگر میخواهی که بوی گلزار این حدیث بمشام جانت رسد اول قدم در شریعت

نیز آنچه بر تو واجب است بدان و در عمل آر و بطریق رسول ﷺ که الطریقة اتباعی
اگر چه کس را طاقت عمل رسول نباشد اما آنچه بتوانی جهد و جد بود نیز اکثر عملی
از عملهای وی نماز بود و نماز وی در اول چنان بود که شب تا روز بر پا نماز کردی
تا که آیه تخفیف آمد که قُمِ اللَّیْلَ اِلَّا قَلِیْلًا نِصْفَهُ اَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِیْلًا و از بس که در مقام
بندگی بر یک پای می ایستاد پشت پای مبارکش ورم میکرد تا مشرکان عرب و منافقان
بی ادب لعنهم الله گفتندی که محمد در رنج خود عاصی شده تا این سوره آمد که طٰهٰ
مَا اَنْزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقٰی یعنی یا طاهرًا من العیوب و یا هادیًا الی علام الغیوب
ای پاک و پاکیزه از همه عیبها و ای راه نماینده و داننده غیبها و گفته اند طا در حساب
ابجد نه باشد و ها پنج چون با هم ضم کنی چهارده باشد یعنی ای ماه شب چهارده
ما این قرآن را نه برای رنج تو فرستادیم هر دو پا بر زمین نه و خود را رنجه مگردان
دیگر عملش روزه بود روزه وی نه روزه تن بود بلکه روزه دل و جان بود
روزه سه نوع است روزه اینست که از آن جز گرسنگی و تشنگی چیزی دیگر نیست
و آن آنست که دهان بربندی از خوردن و آشامیدن و بگویی آنچه نباید گفت و بشنوی
آنچه نباید شنید و ببینی آنچه نباید دید نصیب تو از این روزه این باشد که رُبَّ
صائمٍ لیس له من صیامه الا الجوع والعطش آورده اند که در زمان حضرت رسول ﷺ
زنی روزه داشت و غیبت کردی روزی بخدمت حضرت رسالت ﷺ آمد حضرت
فرمود تو روزه نیستی اما گرسنه دو سه نوبت چنین اتفاق افتاد که میگفت من روزه ام
و حضرت میفرمود که تو روزه نداری اما گرسنه تا یکروز از خانه بیرون نشد و غیبت
نکرد شبانگاه بخدمت حضرت رسالت ﷺ آمد خواجه فرمود که امروز روزه داشته
آورده اند که حضرت رسول ﷺ شنید که کنیزک را زنی دشنام میداد و آن زن روزه

میداشت

میداشت خواجه فرمود بیا طعام بخور گفت یا رسول من روزه ام فرمود چگونه روزه که
کنیزک را دشنام دادی روزه داشتن از شراب و طعام خوردن تنها نیست که اِنَّ الصَّوْمَ
لَیْسَ مِنَ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ روزه دیگر آنست که جمله اعضا و جوارح را باز داری از آنچه
ترا از آن نهی کرده اند و بخدمت و طاعت حق سبحانه و تعالی مشغول گردانی چنین روزه
سپری باشد ترا از آتش دوزخ که اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ روزه دیگر آنست که
روزنه دل را از نظر کردن بهر چه جز معبود است مسدود و بسته گردانی و افطار
جز بلقاء ملک جبار بر خوان قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ نکنی هرگاه چنین روزه داری نصیب تو از
این روزه این باشد اَلصَّوْمُ لِی وَاَنَا اَجْزِی بِهٖ اما هر کسی این روزه نتواند داشت مردانی
بوده اند که روزه چنین داشته اند و نماز چنان میکردند لاجرم گوی دولت بردند و یافتند
آنچه خواستند و رسیدند آنچه میطلبیدند بیت عشاق بعشق دست بردند شدند
خود را بغم عشق سپردند شدند نقش صفت از بغل ستردند شدند در کوی کمال
خوش مردند شدند اندک بر ایشان کن و دل را از ریب و شرک و کفر و شبهه پاک کن
تا بنور یقین حق برسی که بی نور یقین حق راه نتوان یافت و دل را یکتا کن که دو تا شو او را
نشاید بزرگی چون بمقام ایستاده گفتی لَا اَدْرِی بِاَیِّ لِسَانٍ اُنَادِی وَلَا اَدْرِی بِاَیِّ قَلْبٍ
اُنَاجِی نمیدانم که بکدام زبان با او مناجات کنم و بکدام دل با او راز گویم زبانی که غیر او را
یاد کرده باشم چگونه بهمان زبان راز کنم و دلی که بر هوا و هوس دوانیده باشم چگونه
پیش خدمت وی آرم بالعربیة کَانَتْ اَهْوَاءٌ لِقَلْبِی فَاسْتَجْمَعَتْ مُفَرَّقَةً فَاسْتَجْمَعَتْ اِذْ
رَاَتْکَ الْعَیْنُ اَهْوَائِی فَصَارَ یَحْسُدُنِی مَنْ کُنْتُ اَحْسُدُهُ وَصِرْتُ مَوْلَی الْوَرٰی
مُذْ صِرْتَ مَوْلَائِی صَدَقَ تَرَکْتُ لِلنَّاسِ دُنْیَاهُمْ وَدِیْنَهُمْ شُغْلًا بِذِکْرِکَ یَا دِیْنِی وَ
دُنْیَائِی شعر ملامت است ملامت شبی که بی تو گذارم غرامت است غرامت دمی که
بی تو برآرم جز دل بسر کوی تو محرم نکنم بی تو نظری بهر دو عالم نکنم کس بر تو زیان نکرد

منهم نکنم. دیگر فرمود الشوق مرکبی شوق را نبود پادشاه بی نیاز و کریم بنده نواز
که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و شوق و راز او
با اهل بیت و عترتش رسید چنانکه حسن بصری گفت شبی وقت سحر بمسجد الحرام
شدم تا طواف کنم جوانی را دیدم روی بر خاک نهاده و میگفت مناجات یا ذا المعالی
علیک معتمدی. طوبی لعبد تکون مولاه. طوبی لمن کان خائفا وجلا. یشکوا
الی ذی الجلال بلواه. اذا خلا فی الظلام مبتهلا. اکرمه ربه و لباه. فما به علة
و لا سقم. اکبر من حبه لمولاه. هاتفی آواز داد که لبیک لبیک انت فی کنفی و کلما
قلت قد سمعناه. صوتک تشتاقه ملائکتی. و عذرک اللیل قد قبلناه. سل
ما تشاء بلا خوف و لا خجل. و لا تخف اننی انا الله. گفت از خوشی این کلمات بی
هوش شدم چون صبح صادق برآمد و بهوش آمدم نگاه کردم آن جگر گوشه
مصطفی و نور دیده علی مرتضی حسین ابن علی ع بود دانستم که این چنین کرامت
جز چنین بزرگوار را نبود گفتم یا ابن الرسول مع شفاعة جدک وجب هذا
الخوف و التضرع منک فقال ع یا حسن قرأه حتی نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یومئذ و لا یتسائلون ذهب الصبر و الفؤاد منی فرمود حسین ابن علی ع تا این آیه
خواندم که در قیامت از نسب نخواهند پرسید صبر و قرار از من برفت بنگر که معصومان
و مطهران در کار آخرت و بر احوال قیامت چنین ترسان بودند لیس احوال عامیان
و گنه کاران چگونه بود خواجه کونین و فخر عالمین چنین فرمود در این حدیث که
والخوف رفیقی خوف و خشیت رفیق من است که هرگز از من جدا نیست
خوف و خشیت را گناه چه کار هر چند طهارت و نزاهت بیشتر خوف و خشیت
بنسبت علم و معرفت است که انما یخشی الله من عباده العلماء و الذینهم من عذاب ربهم
مشفقون سالکان راه ما در خوف و خشیتند خاصان درگاه ما در خوف و خجلند

هر که اینجا ترسد آنجا بشارت الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی بالثواب
رب الکریم و لا تخافوا من الفراق و لا تحزنوا من الشقاق و ابشروا باللقاء
شنود وای بر کسانیکه در دنیا ترسان نبوده باشند ندای لا بشری شنوند گویند
مژده ات مباد که وصالت نیست بشارت مباد که جز جحیم و عذاب الیم نیست مژده
ات مباد که جز حمیم و طعام غسلین و شراب نیست هان ای عزیزان بترسید و از
خجالت روز حشر بیندیشید و بدانید که هر چه میکنید او میداند واخجلتاه
و واحزناه از خجالت اگرچه درگذرد بیت آزار تو جست بنده از بیخبری
زان میکند از عتاب تو توبه گری. گیرم که تو از سر همه درگذری. آخر نه بدانچه کرده ام
دیده وری آورده اند که خلیفه را غلامی بود بغایت جمال و کمال او را دوست داشتی
ناگاه بیمار شد هر چند اطبا و حکما مداوا کردند به نمیشد و شفا نمی یافت و هر روز
سوخته تر و گداخته تر می شد طبیبی بود حاذق در خلوت ویرا گفت مرا خبر ده
که ترا چه افتاده است که مادر تنی ظاهر نمی بینم گفت مرا واقعه افتاده است و آن
آنست که من شراب دار خلیفه بودم و جماعتی دشمنان بودند مرا بفریفتند که خلیفه را
زهر در شرابش کن زهر در شرابش کردم وی بدانست و بر من جفا نکرد من دانستم
که او میداند از شرم و خجالت او نمیتوانم آمد او هر روز مرا مینواند و مرا خجالت
و شرم کم نمیشود و جانم در سر کار این خجالت خواهد شد حال کار ما نیز چنین است
هر چه میکنیم می بیند و میداند آه از خجالت اگرچه جفا نمیکند آورده اند که فردا قیامت بنده با داغ
که او را گویند اقرأ کتابک یعنی نامه خود را بخوان تا بدانی که چه کرده که من خود می
بنده چون خواندن شروع کند زشتیها و ناشایستها چند بیند گوید خداوندا
شرم می آید که بخوانم گوید ای بنده بخوان گوید بار خدایا بد و زشتم نوشته است و بسوزند
و از خواندن نامه ام باز رهان که جز فعل قبیح نیست گوید ایا الملک کجایی دوزخ

نراست گوید در سقر و سعیر گوید ای مالک مراد و بنیه کن بعضی در سقر اند و بعضی
در سعیر و ما نیز رهان از خجالت و از تشویش میزارد و مینالد هان ای عزیزان
جهد کنید اکنون که میتوانید چون کار از دست برود دریغ سود ندارد امروز
روز توبه و روز گریه و ناله است آورده اند که در بصره جوانی بود که شب و روز
در بصره بفساد مشغول بودی چون وفات کرد کسی بنماز وی رغبت نمیکرد عیال وی
مزدوری گرفتند تا جنازهٔ وی را بصحرا بردند و بنهادند زاهدی بود که همسایگی بیامد
تا بروی نماز کند مردم خبر شدند گفتند چرا آمدی که این مرد مفسد بود که هیچ وقت
در هیچ مجلس از فسق و فجور خالی نبودی گفت مرا در خواب نمودند که بروی نماز
گذار که حق تعالی بروی رحمت کرده است مردمان چون بشنیدند رغبت کردند بنماز
وی و چون وی را دفن کردند پیش عیال وی رفتند و گفتند او را چه خصلت بود
عیالش گفتند هر چند اعمال او مفسد بود و لیکن یک خصلت نیکو داشتی و آن آن بود
که در شب برخاستی و زار زار بگریستی و گفتی خداوندا این گناه کار را در کدام
زاویهٔ عذاب خواهی کرد از دوزخ خداوندا بد میکنم و نفس بد دارم و با نفس خود
برنمی آیم این میگفتی و زار زار میگریستی زاهد گفت بسبب آن آبها که دیدهٔ وی بود
برحمت خدا تعالی رسید آب دیدهٔ عاصی نزد حق تعالی قدر عظیم دارد پشیمان برخیزید
و توبه کنید و قطرهٔ آب از دیده بر پشیمانی گناهان خود بیارید بیت یا رب تو
بفضل خویش دلشادم کن کشتم نکنه خراب آبادم کن بگریختم از درگه تو پیچیده
بد کردم و باز آمدم آزادم کن دیگر فرمود که الفقر فخری یعنی درویشی نازش منست
فقر چیست فقر احتیاج براو و استغنا از غیر او فقیری که خواجه را بود هیچ کس را نبود
و از اینجاست که بر انبیا فخر میکند ارواح انبیا را در میدان معرفت افکندند و دیگر
محمد را از پیش همه انبیا در آمد و بروضهٔ وصال رسید که نحن السابقون الآخرون

کونین بروی

کونین بروی عرض کردند هیچ رو التفات نکرد که من فارغم از همه عشق تو مرا بس
گفته اند که فقر آن است که هر چند طاعت بیش کند تقصیر بیش بیند نه بینی که
خواجهٔ کونین و فخر عالمین با آن همه طاعتها و عبادتها و عصمت و عفت که داشت
میفرمود در هر روزی هفتاد بار توبه میکنم یعنی هفتاد بار استغفار میکنم استغفار
وی از چه بود از برای شکستن نفس جنید را گفتند که فقر چیست گفت نفس
و خلق را از پیش برداری گفت این حجاب عام است حجاب خاص دید طاعت
و دید کرامت و ثواب است هر که دست در خود زند قدمش از جای برفت و هر که
نیستی پیش آورد او را یافت اما تا دلی را صد هزار داغ هجران بر ننهادند بخلعت
وصال نیاراستند و بالله التوفیق آورده اند که مؤمنه از ما وراء النهر با شوهر و
برادر خواست بحج رود چون ببغداد رسید شوهرش در دجله افتاد و بمرد
چون ببادیه رسیدند برادرش از شتر افتاد و بمرد چون بمیقات حج رسید
و احرام بست دزدان مالش را بغارت بردند و چون بمکه رسید و بمسجد
الحرام رسید و بطواف مشغول شد عذر در نالش افتاد آن بیچاره آه از میان
جان بر کشید و گفت خداوندا در خانهٔ خودم نگذاشتی و از خویش و تبار خودم
جدا کردی و شوهرم در دریا غرق شد و برادرم در بادیه هلاک شد
و در میقات حج دزدان مالم را ببردند و چون بدر حضرتت رسیدم در
من ببستی و حرمم بگذاشتی عاجز شد و مینالید آوازی شنید که
شاد باش که چندین لبیک حاجیان و یا رب عزیزان در هوا مانده بود و هم
آن نداشت که بدرگاه ما قبول آید آب دیدهٔ تو و آه جگر سوختهٔ تو آن همه
را بدرگاه ما کشید ما رنج تو را ضایع نکنیم إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ
عَمَلًا انا الله تعالی فصل سی و ششم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ

وَاِلٰهٖ اَنَّهُ قَالَ اَلْفَقْرُ رَاحَةٌ وَالْغِنٰی عُقُوبَةٌ وَالظُّلْمُ نِدَامَةٌ وَالْمَعْصِيَةُ مُصِيبَةٌ
وَالضَّحِكُ هَلَاكُ الْبَدَنِ وَالْبُكَاءُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ اَمَانٌ مِنَ النَّارِ صَدَقَ
رَسُولُ اللّٰهِ ص در این حدیث صحیح وخبر بزرگوار خوش کوار پنج کوهر شب
افروز است که از کان رسالت تابان شده است پنج در شاهوار که از صدف بحر
نبوت ظاهر شده است وغواصان دریا شریعت ببازار یَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ
آورده اند این چند کلمه جامع است که صافیان صفه صفا و منظوران نظر رضا
از راکب موکب سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرٰی صدر عالمین وخواجه هر دو سرا محمد مصطفی
روایت کرده اند اول اینست اَلْفَقْرُ رَاحَةٌ وَالْغِنٰی عُقُوبَةٌ درویشی راحت است
وتوانکری عقوبت ظاهر معنی این خود معلوم است که توانکر را در دنیا بیم دزد است
وترس سلطان ودر عقبی خوف حساب وبیم عذاب نیز آنست دیکر عصیان وطغیان
خلق از توانکریست که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَيَطْغٰی اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰی دلیلک اَنَّ الْفَقْرَ خَيْرٌ
مِنَ الْغِنٰی وَاَنَّ قَلِيلَ الْمَالِ خَيْرٌ مِنَ الْفَقْرِ لِقَاوُكَ مَخْلُوقًا عَصَی اللّٰهَ بِالْغِنٰی وَلَمْ
تَرَ مَخْلُوقًا عَصَی اللّٰهَ لِلْفَقْرِ پس نیستی دنیا همه راحتست زیرا که راحت آخرت در پی
آنست وهستی دنیا همه رنج است ومحنت زیرا که رنج در پی آنست واکر در هیجده
هزار عالم از درویشی ملکی عظیمتر بودی سید ولد آدم آن را اختیار کردی وبکفتی اَلْفَقْرُ
فَخْرِي وچون پادشاه عالم حضرت رسول را میفرمود با درویشان بودن وبا ایشان
دوستی کردن بیکبار این آیه فرود آمد که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ
بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ بیکبار دیکر این آیه فرود آمد وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ
يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ کفت خداوندا این عزت ودوستی
ایشان از کجاست کفت از آنجا که تو می دنیا خواستند يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ایشان را
چه جز ارادت ما وعشق ما واشتیاق ما چیزی دیکر نیست اکر چه خلق عالم ند

درویشی را

درویشی را بدانستندی درویشی را بهر دو کون بخریدندی بیت یکذره ز فقر اکر
بجا بودی نه کفر ونه اسلام نه ترسا بودی کر دیده جمله خلق بینا بودی آن ذره
که در دست یکتا بودی اول مرتبه از مراتب معرفت است ده خصلت باید تا مرد را
عارف خوانند وآن ده کدام است علم وعمل شکر وصبر بذل وقناعت وتوحید و
توکل وتسلیم وتحمل یعنی اول علم حاصل کند بر عبادات دوم عمل کند بواجبات ومندوبات
سیم شاکر باشد در نعمت چهارم صابر باشد در بلیت پنجم نعمتی که بوی رسد بذل
کند ششم باندکی قناعت کند هفتم خدای جل جلاله را یکی داند وبوی شرک نیارد
هشتم بر کرم او توکل واعتماد کند نهم تکبر وکردنکشی نکند دهم اکر جفا بروی کنند تحمل
کند پس هر که باین صفات موصوف باشد عارفست وبعد از عرفات مرتبه محبت
حاصل شود وچون محبت بکمال رسد عشق بردی در آرد بزرکواری را پرسیدند
که عشق چیست کفت عشق قفلیست بی مفتاح وشبی است بی مصباح وآتشی است
بی دود وزیانیست بی سود قدم در نیستی نهادن نیست در هست شدن است تا
بفروختن بساط راحت در نوردیدن درد بی درمان راه بی سامان اکر سر آن
داری اینک میدان مردان واکرنه برو با کودکان بازی کن بیت داری سر ما وکرنه
دور از بر ما ما دوست کشیم وتو نداری سر ما هر دلی اندر عشق آکاه نیست
عاشق خویشست خود آکاه نیست دوستی را یافتن توان بی بلا از بهر آن
رهبر دین را کلاه خواجکی وجاه نیست خواجکی وجاه را بدرود دیکر بهر آن
ز آستینش دوستان دست دل کوتاه نیست دردمند عشق را ومستمند شوق را
دارو راحت بجز کفتار بسم الله نیست آورده اند شبلی را از محبت پرسیدند
قَالَ الْمَحَبَّةُ شَرَابٌ صَافٍ لَا يَشْرَبُهَا اِلَّا رَجُلٌ وَافٍ کفت شراب محبت شرابیست
صافی که نیاشامد آن را الا مرد وافی آورده اند که روز دیکر شبلی را پرسیدند محبت چیست

حقیقت بردلش استیلا یافته بود گفتند دیوانه است در بیمارستانش بردند جماعتی از اولیا که در خدمت او در میان بسته بودند بپیش وی شدند شبلی در وسوایشان برد و گفت شما کیستید گفتند ما احبا و اصدقا تو ایم امتحان وفا ادعایت کرد سنگ برداشت و بر ایشان انداخت آنجماعت که قرار ایشان با او بود فرار از وی واجب دیدند بر میدند شبلی آواز بر آورد که دروغ گفتید دروغ اگر دعوی شما بر محبت من صادقست چرا از بلای من میگریزید در این راه مردجان باز سر انداز میباید این کار هر تر دامنی نیست بلاکشیدن و بر محنت صبر کردن شعر

بیمرک بمرجاودانی نرسی ۰ نامرده بعالم معانی نرسی ۰ تا همچو خلیل اندر آتش نشوی ۰ چون خضر بآب زندگانی نرسی

سخن در اینمعنی بسیار است خلاصه اش آنست که از بزرگی پرسیدند که چگونه بحقیقت توان رسید گفت بطریقت علی مرتضی که واضع طریق اوست هر که را از مشایخ طریقت بدولتی رسید از وی رسید و از فرزندان او بایزید آنچه یافت از امام جعفر صادق ع یافت و بشر حافی از موسی بن جعفر چنانکه آورده اند که موسی ابن جعفر ع ببغداد میگذشت بدر سرای بشر رسید آواز رود و سرود شنید از آنجا کنیزکی بیرون میآمد امام ع پرسید که صاحب این سرا بنده است یا آزاد گفت آزاد فرمود راست گفتی اگر بنده بودی از خدا و از خود ترسیدی چون بشر بشنید پای برهنه از سرا بیرون دوید و در عقب امام ع دوید تا که بآنجناب رسید و بدست او توبه کرد و در خدمت او آمد و شد میکرد تا یافت آنچه یافت معروف کرخی را پدر و مادر ترسا بودند و برادران وقتی که کودک بودند وی را بمعلم ترسا فرستادند معلم گفت اعتقاد کن که خدا سه است گفت نه خدا یکی است معلم او را بند مود و فوت از پیش وی بگریخت و بخدمت جگرگوشه مصطفی علی ابن موسی الرضا ع آمد و بر دست او مسلمان شد و دین و اعتقاد از آنجناب فرا گرفت پس اگر میخواهی بحقیقت رسی بر طریقه اهل بیت رو و خلاف شریعت مکن که ایشان اول شرع را مستقیم بودند و بر طریقه ایشان سلوک

کن که اگر پیروی این راه نکنی گمراه گردی و بحقیقت نرسی و ظلم کرده باشی با نفس خود و فردا قیامت پشیمانی خوری چنانکه خواجه در حدیث فرموده اَلظُّلْمُ نِدَامَةٌ زنهار تا بر آدمی در دنیا ظلم نکنی و خود را در معرض خشم خدا نیاوری و بترس از آن روز که مظلوم دست بر دامن تو زند یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم اگر بنده ای را ظلم چنان کرده که نه از خدا ترسیده و نه از عذاب وی اندرون قیامت اندیشه کن بیت

غرتک دنیاک یا مغرور بالجاه ۰ لا انت تبقی و لا هی انما اللاهی ۰ انصف رعایاک فی کل الامور و خف ۰ عن استغاثة مظلوم الی الله ۰ بیت

ای بنده بپرکن ز الله بترس ۰ زان قوم که سود نکند جاه بترس ۰ وی شیر تو بجوشن سپر غره مشو ۰ از تیر جگر سوز سحرگاه بترس ۰

پس اگر ظلمی کرده عذر آن بخواه و خصمان را خوشنود کن و فرمان شیطان مبر و خلاف امر خدا و پیغمبران مکن که خلاف امر او عصیانست و عاصی مستحق نیرانست که اَلْمَعْصِیَةُ مُصِیبَةٌ خواجه فرمود که معصیت مصیبت است و کدام معصیت عظیم تر از آنکه محروم مانی از نعیم مقیم و گرفتار شوی بعذاب الیم آورده اند که عفیفه بود در بلخ پسری داشت که بغایت او را دوست میداشت و آن پسر ظالم و بدکار و بیسامان کار بود هرچند که مادر او را نصیحت کردی نمی شنیدی ناگاه قضا کمین برکشاد و او را از روی زمین برداشت مادر بماتم او بنشست بعد از مدتی گفت خداوندا صبر و قرارم نماند از تو میخواهم که او را در خواب بمن نمائی تا آسایشی یابم و ساعتی با خیال خیالش انس گیرم و از نمونه جمالش راحتی یابم شبانه در خواب دید فرزند خود را که غل آتشین بر گردنش نهاده بودند و زنجیر آتشین بر دست و پای او بسته بودند و تن نازنین او از عذاب و عقاب سوخته و گداخته شده گفت ای مسلمانان نمیتوانم گفت آنچه دیده ام باری بیدار و هشیار باشید که بسبب شهوات و لذات دو سه روزه در عذاب و عقاب دوزخ گرفتار نباشید بیت

تفنی لذاذة ممن نال شهوتها ۰ من الحرام و یبقی الاثم والعار ۰ تبقی عواقب

سوءٍ في معيتها، لاخير في لذّت بعدها النار، ديگر فرمود كه الضحك هلاك البدن يعني خنده هلاك تن است زيرا كه خنده از غفلت باشد و متحيّر از كار آخرت آورده الله كه دو برادر بودند روزي يكي بخنديد برادر ديگر گفت كه هيچ خوانده كه خلقان در دوزخ خواهند رفت گفت خوانده‌ام وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا گفت هيچ جا خوانده كه جمله بيرون آيند گفت خوانده‌ام كه متقيان و پرهيزكاران بيرون آيند كه ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا گفت چرا ايمن شدي و ميخندي و اين خنده از براي چيست گفت توبه كردم كه ديگر نخندم و ديگر كسي او را خندان نديد تا كه از دنيا رفت سعيد جبير را گفتند كه چه كه ترا هرگز خندان نمي‌بينيم گفت تا دوزخ تافته و آتش افروخته و سلاسل و اغلال نهاده در بازار مستعد ايستاده كسي را چون خنده برآيد اي غافلان دنيا و اي غافلا عقبى نترسيد از دوزخ و پرهيز بد از آتشي كه اگر يك شرار در پيشه دنيا افتد نه دنيا ماند و آنچه در او است نبود ناند پس بر نفس ضعيف خود ببخشاي و خود را گرفتار چنين آتشي و غذا مكن كه پادشاه عالم گويد او را بدوزخ بند شاه مردان فرمود كه وَاعْلَمُوا أَنَّ هٰذَا الْجِلْدَ الرَّقِيقَ لَيْسَ لَهُ صَبْرٌ عَلَى النَّارِ وَارْحَمُوا نُفُوسَكُمْ بدانيد كه پوست و گوشت ضعيف شما را طاقت آتش دوزخ نباشد پس رحمت كنيد بر نفسهاي خود فَإِنَّكُمْ جَرَّبْتُمُوهَا وَالْمَصَائِبَ لَهَا فَرَأَيْتُمْ جَزَعَ أَحَدِكُمْ مِنَ الشَّوْكَةِ تُصِيبُهُ وَالْعَثْرَةِ تُدْمِيهِ وَالرَّمْضَاءِ تُحْرِقُهُ شما دانسته‌ايد و تجربه كرده‌ايد كه اگر يكي از شما را مجروح كرداند يا سر در آمدني خون آلوده كند يا قدمي چند بر ريگ گرم مي‌رود فَكَيْفَ إِذَا كَانَ بَيْنَ طَابَقَيْنِ مِنْ نَارٍ ضَجِيعَ حَجَرٍ وَقَرِينَ شَيْطَانٍ چگونه طاقت در ميان دو طبق آتش يعني زبر آتش و زير آتش لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ با سنگ آتشين با شيطان لعين قرين كرده شده أَعَلِمْتُمْ أَنَّ مَالِكًا إِذَا غَضِبَ عَلَى النَّارِ حَطَمَ بَعْضُهَا بَعْضًا لِغَضَبِهِ وَإِذَا زَجَرَهَا تَوَثَّبَتْ بَيْنَ أَبْوَابِهَا جَزَعًا مِنْ زَجْرَتِهِ ميدانيد كه چون مالك دوزخ بر آتش خشم كند بعضي بر بعضي ميكريزند از خشم وي و اگر

زجر كند از زجر و ترس وي آتش از درهاي دوزخ بيرون ميجهد پس بدانيد كه خلاص از اين دوزخ و آتش و نجات از مالك و ترس و گريستن است از ترس خدا و البكاء من خشية الله امان من النار جهد كنيد تا قطره چند آب از پيش برسيد كه خشم خدا را جز بآب فرو نتوان نشانيد كُلُّ عَيْنٍ بَكَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ لَا تَمَسُّهَا النَّارُ أَبَدًا وحقّا دوست ميدارد چشمها گريان و دلهاي بريان سوزان را بيت هر چشم كه او ز ترس حق گريانست وان دل كز خوف هجر او بريانست از مغفرت و عفو خدا مغفور است وز اهل نعيم روضه رضوانست اي بنده اگر خدا را داري دوست وز كبر و منی پاك برون آيي ز پوست ميال عنبه جرم رزانت ميكن كو ناله زار عاشقان دارد دوست فصل في وصفهم روي عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال ان الله تعالى اذا احب عبدا امر جبرئيل ويقول اني احب فلانا فاحبوه فاحبه اهل السماء ثم يلقى محبته الى الماء فاشربه برّ ولا فاجر الا احبه صدق رسول الله صلعم خواجه فرمود كه پادشاه عالم چون بنده را دوست دارد مقربان حضرت را اعلام كند تا ايشان نيز او را دوست دارند انگه محبت وي بر آب افكند تا هر نيكي و بدي كه از آب بياشامد وي را دوست دارد اما ولي الهي بايد و صاحب سرّ بايد تا دوستي حق شايد از انكه بنده را تا اسرار ربوبيت برد لكشف نكردد بحقيقت محبت حق راه نيابد و علامت كشف ربوبيت و اسرار آن است كه دلش جز با سخن او رام و با امر و نهي او آرام نگيرد و پيوسته منتظر امر و نهي باشد از آنكه كسي چون كسي را دوست دارد دو چيز صفت او گردد يكي انكه چنين خواهد كه پيوسته حديث پيش او گويند ديگر خواهد كه خدمتش شايسته كند و هر چند خدمتش بيش كند تقصير بيش بيند و هر چند او را بيشتر ياد كند سوز شوقش بيشتر بود كه وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ ما را دوستاني اند كه چون كلام ما بشنوند كه برسول فرستاده شد از غايت شوق آب از ديدشان روان كردد سماع بر انواع است سماعيست كه تن كشد و سماعيست كه دل

کشد آن سماع که تن کشد شیطان است و آن آواز رود و سرود و بانگ مطربان است بدکاران
دین از این سماع دوری گزیده اند بیت ما را بجز از خرد تمیز دگر است وین مهر خرابات
عزیز دگر است برجستن و پاکوفتن و نعره زدن بازی باشد سماع چیز دگر است
سماعی باشد که دل کشد آن سماع ذکر حق است و قرآنست و سماعی که جان کشد آن سماع
خطاب خداوند رحیم و رحمن است سماع شیطان لبیدها و شهوات و سیئات کشد سماع
ذکر حق خواندن قرآن بکسب حسنات و نیل سعادات کشد و سماع خطاب رحمن لبوی بهشت
و درجات و کرامات کشد هر که خود را از این سماع شیطان که آواز سرود و رود مطربانست
منزه داشته باشد چون به مرگ رسد پادشاه عالم فرشتگان را فرماید که بروید
و در پیش بنده من صف زنید و نسیم فضل از بوستان معرفت بمشام اهتمام وی رسانید
و بگویید خداوند میفرماید که مترس و اندوه مدار اگر گناهت بسیار است امروز پادشاه
آمرزگار است اگر عصیانت فراوانست خداوندت رحیم و رحمن است خوشا کسانیکه تو را
با ایشان چنان لطف و کرم است و عنایت باشد بیت عمر با کرم تو شادمانی کرده
عمر از نظر تو جاودانی کرده گر باد بد و رنج بر دان کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی
کرده عزرائیل جان او را بسینه آورد جان از سینه که محل معرفتست بر تو بیاید خطاب
عزت در رسد که این جان را اسلام ما و سماع لطف ما بیرون رسانید چون خداوند
جان بنده را بیرون آورد فیقول الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة جان مؤمن چون سماع لطف ایزدی شنود چنانکه مرغی از قفس بیرون
پرد از قفس قالب بیرون آورند و چون کارش تمام شود فرزندان و خویشان او
وی در آیند فریاد و ویلاه برآورند پادشاه عالم گوید ای فرشتگان دست بر سر
فرزندان وی فرود آرید و بگویید که اگر وی برفت ولی و ناصر شما خداوند تعالی است
شانه کار شما او ست که نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة اکنون مکنید

وجزع مکنید و صبر کنید که بجزع و فزع آمدنی را رد نتوان کردن و رفتنی را باز نتوان
داشتن و خدا تعالی خشم میگیرد و فرشتگان نمی پسندند [illegible] که آن وقت که
فرزندان و خویشان جزع و فزع میکنند ملک الموت میگوید ویلکم مما الفزع و فیما الجزع ای
بیچارگان از عاقبت کار غافلید خروش از که میکنید و فریاد و ناله که میدارید اینها
جزع بهر چیست و این شدت گریست نه از دست او چیزی نقصان پذیرفت و نه از
عمر وی خراب رفت نه آمدن من باستیلای رأی من است و نه قبض روح او
بی امر خدای من است تا یکی از شما باقیست و تا از شما نام و نشانست مرا بقبض
روح شما فرمانست ما من بیت الا و ملک الموت یقف علی بابه فی کل یوم خمس مرات
ملک الموت هر روز پنج بار بر در صاحب هر حیاتی گذر میکند و بر چهره هر شخص
نظر میکند و بر در آستانه هر یکی بایستد تا وقتش در آید و اجلش تمام شود
کار او این است که خانه طرب را خراب کند اطفال را از کنار مادر در رباید غبار
حسرت بر یتیمان نشاند معشوق از چشم عاشق پنهان کند عاشق را از کعبه وصال
ببادیه فراق اندازد پس چون حال چنین است دست از دنیا بدار و زاد راه برای
عقبی بردار بکمال و جمال دنیا غره مشو بعلم و عمل مشغول شو شعر تا کی بجمال مال
دنیا نازی آمد گه آنکه برای عقبی سازی ای پیر لشسته وقت آنست که جا بعد من
بنو خواستگان پردازی خواجه فرموده اکثروا ذکر هادم اللذات مرگ را خراب کننده
و شکننده لذاتست و باطل کننده و برانداز نده بنیاد حیاتست بسیار یاد کنید و از
یاد کردن او غافل مباشید که هر که مرگ را بسیار یاد کند از دنیا و از مال دنیا
باندکی قانع و راضی شود و بلقمه و خرقه بسازد و دوستی دنیا در دل جا ندهد
که دوستی دنیا سر جمله گناهانست که حب الدنیا رأس کل خطیئة عزیزان سر بلند
که مرگ واقعه عظیم است راه هولناک و خوفناک و بیم است انبیاء و اولیاء از این راه

ترسان وهراسان بودند ودر مناجات امام زین العابدین ع است که یکی از بزرگان را
دیدند که در حالت نزع میگریست ویرا پرسیدند از آن گفت بیت اَسْأَلُكَ طَرِيقًا لَمْ
اَسْلُكْهُ اَبَدًا وَاَقْدِمُ عَلَى رَبٍّ لَمْ اَرَهُ اَبَدًا گفت براهی خواهم رفت که هرگز بآن راه نرفته‌ام
ودر خانهٔ ساکن خواهم شد که هرگز بآنجا نرسیده‌ام وبحضرت خداوندی میروم که هرگز
ویرا ندیده‌ام دیگری را هم در آن حال گریان دیدند اوی را پرسیدند گفت آه از آن
در میان خوفها وبیمهای بسیارم نمیدانم که تا فرشتگان عذاب روحم قبض کنند یا فرشتگان
رحمت یا جواب منکر ونکیر بصواب خواهم داد یا نمیدانم که تا عذاب گور تنگ وتاریک
خواهد بود یا نمیدانم که در قیامت که نامها پرّان شود نامه بدست راست من خواهند
داد یا بدست چپ من نمیدانم که تا ترازوی حسابم گرانبار خواهد بود یا نمیدانم
که چون بسر دو راه رسیم که فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ مرا بکدامین راه خواهند
برد براه جنت یا براه دوزخ کسیکه اورا چنین پر خوف وبیم باشد چگونه نالان نباشد
آورده‌اند که پیغمبری از پیغمبران پیشین با طاعت عباد امت خود بگورستانی گذر کرد
جماعتی از آن پیغمبر درخواستند که دعا کن تا حقتعالی یکی را زنده گرداند تا مارا از
کیفیت مرات خبر دهد آن پیغمبر دوگانه بگذارد ودعا کرد مردی سیاه سر از گور بر آمد
وبآواز فصیح میگفت یَا هٰذَا وَاللهِ لَقَدْ مِتُّ مُنْذُ تِسْعِينَ سَنَةً فَمَا ذَهَبَتْ مَرَارَةُ
الْمَوْتِ مِنْ حَلْقِي نود سالست که مرده‌ام هنوز تلخی جان کندن از حلقم بیرون
نرفته است بنگر تا چه شربتی است شربت مرگ که تلخی او نود سال در کام مرده باقیست
اگر میخواهی که سکرات مرگ بر تو آسان شود از گناهان توبه کن واز طغیان وعصیان
توبه کن آورده‌اند که ملک الموت جان عاصی را از تنش بیرون کشد چنانکه تمامت
رگهای وی گسسته شود وبندها که جدا میشوند از هفت اندامش آن بیچاره در
غمرات موت وسکرات موت گوید توبه کردم گویند اکنون توبه میکنی که جان بحلق

رسیده است

رسیده است اکنون توبه قبول نمیشود وسودی نمیکند وعذری نپذیرند آن بیچاره آهی از نهان
سینه بر آورده وگوید یَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ دردا وحسرتا که تقصیر کردم در راه خدا
آه چرا گناه کردم چرا نامهٔ خود را سیاه کردم چرا کار خود را بکام بدخواه کردم عمرم بگناه
شد مالم آواره شد بیت آه ودردا آه حسرت آه ازین عصیان من آه ازین جرم وگناه
کار پشیمان من لطیفه بشنو حارث همدانی پیش امیر المؤمنین ع آمد وگفت
یا امیر المؤمنین من از حالت دو وقت میترسم یکی در حالت نزع دویم در آن حالت
که بر صراط گذر باید کرد امیر المؤمنین ع فرمود مترس که در این دو وقت ودو مقام
دوستان ما ایمن باشند ما حاضر باشیم ایشان مارا میشناسند وما ایشانرا ودوستان
خودرا بشارت دهیم ببهشت ودشمنانرا بدوزخ واین بیتها را فرمود بیت یا حار
همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه واعرفه بنعته واسمه
وما فعلا وانت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة ولا هلکا ودر تفسیر امام
حسن عسکری ع آورده است که هر مؤمنی که تولا بعلی وفرزندان وی کرده باشد
وامتثال اوامر ونواهی او کرده باشد چون بمرگ رسد محمد ص را بیند وبر دست راست
خود علی را بیند وبر چپ خود حسنین ع را بیند ودر گرداگرد خود ائمه معصومین
را بیند آن مؤمن بر ایشان سلام وتحیت گوید وگوید چه آرزومند دیدار شما
بودم چه شادیست مرا اکنون بدیدار شما حضرت رسول ص ملک الموت را گوید که صفت
خدا را بجا آور در قبض روح این مؤمن ملک الموت گوید یا رسول الله بگو اورا
که تا آنچه حقتعالی از برای او ساخته است بنگرد رسول ص فرماید ببالا نگر مؤمن ببالا نگرد مقام
خود بیند ونعمتها که آن در وصف نیاید ملک الموت گوید یا رسول الله کسی را
که چنین مقام ومرتبه باشد وشما بهترین خلایق بزیارت او آمده باشید چگونه جان
وی آسان نرانگیزم پس آن مؤمن بار دیگر بمقام خود نگرد رسول وائمه علیهم السلام

وی را فراموش نکنم صالح گفت آن زر برای وی صدقه دادم شب جمعه دیگر
بمسجد میرفتم چون بمیان گورستان رسیدم بنشستم باز چشم در خواب شد دیدم که
گورها شکافته شد و از هر یکی شخصی برآمد که از آسمان طبقها فرو می آمد و هر
یکی طبق خود را فرا میگرفتند جوانی را دیدم جامه سفید پوشیده طبقی فرا گرفته
دوستی من کرد و گفت خدا از تو خشنود باد چنانکه من از تو خشنودم این بگفت
روی بگور خود فرو نهاد عزیزان از برای خویش برگ عیشی از پیش خویش فرست
کرد دیگران از برای تو نفرستند چندان از برای تو فرستند که از برای دیگری فرستی
شعر مقبل امروز کند داروی درد دل خویش که پس از مرگ میسر نشود درمانش
هر که دانه نفشاند بزمستان در خاک نا امید بود از دخل بتابستانش شعر
لمن یا ایها المغرور تحوی من المال الموفر والاثاث ستمضی غیر محمود فریدا
ویحظی بعد عرسک بالتراث ویخذلک الوصی ولا وفاء ولا اصلاح
امر ذی انتکاث شعر بکوش امروز تا تحفی فرستی که فردا بر جو تا در نیابد
تو خود بفرست برگ رفتن از پیش که خویشان را نباشد جز غم خویش
آورده اند که زاهدی در حجره بیمار بود بیم مرگ رسید خویشانش هم گرد وی آمدند
در نشسته و میگریستند گفت مرا باز نشانید وی را باز نشانیدند روی سوی
پدر کرد و گفت پدر چرا میگریی گفت امید میداشتم که در پیری خدمت من کنی و در
بیماری بر سر بالین من باشی روی سوی فرزندان کرد و گفت شما چرا میگریید
گفتند زیرا که یتیم شدیم و خوار و ذلیل گشتیم روی سوی زوجه خود کرد
و گفت تو چرا میگریی گفت من چگونه نگریم چون دادم این فرزندان را و چه
گونه برآرم این یتیمان را گفت آه آه شما همه از برای خود میگریید هیچکدام
از برای من نمیگرید تا بعد از این بمن چه خواهد رسید و حال من چگونه

خواهد بود از تلخی مرگ چشیدن و جواب منکر و نکیر دادن و تنهایی و تاریکی
گور کشیدن و اعمال و کردار خویش جواب دادن این بگفت و بخروشید و
جان بحق تسلیم کرد بیت عزیزا عمر نگر بخوابیت گو چو باد عمر شد بیدار
گو عزیزا عمر عزیز خود در لهو و طرب و بازی بسر میبرید و با نفس اماره
و شیطان خونخواره در مسازید و کار آخرت بسازید که خواجه فرمود که
لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا اگر بدانید آنچه من میدانم
از احوال قیامت و مرگ در این سرای عنا و زندان بلا اندکی بخندید و بسیار
بگریید دانید که روز قیامت خلقان را چگونه محشور خواهند کرد حفاة
عراة پای برهنه تن برهنه عرق لگام بر دهان ایشان کرده سوده گفت
یا رسول الله چون برهنه باشند در یکدیگر نگرند فرمود خاموش باش که
هر یکی بکار خود چنان درمانده باشند که بدیگری نپردازند لکل امرئ
منهم یومئذ شأن یغنیه عایشه گفت یا رسول الله آن روز دوستان را
از دوستان یاد آید فرمود ای عایشه جمله دوستان مجازی آن روز بدل
مبدل گردد که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مگر دوستی
متقیان و پرهیزکاران که ایشان طوق تقوی در گردن داشته باشند و فرمان
خدا را گردن نهاده و امرهای شیطان را گردن ننهاده و ترک کرده ایشانرا
بنزد و سه موضع از یکدیگر یاد نیاید اول آن ساعت که حاکم عدل را
که میزان اعمال است نصب کنند ونضع الموازین القسط لیوم القیمة ندانند
که گران بود عمل او یا سبک دو حال کانهم لؤلؤ مکنون خواهند نشاند
که فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة یا خود سبکی یابد عملش
بگران جانان زندان هاویه خواهد رسانید که واما من خفت موازینه

نَامَهٌ هَاوِيَةٌ دویم در آنساعت که نامها پران شود ندانند تا بان یمین او با
بر عیش خواهد نشست و در حال مرغ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ شکار وی
خواهد شد یا غراب سیاه که از آشیان بسیار پر بیه باشد هم با ایشان خوا هد
آمد و بچنگال عقاب عقابش بان خواهند داد که وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ
بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ سیم در آن ساعت که کردنی از
آتش بیرون آید که آب همه کردنها بریزد باد شقاوت برخیزد و خاک ادبار
بر سر کردنکشان دنیا بریزند ندا در عرصات افتد که کجایند کردن
کشان دنیا تا باین یک کردن مقاومت کنند آواز از آن کردن بر آید
که مرا فرستاده اند که تا سه طایفه را کردن لسته بجهنم فرستم وُكِّلْتُ
بِثَلَاثٍ یکی آنکه تراشیده خود را معبود خود ساند و ساخته باشد
که أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ و آن را شریک پادشاه بی همتا و بی مانند
کفته که وُكِّلْتُ بِمَنْ دَعَا مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ دویم آن متکبر کردن کش که
خواهد که چون کردن کس نشیند و کردن ننهد و پند ندهد که سر از وی
برتر باشد وَبِكُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ سیم آن شخص که از روز حساب حسا
نکرفته باشد که وَبِكُلِّ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ و در این سه موضع
دوستان را از دشمنان یاد نباید لیس دوستی با حق دار تا در همه مو
فقهات یاد دارند لقوله تعالی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ حقیقتا میفرماید که مرا
یاد کنید تا من شما را یاد کنم فَاذْكُرُونِي فِي النِّعْمَةِ وَالرَّخَاءِ أَذْكُرْكُمْ فِي الشِّدَّةِ
وَالْبَلَاءِ یعنی در نعمت و رخا یاد من کنید تا در شدت و بلا یاد شما
کنم اُذْكُرُونِي بِالْإِخْلَاصِ أَذْكُرْكُمْ بِالْإِخْلَاصِ اُذْكُرُونِي بِالْقُلُوبِ أَذْ
كُرْكُمْ بِكَشْفِ الْكُرُوبِ اُذْكُرُونِي بِالْإِيمَانِ أَذْكُرْكُمْ بِالْأَمَانِ اُذْكُرُونِي بِا

الاسلام أَذْكُرْكُمْ بِالْإِكْرَامِ بیت کر یاد کنی مرا ترا یاد کنم روی بدره کام آید
که در همه فضل کشاده است و خوان احسان نهاده کجاست کرسنه تا بر پا بده
کرمش نشانیم کجاست تشنه تا قدح فرح بر کفش نهیم کجاست خسته که از
بادیه جفا و ان هاویه هوا بر آید تا رنج و خستکی او را ببست کرم مداوا کنیم
و در بستر وصل بو سریر سرور تکیه کند بیت عاشق که شد که یار بحالش
نظر نکرد ای خواجه درد نیست و کرنه طبیب هست کجایند حریفان
مجلس انس کجایند ظریفان خلوت قدس وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي
مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ هان عزیزان شاد باشید ما خوانده کان لطفیم
برکشیده کان فضلیم ما را خوانده است که وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ خوانده کان را
بان نکر دانند دوستان رد نکنند و لیکن چون خوانده است قدم در راه میباید نها د
و طریقه دوستی باید ورزید بیت همچو مردانت قدم در راه دین باید نهاد
دیده بر خط هُدًى لِلْمُتَّقِينَ باید نهاد چون لسبوی کلشن تُوبُوا إِلَى اللَّهِ آمدی
پای بر عزم أَتَيْنَا تا بعین باید نهاد نقلست که در بغداد جوانی بود که مال بسیا
میراث بوی رسیده بود جمعی بر وی کرد آمدند و مال وی را تلف کردند روزی از سر
دلتنکی خواست که خود را در دجله انداز د بکنار دجله آمد پشیمان شد ملاح را
آواز داد و در دجله نشست ملاح کفت کجا خواهی رفت کفت نمیدانم کفت ان کجایی آیی
کفت نمیدانم ملاح با خود کفت مفلس است یا کرفتار است وی را کفت حال خود با من
بکو با وی کفت کفت ترا بدان سوی دجله برم باشد فرجی بدید آید با نجانب رفت
بر کنار شط مسجدی بود در آن مسجد رفت ساعتی بکذشت قاضی شهر با جماعتی محتشم
در آمدند و بنشستند خادمی آمد و کفت خلیفه شما را میطلبد آنجماعت برخاستند
جوان نیز خود را در آن میان تعبیه کرد لسرای خلیفه رفتند کفتند که فلان را با فلان

عقد می بندند قاضی خطبه برخواند و عقد کرد و دیگران گواه شدند خادمی با پنج

آمد و ده طبق زر بیاورد و در پیش هر یکی طبقی نهاد جوان را نبود خلیفه را عجز دادند

گفت نام مهمانان نوشته بود گفتند نوشته بودیم مادّه تن را خواندیم یازده آمدند گفت

آن جوان را پیش من آرید جوان را پیش تخت خلیفه بردند خلیفه گفت ای جوان چرا نا

خوانده در حرم ما آمدی گفت ناخوانده نیامده‌ام گفت ترا که خواند گفت ایشان را که خواند

گفت خدم ما گفت ایشان را خدم شما خواندند مرا کرم شما خلیفه را خوش آمد بخط خود

وی را منشور ولایتی نوشت و خلعت نیکو داد و حرکتی خاص فرمود و گفت هر که را

خدم ما خوانند صله چنان باید و هر که را کرم ما خواند عطا چنین پس مخلوقی بحکم مجاز

مخلوقی را گوید مرا کرم تو خواند عطا و صله چنین می باید بنگر که چگونه بود آنجا که

ربّ العزّة بحکم خداوندی ما را میخواند که وَاللّٰهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي

مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ تا بهشت را چرا دار السّلام گفت دو سه قول است

یکی انکه اضافت نام خود کرده است که سلام نام اوست وقیل لِأَنَّ أَهْلَهَا سَالِمُونَ

مِنْ كُلِّ مَكْرُوهٍ گفته‌اند از برای آنکه اهل او از زحمت و مشقّت و مکروه سلامت

یافته‌اند و گفته‌اند برای انکه بافشاء سلام و اطعام طعام بآنجا رسند چنانکه

حضرت رسول صلعم فرموده که أَفْشُوا السَّلَامَ وَأَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَصِلُوا الْأَرْحَامَ وَصَلُّوا

بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ پس سلام فرمود چهار چیز بجا آرید تا بسلامت

بهشت روید سلام را فاش گردانید بهر که رسید و سلام کنید در حدیث آمده

که میان سلام کننده و جواب دهنده صد حسنه و رحمت است نود و نه آنکس را ست

که ابتدا سلام کند و یکی آنرا که جواب دهد آورده‌اند که زاید بن زید بعبدالله

جعفر آمد عبدالله او را عطائی نیکو داد مرد را دست از مکافات آن کوتاه بود روزی

بعبدالله جعفر رسید روی از وی بگردانید عبدالله پیش او رفت و بر وی

سلام کرد

سلام کرد و گفت چرا روی از من بگردانید گفت از برای آنکه تا تو بر من سلام کنی تا نود و نه

جزو از ثواب و خیر تو را باشد تا در مقابل عطای تو افتد که مرا قوّت مکافات عطای

تو نیست خصلت دوّم طعام دادن است از حضرت رسول صلعم روایتست که هر که مؤمنی را

سیر طعام کرداند حقتعالی میان او و دوزخ هفت خندق بدید کند که از خندق تا خندق

پانصد ساله راه باشد و از امام محمّد باقر ع روایت که مؤمنی سیر طعام کردن بنزدیک من

دوست داشته‌تر است از آزاد کردن افقی مردمان گفتند یا ابن رسول الله افقی چند باشد

فرمودند که ده هزار سیم وَصِلُوا الْأَرْحَامَ صله رحم کنید صِلَةُ الرَّحِمِ تَزِيدُ فِي الْعُمُرِ

صله رحم عمر را زیاد کرداند و فرمود که هر که برای صله رحم پیش خویشان رود حق

سبحانه و تعالی او را مزد صد شهید بدهد و بهر گامی وی را چهل هزار حسنه در دیوان

نویسند و چهل هزار سیئه محو کنند و چهل هزار درجه اش بلند کنند و چنان باشد که

خدا تعالی را صد سال عبادت کرده باشد چهارم وَصَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ نماز

شب کذارید در وقتی که مردمان خفته باشند یکی امیر المؤمنین ع را گفت مرا از نماز

شب محروم کرده اند فرمود کناهان تو را بند برنهاده پس فرمود که از شیعه مخلص

ما نباشد کسیکه نماز شب نکذارد و حضرت صادق ع فرمود بر شما باد بنماز شب که آن

سنّت پیغمبر شماست و عادة صالحان است که پیش از شما بوده اند نماز شب درد را از

تن دور و روی را سفید کرداند و روزی را جمع کند و خانه را که در او نماز شب کذارند

و قرآن خوانند اهل آسمان از او می درخشد چنانکه اهل زمین ستارگان آسمان را

میخواهی که بسلامت در بهشت روی باین چهار خصلت قیام نما خواجه فرمودند که در

بهشت غرفه ایست که از یکدانه مروارید است و آن را چهار در است از آن کسی است که باین

چهار خصلت قیام نماید و آن زیادت بر ثواب وی بوی دهند و این از آن زیادت است

که حقتعالی فرمود که لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ حسنی که در برابر احسانست

باستحقاق است و زیادت تفضل پس جهد کن تا دست از شهوات و لذات فانی بداری
در و بحضرت او آوری تا از ثواب آنجهانی و نعمت باقی و بهشت لایزالی محروم نمانی
و بتر لطف او در حق تو بسیار است و نعمت او در حق تو بیشمار شعر لطف او
لطفیست بیرون از عدد فضل او فضلیست بیرون از شمار گر بهر موئی زبانی
باشدت شکر یک نعمت نکوئی از هزار فصل سیوم رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ قَالَ خُذْ مِنَ الدِّینِ مَا صَفٰی وَمِنَ الْعَیْشِ مَا کَفٰی وَمِنَ الْاِخْوَانِ مَنْ وَفٰی
وَدَعِ الظُّلْمَ وَالْجَفَا فَاِنَّ الْعُمْرَ قَصِیرٌ وَاِلَی اللهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِیرُ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ صلعم
حضرت رسول صلعم میفرماید که از دین فرا گیر آنچه صافی تر و بی شبهه تر است یعنی
ادیان منسوخه و شرایع متروکه را دست بدار و ملازم دین حق باش که دین جناب محمد
صلی الله علیه و آله وسلم است و چون در دین امت اختلاف کرده اند دین را از حافظان دین
و سالکان راه یقین یعنی امیر المؤمنین و اولاد طاهرین و ائمه معصومین فرا گیر و طریقه
ایشان سلوک نما و بر سنت و نهج ایشان رو که علی و اولادش اهل نجاتند پس
ملازم طریقه ایشان باش که دین حق است و طرایق مختلفه را بگذار که اَلْیَمِینُ
وَالشِّمَالُ مُضِلَّةٌ وَالطَّرِیقُ الْوُسْطٰی هِیَ الْجَادَّةُ [illegible] که حضرت رسول صلعم روزی
بر جانب راست خود و چپ خود خطها بکشید و فرمود این راهها نیست که بهر راهی شیطانیست
که دعوت کند با خود باین راههای شیطان مرو و در پیش خویش خطی بکشید و فرمود
این راه راست است باین راه رو که راه من است و راه خداست لقوله تعالی وَاَنَّ هٰذَا
صِرَاطِی مُسْتَقِیمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ و فرمود امت برادرم موسی بهفتاد و یک
گروه شدند یکی ناجی بود و دیگران هالک و امت برادرم عیسی بهفتاد و دو گروه
شدند یکی ناجی بود و دیگران هالک و فرمود که سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی عَلٰی ثَلٰثٍ وَسَبْعِینَ
فِرْقَةً اَلنَّاجِی مِنْهُمْ وَاحِدٌ وَالْبَاقِی هَالِکٌ یعنی زود باشد که امتان من بهفتاد و

سه گروه شوند از ایشان یکی ناجی باشد و دیگران هالک باشند امیر المؤمنین ع
حاضر بود عرض کرد یا رسول الله مَنِ النَّاجِی مِنْهُمْ ناجی از ایشان کدام گروه باشند
فرمود قَالَ اَنْتَ وَشِیعَتُکَ فرمود تو و شیعیان تو پس گفت اَنْتَ وَشِیعَتُکَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ اَنْتَ وَشِیعَتُکُمُ الْفَائِزُونَ تو و شیعه تو رستگاران شیعه اید و نیز تو نی
یابندگان و چون روز قیامت شود هر قومی را با امام او دعوت و حشر خواهند کرد
که یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ هر که تولا با اهل بیت کرده باشد و بر سنت و طریقه
ایشان رفته در احشرش با ایشان باشد و هیچ شک نیست که هر که را حشر با ایشان
کنند ناجی و رستگار ها باشد شعر بعد احمد گشت هفتاد و دو فرقه امتش
زان یکی ناجی و دیگرها الکند ای هوشیار ناجی امة آل پیغمبر بود یا دیگران
باز کن چشم خود و بشنو جواب گوشدار من گرفتم دامن آل پیمبر زان میان
هر که را خواهی تو نیز از دیگران کن اختیار هرچه بادا باد من باری نکردم زین طریق
تو سبیل خود نگهدار مرا آنجا گذار من چو در کشتی نوحم با نجاة و بالی کو زمین
طوفان بکین آسمان آتش ببار رستگار آمد سگی کو بود با اصحاب کهف من که
با آل رسولم چون نباشم رستگار محمد ابن مسلم روایت کرد از ابی عیینه که مردی از
اهل شام پیش امام محمد باقر ع آمد و عرض کرد من مردی ام که تولا بشما میکنم که
اهل بیت رسول هاشمیید و پدرم تولا به بنی امیه کردی و مرا دشمن داشتی بسبب دوستی
من شما را و مال بسیار داشت گمان میبرم که مال را دفن کرده باشد چرا که بعد وی مالی
نداشت و هر چند طلب کردم چیزی نیافتم فرمود که میخواهی که پدر خود را ببینی گفت
آری امام محمد باقر ع نامه نوشت و فرمود این نامه را ببقیع بر و چون بمیان بقیع رسی
آواز ده یا درجان یا درجان شخصی پیش تو آید نامه بوی ده و بگو تا پدرت را بتو نماید
وی نامه بستد و رفت ابی عیینه گفت روز دیگر گفتم بروم و بنگرم تا کار مرد

بیجا رسیده است وی را دیدم بر در سرای ابوجعفر امام محمد باقر ع ایستاده منتظر بود تا
دستوری دهند چون دستوری یافت در رفت من نیز در رفتم چون آن مرد را چشم بر
امام محمد باقر ع افتاد گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته حق تعالی میداند که زیور نبوت
کدام تن را میشاید و مهبط وحی را کدام دل میباید من دوش نامهٔ شما را ببقیع بردم
و چون آواز دادم که یا ذو رجان شخصی بیرون آمد و گفت ذو رجان منم چه میخواهی گفتم رسول
امام محمد باقرم بتو گفت مرحبا بک و بمن جئت من عنده نامه را بوی دادم برخواند
گفت میخواهی که پدر خود را ببینی گفتم آری گفت ساعتی توقف کن که برفت بنجا نشست
زمان آمد مردی سیاه با وی ریسمانی سیاه در گردن وی گفت این پدر تست اما
دود جحیم و عذاب الیم وی را از آن صورت بگردانیده گفتم ویلک تو پدر منی گفت آری
گفتم تو را چه چیز باینجا رسانید گفت دوستی بنی امیه که ایشان را دوست میداشتم
و بر اهل بیت رسول فضل مینهادم لاجرم بعذاب الیم گرفتار شدم اکنون آن مال من
صد و پنجاه هزار دینار است فلان جا آن را دفن کرده ام آن را بردار و پنجاه هزار
بامام محمد باقر ع ده و باقی از تست یا ابن رسول الله میروم تا آن مال بردارم برفت
و سال دیگر باز آمد و پنجاه هزار دینار بیاورد و پیش امام محمد باقر ع نهاد و عرض کرد
من همیشه دوستدار شما بوده ام اکنون آن دوستی بغایت رسیده و خالص شده بیت
نحسبکم الموت غیر وان و احبوا الاجر فی صدق الوداد و کم عاندت فیکم من عدو
و فیکم لا اخاف من العباد و ما قدمت من زاد سوی کم و نعم الزاد یوم البعث زاد
پس جهد کن و آنچه ممکنست در راه دین بجا آور و چون کار بدینار رسد سهل انگار
و آسایش شما را بر مقتضای اشارت دقیم رفته باشی که و من العیش ما کفی
اسباب معاش بآن قدر که پسندیده است بسنده کن ترک زیاده بجای گیر از برای راحت
و آسایش نفس خود چیزی از پیش بفرست که مالک ما قدمت و مال وارثک ما

آخرت

اخرت مال تو آنست که از پیش بفرستی و مال وارث تو آنست که باز پس گذاشتی
هرکه را دیدهٔ بصیرت بنور الهی منور است او را گذاشتن جاه و مال فانی مصور نیست
باقیات صالحات که دستگیر و فریادرس مؤمن است اعمال صالحه بدینست و خیرات
باقیه مال است که و اذا مات الانسان انقطع عمله الا عن ثلث صدقة جاریة
او علم ینتفع به او ولد صالح یدعو له بالخیر خواجه فرمود که چون بنده از دنیا
کناره کند جملهٔ اعمال و کردار وی منقطع شود مگر این سه چیز که ثواب و کرده
آن بدو میرسد یکی صدقهٔ جاریه چون وقف بر ائمه و سادات و صلحا و فقرا و بنا
بقاع و خیرات مانند پل و رباط و خانقاه و مدرسه چه دولت باشد خوشتر از
آنکه بنده در گور خفته و از اعمال فرو مانده هر لحظه و هر ساعت طبقهای کرامت
و رحمت از عزت فرشتگان مقرب باو میرسانند که این ثواب لقمه ایست که از مدرسه
و خانقاه تو بفلان فقیه و فقیر و درویش رسید یا ثواب و آسایش و راحتی که
از بقاع خیرات تو به بندگان خدا رسید که فلان بنده از فلان پل گذشت یا در فلان
رباط ساکن شد یا در فلان مسجد دو رکعت نماز گذارد یا در فلان سایهٔ دیوار
نشست هیچ صاحب دولت این دولت و سعادت را در ایام دولت خویش از خود
دریغ ندارد دوم آن سه چیز که از بنده منقطع نشود و علم ینتفع به علمیست که
از او نفع گیرند همچون تصنیف کتابی و نوشتن علمی و تعلیم متعلم سیم فرزند صالح
او را بدعا خیر یاد میکند عزیزان زنهار پدر و مادر را فراموش مکنید و بزیارت
ایشان بروید در حدیث آمده که من زار قبر ابویه یوم الجمعة او احدهما
کتبت له حجة مبرورة هرکه گور پدر و مادر یا گور یکی از ایشان زیارت کند
وی را ثواب حجی مبرور بنویسند [illegible] که بزرگی عادت داشتی که هرگاه بگورستان
گذر کردی گور پدر زیارت کردی روزی بتعجیل بگذشت و زیارت نکرد آن شب پدر

در خواب دید که روی از وی بگردانید گفت ای پدر چه کرده ام که روی از من بگردانیدی
گفت اما علمت ان المجاورة بقبر الوالدین الزیارة عقوق عیدانی که بگور پدر
بکن ستی و زیارت نکردی عاقی بحرمت آن بدکار که هر گاه که روی بگورستان
میآری چشم بر تو دارم تا که بیائی مرا زیارت کنی و امیدواری که مرا نومید میکردانی
بیت نومید مکن مرا و دلشادم کن ٭ ور محنت انتظار آزادم کن ٭ هر چند من از جمله فرا
موشانم ٭ باری بچو فرزند منی شادم کن ٭ دیگر خواجه فرمود که ومن الاخوان و
چون اندین فرا کرفتی آنچه صافی تر و بی شبهه تر است فرا کیر اگر یاری و مدد کاری
میخواهی تا عهده و یاراه بر تو آسان شود برادری در دین فرا گیر که وفا کننده باشد
که از دوست پیاله و حریف نواله موافقت طریق طریقت طمع نتوان داشت دوست بوفا
مکیر که یاری نکند برادری باید که از علم شریعت باخبر باشد و علم و عملش باشد
عفیف النفس باشد و میان تو و میان او مناسبتی یا مشاکلتی باشد حضرت خواجه
میان صحابه برادری میداد و تن را که در شرف با یکدیگر برابر بودند برادری داد و در کو
علی کرد تا با آخر شاه مردان عرض کرد یا رسول الله من چه کرده ام که مرا باکسی برادری
ندادی خواجه فرمود بآن خدا که مرا برسالت بخلقان فرستاد که ترا از بهر خود باز
داشتم که از من بمنزله هرونی از موسی برادر منی و خلیفه منی بر امت من لیس علی را
با خود برادری داد و این دلیلست بر آنکه هیچکس از صحابه از علی فاضلتر نبود که اگر بودی
بغیر از علی آنکس را با خود برادری دادی آورده اند که روزی امیر المؤمنین ع بر منبر
نشسته بود گفت انا عبد الله واخو رسول الله من بنده خدایم و برادر رسول خدا
و بجز از من هیچکس دعوی برادری رسول نتواند کرد و هر که کند و کوید دروغزن و کذاب
بود مردی برخواست که من نیز میکویم در حال کالوش کرفته شد و بیفتاد و جان داد
دیگر حضرت خواجه فرمود که ودع الظلم والجفا فان العمر قصیر والله بصیر

دست از ظلم

دست از ظلم وجفا بدار که لباس حیوة کوتاهست نقد معامله با عیار اخلاص آر که
ناقد بس بصیراست هر چه میکنی می بیند و هر چه می اندیشی میداند هیچ چیز بتر
از ظلم زشت تر نیست نزد رجوعت با حضرت او خواهد بودن زنهار تا راه جور
نسپری وخود را در معرض خشم او نیاری که از درجات نعیمت منع کند و بدرکات جحیم
رساند وظالم خود اندر دنیا بیرون نرود تا دیگری برو مسلط نشود لقوله تعالی وکذلک
نولی بعض الظالمین بعضا ظالمی را حکایت کنند که سنگی بر سر درویشی زد درویش را
مجال انتقام نبود آن سنگ برداشت و با خود میداشت تا که سلطان بر آن ظالم خشم کرد
در چاهش کرد درویش بیامد و آن سنگ در سر او کوفت گفت تو کیستی و این سنگ را
چرا بر من زدی گفت من فلانم و این سنگ همان سنگ است که بر من زدی گفت
ای پیرمرد تا باکنون کجا بودی گفت از جاهت می اندیشیدم اکنون که در چاهت دیدم فرصت
غنیمت شمردم بیت دل سوختگان هیچ سکالند مکن ٭ تا در دل شب از تو ننالند مکن ٭
اقبال تو را کوش بهنگام سحر ٭ بر دست دعا آید چو عالند مکن ٭ بزرگی کوید غلامی دیدم در مسجد
نماز باخضوع و خشوع میگذارد و با هیچکس سخن نمیگفت و بیرون رفت با خود گفتم از این
غلام بوی آشنایان می آید گفتم ای غلام توقف کن ساعتی با تو حدیث کنم گفت اجازت
ندارم نزد از خواجه اجازت خواهم روز دیگر بیامد گفتم چنان دانم که تو را بنزدیک
حق تعالی قدرتی و منزلتی باشد هیچ خواسته که اجابت کرده اند گفت آری در مناجات
گفتم الهی ارنی رجلا من اهل النار خداوند یکی را از اهل دوزخ بمن نمود آواز آمد
که بفلان وادی رو بآنجا شدم شخصی را دیدم سیاه همه اعضا وی آتش درگرفته مار
عظیم برو پیچیده و وی را می گزید و میدوانید گفتم تو کیستی گفت من حجاج ابن یوسفم از
برای هر ظلمی که کردم نوعی دیگر عذابم کردند و این عذاب از برای آنست که درویشی
عالی پیش من آمد من بانگ بروی زدم و بهیبت وی را برنجانیدم وی برنجید از پیش

من برخواست و مرا دعا آید کرد هان ای عزیزان از دعا بد بپرهیز کنید و هیچ دلی را
میازارید **بیت** هان ای نهاده تیر جفا در کمان حکم اندیشه کن ز ناوک دلدوز دردمند
کز تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد پیکان آه بگذرد از کوه آهنین تو نیز ای درویش
اگر ظالمی بر تو ظلم کند میان خود و خدا با صلاح آر و مکافات آن بحضرت او گذار که
او خود داد تو بستاند و کینهٔ تو بکشد رجوعت بحضرت او خواهد بود وَإِلَى اللَّهِ الْمَرْجِعُ
وَالْمَصِيرُ کمر بندگیش بر میان جان بند و ملازم فرمان او میباش تا خجالت و شرمساری
نبری و بنعیم مقیم برسی گلا بندگانی بوده اند که اگر بصلوتشان فرموده اند بار حق کشیده
و اگر بزکوتشان فرمودند دست بر خلق بگشادند و اگر بحجشان فرمودند قدم
در بیابان رضا نهادند و اگر بغزوشان فرمودند سر در میدان رضا نهادند و اگر
بصیامشان فرمودند مهر بر زبان نهادند و اگر بقیامشان فرمودند مهر او در
میان جان نهادند لاجرم در حق ایشان این تشریف فرستادند که إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ
لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى أُولَئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ یعنی کسانی که سبقت برد و پیشی گرفت
از ما وعدهٔ نیکوتر و آن بهشت است و از دوزخ دور باشند و آواز او نشنوند
و ایشان در راحتی و نعمتی باشند چنانچه آرزوی نفس ایشان باشد و هر چه را
که بخواطر ایشان بگذرد در حال و ساعت بایشان رسد لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ
فزع اکبر ایشان را اندوهگین نگرداند در فزع اکبر سه قول گفته اند یکی آنکه چون اهل
بهشت در بهشت قرار گیرند و اهل دوزخ در دوزخ مرگ را بصورت گوسفند
بیارند و میان بهشت و دوزخ بدارند و گویند ای اهل بهشت و دوزخ سر برآرید
و مرگ را ببینید پس مرگ را بکشند و این ندا در دهند که یا أَهْلَ الْجَنَّةِ خُلُودٌ
وَلَا مَوْتَ وَيَا أَهْلَ النَّارِ خُلُودٌ وَلَا مَوْتَ یعنی ساکنان هر دو سرا شما هرگز مرگ را
نخواهید دید این ندا بر اهل دوزخ از همه عذابها سخت تر باشد فزع اکبر این است

اما اهل بهشت را

اما اهل بهشت را که در بهشت قرار گرفته اند از این ندا هیچ حزن نباشند بلکه شاد
و خرم باشند از برای آنکه ایشان از محنت و از عذاب الیم خلاصی یافته باشند و بنعیم
مقیم رسیده باشند و قول دیگر آن است که چون بعض از اهل ایمان را از دوزخ بیرون
آیند پادشاه عالم فرماید که درهای دوزخ را بر کافران و منافقان در بندید که إِنَّهَا
عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ پس درهای دوزخ را در بندند و عمودهای آتشین که
زبانیه را طاقت برداشتن آن نباشد بر آن درها افکنند آوازی عظیم از آنجا بیرون
آید چنانکه دو جنیا از آن بترسند گویند که این چه آواز بود بازی عظیم گویند درهای
دوزخ را بر شما ببستند و طبقات فرو پوشیدند که هرگز دیگر نگشایند ایشان فریاد
و ویلا بر آورند فزع اکبر این است و پادشاه عالم میفرماید که مومنانی که بر جادهٔ
شریعت محمد ص رفته باشند و از خدا ترسیده در قیامت نترسند و از فزع
اکبر ایمن باشند والله اعلم **فصل چهلم** رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ مَنْ خَافَ اللَّهَ تَعَالَى خَوَّفَ اللَّهُ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ وَمَنْ
لَمْ يَخَفِ اللَّهَ تَعَالَى خَوَّفَهُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ ص مهتر عالم فرمود
که ای مومنان و موحدان خوف حق تعالی را شعار خود سازید تا از جمله آفتها
و بلاها ایمن گردید و در حفظ و نگاه داشت حق باشید که هر که از حق سبحانه و تعالی
بترسد حق تعالی جمله چیزها از وی بترساند چون سرگشتگان سودای ضلالت
و گمگشتگان بیدای جهالت ابراهیم پیغمبر را گفتند عجب که تو از خدایان ما نمیترسی
و از معبودان ما نمی اندیشی ابراهیم ع فرمود وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ
أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ گفت چگونه ترسم از آنچه شما آن را شریک و انباز حق کرده اید
آن چیزی است که نه نفع باشد و نه ضرر شما اولیتر که از حق بترسید از بهر آنکه
باو شریک می آورید و انباز او میگردانید آن را که در پرستیدن آن بر شما هیچ سلطان

وتبیین فرو نفرستاد فَأَیُّ الْفَرِیقَیْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ پس بگوید که
از این دو فریق که ما و شمائیم کدام سزاوارتر است که ایمن باشد اگر شما را عقلی باشد
ودانشی هست ایشان فرو ماندند وجواب نداشتند ودر آن وقت بینکه در بتخانه
ایشان رفت وبتان را درهم شکست وتبر بر گردن بت بزرگ نهاد ووقتیکه ایشان
بعیدگاه رفته بودند چون باز آمدند وآن حال را مشاهده کردند گمان بردند که
ابراهیم کرده است اورا بخواندند وگفتند أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَٰذَا بِآلِهَتِنَا تو کردی این فعل
با خدایان ما که ایشان را بشکستی وتبر بر گردن بت بزرگ نهادی او بر سبیل استهزا
گفت نه که آن بت بزرگ کرده است وگفته اند که مشروط گفت یعنی اگر سخن توانند گفت
بپرسید از ایشان کافران از خجالت سر در پیش افکندند وگفتند لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَٰؤُلَاءِ
يَنْطِقُونَ تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت درین حال حجت بر ایشان لازم شد
ابراهیم گفت میپرستید از که سخن نتواند گفت واز ایشان نفع وضرر نباشد ننگ وعار
باد شما را در پرستیدن این بتان کافران چون از جواب عاجز آمدند گفتند حَرِّقُوهُ
وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ بسوزانید ابراهیم را ویاری کنید خدایان خود را پس نمرود علیه اللعنه
گفت تا حظیره ساختند و مدت یکماه هیزم در وی میافکندند تا از بالای آن حظیره
مانند کوهی بر آمد آنگه آتش در وی زدند وابراهیم را در منجنیق نهادند فرشتگان
بحضرت حق بنالیدند که خداوندا تو را در زمین یک بنده موحد است میگذاری
تا ویرا بسوزانند خداوندا ما را دستوری ده تا اورا یاری کنیم گفت بروید واز او
بپرسید اگر از شما یاری خواهد یاری او کنید واگر توکل بر من کند با من گذارید
پس ابراهیم را ببند اختند در میانه هوا که بآتش فرو خواست آمد جبریل امین
بوی رسید وگفت هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ هیچ حاجت داری گفت أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا گفت
حاجت دارم اما بتو ندارم گفت بکسیکه داری بخواه گفت حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي عِلْمُهُ

بحالی

بحالی کسیکه احتیاج داند حاجت سؤال کردن نباشد بیت او کریمست بنده
حاجتمند خود چه حاجت که حال عرضه کنم هُوَ اللهُ مُغْنِي الْعَالَمِينَ بِفَضْلِهِ
وَلَمْ يَغْنَ قَطُّ بِالْجَهْلِ كَسْبُهُ فَفِي كُلِّ مَا أَبْغِي عَلَيْهِ تَوَكُّلِي وَمَنْ يَتَّخِذْهُ مَوْئِلًا
فَهْوَ حَسْبُهُ بیت از کسی هم چو خود چرا ترسد انکه اورا خدای کس باشد گر جهان
جمله پر ز فتنه شود رحمت این دلیش بس باشد پادشاه عالم جل جلاله در آن حال
که ابراهیم پناه بجبریل نبرد اورا خلیل خود خواند وبآتش خطاب فرمود که یَا نَارُ
كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ای آتش سرد وسلامت شو بر ابراهیم عبد الله بن عباس گفت
اگر نگفتی وسلاما آتش چنان سرد شدی که ابراهیم از آن هلاک شدی پس فرشتگان را
فرمود تا بازوی وی گرفتند وآهسته ویرا بمیان آتش فرو آوردند حق تعالی در میان
آتش چشمهای آب بدید آورد وانواع ریاحین از گل وریاحین بر ویانید تا بدانی که
پناه باو باید برد وعزت از او باید طلبید بیت الجا اگر کسی بود عاقل جز بدرگاه
غیب دان نکند نمرود از بالای کوشک نگاه کرد گلستانی وآب روان دید بمیان آتش
تعجب کرد اواز داد که ای ابراهیم این مرغزار وآب روان وگلستان در میان آتش از
کجا بدید آمد گفت خدای من از برای من بدید آورد گفت شخصی را با تو میبینم آن کیست
گفت فرشته ظل است خدای تعالی ویرا فرستاده است تا مرا مونس باشد گفت گرد
بر گرد تو حصار آتشین میبینم بیرون توانی آمد گفت توانم گفت بیرون آی تا ببینم
ابراهیم ع بیرون آمد نمرود علیه اللعنه گفت بزرگ خدائیست خدای تو میخواهم که از برای وی
قربانی کنم گفت چه چیز قربانی خواهی کرد گفت چهل هزار گاو گفت از تو نپذیرد تا
بر این دین باطل که هستی گفت پس من هرگز ملک ودین خود رها نکنم گفت دین با
ملک ناپایدار بتو نماند وتو جاوید در عذاب بمانی آن بدبخت نشنود لشنو که عاقبتش
چه شد پادشاه عالم جل جلاله ابراهیم را گفت نمرود را بگو اگر ایمان آری ملک وپادشاهی

بتو بگذارم واگرنه هلاکت کنم ابراهیم ع پیغام برسانید نمرود علیه اللعنه گفت من بجز از
خویشتن خدای نمیدانم اگر خدای تورا لشکری هست کو بفرست تا حرب کنیم هر که غالب آید
ملک از او باشد و عادت ملوکان اینست که چنین گویند ابراهیم ع گفت خداوندا میدانی
که این ملعون چه میگوید پادشاه عالم فرمود بگو تا لشکر خود را جمع کند نمرود لشکری
عظیم جمع کرد و بصحرا برد پادشاه عالم لشکر پشه را که از جمله مخلوقات ضعیفتر است با ایشان
مسلط گردانید چندانکه چشم آسا بر ابر پوشانید بیک لحظه گوشت و خون ایشان را بخوردند
چنانکه از آن لشکر و چهارپایان ایشان بجز استخوان هیچ نماند نمرود علیه اللعنه در
مینگریست و ایشان تعرض با وی نمیرسانیدند ابراهیم گفت هان ایمان می آری گفت
نه پادشاه عالم یک پشه را فرمان داد تا لبهای وی را بگزید و به بینی وی در رفت و در
دماغ وی جا گرفت و مغز سر وی میخورد تا چند موشی شد و از آن درد عظیم
در رنج مقیم بوی میرسید هرگاه چین بر سرش زدندی درد ساکن شدی پس بفرمود
تا بر بالای سر وی وا ایستادی و چین بر سرش زدی چهارصد سال در این رنج و عذاب
بماند عاقبت هلاک شد و بعذاب ابد گرفتار گشت تا بدانیکه کسی با خدا برنیاید و
او کار برنیاید پناه بحضرت او باید برد و دوستی با او باید کرد و در دوستی او
از سر جان و جهان بر باید خواست چنانکه ابراهیم تا در دوستی صادق باشد پادشاه
عالم ابراهیم را چهار چیز داده بود دل و تن و مال و فرزند هر چهار را در رضای
خدای تعالی فدا کرد مال بمهمانان داد و فرزند بقربان داد و تن بآتش سوزان داد و دل
بخداوند جهان داد حقتعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود چنانچه آورده اند که چندان
گوسفند داشت که چهارصد سگ با قلاده زرین در پی گوسفندان میرفت فرشتگان
گفتند که ابراهیم از آن مطیع حضرتست که او را چندین مال و نعمت است پادشاه
عالم خواست که باز بایشان نماید که طاعت و عبادت وی نه از برای مال و نعمت است

جبرئیل را گفت برو و مرا یاد کن با آواز خوش چنانکه ابراهیم بشنود جبرئیل برفت
و به آواز خوش حقتعالی را بخواند ابراهیم بشنید هفت اعضای او از شنیدن نام دوست
در حرکت آمد و از یاد بر آورد که کیست که نام دوست من باین خوشی یاد میکند
تا جان و مال فدای او کنم بیت این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست تا جان
و جامه بذل کنم بر پیام دوست دل زنده میشود بامید وفای یار جان رقص
میکند بسماع کلام دوست تا نفخ صور باز نیاید بخویشتن هر کو فتاد مست
محبت ز جام دوست ابراهیم ع از چپ و راست نگاه کرد شخصی را دید بر سر بالای
پشته ای دید گفت تو بودی که نام دوست من بردی باین خوشی یاد کردی گفت
آری گفت یکبار دیگر یاد کن تا سه یک از این گوسفندان بتو دهم جبرئیل ع یاد کرد
ابراهیم ع گفت یکبار دیگر یاد کن تا سه یک دیگر از آن تو باشد جبرئیل یاد کرد ابراهیم گفت
ای بنده خدا یکبار دیگر یاد کن و جمله گوسفندان ترا است جبرئیل یاد کرد هر لحظه شوق
بیشتر بود ابراهیم واله و بیقرار شد بیت چون یاد دوست بر دل عاشق گذر کند او را
هوای دوست ز خود بیخبر کند عاشق توان شناخت که بر یاد ذوالجلال یا عشق او
ز عشق جان حذر کند ابراهیم گفت گوسفندان از آن تست یکبار دیگر هم نام دوست
من یاد کن جبرئیل یاد کرد ابراهیم گفت گوسفندان و من از آن توام هیچ ندارم بر سبیل صدقه
یکبار دیگر نام دوست من یاد کن جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا بگوسفندان تو حاجت
نیست من جبرئیلم حقتعالی ترا باستحقاق دوست خود گرفته جای آن داری که ترا دوست
خود گیرند زیرا که در دوستی صادقی و در طاعت مخلصی و در عهد وفادار
و در توکل نیکوکار حقتعالی ابراهیم را خلیل خود خوانده مصطفی ص را حبیب خود و هر
معجزات که جمله انبیا را بود او را داد از امام حسن عسکری ع روایتست که جماعتی
مشرکان بحضرت خواجه آمدند و گفتند ای محمد شنیدیم که دعوی کردی که پیغمبری

وان پیغمبران دیگر فاضلتری و کفتی نوح را طوفان بود که قومش هلاک شدند
مگر آنان که در کشتی بودند و ابراهیم را آتش بر وی سرد کردید بسلامت و موسی را
کوه طور را بر بالای سر قومش بداشتند تا تکلیف قبول کردند و عیسی خبر میداد
از آنچه میخوردند و ذخیره مینهادند میخواهیم که مانند این آیات انبیا ما ظاهر
کنی تا بدانیم که تو پیغمبری جبرئیل ع آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که
این آیات انبیا تو ظاهر کردانم هر کروهی یکی را اختیار کردند کروهی آیه ابراهیم
و کروهی آیه عیسی آنانکه آیه نوح اختیار کردند خواجه ایشان را فرمود که در
پس کوه بو قبیس روید که آنجا آیه نوح را مشاهده کنید و آنانکه آیه ابراهیم را
اختیار کردند فرمود بیرون مکه روید بصحرا و آنانکه آیه موسی اختیار کردند
فرمود بیرامن خانه کعبه روید و بنشینید و آنانکه آیه عیسی اختیار کردند سرور
ایشان ابوجهل بود رسول خدا ع فرمود شما پیش من باشید تا که ایشان باز
آیند پس آن سه طایفه برفتند چون ساعتی بر آمد آنانکه آیه نوح اختیار کرده
بودند می آمدند با کلمه شهادت برداشته و مسلمان شده بودند گفتند یا رسول الله
ما چون در پیش کوه بو قبیس شدیم آب از زمین بر آمد و از آسمان نیز فرود
آمد تا بر کوه رفتیم آب بسر کوه آمد تا نزدیک شد که غرق شویم چون بر سر سیدیم
بسر کوه ... و کودک در روی آب پیدا شدند و گفتند اگر نجاة میطلبید
دست در ما زنید ما دست در ایشان زدیم ما را از میان آب بیرون آوردند
و خلاصی یافتیم خواجه فرمود اهل بیت من کشتی نجات اند هر که پناه با ایشان دهد
در دنیا از بلاها خلاصی یابد و فردا از آتش دوزخ نجات بیت آل النبی
منزلات اصناف الورى ولمن يلوذ بهم اعز مآل فهم السفينة والحوادث لجة
تحويك الدنيا كلمعة آل وكانما قال النبي مخاطبا لك ان تعط بنجيه

ومقال

و مقال یا ایها المغرور لا تک راغبا لغرور الدنیا عن محبة آل شعر جهان طوفان
ظلم موج فتنه است بدو در آل پیغمبر چو کشتی در این کشتی نشین تا رسته گردی
چه الله بند مال باغ کشتی اگر چه نیست کشتی جا گشتی در این کشتی بدید
هر چه کشتی نباشد زی خلاصت از این موج چنین کشتی ندارد کرم کشتی
چه پیغمبر نکویی کرد با تو مکن با آل فرزندانش زشتی بنی حیا مر تو را کرد او
هدایت تو با اولاد او منما درشتی فردا مگذار حق اهل بیتش که گردی در
ذخیره جمله آن بهشتی بهشتی حضرت آل محمد باید جنت نزار اهل بهشتی
پس آن قوم که آیه ابراهیم ع خواسته بودند می آمدند و ایشان نیز آواز بکلمه شهادت
برداشته بودند و مسلمان شده گفتند یا رسول الله ما بیرون مکه بصحرا شدیم
دیدیم که شعلهای آتش از زمین بر آمد و از هوا فرود آمد و گرد بر گرد همه صحرا
پر آتش شد و نزدیک بود که ما بسوزیم در صورت زنی پیدا شد سرپوش
فرو گذاشته گفت اگر نجات میطلبید دست در دامن زنید ما دست در آن زدیم
ما را از آتش بیرون آورد خواجه فرمود که آن دختر من فاطمه است فردا قیامت
دوستان خود را از دوزخ جدا کند و از اینجاست که او را فاطمه نام کرده اند
در این بودند که آن جماعت که آیه موسی خواسته بودند آمدند و ایشان نیز مسلمان
شده گفتند یا رسول الله ما پیرامن کعبه نشسته بودیم خانه را دیدیم از جا بر خواسته
و بر بالای سر ما داشته شد تا پنداشتیم که بر سر ما خواهد افتاد حمزه را دیدیم که می
آمد نیزه در دست سر نیزه بر خانه نهاد تا خانه بجای خود رفت خواجه فرمود
از دوستی محمد و آلش حق تعالی او را فردا قیامت این کرامت دهد تا دوستان خود را
از دوزخ دور کند آنکه خواجه ابوجهل را فرمود مسلمان میشوی گفت مرا
معلوم نیست که ایشان این آیات را دیده اند یا در خیالشان آمده است مرا از آیه

عیسی خورده و نبود خورده هم امروز مرغ بریان پیش داشتی و میخوردی
برادرت آمد از بخیلی که داشتی چیزی بر سر آن مرغ افکندی تا که وی برفت او
اکنون آن مرغ ناخورده در خانه است نهاده و ده هزار دینار در دامان پیش
است و تواند پیشه خیانت کرده گفت از این هیچ نیست جبرئیل حاضر بود رسول
خدا جبرئیل را فرمود تا آن مرغ بریان و سالها مرد مان دا بیاورد و سیصد
دینار ابوجهل را نیز آورد پس خواجه صاحبان مال را بخواندند و مال ایشان با ایشان داد
و دست بر آن مرغ بریان نهاد بفرمان خدا تعالی زنده شد و تصدیق رسول خدا
کرد در آنچه گفته بود پس رسول خدا ابوجهل را فرمود مسلمان شو تا این سیصد دینار
بتو دهم آن ملعون گفت مسلمان نشوم و مال خود بر گیرم خواست که آن صره زر
بردارد آن مرغ آن را در ربود و بر بام سرای خود برد خواجه بفرمود تا بردند درویشان
صرف کردند و ابوجهل لعین خایب و خاسر برخاست و برفت اینمعجزات از
خواجه کاینات عجب عجیب نیست از برای آنکه خدا صد آن پیش الله است سید
انبیا و رسل و مرشد اهل ملت و راه است گزیده و فرستاده رب العالمین است

بیت

ای غلام خادم جبرئیل امین است ٭ الانبیا علی جلالة قدرهم تبع

و جبرئیل للنبی غلام ٭ صلی علیه الله تا من لم یزل ٭ ابدا علیه من السلام سلام

در حدیث آمده که روز قیامت که هنوز هیچکس سر از خاک بر نیاورده باشد
پادشاه عالم جبرئیل را فرماید که براق پیش حبیب و صفی من بر تا بر نشیند
و میکائیل کوید تاج ببر تا بر سر نهد و اسرافیل را فرماید که قضیب ببر تا بدست
گیرد و رضوان را فرماید که دو حله ببر تا در پوشد ایشان بدانند که تربت
حضرت رسول کجاست از برای آنکه همه عالم تاج و صفصف شده باشد ناگاه
عمودی از نور ببینند که از زمین بر آید جبرئیل کوید آن تربت محمد است و بگرید

کریستن سخت میکائیل کوید این کریستن از بهر چیست کوید از برای آنکه این ساعت محمد
از من حال امت خواهد پرسید و من نمیدانم که چه کویم پس تربت رسول خدا
روند کور شکافته شود خواجه همچو آفتاب که سر از مشرق بر زند سر از خاک بر آورد
چون رسول خدا جبرئیل را ببیند کوید مرا بشارت ده کوید یا رسول الله اینک تاج
و حله آورده ام کوید ای جبرئیل چه جای تاج و حله است مرا از امت من خبر ده مگر
ایشان را در دوزخ گذاشته یا در دست زبانیه آتش رها کرده کوید یا رسول الله
بجز وجود مبارک تو که سر از خاک بر آورده است هیچکس دیگر برنخواسته است پس خواجه
حله در پوشد و تاج بر سر نهد و قضیب بدست گیرد خواهد که بر براق نشیند
براق دور شود جبرئیل کوید ای براق نمیدانی که کیست که بر تو می نشیند کوید دانم
سید اولین و آخرین است اما امروز خشم حق تعالی بغایت رسیده است و ولایت
شفاعت او راست و اهل بیت او را میخواهم که مرا ضمان شفاعت کند خواجه وی را ضمان
شفاعت کند و بر نشیند بعد از آن خلقان برخیزند پس پادشاه فرماید تا تاجی و حله
و ناقه پیش علی برند علی تاج بر سر نهد و حله در پوشد و بر ناقه بر نشیند و پیش
رسول خدا آید رسول خدا فرمود که لوای حمد بدست من باشد آن بعلی دهم
پس در عرصات بگذریم چون با نبیا رسیم کویند چه بزرگوارند این دو بنده مگر دو
فرشته مقرب اند چون بفرشتگان رسیم کویند دو پیغمبر مرسل اند پس در حجره مرا که
وسیلت است در میان درجات انبیا بنهند همچون ماه که در میان ستارگان باشد
من بر در حجره خود نشینم و علی بپایه فروتر از من خلقان کویند طُوبیٰ لِهٰذَیْنِ
العَبْدَیْنِ مَا اَکْرَمَهُمَا عَلَی اللّٰه خوشا حال این دو بنده چه قدر بزرگوار و گرامیند نزد
خدا عز و جل ندا آید از حضرت عزت چنانکه جمله خلقان بشنوند که هٰذَا حَبِیْبِی
مُحَمَّدٌ وَ عَلِیٌّ طُوبیٰ لِمَنْ اَحَبَّهُمَا وَ وَیْلٌ لِمَنْ اَبْغَضَهُمَا این حبیب من است محمد
و این است علی خوشا حال کسیکه دوست این دو نفر باشد و وای بر کسیکه دشمن ایشان

ایشان باشد این ندا چون بدوستان علی رسد رویشان سفید و نورانی شود
و چون بدشمنان رویشان سیاه و ظلمانی گردد پس رضوان خازن بهشت و مالک
دوزخ کلید بهشت و دوزخ بیارند و در پیش من نهند من بعلی دهم گویم
برو دوستان خود را در بهشت کن و دشمنان خود را بدوزخ والله اعلم بالصواب

فصل چهل یکم روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال من احب
ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله تعالی صدق رسول الله خواجه
کونین و فخر عالمین میفرماید که ای مومنان و موحدان اگر میخواهید که کارهای
شما بی منت مخلوق ساخته و پرداخته گردد باشد و هیچکس بقوت و شوکت شما
نرسد کار خود با فریدگار خود گذارید و یاری از او خواهید و دل در فضل او بندید
و در کل احوال توکل بکرم او کنید توکل چیست نا امید گشتن از خلق و امید بحضرت حق
ابراهیم پیغمبر بحکم رب مان هاجر و اسمعیل را بمکه برد و هاجر عورتی ضعیف بود و اسمعیل
طفلی شیرخواره و آنجا که امروز زمزم است بنهاد و هنوز خانه نبود و در آن وادی
غیر ذی زرع نه انیسی و نه جلیسی گریان گرد هاجر گفت یا نبی الله ما را بکه میگذاری
گفت بفرمان که اینجا آمده گفت بفرمان الله گفت او ما را ضایع نگذارد بیت داننده
بندگان چه پنداشته ضایع نگذارد ار تو بگذاشته کان مبر که اگر ضایع تو بگذاری
که ضایع نگذارد مسبب الاسباب دگر بر در احسان جود در بندی در دگر
بگشاید مفتح الابواب ابراهیم بازگشت هاجر خرمائی چند داشت و قدری آب
در مشک آن را بکار برد چون وقت آفتاب بزوال رسید تشنگی بر ایشان غالب
شد کودک از تشنگی بخود میپیچید و دل مادرش از غم میسوخت بکوه صفا دوید
تا ببیند هیچ آب هست ندید فرود آمد بمروه دوید تا ببیند هیچ انیسی می بیند
نیافت از جانب صفا آوازی شنید باز بصفا آمد هیچکس را ندید آواز از جانب
مروه شنید فرود دوید و بمروه شد همچنین تا هفت بار حقتعالی آن هفت

دویدن

دویدن آن ضعیفه را رکنی از ارکان حج گردانید بار هفتم از خلق نا امید شد
روی بحضرت درگاه حق آورد و گفت ای چاره بیچارگان و ای فریادرس درماندگان
هنوز در این مناجات بود که آواز جناح جبرئیل علیه السلام بگوشش رسید که بال را
در زیر قدم اسمعیل بر زمین زد تا آب بر جوشید و گفته اند که قدم اسمعیل را
در زمین مالید هاجر چون توکل بکرم حق کرد حقتعالی کار او را کفایت کرد
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه حاتم اصم را اندیشه سفر پیش آمد اهل خود را گفت
چه قدر نفقه میخواهید تا برای شما بگذارم گفتند آن قدر که از عمر میگذاری گفت مسئله
مشکل آورده اید گفت چه دانم که عمر شما چند است گفتند کله الی من یعلم بآنکس گذار
که میداند چون حاتم رفت جماعت زنان که در جوار وی همسایه بودند باسم غمخوارگی در آمدند
و گفتند حاتم برفت و ترا نفقه نگذاشت گفت عمر خورنده است انه کان آکالا للرزق
وما کان رزاقا حاتم روزی خورنده بود روزی دهنده نبود مالک دینار گفت
سالی بحج میشدم بر توکل چون بمیان بادیه رسیدم مردی را دیدم دست و پای وی
بر بسته کلاغی را دیدم که از هوا در آمد و یکتا نان در منقار و بر سینه وی
نشست و بمنقار پاره پاره میکرد و در دهن او مینهاد آنکه بر پرید و آب آورد
و بدهن او فرو کرد من از آن تعجب کردم بنزدیک وی شدم و حال پرسیدم
گفت بحج میشدم دزدان مرا بگرفتند و مالم ببردند و دست و پایم بربستند
و بگذاشتند سه روز گرسنه بودم امید از خلق ببریدم و با حضرت حق
دادم و گفتم ای دستگیر درماندگان دستم گیر حقتعالی این کلاغ را برگماشت
تا مرا آب و نان می آورد مالک گوید بند او را باز کشادم و هر دو میرفتیم بنزدیک جاهی
رسیدیم آهوان را دیدیم که آب میخوردند آب از برای ایشان بر سر چاه آمده بود
ما را چون بدیدند برمیدند ما لب چاه شدیم آب را در قعر چاه دیدیم گفتم

خداوندا آهوان نه رکوع میکنند و نه سجود از برای ایشان آب بر سر چاه آوردی
ما از دلو و رسن میباید که ایشان اعتماد بر کرم ما کردند و شما از دلو و رسن آواز آمد که
شما را با دلو و رسن گذاشته ایم و کار ایشان را کفایت کرده که وَمَنْ كَانَ لَنَا
كُنَّا لَهُ مردی بنزدیک شبلی آمد و گفت عیال بسیار دارم و معیشت تنگ بود گفت
هر کرا روزی بر خدا نیست از خانه بیرون کن جنید را گفتند روزی طلبیم
گفت اگر میدانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدا خواهیم گفت اگر میدانید که فرا
موش کرده است طلب کنید گفتند بخانه رویم و توکل کنیم گفت التَّجْرِبَةُ خَطَرٌ
را تجربه با او خطر است قَالُوا فَمَا الْحِيلَةُ قَالَ تَرْكُ گفتند حیله چیست گفت دست
از حیله داشتن و دل از اغیار برداشتن ابراهیم خواص گفت در تیه بنی اسرائیل علیه السلام
جوانی را دیدم بی زاد و راحله میرفت گفتم کجا میروی گفت بمکه گفتم بی زاد و راحله
میروی گفت یَا ضَعِيفَ الْيَقِينِ الَّذِي يَقْدِرُ عَلَى حَمْلِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ بِغَيْرِ عَمَدٍ
لَا يَقْدِرُ أَنْ يُبْلِغَنِي إِلَى مَكَّةَ بِغَيْرِ زَادٍ گفت ای سست یقین آن خداوندی
که بتواند مر این آسمانها را بی ستون بدارد نتواند که بی زاد و راحله مرا بمکه رساند
گفتم تواند دیگر گوید در بادیه کودکی را دیدم که بی زاد و راحله میرفت گفتم
زاد و راحله تو کدام است و کجاست اشارت باسمان کرد خواستم که امتحان کنم او را
گفتم من بادیه تشنه ام اگر شربت آبی بودی خوش بودی وی دست بهوا دراز کرد
و قدحی فرا گرفت برف در آنجا افکنده و بجنبانید و پیش من داشت من تعجب
کردم گفتم یا هذا این آب از کجا یافتی گفت اُذْكُرُهُ فِي الْخَلَوَاتِ يَذْكُرُنِي فِي الْفَلَوَاتِ
در خلوتش یاد میکنم تا در بیابانم یاد میکند بیت مردان رهش زنده بجانی
دیگرند مرغان هواش ز آشیانی دیگرند منگر تو بدین دیده بدیشان کیشان
بیرون ز دو کون در جهانی دیگرند وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

هر که توکل

هر که توکل بر خدا کند او را ایمن است در کنف حمایت و حرز عنایت خودش آرد
روزی دهد وی را از جائی که حسابش نباشد آورده اند که در مدینه سقائی بود
روزی در مسجد رسول خدا شخصی این آیه میخواند که وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ
إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا مرد سقا مشک را بینداخت و گفت چون حق تعالی روزی
مرا ضامن شده است مرا کار کردن هرزه است بروم و عبادت کنم سه شبانروز
درون عبادت کرد چیزی نیافت خواب بروی غلبه کرد در خواب دید که وی را
شربت آبی دادند پس تا سال زنده بود که هرگز گرسنه و تشنه نشد آورده
اند که چون حضرت فاطمه بیمار شد ام ایمن گفت اگر واقعه اتفاق افتد
و فاطمه از دنیا برود دیگر روز در مدینه نمانم و مقام نکنم پس چون حضرت
فاطمه از دنیا رحلت کرد ام ایمن روی بمکه نهاد بی زاد و راحله و پیاده همی
چون بمیان بادیه رسید تشنگی بروی غلبه کرد روی بسوی آسمان کرد و گفت
خداوندا تو میدانی که من خادمه دختر رسولم و بوده ام و از برای دوستی و
هواداری او از مدینه بیرون آمده ام مرا تشنه رها مکنی در حال از هوا
سطلی فرو گذاشته شد ام ایمن بیاشامید هفت سال گرسنه و تشنه نشد
زاد و دوستی و هواداری اهل بیت رسول وی را بهشت اشارت داده بودند که ام
ایمن زنی است از اهل بهشت پس اگر بهشت میخواهی و حور و قصور قدم
در راه دوستی ایشان نه که لَا يَكْمُلُ الْإِيمَانُ إِلَّا بِوِلَايَتِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَدِ لَا
تِنَا أَيْمَانُهَا بیت هم چو مرطبت قدم در راه دین باید نهاد دیده بر خط
هُدًى لِلْمُتَّقِينَ باید نهاد دفتر عصیان خود گر سوخته خواهی همی دفتر
عشق وصی در آستین باید نهاد رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ را گر همی دانی حبیب
مهر مهر آل یاسین بر جبین باید نهاد و اگر سعادت دنیا و عقبی میطلبی

اولاد و اعقاب و اقربای رسول خدا را از اولاد و اقربای خود بهتر دان و از
جمله دوستان خود دوست تر دار و قصه بشنو در تفسیر امام حسن عسکری ع
آورده است که درویشی بود صالح صاحب عیال عیال و اطفال وی بی زر
و نوا بودند برفت و درمی کسب کرد و از برای ایشان طعامی بخرید در راه
بمرد و زنی رسید از فرزندان حضرت رسول ص که بغایت گرسنه بودند
گفت ایشان اولی ترند که فرزندان حضرت رسولند طعام را بداد و در دکان حمالی
میکشت ناگاه یکی بوی رسید که از مصر می آمد مکتوبی بوی داد و صره زر پانصد
دینار و گفت پسر عمت فلان وفات کرده و صد هزار دینار بر بازرگانان مکه
و مدینه داده و املاک و اسباب بسیار دارد و بغیر از تو وارثی ندارد
و این پانصد دینار نقد بود نهاده بستان مرد بستاند و بخانه آورد شبانه
حضرت رسالت ص را در خواب دید که فرمودند چون فرزندان ما را بر فرزند
خود بر گزیدی در دنیا توانگرت کردیم و در عقبی حقتعالی بر حسنه تو را هزار کوشک
در بهشت بیافریده است تا بدانی که احسان بفرزندان رسول خدا ص چگونه است
مَحَبَّةُ اَوْلَادِ الرَّسُولِ وَسِيلَةٌ ۞ اِلَى نَيْلِ رِضْوَانٍ وَمُلْكٍ مُؤَيَّدٍ ۞ نَوَاهَا لِمَنْ اَبْدَى
مَوَدَّةَ عِتْرَتِهِ ۞ بِصِدْقٍ وَاِخْلَاصٍ وَعَزْمٍ مُؤَكَّدٍ ۞ با دوستی ایشان نیز
عمل صالح میباید که مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا میل بعمل صالح
میکن و پیوسته ذاکر ذکر حق میباش که حق سبحانه و تعالی در بعضی کتب خود فرموده است
که اَنَا مَعَ عَبْدِي اِذَا ذَكَرَنِي مَنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَمَنْ ذَكَرَنِي
فِي مَلَاءٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَلَاءٍ خَيْرٍ مِنْهُ وَمَنْ تَقَرَّبَ اِلَيَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ اِلَيْهِ ذِرَاعًا وَ
مَنْ تَقَرَّبَ اِلَيَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ اِلَيْهِ بَاعًا وَمَنْ اَتَانِي مُسِيئًا اَتَيْتُهُ بِمِثْلِهَا مَغْفِرَةً
مَا لَمْ يُشْرِكْ بِي شَيْئًا میفرماید که من با بنده خودم چون مرا یاد کند در نفس

خود

خود من او را یاد کنم با خود هر که مرا یاد کند در میان قومی من او را یاد کنم میان
قومی بهتر از ایشان هر که بمن نزدیک شود بمقدار شبری من بوی نزدیک شوم بمقدار
ذراعی و هر که نزدیک شود بمن بمقدار ذراعی من نزدیک شوم باو بمقدار شیئی هر که
بمقدار شیئی بمن نزدیک شود من بوی نزدیک شوم بمقدار بازی و هر که بنزد
من آید برفتن من بسوی وی آیم بدویدن هر که بسوی من آید به بدی و با گناه بسوی
او آیم برحمت و مغفرت مادام که بمن شرک نیاورده باشد بنگر که چه لطف و کرم
است که در حق بنده خود میفرماید ذوالنون مصری گوید شبی بر کنار رود نیل مرا
گذر افتاد دیدم که کژدمی بتعجیل میرفت گفتم همانا چیزی در سر هست در عقب وی برفتم
چون بکنار آب رسید بایستاد وزغی از آب برآمد و پشت بداشت تا آن کژدم بر پشت
وی نشست و وزغ همچون وی را از آب بگذرانید و باز گشت کژدم دویدن گرفت
گفتم یا خداوندا که این کژدم چه سفینه رها نکردی در عقب او رفتم تا بزیر درختی
رسید جوانی مست خفته بود و ماری بر سینه وی آهنگ دهن وی کرده
کژدم بر پشت مار جست و وی را نیش زد و بکشت من از آن تعجب کردم و بآواز
بلند این بیتها خواندم بیت یَا نَائِمًا وَالْجَلِيلُ يَحْرُسُهُ ۞ مِنْ كُلِّ سُوءٍ يَدِبُّ فِي الظُّلَمِ ۞
كَيْفَ تَنَامُ الْعُيُونُ عَنْ مَلِكٍ ۞ يَأْتِيهِ مِنْهُ فَوَائِدُ النِّعَمِ ۞ ای خفته که دوست نگه
بان جان تست تو خفته بغفلت و او پاسبان تست ۞ خوابت چگونه خوش بود
از شوق آن ملک ۞ کش رحمت و کرامت بیش از گمان تست ۞ جوان از آواز من
از خواب بیدار شد حکایت کردم بگریست و توبه کرد چون لطف وی با مستان
و دشمنان چنین است بنگر که با دوستان چگونه باشد آورده اند که بعضی صحابه را
پیش خواجه بند کرده بزانو حرمت در آمده بودند مرغکی از هوا در آمد
و بر بالای سر ایشان می پرید و صفیر میکرد خواجه که طبیب درد دلها بود سر بر آورد

وفرمود این بیچاره را که سوخته است و بچهٔ وی را که جدا کرده است یکی از صحابه
گفت یا رسول الله من فرمود هیچ توانی که بشفاعت من او را خوشحال کنی و بچه
وی آزاد کنی آن مرد بموجب اشارت نبوی بچه آن مرغ را رها کرد مرغ با بچه
بنشاط هرچه تمامتر میپریدند و در هوا پروان میکردند خواجه فرمود الله
الطف بعباده من هذا الطیر بولده حقتعالی هزار بار بر بندگان خود مهربان
تر است که این مرغ بر بچه خود بجلال الهی که چنانکه مادر مشفق کودک خود را رضیع
در کنار لطف و شیر دهد و بناز پروراند حقسبحانه وتعالی این مشتی خاک را در
لطف و کنار اشفاق می پروراند و از پستان احسان شیر نوال میدهد و بناز
پروراند و افضال میدهد و بلطف بنگر که خطاب میکند عبدی ما انصفنی
اتحبب الیک وتمقت الی بالمعاصی خیری الیک منزل وشرک الی صاعد
ولا یزال ملک کریم یأتینی عنک فی کل یوم ولیلة بعمل قبیح یا ابن آدم لو سمعت
وصفک من غیرک وانت لا تعلم من الموصوف لسارعت الی مقته
ای بندهٔ من وای ضعیف بیچاره من انصاف عبدهی هرچند از من نعمت و کرامت
بیش از تو جرم و معصیت بیش هرچند از من نیکویی زیادت از تو بدی زیادت
هر روز از من بسوی تو و از تو خطایی نو هر ساعت از من لطفی بی اندازه
و از تو معصیتی بیکرانه هر روز فرشتهٔ مقرب از تو بشکایت پیش من آمده و دیوانها
پر معصیت آورده ترا شرم نه بندهٔ من اگر صفت خویش از کسی بشنوی و
ندانی که موصوف کیست او را بدشمنی گیری من که جبار بی عیبم بینم
و میدانم و میپوشم و خلایق را از عیب تو بی خبر میکنم و تو از من شرم نداری
و از عذاب من نمیترسی لطف و کرم من با تو آنست که اگر قدم در راه نهی و اسب
هوا را پی کنی و بر مرکب طاعت سوار شوی عیبی که داری بر خلق بپوشم

وبقعها

وبقعه‌ها که در او گناه کرده باشی از گناه تو فراموش گردانم تا فردا بر تو گواهی
ندهد بمعصیت و از لوح محفوظ زلات تو را محو کنم و با تو در حساب طریق
مسامحت و مساهلت پیش گیرم آورده اند که چون بندهٔ مومن از صراط بگذرد
حق جل وعلا نامهٔ سربمهر بوی دهد در آن نامه نوشته که عبدی فعلت
ما فعلت ولقد استحییت ان اظهر علیک فاذهب فقد غفرت لک کردی آنچه
کردی و من از کرم خود روا نداشتم که آن را بر تو پیدا کنم برو که ترا بیامرزیدم
و بر تو رحمت کردم آورده اند که پیره زنی بنزد حضرت رسالت صلعم آمد و عرض
کرد یا رسول الله چکنم که گناهی کرده ام خواجه فرمود حقتعالی آن را عفو کند چون
توبه کنی عرض کرد یا رسول الله چکنم که حفظه آن را نوشته باشند فرمود حقتعالی
از یاد ایشان ببرد و نوشته را محو کند که یمحو الله ما یشاء عرض کرد یا رسول الله
آن زمین که در او گناه کرده ام چکنم که بر من گواهی دهد فرمود حقتعالی زمین را
بدل کند که یوم تبدل الارض غیر الارض عرض کرد چکنم که آسمان سایه افکنده است
فرمود آسمان را در نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب عرض
کرد یا رسول الله این همه سهل است باش یعنی حیایی که مرا باشد از حضرت
عزت چکنم حضرت بگریستند و فرمود والحیاء من الله والحیاء من الله
با تن همه روز در نبردم چکنم وز کردهٔ خویشتن بدردم چکنم گیرم که ز
کردهای من درگذری زان شرم که دیدهٔ که کردم چکنم فردای قیامت
پیران را بعرصات حاضر آرند که گناه کرده باشند حقتعالی گوید ای پیران
شرم نداشتید که با موها سفید گناه کردید اگر شما را شرم نبود من امروز
شرم میدارم که با موهای سفید شما را عذاب کنم بروید که بر شما رحمت کردم
هان ای بندهٔ عاصی از درگاه ما نومید مباش که رحمت ما بسیار است

رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ اکر حرفهٔ تو معصیت است صفت من رحمت است و مغفرت
حرفت بد خود رها نمیکنی ما صفت خود چکونه رها کنیم اکر طاعت نکنی
از ان ما نی ولذ معصیت توبه کنی ما از ان توئیم **بیت** عشق آمد کفت از ان اکر
ما باش در بوتهٔ امتحان ما باش عمری بکذشت کز ان خویشی چون
وقت آمد از ان ما باش فضل و کرم ما با تو آنست که بوقت کناه جاهلت
خواندیم که إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا از کناهت عفو کنیم بوقت شهادت
عالمت خواندیم که شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ تا شهادت
قبول کنم بوقت طاعت ضعیفت خواندیم خُلِقَ الْإِنسَانُ ضَعِيفًا از تقصیرت
در کذرانیدم منم که معصیت بیامرزم که إِنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ **اورده اند** که مردی
در روزکار پیشین ظالم و قتال بود نود و هفت خون ناحق کرده بود در دلش
افتاد که توبه کند بصومعهٔ زاهدی شد و کفت که نود و هفت خون ناحق کرده ام
اکر توبه کنم توبهٔ من قبول میشود یا نه کفت نه که بر نفس خود ستم کرده کفت
چون بدوزخ میروم این را نیز میکشم تیغ کشید او را کشت و او را پاره پاره کرد
بصومعهٔ دیکر رسید و کفت که نود و هشت خون ناحق کرده ام اکر توبه کنم توبهٔ
من قبول میشود یا نه کفت دور شو که بآتش تو سوخته نشوم وی را نیز کشت هم
چنین تا صد خون ناحق کرد بصومعهٔ دیکر آمد که صد خون ناحق
کرده ام اکر توبه کنم توبهٔ من قبول میشود یا نه کفت شاید کدام کناه بود
که از رحمت او بیشتر باشد کفت توبه کردم اما چه دانم که توبهٔ من قبول شده است
یا نه عابد کفت درین راه که میروی دو دیه است یکی از مسلمانانست که آن را
نصره خوانند و یکی از کافرانست که آن را کفره خوانند میدانی که نصره کدام است
و کفره کدام کفت میدانم کفت برو بیکی ازین دو ده اکر بدهٔ مسلمانان رفتی

توبهٔ تو قبول است

توبهٔ تو قبول است و اکر بدهٔ کافران رفتی توبهٔ تو قبول نیست آن مرد رفت تا ببرون ده
رسید ساعتی روی بایان ده میاورد ساعتی روی بآن ده می آورد و میکریست
و نمیدانست که بکدام ده رود قضا را ملک الموت بیامد و جان او را قبض کرد
فرشتکان عذاب کفتند روح او را ما میبریم که قتال و سفاک بوده و فرشتکان
رحمت کفتند که روح او را ما میبریم زیرا که توبه کرده خطاب در رسید که به پیمایند
که بکدام ده نزدیکتر است بپیمودند بقدر بند انکشت بدهٔ مسلمانان نزدیکتر
بود روح او را باعلا علیین بهشت رسانیدند توبهٔ بی طاعت روح را با
علا علیین میرسانند بنکر که بطاعت چکونه باشد و اکر ترک دنیا کنی و روی
بحضرت او آری سعادت حاصل شود که هرکز بشقاوت مبدل والله اعلم بالصواب
فصل چهل و چهارم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ مَنِ انْقَطَعَ
إِلَى اللَّهِ كَفَاهُ اللَّهُ تَعَالَى كُلَّ مَؤُونَةٍ وَرَزَقَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ صَدَقَ
رَسُولُ اللَّهِ ص رسول خدا ص میفرماید که هر آن بندهٔ که پشت بر دنیا کند
و روی بحضرت مولا آورد حقتعالی مؤونت او را کفایت کند و روزی دهد او را از آنجا که در
حسابش نباشد **آورده اند** که درویشی بود صالح و صاحب عیال بغایت بی
برک و بی نوا و پیشه و هنر نداشت روزی زنش با وی کفت تا کی بی برک و بی نوا توان
بود برو و مزدوری کن و مزد بستان درویش رفت و وضو ساخت و داخل
مسجد شد و تا نماز شام عبادت کرد و بعد از نماز شام بخانه آمد زنش کفت چه
آورده کفت کار عزیزی میکردم کفت فردا مزد دو روزه میدهم روز دیکر زود
تر برخاست و داخل مسجد شد و همه روز عبادت کرد شب بخانه آمد و کفت
عزیز کفت فردا مزد سه روزه میدهم روز سیم بمسجد آمد و عبادت کرد چون
وقت پیشین رسید پادشاه عالم فرشته فرمود تا کوسفندی و خرواری آرد و سی

دینار زر به خانه برد وقت الباب کردن نا بعقب در آمد گفت اینها را عزیز
فرستاده است و سپرده که در راه منزل آورده‌ام چون بیاید بگو که عزیز میگوید
که هرچه تو بیشتر کار کنی ما مزد بیشتر بدهیم مرد از آن حال خبر نداشت چون شب
در آمد مرد دست تهی سوی خانه آمد و شرم می‌داشت که داخل خانه شود چون
وقت دیر شد زن در خانه را باز کرد شوهرش را دید که بر در خانه ایستاده
گفت چرا در خانه نمی‌آیی گفت منتظرم تا عزیز مزد سه روزه مرا بفرستد گفت بیا
که عزیز فرستاد و بسیار فرستاد پس گفت ای مرد این عزیز چه کس است که مزد سه روزه
کار چندین مزد میفرستد گفت عزیز آن بزرگوار است و آن پادشاهی که ناکرده
مزد میدهد و کرده را بیشتر دهد و حال و قصه باز گفت زن این بیدار و هوشیار
گشت و هر دو روی بطاعت حق آوردند تا هر یکی یگانه روزگار خود شدند
پس ای یار درویش دست از شهوات و لذات فانیه بدار که دنیا و نعمت دنیا را بقایی
نیست فضل و کرم حق را در حق خود ببین که لطف او در حق تو بسیار است و فضل
او بیشمار تو را از جمله مخلوقات برگزیده است و بر جمله مخلوقات تفضیل نهاده
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ آسمان و زمین که خلعت یافتند بحشمت تو یافتند نور آفتاب
و ضیاء ماه و زینت کواکب برای تست چون تو نباشی آفتاب و ماه را سیاه کردانند
ستارگان را ریخته مانند که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ پادشاه عالم در بعضی
از کتابها خود فرموده است که خَلَقْتُ الْعَالَمَ لَكُمْ وَخَلَقْتُكُمْ لِي عالم را برای شما آفریده‌ام و شما را
برای خود آورده‌اند که مردی دیندار لیکن کریه پیکر بود روزی در آینه نگاه کرد با خود گفت
حق را چه حکمت بود در آفریدن چنین روی زشت من از میان آواز شنید که
حِكْمَتِي فِي خَلْقِكَ عَجِيبَةٌ فِي خُلُقِكَ حکمت من در آفریدن تو صورت من است که در دل
تو سرشته است تا دیده غیر بر وی نیفتد ای پادشاه صورت درویش سیرت اوست

پادشاه عالم آفریده است

پادشاه عالم آفریده است که وی از تو معرفت خواسته است و پادشاهان را پادشاهان
شناسند که اشارت این بشارت در کلام مجید است که وَجَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ
وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا خطر بزرگ است مرتبه شما بزرگ عظیم است اگر ظاهر تان خاک است
اما باطن تان از عالم پاک است که وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ هفت قبه خضرا را
بر کشید و بکواکب ثابت مزین کرد اند و هفت دایره غبرا را بگسترد خورشید عالم آرا را
مسخر کرد اند و ماه آسمان پیما را مسیر و مکان را بجمال نور داد هیچ یکی را از این موجودات
باین تشریف مشرف نکرداینده که فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ صورت تو را چنان خوب و نیکو
آفریده است که هرچیز که تو را تشبیه کنند بدانکه تو از آن خوبتر و ترجیح دارتر باشی
هر که هر دو چشم تو را بنرگس تشبیه کرد در وصف قاصر بود نرگس بینا که دیده و هر که
هر دو ابروی تو را بکمان تشبیه کرده جاهل بود شیشه دل ربا و عاج شور انگیز که
دید انگه قد تو را بسرو مانند کرد بلند پیشه کرد سرو خرامان که دید انگه خد تو را
ماه خواند خطا کرد مانند رخت بر آسمان ماه که دید صورت گران در عالم بسیار هستند
لیکن بر آب و آتش و باد و خاک هر کسی بکار نتواند کرد صورت گران از آب احتراز
کنند سر قلم از آب نگاه دارند و در تاریکی نتوانند او در تاریکی سه گانه فِي ظُلُمَاتٍ
ثَلَاثٍ تاریکی شب و شکم مادر و رحم صورت نگارد که جمله صورت گران از آن عاجز
آیند بیت از وی تو لبنحتی چیا بر دستند آنجا که دو صد بت کرچابک رستند
در پیش مثال روی تو بنشستند انگشت گزیدند قلم بشکستند صورت گران با آلت صورت
بر آرند بی معنی او بی آلت صورت بر آید با چندین معانی از پاره پیه دو چشم بینا
کردان پاره استخوان دو گوش شنوا و از پاره گوشت زبانی گویا از قطره خون دلی
دانا تن تو بر مثال کوشکی آفریده هم بنایان عالم اساس و قاعده بآلت قوی نهند و هرچه
بالاتر میروند سبکتر نهند او قاعده کوشک وجود تو بر ساقها باریک نهاده و هرچه

بالاتر است سبقت کرده تا بدانی که این بنا قائم بنائی است چنانکه او باکس نماند نقل
او بنی باکس نماند وهرچه در این جهان برند در نهاد مختصر تو تعبیه کرده سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم فی الآفاق شمس وقمر وفی الانفس حس وفکر
فی الآفاق کواکب ونجوم وفی الانفس عجایب وعلوم فی الآفاق سحایب وغیوم
وفی الانفس مصایب وغموم فی الآفاق بروق خاطفة وفی الانفس عروق راجفة
فی الآفاق جبال شامخة وفی الانفس امال راسخة سرت بر مثال آسمانست سمع وبصر
بر مثال شمس وقمر از آنجا که لب تو است تا آنجا که حلق تو است بیست وهشت منزل
بیافریده است ودر هر منزل ستارهٔ از حروف هجا ترکیب کرده دلت بر مثال زمین
آفریده وبرزه کر تقدیر را فرموده است تا تخم توحید دراو نثار کرده که اولئك
کتب فی قلوبهم الایمان پس ای بندهٔ ما گاه در آفاق عالم تفکر کن وگاه در نفس خود
نظر کن تا تغیر آن واختلاف این ترا بمعرفت ما رساند در این آسمان که سراپردهٔ
مقدسان ونشیمن روحانیانست نظر کن تا آیات صنع ما را مشاهده کنی باین دو
کوی اذنین نکر که در میدان فلك در خم چوکان تقدیر افکنده ایم یکی را بروز کردند
ویکی را بشب یکی را منزلها ساخته ودیگری را منزلی نداده این زهرهٔ آن نه که در منزل
آن تصرف کند ونه آن را رخصت آنکه یك لحظه در مقام آن توقف کند لا الشمس ینبغی
لها ان تدرك القمر هر یکی را برای مهمی آفریده وشغلی با وحواله کرده ای آفتاب
تو که خدای عالمی لشکر وجود خود را پراکنده کن بعضی را بباغها فرست تا میوهٔ خام پخته
کرداند وبعضی را بعروق زمین فرست تا هر کجا دانهٔ یابد عنان جانش کیرد واز جرم
دل زمینش برآرد تا از میان زود بمقصود رسند ای ماه ترا بیست وهشت منزل
تقدیر کرده ایم تا فرزندان آدم اجل وام وسرپوشیدکان عدد ایام خود بدانند که
ولتعلموا عدد السنین والحساب ای ستارکان شما رهبری کنید بندکان ما را در ظلمات

بر وبحر که وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر در باب
دنیا هدایت تو خواست در باب دین کی ضلالت تو خواهد اگر در دنیا ستاره را
رهبر تو کرد در دین هم ستارکان را رهبر تو کرد که وجعلناهم ائمة یهدون
بامرنا تا چشم بستاره داری که دلیل اوست در راه دور از دلیل چاره نیست اگر
ستاره را بینی وباو راه راست نروی ستاره را چه زیان وامام را بینی وباو اقتدا
نکنی اورا چه نقصان بتو بتو پی معرفت او باشد ونه طاعت وعبادت
آورده اند که رسول خدا صم در منا ایستاده بود با خلق بسیار وحضرت شاه مردان
در پیش وی بفرمود معاشر الناس هذا علی ابن ابیطالب سید العرب والو
صی الاکبر والابلج الازهر قاتل المارقین وهو منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله لا یقبل الله
التوبة من تائب الا بحب علی یعنی کروه مردم این علی که پسر ابوطالبست سید
عرب است ووصی اکبر است ودرخشنده تر از خلقانست کشندهٔ خارجیان است
وان من بمنزله هرون است از موسی مکر که بعد از من پیغمبری نیست او خدا ورسول را
دوست دارد وخدا ورسول نیز او را دوست دارند حقتعالی توبه هیچ توبه کننده را
قبول نکند مکر بدوستی او پس حسان را فرمود برخیز ودر این معنی چیزی بکوی
پس حسان برخاست وکفت لا یقبل التوبة من تائب الا بحب ابن ابیطالب
حب علی واجب لازم فی عنق الشاهد والغائب بندهٔ ما از نظارهٔ آسمان
فارغ شدی بنظارهٔ زمین آی تا دلائل کمال قدرة ما بینی در صمیم زمستان اگر بصحرا
کذر کنی عالمی بینی پیر شده جهانی بینی کهنه شده درختان بینی برهنه کشته
چون روزی چند برآید وولایت ما بر آید معماران قدرت ما آن مملکت خراب شده را
آراسته وپیراسته کردانند تا چون نظر کنی عالمی جوان شده جهانی بینی تازه وخرم

شده طاوسان صنع بر اطراف باغها صف زده عروسان صنایع را در نخاس
خانه بدایع جلوه داده تاج زرین بر سر نرگس نهاده مرقع نیلگون در قامت بنفشه
پیچیده قلاده مرجان بر گردن ارغوان بسته گل قبای لعل در بسته سرو رد آ سبز
در بر افکنده بیت تَأَمَّلْ فِي نَبَاتِ الْأَرْضِ وَانْظُرْ • إِلَى آثَارِ مَا صَنَعَ الْمَلِيكُ •
عُيُونٌ مِنْ لُجَيْنٍ نَاظِرَاتٌ • كَأَنَّ حَدَاقَهَا ذَهَبٌ سَبِيكٌ • عَلَى قُضُبِ الزَّبَرْجَدِ شَاهِدَاتٌ • بِأَنَّ اللهَ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ • چون در آسمان و زمین تفکر کردی و در نفس
نظر کردی هم چنانکه حق تعالی شناختی طاعت او دار و طاعت رسول و طاعت
اولوالامر او که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
آورده اند که چون آیه نازل شد جابر ابن عبد الله انصاری عرض کرد یا رسول الله
این اولوالامر کیستند که حق تعالی طاعت ایشان را با طاعت تو و طاعت خود قرین کرده
فرمود یا جابر هُمْ خُلَفَائِي وَأَئِمَّةُ الْمُسْلِمِينَ بَعْدِي أَوَّلُهُمْ عَلِيٌّ وَآخِرُهُمْ مَهْدِيٌّ
ایشان خلیفهای منند و امامان مسلمانانند بعد از من علی مرتضاست و بعد از علی
حسن مجتباست و بعد از حسن حسین است و بعد از حسین علی ابن الحسین امام زین
العابدین است و بعد از او محمد است و در توریه معروف بباقر است و تو او را دریابی
ای جابر چون او را ببینی سلام من باو برسانی بعد از آن یك یك را نام برد تا بحجت
قائم رسید فرمود این مردی بود که نامش نام من بود و کنیتش کنیت من حضرت حق تعالی بر دست
وی مشارق و مغارب زمین را بگشاید او را غیبتی بود که بآن غیبت بر امامت او
اثبات نمایند مگر مؤمنی که حق تعالی او را بایمان صادق کرده باشد جابر عرض کرد یا رسول الله
آیا اهل او را در غیبت با و انتفاع باشد فرمود باشد همچون انتفاع مردمان بآفتاب
وا گرچه ابری در پیش آید چون ظاهر شود جهان را پر از داد و عدل کند بعد
از انکه پر از ظلم و جور شده باشد بیت سَتَطْلَعُ الشَّمْسُ الْمُنِيرَةُ لِلْهُدَى •

نترك

نَتْرُكُ عَنْ نَبِيِّ الضَّلَالِ لَهُ أَجْدَعَا • يَرُوحُ بِهِ بِالدِّينِ الْحَنِيفِيِّ غَالِبًا • وَيُصْبِحُ مَدَّ
الظُّلْمِ بِالْعَدْلِ أَضْرَعَا • جابر گفت حق تعالی مرا عمر داد تا امام محمد باقر ع را دریافتم
روزی پیش امام زین العابدین ع نشسته بودم پسرش امام محمد باقر از حجره
زنان بیرون آمد و او کودك بود چون او را بدیدم گوشت میان پشت من
بلرزید گفتم ای کودك روی بسوی من کن روی بسوی من کرد گفتم پشت بکن پشت
بر کرد گفتم شَمَائِلُ رَسُولِ اللهِ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ بخدای کعبه قسم که شمائل رسول
خدا دارد گفتم تن و جان من فدای تو باد نام تو چیست فرمود محمد گفتم باقری
گفت آری یا جابر برسان سلام و پیغام جدم رسول خدا را عرض کرد مولای
من رسول خدا مرا خبر داده که تو را دریابم و فرمود چون دریابی سلام منش
برسان یا ابن رسول الله جدت رسول خدا ترا سلام میرساند فرمود عَلَى
جَدِّي رَسُولِ اللهِ السَّلَامُ مَا دَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ وَعَلَيْكَ يَا جَابِرُ
بِمَا بَلَّغْتَ السَّلَامُ جابر گفت پس من پیش وی آمد و شد میکردم و از وی
مسئلها می پرسیدم روزی او مسئله از من پرسید گفتم بخدا که در نهی رسول
خدا در نروم که فرموده که ایشان عالم تر باشند علم از ایشان آموزید امام
محمد باقر ع فرمود راست فرمود جدم رسول خدا وَلَقَدْ أُوتِيتُ الْحُكْمَ صَبِيًّا
مراد کودکی علم و حکمت داده اند كُلُّ ذٰلِكَ بِفَضْلِ اللهِ عَلَيْنَا وَبَرَكَاتِهِ وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ
فصل چهل و سیم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ
قَالَ الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَالدُّنْيَا
وَالْآخِرَةُ حَرَامَانِ عَلَى أَهْلِ اللهِ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ خواجه کونین و فخر
عالمین میفرماید که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل
دنیا و دنیا و آخرت هر دو حرام است بر اهل خدا یعنی دنیا داران چون همت

ایشان همه دنیا باشد وعمل آخرت نکنند ایشان را در آخرت نصیبی نباشد
وآنانکه عمل از برای خوف دوزخ وطمع بهشت کنند اهل آخرت اند از دو
این کرداند وببهشتشان رسانند وآنانکه سر ببهشت فرو دنیا نند وکمر
طاعت وعبودیت برمیان جان لبسته اند نه از خوف دوزخ ونه از طمع بهشت
از برای آنکه او سزاوار آنست که او را پرستند ایشان مقربان حضرت وخاصان
درگاه ربوبیتند مؤید باشند بتایید حق منصور باشند بنصرت حق حقا
هرچه مراد ایشان باشد بایشان رسانند ونصرتشان کنند بحجت چنانکه نصرت
کرد ابراهیم ع را وحجت او را برقومش ظاهر کردانید که وَتِلْكَ حُجَّتُنَا اِبْرٰهِيمَ عَلٰى
قَوْمِهِ تا در مقام مناظرت با نمرود علیه اللعنة کفت رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ خدا
من آن خدائیست که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند نمرود لعین کفت من نیز توانم
که مرده را زنده کنم و زنده را بمیرانم آن بدبخت لعین از غایت جهل وکین کاه خدا
خطا سوی کنبد خضرا می انداخت وکاه از کزاف هلاف احیای اموات میزد پس آن
ملعون امر کرد تا دو زندانی را بیاوردند یکی را رها کرد ویکی را بکشت و کفت
اینست مع برهان اُحْيِي وَاُمِيتُ ابراهیم ع چون دید که نقصان عقل آن ملعون بکمالست
وعینداند که اُحْيِي عبارت از انشاء حیات بود دانست که دلائل وبراهین عقلی را
ادراک نخواهد کرد و نیز اندیشید که مبادا بحاضران این مشتبه شود کمان
برند که آنچه او کرد از جنس آنست که ابراهیم ع کفت درآنحال از آن طریقه بطریقه
دیکر انتقال کرد که عجز نمرود را در عالم حس چون آفتاب روشن کرداند
کفت فَاِنَّ اللّٰهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ کفت ببندکان
من آن خدائیست که شاهباز زرین بال آفتاب را هر روزه از آشیان مشرق
پرواز میدهد تو اکر میتوانی یکروز از مرکز مغرب پرواز ده این شمع خوش

سوز برآینه

سوز برآینه دل افروز فراشان قدرتش چندین سال از کریبان مشرق نمودند
تو اکر میتوانی ارکان دولت را بفرمای تا از سکن دامن مغرب بنمایند چون حجت
صاحب خلت روشنی آفتاب یافت دیده رمد کرفته آن کافر معاند در تاب
آفتاب خیره شد حجتش منقطع کشت متحیر فرو ماند که فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ ابراهیم
خواست که بطلان دعوی او را ظاهر کرداند تا او وقومش بدانند که آنچه او کرده
نبود روسوی آسمان کرد وکفت رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى خداوندا بمن نمای که مرده
چکونه زنده میکنی تا خفاش شبهه از نظر بصیرت کوردلان برخیزد که مرا خود
معلوم است که تو قادر بر کمالی وصانع ذو الجلال بیت تَعَالَيْتَ يَا ذَا الطَّوْلِ عَنْ وَصْفِ
واصف تَنَزَّهْتَ يَا ذَا الْمَنِّ عَنْ كُلِّ مِدْحَةٍ مَنْ غَابَ يَوْمًا فِيكَ نَالَ سَعَادَةً
وَمَنْ غَابَ يَوْمًا عَنْكَ اٰبَ بِشِقْوَةٍ در سبب این سؤال این قولها دیکر کفته اند
مستمع باش وبشنو یکی آن است که جبرئیل ع ابراهیم ع را بشارت داده بود که تو از محرمان
سراپرده خلت وبانیا نشکان بارکاه محبت خواهی بود وندای وَاتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْرٰهِيمَ
خَلِيلًا بکوش پاکان کنبد اخضر وسالکان بساط اغبر خواهند رسانید
ابراهیم ع کفت ای جبرئیل این صبح دولت کی طلوع کند واین شب انتظار چه وقت
بپایان آید جبرئیل امین ع کفت این سعادت وقتی مساعدت نماید که بدعای
تو مرده زنده شود ابراهیم ع مدتی بار انتظار کشید واز جام شراب صبر چشید
تا مایه طاقتش طاق شد روی سوی هفت طاق بالا کرد وکفت خداوندا
بمن نما که مرده چکونه زنده میکنی قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ تو ایمان نداری قَالَ بَلٰى
وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي بِالْخُلَّةِ خداوندا دارم ولیکن تا دلم قرار کیرد که تو مرا دوست
خود کرفتی وخلیل خود خواندی بیت بنده خویشتم خوان که بشاهی برسم
مکسی کن که تو پروانه دهی شاهینست بیت قَلْبِي بِذِكْرِكَ مَشْغُولٌ عَنِ الْبَشَرِ

وَلَسْتُ اِنْسانَکَ یا سَمْعی وَیا بَصَری لَوْ اَنَّ عَیْنی اِلَیْکَ الدَّهْرَ ناظِرَةً حَتَّی الْوَفاةِ
لَمْ تَشْبَعْ عَنِ النَّظَرِ قولی دیگر آنست که ابراهیم ع گفت مرا علم الیقین حاصلست
که تو بقدرت بر کمال خود مرده زنده کنی اما میخواهم که آن علم الیقین عین الیقین
گردد که این دولت مرا هم عود است که وَلِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ اما امیر المؤمنین علی ع
از جمله چنینها عین الیقین بود زیرا که وارث علوم اوّلین و آخرین بود جز او کسی
دعوی لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیناً نکرد جز او کسی سَلُونی مادُونَ الْعَرْشِ
نگفت ابراهیم ع با درجهٔ نبوت و مرتبهٔ خلت از حق سبحانه و تعالی خواسته است که
حشرش با علی باشد در حدیث آمده که چون پادشاه عالم جل جلاله ملکوت آسمان
بابراهیم فرستاد و باو نمود ابراهیم ع بجانب عرش نگریست نوری عظیم دید گفت خدایا
این نور چیست گفت صفوة و گزیدهٔ من محمد است گفت در پهلوی او نوری
دیگر میبینم گفت نور علی است که برادر و وصی اوست گفت خداوندا نوری دیگری
میبینم نزدیک آن نور گفت آن نور فاطمه دختر محمد است که نزدیک پدر و شوهر است
دوستان خود را از دوزخ جدا کنند چنانکه فرزند را از شیر مادر باز برای این
که او را فاطمه نام نهاده ام گفت خداوندا دو نور دیگر میبینم نزدیک ایشان گفت
آن دو فرزندان ایشان حسن و حسین است گفت پادشاها نه نور دیگر میبینم
از گرد ایشان در آمده گفت نه امامند از فرزندان حسین که حجتان منند
گفت خداوندا نورها بسیار میبینم از گرد ایشان در آمده گفت آن نورهای
امتان محمد و شیعیان علی و دوستان و محبان ایشانند گفت پادشاها ایشان را
بچه چیز بشناسند گفت به پنجاه و یک رکعت نماز کردن و انگشتر در دست راست
کردن و بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ در نماز بلند گفتن و پیش از رکوع قنوت خواندن
و سجدهٔ شکر کردن ابراهیم ع گفت خداوندا مرا از جملهٔ این گروه گردان و مرا

محشور

محشور با فرزندان او گردان حق سبحانه و تعالی رسول ما را خبر داد و این آیه فرستاد که
وَاِنَّ مِنْ شِیعَتِهِ لَاِبْراهِیمَ اِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ زهی بزرگی و بزرگواری علی
بیت دل نگیرد بوی ایمان تا نباشد راز او لب نیابد طعم جنت تا نباشد خوان
او قولی دیگر آنست که ابراهیم ع در صحف و کتاب خویش و صحف انبیاء پیشین
خوانده بود که مؤمن در بهشت در سریر سرور و تخت و بخت نشسته باشد مرغان
بینند که در هوای بهشت پرواز میکنند بمرغی نگرد بخواطرش گذرد که ای کاشکی این
مرغ بریان بودی تا از وی تناول کردمی در حال بادی بوزد و سر و پر مرغ بیندازد
و مرغ بریان پیش مؤمن آید تا چندانکه خواهد تناول کند چون دست باز گیرد
روح بقفس قالب آن مرغ در آید و بپرد ابراهیم ع خواست که مثل این در دنیا
معاینه ببیند گفت رَبِّ اَرِنی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتی پادشاه عالم گفت فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ
الطَّیْرِ ای ابراهیم چهار مرغ بگیر و بکش تا نام مرغان چه بود عبد الله عباس گفت
طاوس بود و کرکس و کلاغ و خروس و بروایتی کرکس نبود کبوتر بود اهل اشارت
گفتند اختصاص این مرغان از برای آنست که طاوس مرغی نازنین است و با
زینت و کرکس دراز عمر و کلاغ حریص و خروس شهوانی یعنی این چهار مرغ را
با این چهار معنی بکش طاوس را بکش و طمع از زینت دنیا ببر و کرکس را بکش
و امید از درازی عمر بردار کلاغ را بکش گاوی حرص را ببر خروس را بکش و مرغ
شهوت را پر و بال برکن و بروایتی که کبوتر است کبوتر را بکش و الفت را از همه
جهان ببر ابراهیم ع این چهار مرغ را بکشت و پاره پاره کرد و اجزای ایشان بیکدیگر
برآمیخت و بهفت قسمت کرد و بر سر هفت کوه نهاد و سرهای ایشان را بدست
نگاه داشت و ایشان را بخواند اجزای پراکندهٔ مختلط از این کوه بآن کوه میشد
تا ملتئم شد حق تعالی حیوة در ایشان آورد بتاختن پیش ابراهیم آمدند ابراهیم ع

سر هر یکی بتن ایشان مینهادند ملتئم میشدند و می پریدند امتحان را سر مرغی
بتن مرغی دیگر مینهادند تن از وی جدا و مرده میشد والتیام نمیپذیرفت وأعلم
أنّ الله عزیز حکیم بدانکه حقتعالی عزیز و حکیم است هرچه کند بحکمت و صلاح
کند دوستان را عزیز کند و دشمنان را خوار و ذلیل کند انبیاء و رسل را بعضی
بر بعضی تفضیل نهد ابراهیم ع را جامهٔ خلت در پوشاند موسی ع را درجهٔ
مناجات داد عیسی ع را انواع معجزات داد محمد ص را حبیب خود خواند تاج لعمرك
بر سرش نهاد و دواج لولاك در برش کرد صدر رسل و سید انبیاش کرد اند
هر معجزاتی که جملهٔ انبیا را داده بود باو و آلش نیز داده بود اورده اند که روزی
صحابه در نزد حضرت رسالت ذکر طعامها میکردند تا ذکر گوشت در میان آمد
حضرت رسول ص فرمود که مدتی است که من گوشت نخورده ام یکی از انصار گوسفندی
داشت بخانه رفت و گوسفند را کشت و بریان کرد بپسرش داد تا بنزد حضرت
رسالت آورد حضرت فرمود هر که در مسجد بود همه را بخوانند فرمود بسم الله
بگوئید و بخورید و استخوانش را مشکنید چنان کردند چون فارغ شدند خواجه
کاینات فرمود تا استخوان وی را جمع کردند و دست بآن فرود آورد و فرمود برخیز
بفرمان خدا تعالی در حال گوسفند زنده شد و رو بخانه نهاد آن پسر نیز در عقب
او رفت پدرش از خانه بیرون آمد و گفت این گوسفند از کیست که بگوسفند ما
میماند گفت بخدا که این گوسفند ماست که رسول خدا ص برای ما زنده کرد آن
مرد بنزد حضرت رسالت ص آمد حضرت فرمود هدیهٔ تو بما رسید حقتعالی بر تو
رحمت کناد و جزا و ثواب آن در بهشت کرامت کناد طیبا زید ابن ارقم گفت
رسول خدا ص هفت سنگ ریزه بر کف دست نهاد آن سنگ ریزهها بر کف
دست مبارکش تسبیح گفت جماعتی از صحابه حاضر بودند بر دست دیگران می نهاد

هیچ صدای تسبیح نمیشنیدند عمر گفت یا رسول الله چگونه است که بر دست بعضی
تسبیح میگوید و بر دست بعضی تسبیح نمیگوید فرمود ایشان بر دست پیغمبری
تسبیح گویند یا بر دست وصی پیغمبر و عترة عترت پیغمبر معجزات جز انبیاء
و اولیاء کس دیگری را نباشد ایشان عترت منند و اوصیاء منند و خلفاء منند
هُم حُجج الرّحمن عِترة احمد ائمّة حقّ لا لمن جاء و ادّعى والله اعلم بالصواب

فصل چهل و چهارم

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أنّه
قَالَ مَنْ تَوَاضَعَ لِلّهِ رَفَعَهُ اللهُ تَعَالَى وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللهُ تَعَالَى صدق
رسول الله ص خواجه کونین و فخر عالمین میفرماید که هر که تواضع کند
خدا برای فروتنی و شکستگی پیش آرد پادشاه عالم وی را رفیع و بلند
گرداند و هر که تکبر کند و گردن کشی نماید پادشاه عالم جل جلاله او را و
ضیع و خوار و ذلیل گرداند و حقتعالی فرموده است که الکبریاء ردائی و
العظمة ازاری فمن نازعنی واحدًا منهما القیته فی النار یعنی کبریا ردای
من است و عظمت ازار من است یعنی بزرگی و بزرگواری لایق حال من است
هر که در یکی از این دو منازعت کند او را در دوزخ اندازم آنانکه منازعت
کردند لیس برنیامد که بخشم و عذاب ما گرفتار شدند قارون ملعون زمان
نبرد خسفش کردیم یعنی بزمینش فرو بردیم نمرود لعین عالم را بجنود و عنادم
وجود و استکبار خود گرد پشه لنگ را فرستادیم تا سزای آن ملعون در کنارش
نهادیم و بعذاب ابد گرفتارش کردیم فرعون یاغی طاغی نعرهٔ أنا ربّکم الأعلى
میزد بآبش غرق کردیم و از آب بآتشش رسانیدیم صنادید قریش قصد
حبیب ما کردند تا در غار غیبت رفت عنکبوت ضعیف را برده او
فرستادیم تا شر ایشان دفع شد در راه ما عنکبوتی مبادا که نکشد پشه

سپهسالاری کند سوسماری دلبری کند موری مذکری کند سگی عاشقی کند
آبی فرمانبرداری کند که از نهره آن باشد که با ما کردن کشی کند مائیم که مائیم
بیچون و بیچگونه در خدائی یکتائیم از مثل و ضد بی همتائیم و معبود همه مائیم دهنده
سزا و بخشنده عطائیم اگر بیائی ما تورائیم و اگر نه با تو برآئیم بیت خداوند بیهمتا فی
معبود همه مائیم * همه فانی ما باقی نه کاهیم نه افزائیم * هلاک کافران ازما و قهر ظالمان از ما
عطا مؤمنان از ما سزا و جزا مائیم * نه ظلم از ما رود بر کس بل از افعال هر ناکس
که ما از قبح مستغنا و دانائیم و دارائیم * ز ما فضل و ز ما رحمت نما الوان هر نعمت
بشکر و حمد هر شاکر ابد پیوسته ما شائیم * هر که پای از حفظ فرمان بیرون نهد آنجا
از سر برآید و آنجا از در آید و نگونسار بد و در نخ ما در آید و هر که تواضع و شکستگی
پیش آرد و کمر بندگی ما بر بندد این چنین قوم یونس ع بر سر آید و آنجا پا در بلای
ندامت آرد لقوله تعالی فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما
آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزي في الحيوة الدنيا سیر ما ید که اهل هیچ دهی و شهری
نبود که ایمان آوردند در وقتیکه عذاب را معاینه دیدند که ایمان ایشان را سود داشت
مگر قوم یونس ع و آنچنان بود که پادشاه عالم یونس ابن متی را بشهر نینوا فرستاد
که امروز آن را موصل میخوانند تا سرگشتگان سود ضلالت و گم گشتگان
بیدای جهالت را هدایت کند و بکعبه ایمان و معرفت خداوند رحیم و رحمان رسانند
یونس ع ایشان را دعوت کرد و گفت ای قوم از سر کفر و عصیان برخیزید و فرمان
یزدان برید و متابعت شیطان مکنید آن قوم در مقابله دعوت استخفاف و استهزاء
ظاهر کردند یونس چهل روز ایشان را بخواند کس متابعت ننمود بحضرت عزت
بنالید فرمان آمد که چهل روز دیگر بخوان اگر ایمان نیاورند بلا و عذاب فرستیم
یونس ع سی و هفت روز دیگر وا عود قوم جفا نمودند چون بلا نزدیک آمد

وآن مهلت سه روز بیش باقی نماند یونس از شهر بیرون رفت و قوم را
بگذاشت چنانکه حق سبحانه و تعالی از اسم خبر میدهد که وذا النون الخ چون چهل روز
تمام شد سحاب عذاب و عقاب عقاب در هوا پیدا شد و بر سر ایشان انکند شرر
آتش از آن ابر ناخوش حسبتی کرد قوم یونس چون اماره بدیدند بترسیدند ملک
شهر مردی بود عاقل گفت هین یونس را طلب کنید طلب کردند نیافتند گفت اگر یونس
بگذشت و ما را بگذاشت بر حق گذشت و گذاشت اکنون دوا این است که عجز و شکستگی
پیش بریم شاید که فایده کند پس در حال حیله عجز و اضطرار بیش آوردند ملک
سر و پای برهنه از کوشک بیرون آمد بفرمود تا رعایا پلاس سها در پوشیدند
و جمله روی بصحرا نهادند مردان از زنان جدا شدند و کودکان را از مادران دور
کردند حیوانات بانگ برآوردند خلقان در ناله آمدند و آتش شعله می انداخت
جمله کلمه شهادت بر زبان راندند بیران مناجات دل سوز آغاز کردند جوانان
توبه و استغفار پیش آوردند همه روی بر خاک تضرع نهادند و زاری در گرفتند
واز کفر و عصیان پشیمان شدند قومی سر بر آوردند و گفتند خداوندا یونس ما را
گفته بود که بندگان آزاد کنید تا مستحق ثواب گردید ما بندگان توئیم بیچارگان
ما را از منقار عقاب و چنگال شاهین عذاب آزاد کن قومی دیگر گفتند خداوندا
یونس ما را گفته بود که هرچه در ماند بینید بفریاد او رسید ما مقهوران قهر
توئیم جز از تو فریادرسی نداریم بفریاد ما رس القصه چون مناجات دل سوز
ایشان تمام شد در حال برات نجات در رسید موکل قضا و قدر زمام صاعقه
از سر ایشان بگردانید سحاب عذاب برفت و ابر رحمت برآمد بیت دعا چو از
سر اخلاص صدق گوید مرد خدای عز و جل زود مستجاب کند بیت اذا مُنیت
بامرٍ ضاق مخرجه * فادع الاله باخلاص تجد فرجا * هو المغیث الذی فی کل مهلکة *

بَدِيلُ مِمَّنْ دَعَاهُ مُخْلِصًا حَرَجًا بیت چون تو در سختی فرو مانی جز بفضل خدا
دوا مطلب * مرهم درد ها خدا باشد * مرهم خود جز از خدا مطلب * در بدد
رعایت اخلاص * هیچ شافی بجز خدا مطلب * یونس را در رفتن از میان قوم آن
دستوری بود که انس جان بود که الله تعالی باین قدر با وی مضایقه نکند و عقاب
نفرماید چون بساحل دریا رسید جماعتی در کشتی می نشستند وی نیز در
کشتی نشست عتاب سبحانی در رسید دریا شور در فرمان آمد که تا کشتی را
در اضطراب آورد و در دریا امواج بلا را پیدا کرد نزدیک آمد که کشتی غرق شود
ساکنان کشتی گفتند درین کشتی صاحب ملامتی است یونس علیه السلام گفت منم گفتند
که ما را امید نجات بدعا گفت من خود را بهتر میدانم از شما گفتند قرعه زنیم
هفت بار قرعه زدند بنام یونس بر آمد فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ خدا
گفت دریا را در دریا انداختند ماهی بیامد دهن باز کرده بطرفی دیگرش بردند همان
ماهی بیامد بهر جایی که یونس را میبردند همان ماهی می آمد دهن باز کرده
یونس دانست که توکل حکم است گفت مرا در دهن آن ماهی اندازید او را ببریا انداختند
ماهی وی را فرو برد خطاب آمد بماهی که طعمه تو نیست زینهار که او را نیازاری
آورده اند که آن ماهی چهل روز هیچ نخورد تا یونس را زحمتی نرسد لاجرم
تا قیامت نام آن ماهی بماند آورده اند که آن ماهی را ماهی دیگر فرو برد و آن
ماهی را ماهی دیگر تا در شکم سه ماهی محبوس گشت و حق سبحانه و تعالی شکم آن
ماهیان را چون آبگینه کرد و آن ماهی هفت دریا بگردید تا یونس عجایب هفت دریا
بدید چون او را بقعر دریا رسانیدند تسبیح اهل دریا شنید او نیز بموافقت
ایشان چهل شبانروز این کلمات بر زبان میراند که لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ
اِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ آواز او بمقربان ملاء اعلی رسید گفتند آوازی معروف

از جای مجهول

از جای مجهول میشنویم خطاب آمد که آواز بنده من یونس است که با وی عتاب کرده ام
و در شکم ماهی حبس کرده ام مقربان حضرت شفیع شدند ماهی را خطاب آمد
که امانت را بسلامت باز گذار ماهی بر لب دریا آمد دهن باز کرده یونس را
بر لب دریا نهاد ضعیف گشته و گوشت نازک شده پادشاه عالم درخت کدو
برویانید تا یونس در سایه او آرام گرفت و بز کوهی را فرمان داد تا او را شیر
دهد تا که قوت وی باز آمد روزی یونس غایب شد چون باز آمد درخت کدو
خشک شده بود یونس دلتنگ شد خطاب عزت در رسید که ای یونس از
برای درخت کدو که خشک شده دلتنگ میشوی دلتنگ نمیشدی که زیاده
از صد هزار خلق هلاک خواستند شد اگر من هزار گناه کار را بیامرزم دوست
تر دارم که یکی را عقوبت کنم برو بنزدیک آن بندگان من که ایمان آورده اند و
سبب بلا و عذاب از ایشان بگردانیده ام و ایشان در آرزوی دیدار تو اند و از هر طرف
از تو نشان میجویند آورده اند که قوم او بهر طرف می رفتند و نشان وی میجستند
و میگفتند اگر وی را ببینیم کمر خدمتش بر میان جان بندیم خاک قدمش بتوتیای
دو دیده کشیم بیت خاک قدمت اگر بیابم * در دیده کشم بتوتیایی * تا بیک شبم را
سحر آید آخر * ور نکم شده یارم خبر آید آخر * این دلو تهی که در چه انداخته ام * نومید
نیم که پر بر آید آخر * حضرت یونس بحکم فرمان الهی روی بشهر نهاد در راه بشبانی
رسید از وی شیر خواست شبان گفت یا یونس علیه السلام از میان ما بیرون شده از
آسمان باران نیامده و از زمین نبات نرسته و پستانهای گوسفندان خشک شده
یونس اشارت بگوسفندی کرد و گفت او را پیش من آور همچنان او ببرد یونس دست
بر پشت گوسفند نهاد در حال پستانش پر شیر شد شبان گفت تو مگر یونسی
گفت آری برو بشهر و قوم را خبر کن گفت یا نبی الله ملک شهر فرموده که هر کسی

جز یونس بپارد مملکت وسلطنت بوی سپارم اما بی حجتی وبرهانی قبول نکند وعادت او چنانست که هر کس دروغ گوید او را بکشند در آن موضع درختی بود وسنگی یونس گفت این درخت وسنگ از برای تو گواهی دهند شبان پیش پادشاه آمد واو را خبر داد پادشاه گفت بر اینکه میگویی گواهی وبینه داری گفت آری سنگ ودرختی را گواه کرده است که از برای من گواهی دهند پادشاه جماعتی را گفت بروید بنزدیک آن سنگ ودرخت اگر گواهی دهند او را پیش من آرید واگر نکردند او را بزنید تا برفتند تا به پیش سنگ ودرخت شبان گفت سوگند بر شما میدهم ای سنگ ودرخت که یونس اینجا بود ومرا پیغام داد بملک وقوم با آمدن خود آن سنگ ودرخت گواهی دادند او را پیش ملک بردند دست وی بگرفت وبجای خود بنشانید ومملکت را بوی سپرد وبطلب وی برخاست تا وی را دریافت گفت شکر خدایرا که بمراد دل رسیدم ومقصودم حاصل شد بیت آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید / وآنچه از خدا خواسته بودم بمن رسید / آن دو زن ملک یونس را بشهر آورد ودعا یا جمله استقبال آن معصوم کردند وایمان آوردند وشرایع قبول کردند وآن شبان چهل سال پادشاهی کرد وآن پادشاه عاقل همه عمر در خدمت حضرت یونس ع بود وطاعت حق سبحانه وتعالی بجای آورد وترک دنیا کرد چون دانست که دنیا را اعتباری نیست وبنسبت آخرت هیچ نیست پس خلاص داد دولت عقبی ورضای مولا طلب کرد بیت مرا یار هست ودگر هیچ نیست / چو او هست سهل است اگر هیچ نیست / بترک وصلش ار میتوانی بجز / که وصلش عزیز است ودر هیچ نیست / خواجه کونین ص فرموده است که ما الدنیا فی الآخرة الا کما یجعل احدکم السبابة فی الیم فلینظر بم یرجع یعنی دنیا در آخرت چنانست که یک انگشتی بدریا فرو نهید از دریا چه قدر آب بانگشت

بانی

وی بیان کرد انس ابن مالک گفت روزی رسول خدا ص بر حصیر لیفین خفته بود وآن در پهلوی مبارک ایشان اثر کرده بود یکی از صحابه در آمد آن را بدید وبگریست وعرض کرد یا رسول الله کسری وقیصر بر حریر دیبا خسبند از تنعم وشما بر حصیر لیفین فرمود نمیدانی که ایشان را دنیاست وما را آخرت بهتر وباقی تر که لهم الدنیا ولنا الآخرة خیر وابقی فرموده که عیسی پیغمبر ع بدهی رسید که اهل آن ده تمام بر جای خود مرده بودند وهمچنان بر وافتاده دفن نا کرده عیسی ع گفت ایشان بخشم خدا مرده اند همه بیکبار حواریان گفتند یا روح الله میخواهیم که حال وکار ایشان بدانیم تا ما آن نکنیم عیسی ع دوگانه بگذارد وآواز داد یکی از آن جماعت زنده شد وآواز داد عیسی ع گفت حال وقصه شما چگونه بود گفت اصبحنا فی عافیة وبتنا فی الهاویة بامداد بسلامت بودیم وشبانگاه بهاویه گرفتار شدیم گفت هاویه چیست قال بحار من نار فیها جبال من النار گفت دریاها ایست از آتش ودر او کوهها ایست از آتش گفت چه چیز شما را بآنجا رسانید گفت دوستی دنیا وعبادت طاغوت گفت دوستی دنیا شما تا چه حد بود گفت چنانکه کودک مادر را دوست دارد که هر که دنیا بوی آرد شاد شود وهر گاه بر گردد غمناک شود گفت چگونه است که از میان این خلقان تو جواب دادی گفت ایشان را در دوزخ لگامهای آتشین بر سر کرده اند وفرشتگان غلاظ وشداد را بر ایشان موکل کرده اند ومن از این ده نبودم بکاری وشغلی آمده بودم چون عذاب فرود آمد من نیز گرفتار شدم ومرا در کنار دوزخ بدرختی در آویخته بودند میترسیدم که اگر فرو افتم در دوزخ افتم عیسی ع بیاران التفات کرد وفرمود بر مزبله خواب کردن ونان جوین خوردن با سلامت بودن دین بهتر از تصرف در دنیا کردن وچنین عذابها گرفتار شدن پس ای برادران

اگر چنین تواند بود دستگیری درماندگان و بیچارگان کنید تا خلاص و
نجات یابی **فصل چهل و پنجم** روی عن رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم انه قال اذا کان یوم القیمة یجمع الله تعالی اهل الجنة صفوفا
واهل النار صفوفا فلینظر رجل صفوف اهل النار الی رجل من صفوف اهل
الجنة فیقول یا فلان اما تذکر یوم کذا اصطنعت الیک فی الدنیا معروفا فیقول الله
عز وجل خذ بیده وادخله الجنة صدق رسول الله ص حضرت عالم میفرماید که چون
روز قیامت شود حق سبحانه و تعالی فرماید تا اهل بهشت را صف صف بدارند و اهل
دوزخ را صف صف هر مردی از صفهای اهل دوزخ نظر کند بمردی از صفهای اهل
بهشت گوید ای فلان یاد داری که در فلان روز در دنیا با تو نیکوئی کردم گوید یاد
دارم پس آن بنده گوید که خداوندا تو میدانی که این بنده با من نیکو کرده است
پادشاه عالم گوید ای بنده من برو و دست دوست خود بگیر و با خود ببهشت
بر تا بدانی که در هیچ نیکوکار درگاه ما ضایع نیست ای عزیزان بنگرید که
احسان با بندگان خدا چگونه است **آورده اند** که عبد الله مبارک سالی بحج رفته
بود چون بزیارت رسول خدا ص رفت شبانه در خواب دید که حضرت رسول ص او را
فرمود که بکوفه رو و بهرام گبر را بگو و سلام برسان که فردای قیامت ترا شفاعت
خواهم کرد عبد الله پیش بهرام رفت و گفت از نیکیها چه کرده گفت دختری چند داشتم
و پسری چند ایشان را بهم دادم گفت بهتر از این خواهم گفت دختری داشتم از همه نیکو
تر او را بزنی کردم گفت بهتر از این خواهم گفت نثاری چند سبیل کرده ام تا هر که
اندرین ماه بلوغت رسد بمیان بندد گفت هیچ چیز کرده که در دین ما جایز بود
گفت آری درهمسایگی ما زنی درویش است کودکان یتیم دارد شب عروسی
بخانه من درآمد و چراغ روشن کرد و بیرون رفت و بنشستند با دها چنین

کردم را

کردم را چنین بخاطر رسید در عقب وی رفتم چون بخانه درآمد کودکانش گفتند
از برای ما چه آورده گفت شرم داشتم که از دست بدبختی شکایت کنم من دانستم
که ایشان محتاج طعام اند از هر چه در خانه ساخته بودم طبقی بخادم و بآن
سرای آوردم عبد الله مبارک گفت یافتم چیزی که میجستم اکنون بدانکه پیغامی دادم
گفت از که گفت از محمد مصطفی ص ترا سلام میرساند و میگوید فردای قیامت
شفاعت خواهم کرد بهرام گریست و گفت یک چیز در دین شما ضایع نیست دریغ
که عمر ضایع کردم اسلام عرض کن عبد الله مبارک اسلام عرض کرد بهرام مسلمان
شد بهرام گبر با آن همه زشتیها که داشت بیک چیزی که کرد بنزدیک حق تعالی ضایع
نبود چندین سال است که کمر بندگی بر میان میبندی و در روزی پنج بار روی
بحضرت او می آری و خیرات میکنی و صدقات میدهی از کرم کجا ضایع کند
هر خیری که کنی و صدقه که دهی در دنیا یکی را ده عوض دهد که من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها و در عقبی دستگیر تو باشد **شعر** کسی نیک بیند بهر دو سرا
که نیکی رساند بخلق خدای ای برادر قصر دین بنیاد کن وز کرم آن قصر را آباد
کن مستحقان را ز حرمان باز خر دردمندان را بدرمان شاد کن
گر تنی بینی حزین مسرور دار ور دلی یابی خراب آباد کن **آورده اند** که ابو
ایوب انصاری اعرابی دید بر سر تربت رسول خدا ص میگفت خداوندا بحق
این تربت که مرا چهار هزار درم بده ابو ایوب گفت این چه دعاست که میکنی
من از رسول خدا ص شنیدم که هر که بر سر تربت من دعا کند و آمرزش خواهد
حق تعالی او را بیامرزد این چهار هزار درم چه خواهی کرد گفت هزار درم قرض
دارم و هزار درم میخواهم که زنی بگیرم و هزار درم اسب و سلاح خرم و در راه
خدا جهاد کنم ابو ایوب بوستانی داشت بده هزار درم فروخت چهار هزار

باعرابی داد و چهار هزار دیگر به درویشان و چهار هزار بهمسایگان و آن روز
روزه داشت و چندان نگذاشت که در وجه افطار صرف خود کند شبانه
چون همان شب برخاست سه کیسه دید در پیش محراب نهاده بر یکی نوشته
که و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه بدانست که خدای تعالی از برای او فرستاده است
سر کیسه بگشاد در هر یکی دوازده هزار دینار زر بود و در یکی رقعه
دید که بر وی نوشته که دوازده هزار درم در راه ما صرف کردی دوازده
هزار دینار فرستادیم و در بهشت دوازده هزار کوشک بنا کردیم
چون باخلاص کردی از تو بپذیرفتیم انما یتقبل الله من المتقین تا بدانکه
هر که نیکی کند با خود کند ان احسنتم احسنتم لانفسکم روزی سائلی
سؤال میکرد امام حسین ع حاضر بود فرمود میدانید که چه میگوید میگوید
که من رسول توانگران شمایم اگر چیزی بدهید برای شما برگیرم و آنجا برم
و اگر نه دهید دست تهی باز جا روم آورده اند که یکی را دست تنگی بدید آمد
باو گفتند برو پیش امام حسین ع رو اگر در خزانه وی چیزی باشد آنچه
خواهی بتو دهد و غنیمت داند پیش امام حسین ع آمد و سؤال کرد امام
حسین ع خزانه دار را فرمود که هزار دینار زر بوی ده خزینه دار بوی
داد مرد سائل بنشست نیک از بد جدا میکرد خزینه دار باو گفت برخیز
که خون نفر بخته مرد گفت آب روی فاقه ریخته ام امام حسین ع فرمود راست
میگوید هر چه بسائل دهند در عوض آن آبرو نیفتد بیت ما اعتاض
باذل وجهه بسؤاله عوضا ولو نال الغنی بسؤال و اذا السؤال مع
النوال وزنته رجح السؤال وخف کل نوال امام حسین ع فرمود که
هزار دینار دیگر بوی ده و دست در زیر مصلی کرد و هزار دینار بیرون

آورد

آورد و بوی داد و فرمود آن هزار اول از برای سؤال بود و هزار دویم از برای آبروی
و هزار سیم از برای آنکه پیش ما آمدی و از ما سؤال کردی ایشان در آن روی
آن بوده اند که کسی از ایشان سؤال کند و چیزی خواهد و بخواست و بی
سؤال بخشید میداده اند در تفسیر امام حسن عسکری ع آورده اند که روزی
رسول خدا ص روی بیاران کرد و فرمود دوش کدام یک از شما خود را از مردم
پنهان داشته است تا شرمنده نگردد و بعد از آن کار وی ساخته است شاه
مردان ع عرض کرد من یا رسول الله فرمود میدانم که تو بودی فرمود یا علی یاران را
خبر ده از آنچه کردی تا بتو اقتدا کنند و اگرچه هیچکس از مشرق تا مغرب بتو نتوانند
رسید و فضایل تو حاصل نتواند کرد شاه مردان گفت یا رسول الله دوش می
گذشتم مردی از انصار را دیدم بر در منزل پوستهای خربزه و خیار بر میچید دانستم
که گرسنه است و نخواستم که مرا به بیند تا از من خجل و شرمنده نگردد باز گشتم و
آمدم و دو قرص که از برای افطار خود بنهاده بودم پیش وی بردم و گفتم
که این قرصها بستان و هر چه بود آورد از طعامها و میوهها بیت
آن چیز پاره از وی بستد که حقیقتا آن پاره قرص را بآن چیز کرد اند که نقد آورده
بود چون بوی دادم شیطان مرا وسوسه کرد که این قرصها که بایی مرد دادی
و شاید که او منافق باشد با شیطان جهاد کردم و گفتم اگر او اهل آن نباشد
من اهل آنم و از حق تعالی بخواهم تا او را مؤمن و مخلص گرداند پس گفتم خداوندا
بجاه محمد و آل محمد که او را مخلص گردان آن مرد را دیدم که بر رو درافتاد و سجده
کرد گفتم حالت چیست گفت یا علی در دل من شک و شبهه بود این ساعت
حجاب برداشته روی بهشت و دوزخ بمن نمودند آن شک و شبهه از دل
من زایل شد خواجه فرمود یا علی حق تعالی تو را بعدد هر حبه از آن قرصها

در بهشت درجه کرامت کند بزرکتر از دنیا و هر چه در اوست و بتو روز قیامت
جدا کند مومنان را از کافران و مخلصان را از منافقان و پاکان را از ناپاکان
حضرت رسول ص فرمود که اِنَّ اَخِی وَوَزِیرِی وَخَیرُ مَن اَترُکُهُ بَعدِی یَقضِی دَینِی
وَیُنجِزُ مَوعِدِی علی ابن ابو طالب برادر من و وزیر من و بهترین کسیکه بگذارم پس
از خود که وام من بگذارد و بوعده من وفا کند علی ابن ابی طالب است از امام
حسین ع روایت است که چون رسول خدا ص از دار دنیا بدار بقا رحلت میکرد امیر المومنین
ع ندا دادند که هر که را بنزدیک رسول وعده است یا دینی بیاید و از من طلب نماید
پس هر که می آمد و آن مقدار درم و دینار که طلب داشت امیر المومنین ع دست در زیر
مصلی معلا میکرد و بیرون می آورد و بآن کس میداد خبر بعمر رسید ابو بکر را گفت اگر تو
نیز دین و وعده رسول خدا شوی ضامن همچنان بیابی که میباید ابو بکر نیز بقول وی ندا
در داد خبر بشاه مردان رسید فرمود وه باشد که بر آنچه کرده پشیمان شود روزی دیگر
ابو بکر با جماعتی مهاجر و انصار نشسته بود اعرابی در آمد گفت کدام یک از شما وصی
رسول است اشارت بابو بکر کردند گفت توئی وصی رسول گفت بلی گفت بیار آن
هشتاد اشتر که رسول خدا از برای من ضمانت کرده است ابو بکر بعمر نگریست عمر گفت
از وی گواه طلب که اعرابیان جاهل باشند اعرابی گفت بخدا که تو وصی و خلیفه
پیغمبر نیستی سلمان وی را پیش شاه مردان برد شاه مردان را چون چشم باعرابی
افتاد فرمود اسلام آورده تو و اهل بیت تو اعرابی گفت بلی یا علی توئی
وصی و خلیفه پیغمبر شرط این بوده است میان من و رسول خدا ص آن که اسلام
آورده ایم شاه مردان امام حسن ع را فرمود تو و سلمان با این اعرابی بفلان
وادی روید و ندا در دهید که یا صالح یا صالح چون ترا جواب دهد بگو که
امیر المومنین ترا سلام میرساند و میفرماید که آن هشتاد اشتر که رسول خدا ص

از برای اعرابی ضامن شده است بیار ایشان بآن وادی شدند و امام حسن ع
آواز داد جواب آمد که لبیک یا ابن رسول الله امام حسن ع پیغام برسانید آواز
آمد که سمعاً و طاعةً در حال زمام ناقه از زمین بیرون آمد امام حسن ع گرفت
آن را و بدست اعرابی داد و فرمود بکش او میکشید و ناقه بیرون می آمد بر آن
صفت که اعرابی گفته بود تا هشتاد شتر تمام شد اعرابی آواز بکلمه شهادت برکشید
و میگفت مَن مِثلُکَ یا امیرَ المُؤمِنین و دعا و ثنا فراوان گفت راست گفت اعرابی
که از رسول کس شتر ایشا ابرا هیما و مانند هست لا یَستَوِی مَن وَفا یَوماً وَمَن
نَکَثَ وَلَیسَ مَن طابَ اَصلاً کَالَّذِی خَبُثَ فصل رجب و شعبان
رُوِیَ عَن رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ اَنَّهُ قالَ مَن صامَ یَوماً مِن رَجَبٍ
اِستَوجَبَ رِضوانَ اللهِ الاَکبَرَ وَمَن صامَ یَومَینِ مِن رَجَبٍ لَم یَصِفِ الواصِفُونَ
مِن اَهلِ السَّماءِ وَالاَرضِ ما لَهُ عِندَ اللهِ مِنَ الکَرامَةِ وَمَن صامَ ثَلاثَةَ اَیّامٍ
مِن رَجَبٍ جَعَلَ اللهُ بَینَهُ وَبَینَ النّارِ خَندَقاً طُولُهُ مَسِیرَةُ سَبعِینَ عاماً
وَمَن صامَ اَربَعَةَ اَیّامٍ مِن رَجَبٍ عُوفِیَ مِن اَربَعِ بَلایا مِنَ الجُنُونِ وَالجُذامِ وَا
لبَرَصِ وَفِتنَةِ الدَّجّالِ وَمَن صامَ خَمسَةَ اَیّامٍ مِن رَجَبٍ غُفِرَت لَهُ ذُنُوبُ خَمسِینَ
عاماً وَمَن صامَ سِتَّةَ اَیّامٍ مِن رَجَبٍ غُفِرَت لَهُ ذُنُوبُ سِتِّینَ عاماً وَمَن
صامَ سَبعَةَ اَیّامٍ مِن رَجَبٍ اُغلِقَت عَلَیهِ اَبوابُ جَهَنَّمَ وَمَن صامَ ثَمانِیَةَ اَیّامٍ
مِن رَجَبٍ فُتِحَت لَهُ ثَمانِیَةُ اَبوابِ الجَنَّةِ وَیُقالُ لَهُ اُدخُل مِن اَیِّ بابِها شِئتَ
وَمَن صامَ تِسعَةَ اَیّامٍ مِن رَجَبٍ یُقالُ لَهُ اُدخُلِ الجَنَّةَ بِغَیرِ حِسابٍ وَمَن صامَ عَشَرَةَ
اَیّامٍ مِن رَجَبٍ جَعَلَ اللهُ لَهُ قُوَّةً حَتّی یَمُرَّ عَلَی الصِّراطِ کَالبَرقِ الخاطِفِ وَالرِّیحِ
العاصِفِ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ خواجه کونین ص میفرماید که هر که اول ماه رجب را
روزه دارد رضای خدا زمین و آسمان دریابد و هر که رضای او یافت از سخط

او ایمن باشد نزد قیامت از آتش دوزخش برهانند و بنعیم مقیمش برسانند
و هر که دو روز از رجب را روزه دارد او را چندان ثواب دهد که محاسبان
آسمان و ستونیان زمین از عدد آن عاجز مانند و هر که سه روز از رجب را
روزه دارد حق سبحانه و تعالی میان او و دوزخ حجابی پدید آرد که درازی آن
هفتاد ساله راه باشد و هر که چهار روز از رجب را روزه دارد از چهار بلاش
ایمن کرداند دیوانگی و پیسی و خوره و فتنه آخر الزمان که خروج دجال است و هر که
پنج روز از رجب را روزه دارد پنجاه سال گناهان او را بیامرزد و هر که
شش روز از رجب را روزه دارد شصت سال گناهش را بیامرزد و هر که
هفت روز از رجب را روزه دارد هفت در دوزخ بروی او ببندند و هر که
هشت روز از رجب را روزه دارد هشت در بهشت بروی او بگشایند و گویند
از هر در که میخواهی برو و هر که نه روز از رجب را روزه دارد بی حساب به بهشت
رود و هر که ده روز از رجب را روزه دارد در آن ساعت که اهل عرصات
بر صراط ترسان و لرزان باشند حق تعالی چندان قوت باو دهد که بر صراط بگذرد
مثل برق جهنده و باد وزنده آورده اند که حق تعالی او را دو بال سبز دهد که تا
بآن پرها بپرد بر صراط چون برق جهنده و باد تند وزنده و هر که یازده روز
روزه بدارد حق تعالی درجه صدیقانش دهد و هر که دوازده روز روزه بدارد
بشفاعت و طاعت او بوسیله دوازده امام بمحل قبول رسد و از ائمه ع روایتست
که هر که باین سه روزها که گفتیم ایام البیض که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است
روزه بدارد و روز پانزدهم صورتها که معین است و دعا که معروف است بار
بخواند پادشاه عالم در کرامتش ارزانی دارد در عمرش برکت دهد و بمالش بیفزاید
و عیالش را از آفات نگاه دارد و گناهانش را بیامرزد و حسناتش مضاعف کرداند

و سکرات مرگ بروی آسان کرداند و گور بروی روشن کرداند و ترازوی حسناتش
گران بار کرداند و از درکات دوزخش نجات دهد و به بهشتش برسانند
ای عزیزان بنگرید که باندک تکلیفی چه تشریف میدهند و باندک روزی
چند ایام معدودات که امثال میفرماید چندین ثوابها وعده میدهد از
حضرت صادق ع روایتست که هر که اول روز از رجب را روزه دارد بهشت او را
واجب شود و هر که یک روز از میانه ماه رجب روزه دارد شفاعت او
قبول کنند و هر که یک روز از آخر رجب روزه دارد از پادشاهان بهشتش
کرداند و امیر المؤمنین ع فرموده که هر که یک روز از اول رجب روزه دارد حق تعالی
میان وی و دوزخ حجابی پدید آرد که عرض آن از مشرق تا مغرب باشد
و ثواب روزه یکساله اش بنویسند و بهشت واجب شود او را البته
و رجب را از برای تعظیمش رجب خوانند آورده اند که رسول خدا ص را پرسیدند
که رجب چه باشد فرمود نام جوییست در بهشت آب او از شیر سفیدتر و از
انگبین شیرین تر هر که روزی از این ماه روزه دارد حق تعالی او را از آن جوی
آب دهد و شعبان را از برای آن شعبان گویند که تتشعب فیه الخیرات خیر
او بسیار باشد و رمضان را از آن رمضان خوانند که یرمض فیه الذنوب
گناهان را ببرد و شوال را برای آن شوال خوانند که شتران آبستن دم را
آن ماه بر بالا کشد ذی القعده را از آن ذی القعده میگویند که در او
قعود کردند و ذی الحجه را برای آن ذی الحجه گویند که در او حج کنند بیت الله
الحرام را حق تعالی ماهها که در او صلاح و منافع خلقان در او منوط است دوازده
کرد قوله تعالی إنّ عدّة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا و عدد نقبای بنی اسرائیل
هم دوازده بودند قوله تعالی و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا و چشمهای آب که در دست

موسی گشاده اند دوازده بودند قوله تعالی فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا نجات
موسی را از رد دریا اژدها دوازده بود و مهترین و بهترین امت مرد دوازده
بودند قوله ع الائمة من بعدی اثنا عشر اولهم علی و آخرهم مهدی و همچنان
از دوازده ماه چهار ماه را حرام کردانید قوله تعالی منها اربعة حرم از این دوازده
امام نیز چهار امام را بیک نام برآورد اولهم علی و رابعهم علی و ثامنهم علی
و عاشرهم علی یعنی امامان بعد از من دوازده باشند اولشان علی و چهارم
علی را سید المصطفی بود و هشتم ایشان را پاره جگر مصطفی و خلف مرتضی
علی بن موسی الرضاست و دهم ایشان علی النقی و او زین اتقیاست و آخر ایشان
مهدی است و او پیشوای خلفاست پادشاه پادشاهان و ملک ملکان یعنی
خداوند عالمیان دو فلک آفریده است فلک آسمان و فلک دین فلک آسمان را
با آفتاب بیاراست و هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و فلک زمین را
بآفتاب رسالت و ماهتاب امامت آراسته کردانید چنانچه خواجه فرمود یا علی
انا الشمس و انت القمر یعنی من آفتاب فلک زمینم و تو ماه حقیقت در رسالت
حضرت رسول ص فرموده انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا شعشعه انوار
فلک دنیا بهمه دنیا رساند و اشرقت الارض بنور ربها آثار انوار فلک دین
بهمه اطراف زمین رسانید و رایت ان الارض فرایت مشارقها و مغاربها
آفتاب فلک دنیا چون بغروب فرو شد ماه بر مثال شاه بر تخت نیابت نشست که
و جعل القمر فیهن نورا آفتاب فلک دین نیز چون بغار غیبت که انک میت و انهم
میتون فرو شد ماه امامت را بر تخت خلافت نشاندند که یا علی انت وصیی
و خلیفتی من بعدی در فلک دنیا دوازده برج پدید کرد تا سبب هدایت ره
روان باشد که و علامات و بالنجم هم یهتدون در فلک دین نیز دوازده برج

امامت پیدا کردانید تا سبب هدایت جهانیان باشند که وجعلنا منهم ائمة یهدون
بامرنا تفصیل دوازده برج دنیا یکی حمل تا بیت العمل شود دوم ثور تا فلک باو باقی
باشد و یکی جوزا تا جوزا همراه او باشد و یکی سرطان تا سریر سلطان آسمان آید و یکی
اسد تاج است خسرو ستارگان را جلوه دهد و یکی سنبله تا نوشته ستارگان
شود و یکی میزان تا میزان بگسترانند و یکی عقرب تا صلح اقرب و ابعد بدو منوط
شود و یکی قوس تا امان ساکنان سراپرده خاک کردد و یکی جدی یعنی بزغاله تا
نواله عطارد شود و یکی دلو تا سلو و علو زحل باو ظاهر کردد و یکی حوت تا
منزل ثبوت مشتری کردد و تفصیل دوازده برج دین نیز بشنو یکی علی تا رایت سعادت
باو متعالی شود و یکی حسن تا قلاده محاسن محسنی بدست او منتظم کردد والذین
اتبعوهم باحسان و یکی حسین تا صحیفه حسنات اهل ایمان بمحبت او زیاده شود
که للذین احسنوا الحسنی و زیادة و یکی زین العابدین است تا فلک معرفت بنور عالی
عبادتش مزین کردد که و زینه فی قلوبکم و یکی باقر تا فهرست محامد بعدد
او در نوت کمال کیرد و یکی صادق تا نور صدق او شمع جمع صادقان آید و یکی کاظم
تا نظافت شریعت بترتیب او محفوظ باشد که الکاظمین الغیظ والعافین عن
الناس و یکی رضا تا متعلقان حجره ایمان را زینت منشور رضا دهد که رضی الله
عنهم و رضوا عنه و یکی تقی تا جواهر حمد بدست هدایت در سلک تقوی کند
و یکی نقی تا خاک تیره در دیده هر شقی باشد که فمنهم شقی و سعید و یکی عسکری
تا لوث ذلت شیعه را بآب عصمت خود پاکیزه کرداند ویطهرکم تطهیرا و یکی مهدی آل محمد
تا برسم قسط و عدل قیام نماید که و اولوا العلم قائما بالقسط صاحب الزمان تا
دنیا بظهور او روشنی یابد که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول ذلک الیوم
حتی یخرج رجل من ولدی اسمه کاسمی و کنیته کنیتی یملا الارض قسطا

وعدلاً کما ملئت ظلماً وجوراً در ظلمت بر باد ظلمت بحر از کرم روا نداشت که تو را
بی رهبری و دلیلی بگذارد و چندین هزار ستاره را دلیل و رهبر تو کردانید که
بآن مهتدی شوی که لِتهتدوا مِن ظُلماتِ البرِّ والبحرِ از کرم کجا روا دارد که تو در ظلمت
شبهه که ستفترق امتی علی ثلاث وسبعین فرقة منهم ناجیة والباقون فی النار
بی دلیلی و رهبری بگذارد تا بر فلک دنیا ستاره تابان بود در ره فلک زمین کوکب
درخشان بود چون کوکب امامت را از زمین بردارد ستارکان آسمان را از آسمان
فرو ریزاند که اینها امامان اهل آسمانند و اینها امامان اهل زمین که النجوم
امان لاهل السماء واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا خلت السماء من النجوم اتی اهل الارض
ما توعدون روایتست که سلمان و خواص صحابه از رسول خدا صلعم سؤال کردند
که مقام تو بعد از تو که را خواهد بودن و فاطمه در حکم که خواهد بود فرمود آنکسیکه
ستاره از قطب آسمان جدا شود و بخانه او فرود آید آن شب صحابه بر بامها
رفتند و هر یکی چشم نهاده تا ستاره بخانه که فرود آید ناگاه ستاره از قطب آسمان
جدا شد بغایت روشنی کفتند زهره بود بخانه زهرا فرود آمد فذلك قوله تعالی
والنجم اذا هوی کفتند الآن محمد ضل فی علی یعنی محمد در حق علی کمراه شد حق تعالی
بآن ستاره سوکند خورد که محمد ضل و کمراه نیست که ما ضل صاحبکم وما غوی
وکفته اند مراد بنجم ثریاست مجاهد کفته نجم آسمانست لفظ جنس است و معنی
جمع عکرمه کفت مراد بنجوم رجم ستارکانیکه شیاطین را بآن رجم کنند
هر نجمی از آن رجمیست که وجعلناها رجوماً للشیاطین واعتدنا لهم عذاب
السعیر ضحاك کفت مراد بنجم قرآن است که فلا اقسم بمواقع النجوم حق تعالی قرآن را نجوم
میخواندند برآنکه نجم فرستاد و آیه آیه از سوره پس از سوره ابو حفص کفت مراد
بنجم نباتست که والنجم والشجر یسجدان عرب هر درختی که آن را ساق نباشد آن را

نجم میخوانند ابو حمزه ثمالی کفت مراد ستارکانی است که بموعد قیامت ریزنده شود
که واذا الکواکب انتثرت قولی دیکر آن است که مراد ستارکانیست که در نیم شبان
فرو میروند پس ستاره که در نیمه شب فرو رود حق تعالی بسبب آن وقت بدو قسم
یاد میکند هر بنده مؤمن و مؤمنه که در آن وقت بزرکوار برخیزد و مرکب طاعت
برانکیزد و در میدان اخلاص جولان نماید بنکرد که چه منزلت یابد و در تفسیر امام
حسن عسکری علیه السلام آمده است که پیش از وجود آدم ملائکه فرموده بود که فرزندی
خواهد بود که مقصود همه کاینات وجود او بود چون ملائکه مدتها در انتظار
وجود محمد صلعم نشسته بودند ذات مقدس احمدی از حیز عدم بصحرای وجود
آمد ملائکه فریاد برآوردند که خداوندا دیرکاهست که منتظر جمال احمدی نشسته ایم
و چشم بدیدار مبارکش داشته خداوندا مشاهده جمال محمدی ما را بنمای پادشاه عالم
جبرئیل را فرمان داد تا محمد را از پیش حلیمه که دایه اش بود در ربود و در عالم
ملکوت برد و بر ملائکه عرضه داشت تا مقربان حضرت بمشاهده جمال او دیدهای
خود را مکحل کردانیدند حلیمه که دایه محمد بود چون مصطفی را در کنار خود ندید
فریاد از نهاد وی برآمده زاری کنان بنزد عبد المطلب آمد که محمد را نمی
یابم عبد المطلب همه شب با خویشان در مکه میجستند چون وقت سحر رسید
بنی هاشم را جمع کرد و سوکند خورد که اگر صبح برآید و محمد پدید نیاید باین تیغ
هر که بدشمنی ما متهم باشد سرش از تن جدا کنم چون صبح برآمد ستاره از قطب
آسمان جدا شد بغایت روشنایی و هر ساعت بزمین نزدیکتر میشد تا بکعبه
فرود آمد در آنجا آمدند محمد را دیدند چون ماه تابنده و خورشید درخشنده
پس این است که حق تعالی بوی قسم یاد کرده که والنجم اذا هوی یعنی حق محمد که از آسمان
بزمین فرود آمد مثال ستاره تابان و قولی دیکر محمد است آن وقت که از معراج

فرود آمد و بجای خود باز آمد که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
و بار لبی آمد که وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى است و گفته اند مراد دل رسول است إِذَا
هَوَى إِذَا انْفَرَجَ عَمَّا سِوَى اللهِ یعنی بحق دل رسول که هر چه دون ماست
اعراض کرد و بهیچ منزل فرو نیامد که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى گاه بروی‌اش
سوگند میخورد وَالضُّحَى وَالشَّمْسِ و گاه بمویش که وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى گاه بوجودش
وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى بیت لِكُلِّ نَبِيٍّ فِي الْأَنَامِ فَضِيلَةٌ وَجُمْلَتُهَا مَجْمُوعَةٌ لِمُحَمَّدٍ كما
هُوَ أَمْسَى لِلنَّبِيِّينَ خَاتِمًا بِهِ خَتَمَ الذِّكْرَ الْجَمِيلَ وَخُتِمَ وَنَبْتُهُ هذا نائب الرحمن
في ظلمات الردى ولولاه ما كنا الى الحق نهتدي وامته قد خرجت خير امتي
من الناس يا طوبى لامة احمد و گفته اند قسم است بستارگان که وقت مولود
او از آسمان بزمین فرود آمدند روایتست که شب مولود حضرت مصطفی ستارگان
آسمان چنان نزدیک شده بودند که گفتیم مگر بر ما خواهند افتاد عبدالمطلب
میگریست و میگفت مَا أَكْرَمَهُ مِنْ مَوْلًى وَمَا أَجَلَّهُ مِنْ حَبِيبِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
چه گرامی و چه بزرگوار دوستی است خداوند و پروردگار عالمیان را که
حقتعالی هر پیغمبری را معجزاتی که داد بعد از آن بود که بار نبوت کشیده بود و تحمل
ادای رسالت کرده و محمد هنوز دعوت ناکرده و زحمت ناکشیده و جمله کاینات را
فرمودند تا سر بر خط وجود او نهادند زیرا که محمد مقصود بود و دیگران قاصد
و محمد مراد بود و دیگران مرید بیت آنکه ما را دوست دارد دیگر است
آنکه ما داریم او را دیگر است و قولی دیگر چون صدر بدر کاینات و خلاصه
موجودات هجرت کرد از مکه بمدینه و مسجد بنا کرد و مهاجران هر یکی در
پهلوی مسجد خانه ساختند و در بگشادند چون اسلام قوی شد
جبرئیل آمد که حقتعالی میفرماید که درها که در مسجد گشادید بر آرید جماعت

صحابه گفتند همانا این کتاب با ما نیست اول کسیکه سال آن کرد که بر آرد شاه مردان
بود خواجه بخانه فاطمه آمد و فرمود یا علی خطاب نه با تست زیرا که تو از منی و من
از تو أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ پس عباس آمد که چه میگویی مرا گفت در برادر گفت
چرا در علی را میگذاری و مرا امر بگرفتن در میفرمایی فرمود یا عم حکم خدا را کردن نه
جبرئیل حاضر است میگوید عم رسول خدا را بگو اگر بر بینی منزلت علی را بنزدیک
حقتعالی و محل شریف او بنزدیک فرشتگان مقرب و بزرگی کار او را در اعلی علیین
آنجا اینجا می‌بینی اندک میشماری که اگر اهل آسمانها و زمینها علی را دشمن دارند
حقتعالی همه را هلاک کند و اگر جمله کافران علی را دوست دارند حقتعالی ایشان را توفیق
ایمان دهد و بر ایشان رحمت کند و دوستی علی را در ترازوی که نهند راجح آید
جمله بر حسنات او عباس تسلیم کرد و راضی شد جبرئیل حضرت رسول را خبر داد
که جمله فرشتگان بر عباس صلوات فرستادند برای تسلیم و رضای او فضیلت علی را
و عمر پیش حضرت رسول آمد و عرض کرد اجازت هست که سوراخی بگذارم
که در جمال تو نگرم فرمود نه منافقان چون دیدند که در خانه علی را بگشاد و همه
درها را گرفتند گفتند الآن مُحَمَّدٌ ضَلَّ فِي عَلِيٍّ یعنی محمد گمراه شد در حق علی
حقتعالی این آیه فرستاد که وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى آنگه حضرت
رسول بمنبر بر آمد و فرمود وَاللهِ مَا سَدَدْتُ مِنْ أَبْوَابِكُمْ وَلَا فَتَحْتُ بَابَ عَلِيٍّ
بَلِ اللهُ سَدَّ أَبْوَابَكُمْ وَفَتَحَ بَابَ عَلِيٍّ یعنی بخدا قسم که من نگفتم که درهای شما را ببندید
و باب علی را بگذارند پس حکم خدا را کردن نهید تا بخشم و غضب گرفتار نگردید

فصل چهل و هفتم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ مَنْ
صَامَ يَوْمًا مِنْ شَعْبَانَ أَطْفَأَ غَضَبَ اللهِ وَهَوَّنَ اللهُ عَلَيْهِ أَهْوَالَ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ
وَلَهُ عِنْدَ إِفْطَارِهِ ثَلَاثُ دَعَوَاتٍ مُسْتَجَابَاتٍ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ مهتر عالم

ور بر گزیدهٔ صفوت بنی آدم میفرماید که هر که یک روز از ماه شعبان روزه دارد
خشم خدا را بنشاند و پادشاه عالم او را از هول و بیم قیامت ایمن گرداند و در وقت
روزه گشادن سه دعای او مستجاب شود شعبان شهر حضرت رسول است
خدا آن مردمانی کم این ماه بتعبد و صیام بسر بیارند و حرمت رسول خدا را
نگاه ندارند شعبان پنج حرف است شین از شرف است و عین از علو است
و با از برّ است والف از الفت است و نون از نور است از حضرت صادق ع
روایتست که حضرت رسول در روز اول شعبان فرمودی تا منادی ندا کردندی
اهل یثرب را که من رسول رسول خدایم بشما که و ماه شعبان ماه من است
رحمت خدا بر کسی باد که مرا در ماه من یاری کند و امیر المؤمنین علی ع فرمود که
تا منادی رسول خدا را دیدم و گفته او را شنیدم هرگز روزهٔ ماه شعبان از من
فوت نشد حضرت صادق ع فرمود که هر که اول ماه شعبان را روزه دارد
بهشت او را واجب شود البته و اگر دو روز روزه دارد حق تعالی پیوسته
باو نگرد و نظرش باو دایم باشد تا به بهشتش رساند و اگر سه روز روزه دارد
چنان باشد که خدا را زیارت کرده باشد زهی دولت و زهی سعادت بیت
در سایهٔ دولت تو خورشید شویم • در لطف تو تیره بخت جاوید شویم • جز فضل
تو امید نداریم دیگر • مپسند که از لطف تو نومید شویم • در تفسیر امام حسن
عسکری ع وارد است که حضرت رسول ص فرمودند که چون روز اول شعبان
شود پادشاه عالم فرماید که تا درهای بهشت بگشایند و درخت طوبی را فرمان
دهد که تا شاخها بر این دنیا فرو گذارد و منادی از جانب حق تعالی ندا کند که ای
بندگان خدا دست بر این شاخها زنید تا شما را به بهشت رساند و بپرهیزید
از آنکه دست بشاخهای زقوم زنید که شما را بدوزخ رساند فرمود بآن خدا

که مرا

که مرا برسالت بخلق فرستاد که هر که در این ماه نماز شب گذارد دست خود را در
شاخهای طوبی زده باشد هر که روزی از این ماه روزه دارد دست در شاخی
از شاخهای وی زده باشد و هر که وامی دارد در ذمت درویشی و تخفیف
وی کند دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که تکلف بیتیمی کند
و او را ازین چیزی باشد و هر که بذکر خدا مشغول شده و بنعمای او مشکور و شاکر باشد
دست در شاخی از شاخهای طوبی زده باشد و هر که رضای پدر و مادر حاصل
کند دست در شاخ طوبی زده باشد و با این همه تا دست بر دوستی علی و فرزندان
وی نزنی و تولا بایشان نکنی و تبرا از دشمنان ایشان نکنی دست در شاخی
از شاخهای طوبی زدن محکم نبود یعنی او را به بهشت نرساند و فرمود بآن خدایی که مرا
برسالت بحق بسوی خلقان فرستاد که هر که در این ماه نماز فریضه ضایع کند دست
در شاخی از شاخهای زقوم زده باشد و هر که عاق شده باشد بر پدر و مادر یا
بتیم جفا کند و یا بحرام مرتکب شود و یا فعلی کند که از افعال شرع دست بدارد دست
در شاخی از شاخهای زقوم زده باشد که او را کشان کشان بدوزخ اندازند ای
عزیزان من جهد کنید که تا در این ماه بزرگوار دست در شاخ طوبی زنید نه که
شاخ درخت زقوم همت بلند دارید قدم در راه حق نهید و آب حسرت از دیدگان
بارید و یقین دانید که هر چه میکنید می بینید بزرگی گوید روزی عزم گناهی کرده بودم
و در راه میرفتم بحلقهٔ واعظی رسیدم که اول سخن آن این بود که ای آنکه بر گناه عزم
کرده و در دل پنهان داری و آنکه دل آمیز پنهان میداند یعلم السر و اخفی گفت
بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم توبه کردم که و ان تبدوا ما فی انفسکم
او تخفوه یحاسبکم به الله اگر گناه آشکارا کنید و اگر پنهان خدا حساب میکند بیت
سرت همه دارای فلک میداند • گر موی بموی و رگ برگ میداند • کیرم که برزق خلق

بفرمایی با او چه کنی که یک بیک میدانند از شاه مردان رضی روایتست که فضیلت
این ماه آنست که رسول خدا لشکر بغزوه فرستاده بود و زید بن حارث برایشان
امیر کرده بود در باز آمدن ایشان توقفی افتاد حضرت رسول پریشان خاطر گشت
جبرئیل آمد و حضرت رسول را از ایشان خبر داد که ایشان بر دشمنان تو ظفر یافتند
ببرکات ماه شعبان و با حضرت رسول تقریر کرد چون ایشان بنزدیک مدینه رسیدند
خواجه استقبال ایشان کرد زید بن حارث را چون چشم بر رسول خدا افتاد خود را از ناقه
انداخت و دست و پای حضرت را بوسه داد و از پس او عبدالله رواحه و دیگران حضرت فرمود
خبر دهید ما را از کرامتی که حقتعالی شما را داد عرض کردند یا رسول الله ما بدر
شهر کفار رسیدیم هزار مرد بیرون آمدند بحرب ما و چنان نمودند که ایشان بیش از آن
نیستند و سه هزار را در شهر بگذاشتند ما چون ایشان را اندک دیدیم دلیروار بر ایشان
حمله کردیم ایشان هزیمت کنان باندرون شهر رفتند و در را بستند ما بر در شهر فرود
آمدیم از مکر آنها غافل چون نیم شب گذشت در شهر باز کردند و از لشکر ما چهار صد کس
سپاه بودند و بر ما شبیخون کردند زید بن حارث بر جانب لشکر نماز میکرد و قرآن میخواند
و قتاده ابن نعمان از جانب دیگر و قیس بن عاصم از جانب دیگر و بغایت شب تاریک
بود چنانکه ما ایشان را نمیدیدیم که با ایشان حرب کنیم ناگاه نوری از دهن قیس بیرون
آمد و یکی از دهن عبدالله ابن نعمان چون روشنایی زهره و نوری از دهن زید بن
چون روشنایی آفتاب که لشکرگاه ما روشن شد بقدرت حقتعالی و ما ایشان را
میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند تیغ بر ایشان نهادیم و بعضی را کشتیم و بعضی را
مجروح کردیم و بعضی را اسیر گرفتیم و وارد شهر شدیم و مال و فرزندان ایشان را
غارت کردیم و مظفر منصور باز گشتیم حضرت فرمود که آن نور سبب عملهایی بود
که قیس بن عاصم در غزوه شعبان امر بمعروف و نهی از منکر کرده بود و زید بن حارث

مهتر قوم بود

مهتر قوم بود و افضل ایشان بود و آن کرامت از اعتقاد نیک بود در حق اهل بیت
در آن روز که ظفر یافت بر دشمنان منافقی که در پیش وی آمدند و گفتند تو را
نظیر و مانند نیست در اهل بیت و صحابه رسول زید سخن ایشان را باور نکرد گفت
چنین نیست من تو را خبر دهم از اعتقاد خود چون حضرت رسول مرا پسر خود خواند
مردمان مرا پسر محمد میخواندند چون حسن و حسین علیهما السلام در وجود آمدند
من گفتم دیگر پسر محمد نخوانید مرا زید مولای محمد رسول خدا خوانید و قتی چون مرا
رسول میخواندند چون حضرت رسول علی را برادر خود خواند من گفتم مرا برادر رسول
نخوانید مرا مولای محمد و مولای علی خوانید خواجه فرمود که آن نور او را از اعتقاد
نیکو بود و فردای قیامت در راست و چپ وی نور بود و از آن مومن تمام نور بود
که یَسْعَى نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِم رهی بندگی و بزرگواری که ماه شعبان را
هست و در حدیث آمده که مَنْ أَحْيَا لَيْلَةَ النِّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ لَمْ تَمُتْ قَلْبُهُ یعنی
هر که شب نیمه شعبان را زنده دارد هرگز دلش نمیرد خواجه فرمود که إِنَّ لِلّٰهِ
عُتَقَاءَ فِي لَيْلَةِ نِصْفِ شَعْبَانَ أَكْثَرَ مِنْ شَعْرِ غَنَمِ بَنِي كَلْبٍ پادشاه عالم در شب نیمه
شعبان بعدد موی گوسفندان بنی کلب عاصیان از آتش دوزخ خلاص کرداند
منادیان از حضرت عزت آواز میدهند که ای عاصیان بیایید تا شما را بیامرزم ای
سرگشتگان بیایید تا مرهم رحمت بر جراحتان نهیم هان اگر زنده در این شب
نفسی بزن و اگر بیاری قدمی بردار تسوی دار البقا بدار القرار آب حسرت از دیده
کان ببایید علی الخصوص در شبی که شب برات است تا بر آن سعادت فرستند چه شبی
شب ترفع درجات است و محو کننده سیئات شبی مبارک با عظمت و دولت
شبی بزرگوار است شبی بزرگ است درها آسمان گشاده چنانکه گفت بیت
شبی چنین در هفت آسمان برحمت باز ز خویشتن تو بر آمد دمی بخود پرداز

ز عمرت آنچه بیان بی جه رفت ضایع شد ٭ گرت دریغ نباشد یقینت اندر باد

مگر ز مدت عمر آنچه هست دریابی ٭ که آنچه رفت بغفلت دگر نیاید باز

چنان مکن که به بیچارگیت درمانی ٭ کنون که چاره بدست است چاره بساز

چه روزها که بسر رفت در هوا و هوس ٭ شبی بروز کن آخر بفکر و ذکر نماز

مگر شبی بعبادت چگونه روز آرم ٭ محبت را نماید شب وصال دراز

بکن دست تضرع برار دست ندم ٭ ز بی نیاز بخواه آنچه بایدت ز نیاز

سر امید فرو آر و روی عجز بنه ٭ بر آستان خداوند بنده نواز

پس ای برادر جهد کن تا در این شب آشنا باشی نه بیگانه و دوست باشی نه دشمن

بیت بگویمت سخنی از سر صفا بشنو ٭ بکوش و بو که خلاف هوا توانی کرد ٭ ز من

هوس که بعون الهی کامی ٭ نزول در حرم کبریا توانی کرد ٭ وگر بفیض توکل برید

تن خویش ٭ همی کدورت دل را صفا توانی کرد ٭ وگر ز هستی خود بگذری یقین

که عرش و فرش را زیر پا توانی کرد ٭ ولکن این صفت مردان چالاک است تو تا

زنی جهانی کجا توانی رفت آورده‌اند که در بغداد مردی زنی را دوست میداشت

و مدتی در آن محبت و مشقت و خواری بود همچنین است که وَأَمْرُ عَبْدِ الشَّهْوَةِ أَذَلُّ

مِنْ عَبْدِ الرِّقِّ یعنی بنده شهوت از بنده درم خریده بدتر است از مرد بر مراد

قادر نمی شد تا اتفاق افتاد که در شب برات بهمدیگر رسیدند مرد خواست که

مراد خود حاصل کند زن گفت امشب هم آشنا باشند و ما بیگانه از مرد گفت مرا

نیز این سخن در خاطر است راست گفتی احسنت زنی که هنگام مراد نفس خود از

خدا یاد کند یاد کردن هم آن نیست که گویی الله بلکه هنگام گناه خدا را نگاه کند

و از وی بترسد و آن گناه نکند القصه هر دو پای بر سر نفس اماره نهادند و

هوا را از دل بدر بردند و از یکدیگر جدا شدند و روی بحضرت حق آوردند تا

طاعت و عبادت میکردند بامداد پدر دست دختر بگرفت و پیش آن مرد آورد و گفت

دوش حضرت مصطفی را بخواب دیدم که مرا فرمود دختر خود را بپیش فلان کس برده

و عقد شرعی کن و بوی ده تا بدانی که هر که برای رضای ما خدا از هوای نفس خود برخیزد

و بخدا گریزد حق تعالی آن حرام را بحلال مبدل گرداند چنانکه در دنیا حلال بوی رسیده

باشند و در عقبی بهشتش کرامت کند که وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ

عَنِ الْهَوَى هر که در شهوات و لذات بر خود بربندد و در رضای ما طلب کند ما همه آن

کنیم که مراد و رضای او بود که رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ولیکن این صفت مردان

خداترس هست که ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ از سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب

رومی و امثال ایشان که عشق ما گرفتند و خانمان ترک کردند و از طلب دنیا

تبرا جستند که خدمت رسول ما را اهل بیتش بمیان جان بستند لاجرم در دنیا سلام

من بدادیم که وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ

الرَّحْمَةَ و در آخرت نیز بر ایشان سلام خواهیم کرد که سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ

ام شریک قدم در راه خدا نهاد بنگر که چه منزلت یافت مستمع باش و بشنو

ام شریک از مکه روی بمدینه نهاد تنها تا بخدمت حضرت آید و در میان راه جهودی

همراه وی افتاد پرسید کجا میروی گفت بزیارت پیغمبر خدا میروم جهود را سخت آمد

هیچ نگفت پاره ماهی شور بام شریک داد بخورد چون روز گرم شد تشنگی

بر آن ضعیفه غالب شد از جهود آب خواست گفت ندهم تا بمحمد کافر نشوی ام شریک

گفت معاذ الله و این هرگز نباشد جهود فرود آمد و مطهره در زیر سر نهاد و

ام شریک بجانبی دیگر رفت و بنشست چون ساعتی برآمد کوزه دید از هوا فرود

آمد برگرفت و آب بیاشامید و بنهاد جهود از خواب بیدار شد و گفت دانم که بغایت

تشنه شده باشی اگر میخواهی که آبت دهم بمحمد کافر شو ام شریک گفت من بیزارم

از تو واز آب تو اینک مرا آب فرستادند چون نگاه کرد کوزهٔ آب دید گفت که
زیارت رسول او میکند او را تشنه نمیگذارد این دین حق است واین رسول حق
در حال کلمهٔ شهادتین بر زبان و مسلمان شد پس ام شریک چون بنزدیک مدینه رسید
جبرئیل آمد که یا رسول الله پادشاه عالم میفرماید که ام شریک بزیارت تو می آید
استقبال وی کن زهی سعادت و دولت زهی علال و جلال که شاه هر دو جهان
آمدش باستقبال پس خواجه باستقبال وی بیرون رفت ام شریک را چون چشم
بر جمال با کمال مصطفی افتاد دست و پای آن یگانهٔ هر دو سرا افتاد وگفت یا
رسول الله اگر هر دنیا و هر چه در او ست مال و ملک من بودی فدای خادمی از
خادمان حضرت تو کردمی ولیکن مرا چیزی نیست جز این نفس که دارم این را بتو بخشیدم
مرا قبول کن خواجه توقف کرد جبرئیل آمد که حقتعالی میفرماید که وی را قبول کن واین
خاص تو است که زنی بی مهر خود را بتو بخشد ترا حلال بود واین آیت آورد که وامرأة
مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من
دون المؤمنین چون ام شریک قدم در راه عشق او نهاد بنگر که چه منزلت یافت
بیت کر دره عاشقی قدم راست نهی معشوق بتا رک لبر آید بپیشت
از مهاجران هر که هجرت او با خلاص بود مرتبتی و منزلتی یافت که دیگران نیافتند
و در آن وقت که حضرت رسول هجرت کرد جماعتیکه ایمان آورده بودند در مکه
مشرکان ایشان را مانع میشدند از هجرت کردن یکی از آن جماعت صهیب بود
ایشان را گفت من مردی پیر و ضعیفم اگر اینجا باشم واگر نباشم از من نفع و ضرر نباشد
هفت هزار مال و ملک این است بشما میدهم مرا اجازت دهید تا بروم وی را
اجازت دادند چون بنزد حضرت رسالت آمد حضرت فرمود ای صهیب دولت
بازار ما لها نیست که بگذاشتی عرض کرد یا رسول الله یکساعت که در جمال تو نگرم

در نظر این دولت بنزدیک من بهتر است از دنیا و هر چه در دنیاست حضرت فرمود
حقتعالی چندان مال و ملک و نعمت در بهشت کرامت کرده است که خازنان از حصر
وعد آن عاجز آیند بسبب اعتقاد نیکی که ترا است و در تفسیر امام حسن عسکری
آورده است که جناب بلال را مشرکان در مکه مقید کرده بودند قید بر پای
و غل بر گردن بحضرت حق بنالید و محمد و علی و آل ایشان را بشفیع آورد پادشاه
عالم بکمال قدرت خود آن قید را اسبی کردانید در زیر ران وی و غل را شمشیر
حمایل کرده تیغ برکشید وگفت بنگرید که حقتعالی بر آل محمد و آل محمد چه آیه ظاهر کرد
هر که پیش من آید باین تیغ او را پاره پاره کنم کسی پیش وی نرفت وی نیز هجرت
کرد هجرت بر دو نوع است هجرتیست خاص و هجرتیست عام آن هجرت ایشان
هجرت خاص بود هجرت عام آنست که از هجرت ترا منع کرده اند که المهاجر من
هجر ما نهیه الله تعالی اگر یکچندی در میدان غفلت سواری کردهٔ وقت آنست که
پشیمان شوی و بر مرکب طاعت سوار گردی و در میدان اخلاص جولان نمائی
تا از آنجا که عنایت ازلی ملطف لم یزلی است خط غفران در نامهٔ عصیان و لوح
طغیان تو کشد و بکمال کرم خود بر تو رحمت کند و بمقصد مقصود ترسانند ان شاء الله تعالی
مجلس بیست و هشتم روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
انه قال وقد اهل رمضان لو یعلم العباد ما فی رمضان لتمنت امتی ان یکون رمضان
السنة کلها فقال رجل من خزاعة حدثنا یا رسول الله فقال ص ان الجنة لتزین
من رأس الحول حتی اذا کان اول یوم من شهر رمضان هبت ریح من تحت العرش
فصفق ورق الجنة فینظر حور العین الی ذلک فیقلن یا رب اجعل لنا من عبادک
فی هذا الشهر ازواجا تقر اعیننا بهم وتقر اعینهم بنا ثم قال ص فما من عبد یصوم
رمضان الا زوج زوجة من الحور العین فی خیمة من در مجوفة مما نعته الله

تعالی فی کتابه فقال حور مقصورات فی الخیام صدق رسول الله ص این حدیث
که روایت کردم حدیثی است بس شریف رمزیست بس لطیف جوهریست بس
گرانمایه نکته ایست بس بلند قطره ایست از کوثر نبوت میوه ایست از باغ جلالت
قلبیست از چراغ رسالت که روایت کرده اند از آن صاحب دعوت ادع الی سبیل ربك
بالحکمة تحفه انوار حقایق چشمه اسرار دقایق ماه آسمان عالم شاه اولاد آدم
واسطه عقد اصطفا محمد مصطفی ص آن مهتری که شمه از مناقب او بگوش رسانیدیم
میفرماید که چون مرکب میمون هلال رمضان بیک منزل وجود رسد رایت
اظلکم شهر عظیم سایه بر جهان افکند در بارگاه رسالت بامداد لیث بمسند جلالت
بانداد اندرج وما ینطق عن الهوی جوهر ان هو الا وحی یوحی بر سر یاران
نثار میکرد فرمود که اگر بندگان احد وامتان احمد تنبیه یافتندی و از سعادت
ایشان را درین ماه مساعدت مینماید اگر بدانستندی که سلطان رحمت ذوالجلال
وکرم پادشاه لم یزل ولایزال دگر شبی و روزی از شبها و روزها این ماه
عظیم و موسم با تعظیم چند کنهکار عاصی را از حضیض درك اسفل دوزخ باوج
اعلی علیین بهشت میرساند اگر اینحالت ایشانرا مصور بودی که همه سال رمضان
گذشتی درخواستندی از مشاطه قدرت تا یك لحظه این نوعروس صوموا لرؤیته
در پرده غروب نشدی این خسرو سید الشهور رمضان رخت رحیل از خطه
زمان بر نداشتی فراش تقدیر بارگاه وافطروا لرؤیته نیفگندی عزیزان این ماه
نوخورده مهمانیست نزسری سلطانیست هر دیده او را نتواند دید هر نظری پیرامن
سرادقات او نیارد گردید وسیله مغفرت گناه کاران است پروانه رحمت جا
ستانانست گزیده رحمانست **بیت** ای دل چرا نبانی زبیار رحمت فراوان که این
بانوستاد ماه عزیز مهمان بگزیده الحسنت سوزنده گناه است بخشنده گناه است

یار گناه کاران ایام عابدان است هنگام ساجدان است انعام زاهدان است
پشت و پناه ایشان حال که خواجه فرمود که اگر بندگان خدا قدر مقدم ماه رمضان
دانستندی همواره مشتاق تقدم رمضان بودندی مردی از قبیله خزاعه حاضر بود از
این خبر در نشاط آمد و از این جام سرمست شد فریاد بر آورد که ای ساقی بزم امت
وای شمامه شادمانی وای مروح همگنان وای مفرح غمگنان این نیم شربت او را جرعه
واین مجمل را ترجمانی فرمای خواجه از آن لب و دندان گهربار شکرنثار چنین فرمود
گران خلد برین و سراچه علیین آن امام جامع جیان وای راحت افزای گریان
وای مرغزار امن و امان وای غمگسار اهل ایمان را مشاطه قدرت سال بسال زیور
می بندد و می آراید رسیدن این موسم همایون را چون ماه رمضان روی نماید
بادی از مهب لطف بر درختان بهشت وزد اغصان و اوراق را در حرکت آرد
حور العین بهشت از آن نسیم راحت افزا در نشاط آیند و زبان بر آرند که خداوندا
یگانگی مطلق ترا رسد وحدت و تنهائی صفت تو است مخلوقانرا بجفت لیس
ومن کل شیء خلقناه زوجین اثنین دلال رحمت را بفرست تا میان ما و دوزخ
داران ماه رمضان وسیلتی سازد ربنا هب لنا من عبادك ازواجا چون
خواجه ایشان پس محتشم است سرمایه فرود نمی آرد که ما زاغ البصر ما را با امت او
پیوند باید پادشاه عالم گوید بعزت ما و جلال قدر ما که هر آن بنده که در این
ماه شریف عظیم و موسم با تعظیم بشرایط بندگی و مراسم افکندی قیام نماید ما حوری
از حوران بهشت در حباله او کنیم مخدره از مخدرات بهشت در قباله او آریم
نصا صحرا وجنة عرضها السموات او را سراپرده بزنیم و در سرابستان
فی جنة عالیة بر سریر مملکتش رسانیم و در روز قیامت هنوز بدار ثواب تا
خلعتش بپوشانیم و بانواع اعزاز و اکرام بمقام و منزلش رسانیم و در حدیث آمده است

که روز قیامت ماه رمضان را بصورتی آرند بغایت خوب و بر بلندی بدارند و
خلعتهای بهشت از سندس و استبرق چندان بروی افکنند که عدد آن جز خدا نداند
و منادی از حضرت عزت ندا کند که این ماه رمضانست بیا کسی که با وی بخت شده است
و بیا کسی که با وی بر تخت نشسته است پس فرمان آید که هر مؤمنی که تعظیم او کرده است
و حرمت او را داشته و امتثال اوامر حق کرده و اجتناب نواهی او بیاید و از این خلعتها
برگیرد و در پوشد مؤمنانی که طاعت داری حق کرده باشند در ماه رمضان
بیایند و از این خلعتها در پوشند و روی به بهشت آرند جماعتی دیگر بیایند که
ایمان ایشان نیکو نبوده باشد و یا در ماه رمضان گناهها بسیار کرده باشند
و مرتکب قبایح شده از آن جامها برگیرند و در پوشند در حال از جامها برق
ایشان پارها آتش شود و رشتهای آن مار و کژدم و آتش ایشان را می سوزاند
و ماران و کژدمان همی گزند فریاد برآرند که خدایا این جامها بر تنهای
ما چرا آتش سوزان و کژدمان و ماران شد و بر تنهای دیگران چنین نبود
آواز آید که ایشان در ماه رمضان طاعت و عبادت کردند و شما فسق و فجور
و معصیت ایشان از خدا ترسیدند و شما نترسیدید ایشان عدل کردند و شما
ظلم لاجرم ایشان در بهشت با نعیم مقیم خواهند بود و شما در دوزخ با عذاب الیم
شعر ای بنیاد دین خود بر فروخته ** وی با آتش نفس خود را سوخته **
نیست اندر باغ عمرت طاعتی ** وز گناهها خرمنی اندوخته ** در زبان درزه هست طعن
نیز بر معاصی هم چو سگ آموخته ** با چنین اعمال باشی روز حشر ** با شیاطین
در جهنم سوخته ** مسکین بنده که در این ماه از فیض فضل الهی بی بهره ماند
بیچاره کسیکه در این ماه خط غفران در نامهٔ عصیان و لوح طغیان نکشد و این
ماه ماه تابانست روز بازار عاصیانست توبه بیاید و قطرهٔ چند آب از

دیده بیا

دیده ببار شعر از سینه دمی برآر آخر تا کی ** وز دیده نمی ببار آخر تا کی **
شعبان و رجب گذشت اینک رمضان ** ای غافل روزگار آخر تا کی ** ای مؤمنان
مائدهٔ کرم نهاده است و خوان نعمت آماده است و در دعوت گشاده است
از آن بی بهره ماندن بدبختی عظیم باشد از گلزار بهار و نافهای مشک تتار
بوی ناشنیدن از حرمان شگرف باشد هر شب از این ماه بزرگوار منادی از حضرت
عزت ندا میکند که هیچ گناه کاری هست که آمرزش خواهد تا وی را بیامرزند هیچ
توبه کنندهٔ هست تا توبهٔ وی قبول کنند هیچ حاجتمندی هست که حاجت خود
عرضه دارد تا حاجتش روا کنند او بکرم و لطف خود ترا می خواند و تو
در خواب غفلت ماندهٔ خوشا خفتهٔ که خوابش خواب غفلت نباشد و هر که را مهر او خواب
بر دو خفته بیدار باشد اصحاب کهف ز ذکر مهر او خواب بردار لاجرم خفتگان بیدارند هر که
در حصن وجود خوابش بیدار نیست و هر که در غفلت بیدار باشد بیدار نیست
هر که سر بر عطیهٔ بی نیازی او نهاد علقهٔ نیاز نماند هر که دست در عروهٔ کار
سازی او زد از هیچ مرادبان نماند هر که دل بر دوستی او نهاد سابقهٔ لطفش داد که إِنَّ
الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى هر که تن در کار او داد نزلش فرستاد که نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ
هر که دل مهر دوست باد دهد ** نقد الطاف بی شمار دهد ** عزیزان جهد کنید تا در این
ماه بزرگوار روزهٔ نیکو بدارید و روزهٔ نیکو آنست که دلها را از غل و غش و حسد خالی
کنید زبان را از غیبت و بهتان و عیب مسلمانان نگاه دارید چشم را از دیدن نامحرم
و خوبان بند گوش را از سماع لهو و لعب منزه دارید دست را از گرفتن لقمهٔ حرام کشیده
دارید پا را از رفتن بجائی که نباید رفت باز دارید هر گاه که چنین روزه داری بشارت
یابی که الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ روزه داد روزه از برای من میدار جزای او من دهم ثواب او
من باد رسانم فِي الصَّوْمِ جُوعٌ وَفِي الْجُوعِ نُجُوعٌ در روزه گرسنگی است با گشت و در اینکه با حضرت

موسی گرسنه شد با حضرت او گفت که رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ موسی نان خواست
و عیسی خوان رَبَّنَا أَنزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِّنَ السَّمَاءِ محمد غفران خواست غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ
الْمَصِيرُ آمنه و الله که حضرت رسول ص گفت خداوندا عیسی را مائده فرستادی امت
مرا چه میفرستی جواب آمد که ای محمد امت عیسی شکم پرست بودند و امت تو خدا پرست
ایشان را خوان فرستادم و امت ترا خوان ماه رمضان بر آن خوان سه قرص بود و بر خوان
رمضان سه دهه است که اولش رحمت و دویم مغفرت و آخر آزادی از آتش دوزخ
بر آن خوان عسل بر این خوان حلاوت لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ الْإِفْطَارِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ
الْإِفْطَارِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ بر آن خوان ماهی بریان بود و بر این خوان دل بریان
و دل بریان درونه داران است بر آن خوان سرکه بود و بر این خوان سرکه انابت تائبان
شکستن نفس نافرمانست عزیزان ماه رمضان بسه صفت موصوفست أَوَّلُهُ رَحْمَةٌ
وَأَوْسَطُهُ مَغْفِرَةٌ وَآخِرُهُ عِتْقٌ مِنَ النَّارِ دهه اول دهه رحمت است و دهه میانه دهه
مغفرت و دهه آخر دهه آزادی از آتش دوزخ ماه رمضان از آن بسه صفت
موصوف است که بندگان خدا بسه گروهند فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ
سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ اگر ظالمی توبه بیار اینک رحمت و اگر مقتصدی عذر بخواه اینک مغفرت
و اگر سابقی گام بردار اینک آزادی از دوزخ سابق خود امام معصوم است از ما
آل محمد ع روایت است که این آیه در حق ما و فرزندان و یاران ماست ظالم در این آیه
آنست که امام را نشناخته باشد و مقتصد آنکه شناخته باشد و سابق خود امام است
گفته اند که منهم عابد یا عابد نیست لیس معنی ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا
چنین باشد که ما کتاب بمیراث بکسانی دادیم که ایشان را از بندگان خود برگزیدیم از آن
بندگان که بعضی از ایشان ظالم نفس بودند و بعضی مقتصد و بعضی سابق الخیرات را بر
گزیدیم و بعلم کتاب خاص گردانیدیم و این سابق کیست بقول حضرت رسول شاه مردان

شیر یزدان

شیر یزدان و امیر همه مؤمنان علی ابن ابیطالب که او عالم ترین و فاضل ترین جمله خلقان
بود بعد از حضرت رسول و یاران او عبدالله عباس گفت یک شب امیر المؤمنین ع
از برای من بسم الله تفسیر میکرد و از اول شب تا با آخر شب و از عبدالله عباس و از عبدالله
مسعود روایت است که مراد باین کلمات که حق تعالی فرموده است که لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا
لِكَلِمَاتِ رَبِّي و آیه دیگر که وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ
سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ فضائل علی ع این است که میفرماید اگر درختان
روی زمین قلم باشد و هفت دریا مداد و کلمات خدا نویسند یعنی فضائل علی را قلمها
شکسته گردد و دریاها نیست گردد و کلمات او یعنی فضائل او نوشته نگردد و در
حدیث آمده است که خواجه فرمود که خَلَقَ اللَّهُ مِنْ وَجْهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ سَبْعِينَ
أَلْفَ مَلَكٍ يَسْتَغْفِرُونَ لَهُ وَلِمُحِبِّيهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ حق تعالی از نور روی علی ع هفتاد
هزار فرشته آفریده است تا او را و دوستان او را استغفار میخواهند تا بقیامت
و در حدیث معراج است که حضرت خواجه فرمودند که در آسمان چهارم خانه دیدم
از یاقوت سرخ جبریل ع گفت یا محمد این بیت المعمور است و حق تعالی این خانه را
پیش از آسمان و زمین آفریده به پنجاه هزار سال در این خانه دو رکعت گذاردمی
در آنجا شدم پادشاه عالم جمله انبیا را جمع فرمود و جبریل ع ایشان را در پس من
بداشت چون از نماز فارغ شدم ندا آمد از حضرت عزت که ای محمد از این پیغمبران
بپرس که ایشان را پیش از تو برای چه فرستاده ام وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ
رُسُلِنَا گفتم معاشر الرسل ماذا بعثکم ربی قبلی فقالت الرسل علی ولایتک
و ولایة علی بن ابی طالب یعنی رسولان خدا تعالی شما را پیش از من برای
چه فرستاد گفتند بولایت و دوستی تو و دوستی علی ابن ابیطالب ع زهی
بزرگی و بزرگواری علی ع آمنه و الله که در عهد وی آب فرات در کوفه زیاد شد

تا حدی که مردمان از غرق شدن ترسیدند پناه بشاه مردان بردند امیر المؤمنین
بکنار فرات آمد و دوگانه بگذارد و قضیبی در دست گرفت و بر آب زد آب فرو نشست
تا حدی که ماهیان پدید آمدند و بر امیر المؤمنین ع سلام کردند چنانکه جمله حاضران
شنیدند جز مار ماهی که سلام نکرد امیر المؤمنین ع را از آن پرسیدند فرمود
خداوند تعالی پاک و حلال را بسخن آورد تا بمن سلام کنند حرام و پلید را ابکم
باز فرمود مردی مار ماهی را گرفته بود شاه مردان بنگرید اسرائیلی را گرفته است
مرد انکار کرد امیر المؤمنین فرمود پنج روز دیگر از سر و صداع درد گیرد و عارض
شود بمیرد چون پنج گذشت چنان شد زیارت کردند و خلقان بر سر خاک او
حاضر بودند شاه مردان بیامد و کلمهٔ چند فرمود و پای بر قبر زد قبر شکافته شد
وآن مرد برخاست و گفت هر که بر شاه مردان رد کند بر خدا و رسول خدا رد
کرده باشد شاه مردان فرمود بگور داخل شو بگور داخل شد و قبر برگ راست شد
تا نکند تا او را با صحابه برابر بدارد که او را با انبیا و رسل برابر داشته و نفس
رسول خدا خود خوانده و شیعهٔ او را تاج يُحِبُّهُمْ بر سر نهاده و خلعت يُحِبُّونَهُ
پوشیده هرچند رنگها هفتاد و دو واند يُحِبُّونَهُ میخیزد اما عجب يُحِبُّهُمْ
سنت سفید آمده است که عَلَيْكُمْ بِالْمَحَجَّةِ الْبَيْضَاءِ النَّاجِيَةِ وَاحِدٌ سفید
رویان آمدند که وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ از اینجاست که
شاه مردان را که پیشوای ایشانست قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ میخوانند پس اگر میخواهی
که سفید رو باشی بطریقهٔ او رو و تولا باو کن و اگر امید میداری که بثواب
و رضا حق رسی و از ثواب ایشان بی محروم نمانی عمل صالح کن که فَمَنْ كَانَ
يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا و از شرک دور باش که وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ
أَحَدًا والله اعلم بالصواب

فصل چهل و نهم

رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ

صلی الله

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ خَيْرُ النَّاسِ مَنْ طَالَ عُمْرُهُ وَحَسُنَ عَمَلُهُ وَشَرُّ النَّاسِ مَنْ
طَالَ عُمْرُهُ وَسَاءَ عَمَلُهُ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ ص. ملکا پادشاها معبودا پروردگارا
بحرمت کسانیکه شمع محبت تو در سینها افروخته اند و بحرمت مردانی که بآتش
شوق تو سوخته اند و بحرمت بندگانیکه عمر خود در طلب رضای تو باخته اند
که نهال امال ایمان بدوام ذکر خود بر سر جویبار حیات سرابنده گردان نگارخانهٔ
دل ما را بنقش أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ مزین و آراسته گردان و از باد
وساوس شیطان و سیلاب ذنب عصیان نگاه دار برکات فواید موائد معانی
کلمات خواجهٔ کاینات بروزگار حاضران و غایبان مؤمنین و مؤمنات در رسان
و هر که در بلا و محنتی و جود جابری و حسد حاسدی و مکر مکاری درمانده است
فرجی و مخرجی و خلاصی ارزانی دار یَا دَلِيلَ الْمُتَحَيِّرِينَ وَيَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ وَيَا خَيْرَ
النَّاصِرِينَ روایتست از آن ماه روی وَالضُّحَى و از آن سیاه موی وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى
و از آن برگزیده مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى و از آن پسندیده وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ
لَكَ مِنَ الْأُولَى و از آن شفاعت کننده وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى و از آن
پرورده أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى و از آن راه نموده وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى و از
آن یتیم نواز فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ و از آن کارساز وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ و از
آن صاحب نعمت وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ مصطفی مزکی معلا ص این خواجه
که شمهٔ از نعت او شنیدی میفرماید که بهترین مردمان از جملهٔ خلقان آنهااند
که عمر دراز یابند و همه عمر خویش در موافقت شریعت و سنت و طریقت بسر آورند
و بدترین مردمان آنها اند که عمرشان دراز بود و معاملتشان نه بر موافقت
شریعت و سنت و طریقت باشد پس جهد کن تا از آن طایفه بهتر باشی نه
از بدترین و عمر عزیز خود ضایع مکن اگر هر روز که کار خود ضایع و بلاهی

و بناهی مشغول باشد فردای قیامت حسرت و ندامت بسیار خورد و هیچ فایده نکند
که من ضیّع یوم حصاده یعنی که هر که وقت کشت کردن ضایع کند در آن وقتیکه دیگران
بمیدارند بدست او جز حسرت و ندامت چیزی دیگر نباشد و دنیا کشتزار آخرت است
که الدنیا مزرعة الآخرة بیت چو دنیا کشتزار آن جهانست بکار این تخم کا
کنون وقت آنست زمین و آب داری دانه در پاش بکن دهقانی این کار اباش
اگر این کشت و ورزی را نورزی در آن حضرت بنیم ارزن نیرزی پس امروز
رسم براق شرع را در پیش عقل کش و پای از پیدرام محمد رسول الله صلعم بیرون
مکش و سر این دنیای دون که دامگاه شیطانست فرو مآر و کار آخرت می
ساز تا فردا شرمسار و خجل نباشی بیت بر آن فرستادت باینجا تا امروز
سازی کار فردا اگر بیرون روی ناکشته دانه تو خواهی بود رسوای زمانه
اما اگر طاقت آنت نیست که بکلی دست از دنیا بداری باری طرف عقبی را معمور
تدار بیت نگویم هیچ عاقبت با نقد که تو ای همت را از خواجه کونین و فخر
عالمین باید آموخت که دنیا و عقبی را بر وی عرض کردند بهیچ التفات نکرد که مرا
دوستی تو بس لاجرم دوست گاهی بماه شب چهارده اش میخواند که طه ما
انزلنا گاه آفتابش میخواند که و سراجا منیرا گاه بوجودش سوگند میخورد
که والنجم اذا هوی گاه بروی و مویش که والضحی واللیل اذا سجی روزی چند سفیر
عزت پیغام نیاورد مشرکان عرب و منافقان بی ادب گفتند ان رب محمد
ودع محمدا او قلی رسول خدا صلعم از طعنه ایشان دلتنگ شد بر کوه حرا
رفت جبریل آمد و این آیه آورد که والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک
وما قلی خواجه فرمود که مرا از اشتیاق تو طاقت نماند جبریل گفت اشتیاق من
بیشتر بود ولیکن من بنده مامورم و ما نتنزل الا بامر ربک اگر مشرکان

حرثه نذیر ایام

ترا غمناک

ترا غمناک کردایند شاه مردان خرم باش که پادشاه عالم جل جلاله سوگند از غایت
محبت میخورد که تو دوست وی و برگزیده و برکشیده حضرت اویی و تا ابد باشی
وحی منقطع نشود و چون بآخرت رسی آخرت ترا بهتر از دنیا باشد که للآخرة
خیر لک من الاولی فردا بر جمله انبیا و رسل مقدم باشی و جمله در زیر لوای تو باشند
بیت فردا که خلق را بعملها جزا دهند عاجز شوند و کس نبود عذرخواهشان
گر هست عاشقان ترا صد هزار جرم ایزد برای خوب تو بخشد گناهشان عبدالله بن
عمر گفت روزی رسول خدا صلعم این آیه میخواند که حقسبحانه و تعالی از ابراهیم حکایت کرد که
فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و این آیه که از عیسی حکایت
کرد که ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم دست بدعا برداشت
و گفت رب امتی امتی حقسبحانه و تعالی جل جلاله جبریل را بفرستاد که من فردای قیامت
چندانکه خواهی رضای تو بجویم در امت تو و این آیه فرستاد که ولسوف یعطیک ربک
فترضی رسول خدا صلعم گفت لا ارضی و واحد من امتی فی النار یعنی من راضی
نشوم که یک کس امت من در دوزخ باشد آورده اند که روزی شاه مردان اهل
کوفه را فرمود شما که اهل عراقید میگویید که امیدوارترین آیه از قرآن این آیه است
که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود ما که اهل
بیتیم میگوییم که امیدوارترین آیه اینست که ولسوف یعطیک ربک فترضی زیرا که مراد
باین شفاعت است و حضرت رسول صلعم هرگز راضی نباشد که یک کس از امت وی
در دوزخ باشد و در حدیث معراج است که پادشاه عالم شب قرب رسول بکلامت با
خطاب کرد که ای پسندیده و گزیده من از من چه میخواهی گفت هفتاد هزار را بتو بخشیدم
دیگر چه میخواهی گفت امت گفت هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت
گفت ای محمد چند خواهی امت را گفت پادشاها بخشنده تویی و خواهنده من چند

در بیان چه کار دارد همه را میخواهم هر که هست و هر چه هست گفت ای محمد اگر همه را بخشم رحمت بدید آید اما عزت و قرب تو بنزدیک مردمان معلوم نکردد اکنون بتو بخشیدم و دو ثلث دیگر در توقف نهادم تا فردای قیامت تو میخواهی و من می‌بخشم تا خلقان را عزت و قرب تو بنزدیک ما ظاهر شود و عیان کردد زهی سعادتی کرما هست که چون تو پیشوائی داریم که دارد آنچه ما داریم که پیشوا عرض از آفرینش داریم

بیت چو مشمول شفاعت او بکف دارد چرا ترسم ٭ دگر جرم همه عالم تن تنها می دارد ٭

الم یجدك یتیما حق سبحانه و تعالی نعمتها بر حضرت رسول میشمارد از ابتدا کارش تا انتها کار خود برآن قیاس کند و خوشدل شود فرمود که نه خدای تو را یتیم یافت پس جا داد و عزت و حجت را بر تو مهربان کردانید خواجه هنوز قدم در این عالم ننهاده بود که پدرش زخم خورده پنجه اجل شد و چون بمیدان جهان خرامید در سال برآن ماه پیش برنیامد مادرش روی بکوشه لحد نهاد عبد المطلب گفت بیا که تو تیا چشم و راحت دل و آسایش جان منی پس او را بخود کرفت و از جمله فرزندان خودش برگزید و چون مهتر عالم هشت ساله شد عبد المطلب نیز از دار دنیا بدار بقا رحلت کرد ابو طالب بنحوی بکفالت او قیام نمود حضرت صادق ع را پرسیدند که چرا حضرت رسول را از مادر و پدر یتیم کردند فرمود تا تولا و تربیت او خدا کند مجاهد گفت عرب دری که بی همتا و مانند باشد یتیمه خوانند معنی این است که ما ترا یکانه اهل دنیا یافتیم با خودت کرفتیم و از برای خودت بر کزیدیم

بیت در عالم چون طاق بی جفت تو بی ٭ در بحر صلاح دری ناسفته تو بی ٭ انصاف بده که در همه روی زمین ٭ آنکس که انا و نحن تواند گفت تو بی ٭ ووجدك ضالا فهدی نه ترا ضال یافت از معالم نبوت و احکام شریعت ترا هدایت کردانید ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان ابن عباس گفت مراد آنست که رسول خدا کودک بود و بعضی از شعاب مکه راه کم کرده بود ابو جهل بوی رسید دستش کرفت و بنزدیک

جدش عبد المطلب

جدش عبد المطلب آورد حق تعالی منت نهاد بروی که بر دست دشمن بنزدیک جدش رسانید کعب الاحبار گفت حلیمه که دایه مصطفی بود چون حق رضاع بوفا رسانید خواست که حضرت رسول را بعبد المطلب برساند از قبیله بنی سعد روی بمکه نهاد چون بر بطحای مکه رسید در آمد آوازی شنید که هنیئا لك یا بطحاء مکة کرامروز بها و ضیا و جمال عالم بتو در آمد گفت خواستم که طهارتی کنم محمد ص را نهادم چون فارغ شدم او را ندیدم نزدیک او آمدم هیچ پیدا شد گفت ترا چه رسیده است حال و قصه باوی گفتم گفت بیا تا بنزد هبل رویم که صنم بزرگ است آنجا شدیم بیان کرد هبل در آمد و گفت این زن را کودکی غایب شده است نام وی محمد ما را باوراه نما پیر چون نام محمد بر زبان راند هبل بسر بیفتاد که پیر ای بود نکونسار شد آواز آمد که ای پیر دور شو ندانی که هلاکت این بتان بر دست محمد خواهد بود پیر بر جای بلرزید و گفت ای زن دل فارغ دار که محمد را خدایی هست که نکاه دارنده اوست چون خبر غایب شدن آنحضرت ص بعبد المطلب رسید برخواست و طواف خانه کرد و روی سوی آسمان کرد و گفت ٭ یا رب رد ولدی محمدا رده الی واتخذ عندی یدا یا رب ان محمدا لن یوجدا یصبح قریش کلهم مبددا آواز آمد که محمد بوادی تهامه است عبد المطلب آنجا شد خواجه را دید چون ماه تابنده و خورشید درخشنده

شعر آن کز بنان او سر ماه شق کرفت ٭ خورشید از خجالت روایش عرق کرفت ٭ طاوس باغ سدره که در علم منتهاست ٭ از منتهای او ز ره سبق کرفت ٭ ووجدك عائلا فاغنی ترا تو را درویش یافت بمال خدیجه ترا توانکر کردانید در حدیث معراج است که خواجه فرمود شب معراج پیری را دیدم نورانی جبرئیل گفت پدر تو آدم است بر وی سلام کردم و گفتم که حمد و ثنا خدای را جل جلاله که مرا چون تو پدری داد گفت حمد خدای را که مرا چون تو پسری داد گفتم تو از من فاضلتری گفت نه تو از من فاضلتری زیرا که با تو ابلیس چنین کرد با من نکرد اول آنکه مرا بعصیان از بهشت برد و بر بلا

وخواری بدر کرد و ترا بعز و ناز امشب اینجا آورد و بخلعت و کرامت باز میگرداند دوم
آنکه من ترک سنتی کردم دویست سال میگریستم تا ترا و اهل بیت ترا بشفیع ما
توبه من قبول نکرد سیم آنکه مرا جفتی داد چون حوا که بسبب وی مرا از بهشت بیرون
کردند و ترا جفتی چون خدیجه داد و بمال وی ترا توانگر کردانید که ووجدک
عائلا فاغنی چهارم من ترک هستی کردم نام من در جریدهٔ عاصیان ثبت کردند
تا کودکان در مکتب و امامان در محراب تا قیامت میخوانند که وعصی آدم ربه
فغوی و نام ترا با نام خود قرین کردانید تا در روز پنج بار بر سر منبرها و منا(رها)
میگویند که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پنجم آنکه از فرزند(ان)
آنانکه غیر امت تواند از هزار یکی ببهشت رود و دیگران بدوزخ و از امت تو از
هزار یکی بدوزخ رود و دیگران همه ببهشت واما الیتیم فلا تقهر پس ای محمد چون
یتیم بود و یتیمی خود را یاد کن یتیم را باز مزن و قهر مکن و خوار مدار که کار یتیمان بسیا(ر)
نازک است و دل ایشان مجروح از مردن پدر ایشان خواجه گفت اذا بکی الیتیم اهتز
عرش الرحمن لبکائه یعنی چون یتیمی بگرید عرش خدا بلرزد از گریه وی حق تعالی گوید
ای فرشتگان گواه باشید که هر که وی را ساکن کرداند در رضای وی بجوید فردای قیامت
رضای وی بجویم و در حدیث آمده که هر که دست بسر یتیمی بدر آورد بهر موییکه از زیر
دست او بود او را حسنه بنویسند پس ای عزیزان یتیمان را نوازش کنید و مگذارید
که از شما هیچ بدل ایشان ره یابد بیت یتیم ار بگرید که نازش برد وگر خشم گیرد که بازش
برد الا تا نگرید که عرش عظیم بلرزد همی چون بگرید یتیم واما السائل فلا تنهر اگر
سائلی از تو سوال کند و از تو چیزی طلبد مالی یا علمی بانگ بر وی مزن اگر مال خواهد
بوی ده واگر علم طلبد بوی آموز اگر چیزی بوی ندهی باری جواب خوش باز ده خواجه
فرمود للسائل حق ولو جاء علی فرس یعنی سائل را حقی است اگرچه بر اسپی نشسته با(شد)

و در حدیثی دیگر فرمود لا تردوا السائل ولو بشق تمرة یعنی سائل را باز مگردان
اگرچه بنیم خرما باشد یعنی سائل را محروم مکن اگرچه اندک باشد که اندک بنزدیک خدا(ی)
تعالی بسیار است که القلیل عند الله کثیر بیت یکدرم کان دهی بدرویشی به از
گنجها مدخر است آنچه دادی نصیب تو آنست وانکه رنج کسی دگر است
بزرگی رساند بمحتاج خیر که ترسد که محتاج گردد بغیر بحال دل خستگان در نگر
که روزی تو دلخسته باشی مگر فرو ماندگان را درون شاد کن ز روز فرو ما
ندگی یاد کن نه خواهنده بر در دیگران بشکرانه خواهنده از در مران ابراهیم ادهم
گفت نیک مردانی اند سائلان بدر خانهای ما میآیند که هیچ هست که آن را بر داریم تا بوقت
رسیدن شما آن را با شما رد کنیم پس حق تعالی نعمتها بر حضرت رسول شمرد گفت فاما
بنعمة ربک فحدث بنعمت خدای خود حدیث کن آن را باز مپوش و آشکارا کردان حضرت
رسول فرمود التحدیث بالنعم شکر و حدیث نعمت کردن شکر است داود پیغمبر گفت
خداوندا نعمت تو بر من چنداست تا شکر آن گذارم گفت داود نفس خود فرو گیر داود
نفس فرو کرفت بیم آن بود که هلاک شود جبرئیل آمد گفت ای داود اگر همه دنیا
از آن تو باشد و گویند ثلثی بده تا که بگذارند نفس بر آری بدهی گفت بدهم گفت اگر ثانی
خواهند چه گفت بدهم گفت اگر همه خواهند چه گفت بدهم گفت در شبانه روزی بیست
چهار هزار نفس است هر یکی از نعمتهای خدای تعالی بنگر تا عجز خود بدانی و شکر نعمت حق تعالی
چنانکه باید نتوانی اما چون دانی که این نعمت از او است و حدیث آن کنی شکرش کرده باشی
و خواجه فرمود که هر که را عطائی دهند باید که مکافات آن کند و اگر نتواند آن را باز گوید
که چون باز گوید و حدیث آن کند شکرش کرده باشد واگرنه کفران آورده والله
اعلم بالصواب فصل پنجاهم روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله انه
قال حاکیا عن الله عز وجل عجبا لمن آمن بی کیف یتوکل علی غیری یا محمد من توکل

عَلَيَّ وَاسْتَعَانَ بِي أَعْطَيْتُهُ قَبْلَ أَنْ يَسْأَلَنِي وَاسْتَجَبْتُ لَهُ قَبْلَ أَنْ يَدْعُوَنِي وَحَفِظْتُهُ عِنْدَ كُلِّ آفَةٍ وَعَاهَةٍ وَفِتْنَةٍ وَبَلِيَّةٍ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ صَدَقَ اللهُ الْعَظِيمُ وَ وَصَدَقَ رَسُولُهُ الْكَرِيمُ مهتر عالم میفرماید که در شب اسری بی واسطه از حضرت کبریا ندا آمد که یا محمد عجب میدارم از آنکه بمن ایمان آورد و بوحدانیت من اقرار کند و بعد از آن اعتماد بر غیر من کند هر که توکل بر من کند و یاری از من خواهد پیش از سؤال او را عطا دهم و پیش از استعانت او را اعانت کنم و پیش از آنکه مرا بخواند او را اجابت کنم و از همه آفتهاش نگاه دارم و دست فتنه از او بربندم و بلا از او بگردانم پس باید که بنده بهر چه درماند ملاذ و ملجأ خود جز درگاه او نداند خلاص و مناص جز از وی نجوید تا حق سبحانه و تعالی او را از آن درماندگی فرج و از آن ورطه مخرجی ارزانی دارد چنانچه مادر موسی توکل کرد بر او حق سبحانه و تعالی فرزندش را از آب و آتش و کید و شر دشمن نگاه داشت مستمع باش تا بعضی از این قصه با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر و ارباب تقریر چنین گفته اند که فرعون در خواب دید که آتشی از بیت المقدس برآمد و گرد خانه وی و خانهٔ قبطیان درگرفت و بسوخت و خانهای بنی اسرائیل را هیچ تعرضی نرسانید معبران را بخواند و از ایشان پرسید گفتند از بنی اسرائیل پسری در وجود آید که هلاک تو و زوال مملکت تو بر دست وی باشد فرعون گفت تا مردان بنی اسرائیل از زنان باز ایستادند و جماعتی را برگماشت تا زنان حامله هر کدام که پسری آرند بکشند چند سال بر این برآمد قبطیان فرعون را گفتند که پیران بنی اسرائیل مردند و پسران ایشان را کشتن میفرمائی نسل ایشان منقطع می شود و کس نباشد که ما را خدمت کند و ایشان بنی اسرائیل را بر بندگی میگرفتند فرعون فرمود که یکسال بکشند و یکسال نکشند در سالی که نکشتند هرون در وجود آمد و در سالی که میکشتند موسی علیه السلام در وجود آمد و قصهٔ ولادت وی چنان بود که

عمران

عمران پدر موسی مؤمن بود و ایمان پنهان میداشت و خدمت فرعون علیه اللعنه میکرد و از جمله خواص وی بود و معبران گفته بودند که ما را گمان چنان است که این پسر از پشت عمران خواهد بود فرعون عمران را گفت خواهم که یک لحظه از من غایب نباشی و کس فرستاد تا ببینند که کودک در شکم مادر شده یا نه القصه چون موسی بزمین آمد کاشتکاران را خبر شد بدر آن خانه آمدند مادر موسی بترسید و گفت خداوندا این طفل را بتو میسپارم و بتو نگاه دار تنور آتش میسوخت الهامش آمد که وی را در تنورش انداز و قدرت ما ببین طفل را در تنور انداخت و گفته اند که در تنور نهاد و تنور آتش نداشت خواهرش ندانست که موسی در تنور است در تنور آتش برافروخت سرهنگان فرعون از در و بام درآمدند و خانه را زیر و زبر کردند هیچ ندیدند و لب تنور نرفتند زیرا که شعلهٔ آتش بر می آمد باز گشتند و رفتند مادر موسی لب تنور دوید کودک را دید که با آتش بازی میکند روی بر خاک نهاد که ای پادشاهی که کس بر بندگیت زیان نکرد و نکند که طفلی چون قطرهٔ آب در آتش نگاه داشتی خاکش بر سر کسیکه ترا نخواند و غیر ترا خواند بیت

ای دل بر عیار نقد یار توان بود ۵ غمها تو را با تو خریدار توان بود ۵ با یاد تو تن را ستم چرخ توان زد ۵ با نام تو اندوه زمان توان بود ۵ با بوی گل وصل تو سالی نه که عمری از دست فلک با دل پر خار توان بود ۵ با پرسش و دلداری و لطف تو همه عمر بر بستر بیمار تو بیمار توان بود ۵

پس مادر موسی را از تنور برآورد و هفته پنهان داشت شب هشتم پس وی را خطاب رسید که طفل را با آتش انداختی و بعضی از عجایب قدرت ما بدیدی در آب انداز و بعضی از بدایع حکمت ما ببین فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ آن شیرزن را که وعدهٔ او گزاف نبود تابوتی ساخت و شکافهای او را بقیر استوار کرد و جگرگوشه خود را در آن تابوت نهاد و در آب نیل انداخت باد آمد و آن تابوت را در ربود

وبمیان سرای فرعون در آورد آسیه مؤمنه بر شط نیل با کنیزکان ایستاده بود
چشم او بر آن تابوت افتاد فرمود تا پیش وی آوردند نسیم مودت وی و لواح محبت
بمشام وی رسید طفل در روی او بخندید دل آسیه از مهر بپرید وی را در کنار
گرفت فرعون گفت چیست گفت قرة عین لی ولک روشنائی چشم من و تو شاید که ما را
سود کند یا بفرزندی گیریم او را که لایق آنست که فرزند پادشاهان باشد و او را در کنار
فرعون نهاد فرعون چون موسی را در کنار گرفت موسی دست بر آورد و ریش
فرعون را گرفت و بدست دیگر طپانچه بر روی فرعون زد فرعون خواست که او را
بر زمین زند آسیه در جست و وی را در ربود فرعون گفت بگذار تا او را بکشم
که آن طفل است که حکما گفته‌اند که دولت در سر کار او شود آسیه گفت آخر
او کودک پنج ماهه است اگر خواهی که بدانی که او نیک از بد فرق نمیکند بفرما
تا طشتی بیارند و طبقی از جواهر تا وی دست بکدام میبرد بفرمودند تا بیاوردند
از آنجا که کیاست بود خواست که دست بجواهر برد جبرئیل دست او بجانب آتش
کشید تا اخگری برگرفت در دهن نهاد سر زبانش سوخت گریان شد اما
دستش نسوخت زیرا که بآن دست طپانچه بر روی فرعون زده بود پس آسیه
پرورش آغاز کرد موسی شیر کس نمیگرفت خواهرش آمده بود و میدید گفت دلالت
کنم شما را و راه نمایم بر اهل بیتی و خاندانی که تکفل وی کنند بیامد و مادر موسی را
بیاورد و مادر موسی نگاه کرد طفل خود را دید در قماط عز پوشیده و پیچیده
و مخلوقان نان او را بدست گرفته از وی سؤال شیر میکردند موسی بوی مادر
شنید دهن باز کرد و آهنگ شیر خوردن کرد ایشان سر مادر موسی را نشناختند
پس وی را بدایگی گرفتند و موسی را بوی دادند انا رادوه الیک ظاهر شد و
کارها خدا چنین باشد من الله استعین فی کل امر فان الله للداعی مجیب

ومن یرجوا

ومن یرجوا سوی المولی مجیب ای مادر موسی بر ما توکل کردی پسرت را از
آب و آتش نگاه داشتیم و بر دست وی دشمنش را بآب غرق کنیم و از آب
بآتش رسانیم که اغرقوا فادخلوا نارا زهی طرفه حالتی که موسی با آتش افتاده
بود اگر مقام و منزلت او بود نور آتش و اگر بلا و امتحان فرعون بود طشت
آتش و اگر شب تشریف رسالت بود شعله آتش آنس من جانب الطور نارا
اما آنچه بآتش افتاد طرفه‌تر بود با آنکه هیچ نداشت کار بیچارگان فرو نگذاشت
از چشمه همت فیض مروت آب داد فسقی لهما لاجرم دوازده چشمه آب از
برای وی از سنگ بیرون آوردند که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و دو
دریا آب را بر صورت سنگی بر وی نمودند که فکان کل فرق کالطود العظیم
ای موسی اگر دو روز بر سر چاه مدین آب دهی که تشنگی گوسفندان شعیب
ساکن شود ما شبی در وادی ایمن آتشی بتو نمائیم که روشنائی آن سبب مزید
آشنائی گردد و اگر میخواهی که قصه مدین و وادی ایمن را بشنوی ساعتی خاطر
حاضر دار و مستمع باش تا شمه از آن با تو گوئیم اول کلمه و قصه ولما بلغ اشده
واستوی آتیناه حکما وعلما موسی چون بغایت قوت رسید و آن چهل سال
باشد ما او را علم و حکمت و شریعت دادیم موسی بمصر در آمد بهنگام غفلت
از اهل شهر و آن زمان شام و خفتن است فوجد فیها رجلین یقتتلان الخ
دو مرد را یافت که با یکدیگر خصومت میکردند یکی از شیعه وی بود یعنی از بنی
اسرائیل و دیگری از دشمن وی یعنی قبطی بنی اسرائیل را گفت هیزم بمطبخ فرعون
بر چون بنی اسرائیل موسی را دید فریاد کرد موسی بر سبیل مدافعه مشتی بر او
زد بقتل آمد و عمرش بسر آمد موسی پشیمان شد و گفت این عمل شیطان است
که بسبب آن قتل واقع شد بر سبیل خضوع و انقطاع با خدا گفت رب انی
ظلمت نفسی گفتند حقا که پیدا اعلام کرده بود که وی مستحق کشتن بود فرمود

بود که تا جز قتل وی کند بر سبیل وی تعجیل کرد و ترک سنت کرد از برای این گفت ظلم
کردم بر نفس خویش یعنی نقصان ثواب کردم و گفت فَاغْفِرْ لِي بیامرز مرا فَغَفَرَ
لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ بیامرزید او را فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ پس موسی
در خایف آمد بامداد ترسان از آن که جز اشکار شود مبادا که او را قصاص
کنند ترسان و دلتنگ همی رفت ناگاه بدید سبطی را قبطی دیگر گرفته بود و میرنجانید چون
موسی را دید فریاد کرد موسی گفت إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ تو مردی جاهل و نادانی من
هر روز برای تو خصومت خواهم کرد و روی با ایشان کرد تا بنی اسرائیل را از دست
قبطی برهاند بنی اسرائیلی را اهل چون ملامت موسی شنیده بود و زخم دیرینه
دیده پنداشت که می آید تا وی را بزند گفت أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ
میخواهی که مرا بکشی همچنانکه دیروز یکی را بکشتی تو نمیخواهی الا آنکه جباری باشی
در زمین و نمیخواهی که از مصلحان باشی موسی چون این بشنید ایشان را بگذاشت
قبطی دانست که مرد دیرینه را او کشته است برفت و فرعون را خبر کرد فرعون
جماعتی را فرستاد تا موسی را بگیرند یکی از شیعه موسی گفته بود که جبرئیل بود
و بعضی گفته اند شمعون بود بیامد و موسی را خبر داد که إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ
بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ ای موسی قوم با یکدیگر مشورت
کرده اند بکشتن تو از شهر بیرون رو که من تو را نصیحت کنندگانم موسی خائف
و هراسان از شهر بیرون رفت روی بمدین نهاد و راه نمیدانست گفت عَسَىٰ رَبِّي
أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ حق تعالی فرشته را فرستاد تا راه بنمود موسی زاد
نداشت گیاه و برگ درختان میخورد تا که بمدین رسید وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ الخ
چاهی بود که جماعت شبانان آب از آنجا جهت گوسفندان میکشیدند دو زن
چاه بود دو زن را دید که گوسفندان خود را باز میراندند گفت چرا شما گوسفندان
خود را آب نمیدهید گفتند ما دو ضعیفه ایم با مردان مقاومت نتوانیم صبر کنیم تا ایشان

آب دهند

آب دهند و برویم موسی گفت هیچ چاهی دیگر هست گفتند چاهی است متروک
سنگی بزرگ بر سر آنجا نهاده است که چهل مرد میباید که آن را بردارد گفت بمن نمائید
بوی نمودند دست برد و سنگ از آنجا باز کرد و گفت دلو و رسن دارید آرید گفتند
نه گفت هیچ آب دارید گفتند اندکی در مشک است گفت بمن دهید گرفت و در دهن
کرد و بجنبانید و در چاه ریخت آب بر سر چاه آمد تا گوسفندان با خود بر سر چاه آمدند آب
سیر آب خوردند و در معجزات شاه مردان علیه السلام آورده اند که حضرت امام المتقین و امیر
المؤمنین ع وقتی که بصفین میرفت بصحرائی رسید فرود آمد نزدیک بصومعه راهبی
یاران آن حضرت عرض کردند یا امیر المؤمنین در این منزل فرود میفرمائی در این موضع
آب نیست گفت من شما را آب دهم شیرین تر از عسل و سفید تر از برف و صافی تر
از یاقوت پس آن حضرت اشاره کرد بموضعی و مالک اشتر و قومش را گفت که اینجا را
بکاوید چون کاویدند سنگی عظیم ظاهر شد حلقه در وی سفید مثل سیم فرمود این
سنگ را بردارید ترتیب صد مرد قوت کردند نتوانستند برداشت شاه مردان فرمود
دور شوید و دست در آن حلقه زد و آن سنگ را برداشت و چهل ذرع دور انداخت
آبی پیدا شد چنانکه وی فرموده بود جمله لشکر را آب داد پس سنگ را بر سر چشمه نهاد
و خاک بر او ریختند و راهب از بالای صومعه آن بدید گفت مرا آنجا برید او را پیش شاه
مردان آوردند امیر المؤمنین را چون چشم بر راهب افتاد گفت شمعون راهبی گفت
آری مادرم نام نهاده و هیچ مخلوقی بر آن مطلع نبوده تو پیغمبری فرمود نه گفت
وصی پیغمبری فرمود آری گفت تمام کن فرمود از این چشمه میرسی نام او راحوما است
در اون بهشت است و سیصد و هجده وصی پیغمبر از او آب خورده و من آخر اوصیا ام
راهب گفت من همچنین یافتم در همه کتب خصوصا و کلمه شهادت بر زبان راند
و مسلمان شد و با امیر المؤمنین بصفین رفت و اول کسی که شهادت یافت او بود

حضرت امیر المؤمنین از برای ابوبکر است و فرمود المرء مع من احب را هب یا ما بود
در روز قیامت نیز با ما باشد در بهشت باز آمدیم بر قصهٔ موسی آن دو زن
که موسی گوسفندان ایشان را آب داد دختران شعیب بودند چون بخانه شدند
شعیب گفت چه بود که امروز زود باز آمدید قصه باز گفتند شعیب یکی
از آن دو دختر را گفت برو وی را بخوان تا مزدش دهم فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى
اسْتِحْيَاءٍ یکی از آن دو دختر پیش موسی آمد در حالی که شرم زده بود و روی
پوشیده که پدرم ترا میخواند تا مزد تو بدهد موسی روان شد و اگر چه مدت
بود بی نفقه که از گیاه که خورده بود سبزی آن از پوست شکم میتوان دید که
هشت روز بود که نان نخورده بود القصه چون موسی پیش شعیب آمد احوال
پرسید موسی قصه باز گفت شعیب گفت بشارت باد ترا که از دست ظالمان خلاص
شدی جا که فرعون در زمین ما دستی نباشد قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ
یکی از آن دختران گفت ای پدر او را بمزدوری گیر که بهترین مردیست که او را بمزد
دوری گیری که مردیست با قوت و با امانت گفت قوت وی از کجا شناختی گفت
از آنجا که سنگی که چهل مرد میبایست که از سر چاه بردارند او تنها برداشت و بدیدن
و امانت وی از آنجا شناختم که در راه باد جامهٔ مرا در من بپیچید او مرا باز پس
داشت و در پیش رفت تا در اندام من ننگرد شعیب موسی را گفت إِنِّي أُرِيدُ
أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ الخ میخواهم که از این دو دختر یکی بتو دهم بر آنکه
هشت سال مرا مزدوری کنی و اگر ده سال تمام کنی آن تبرعی باشد از تو موسی
گفت آن میان من و تو این هشت و ده سال است سال هر کدام بسر برم بر من عدوانی
حرجی نباشد پس شعیب دختر مهتر را که صفورا نام داشت بموسی داد و
موسی ده سال شبانی کرد و بعد از آن از شعیب اجازت خواست با عیال
زن به نیت

خود را
رود به زیارت مادر و برادر و خواهر شعیب اجازت داد موسی اهل بیت
و مالی که داشت برداشت و روی بمصر نهاد چون موسی بوادی ایمن در آمد شبی
بود تاریک و راه مخوف و هوا سرد و باران می آمد صفورا دختر شعیب
فریاد بر آورد که مرا درد وضع حمل میباشد موسی خواست که آتشی بر افروزد
هر چند بر آهن سنگ زد آتش بیرون نیامد در آنحالت نایرهٔ صلابت موسی
شعله کشید سنگ و آهن را بر زمین زد و از آن جا آواز آمد که ای موسی
ما بان داشتگان اویم آتش جز بفرمان خدا تعالی بیرون نیاید هر آتش که در
عالم است همه را فرو نشانده اند موسی متحیر فرو ماند از دور آتشی در نظر
آمد که آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا پس موسی شروع کرد بدویدن با خود گفت
ای موسی کجا میدوی خودش گفت من نمیدوم مرا میدوانند بیت برسوی
مرا تا کی دوانی ره نه ره مرا تا کی چشانی بتابوتم که اندازی به دریا
گهی بر تخت فرعونم نشانی که از مصرم سوی مدین فرستی که از مدین بکوه
طورم خوانی که از بهر شعیب و دختر او مرا ده سال فرمایی شبانی شبانی
کجا این قدر باشد که تو بی واسطه او را بخوانی پس آنکه بر کنار طور سینا
شراب الفت و صلح چشانی معروف کرخی را حکایت ها کنند که شبی در
زمستان سرد از مسجد باز آمد باران میبارید و خانه داشت پاره بوریا افکنده
و چراغ نداشت و از خانه آب فرو می آمد در آن میانه زنش فریاد بر آورد که
مرا وضع حمل گرفته معروف روشنایی طلب کرد نیافت رو سوی آسمان کرد
که خداوندا از پسر که هنوز عمر اش نتوان ساخت مرا تحمل قوت بار ابتیاع نیست
نباشد که این پایه مقربان حضرت است بیت با فاقه و فقر هم نشینم کردی
با درد و فراق هم نشینم کردی این مرتبه مقربان در است آخر بچه خدمت

این چنینم کردی فَلَمَّا أَتَاهَا چون موسی برابر آتش بیامد درختی دید از پای
تا سر سبز و از او آتش سبز و سفید افروخته آواز تسبیح فرشتگان شنید
نوری عظیم دید بترسید و فرو ماند پادشاه دلش را قوی کرد آواز آمد
که أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ یعنی منم خدای تو نعلین از پای بیرون کن که تو بوادی مقدسی
تا برکت این وادی بقدم تو برسد اهل اشارت گفته‌اند نعل کنایه است از اهل
یعنی دل خود را فارغ دار وَأَنَا اخْتَرْتُكَ من ترا برگزیدم بشنو آنچه بتو وحی
کنند إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي یعنی منم خدایی که بجز از من خدایی نیست
و بعبادت دیگری شریک من مگردان و نماز بپا دار برای یاد کردن من تا یاد
تو کنم بمدح و ثنای خود و گفته‌اند معنی أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي آنست که هر گاه که
نماز گذشته ترا یاد می‌آید که نگذارده باشی و آن را بگذار والتقدیر لذکر
صلواتی فحذف المضاف بیان این تاویل قول حضرت رسول است که مَنْ نَسِيَ
أَوْ نَامَ عَنْهَا فَلْيُصَلِّهَا إِذَا ذَكَرَهَا یعنی هر که نمازی را فراموش کند یا در خواب
آن نماز که هر گاه که یاد آرد که آن را قضا کند البته پادشاه عالم گفت وَمَا
تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ چیست آنکه بدست تو است موسی گفت عصا و چوب
دست من گفته‌اند سؤال از بهر آن بود تا موسی را انس پدید آید با سخن حق
گفت این را چه کنی گفت بر آن تکیه کنم در وقت رفتن سوار شوم و برگها را
از درختان فرو کنم از برای گوسفندان و مراد در این حاجتها دیگر است گفته‌اند
هیبت بر موسی مستولی شد زبانش از این سخن منقطع گشت این سخن
بر سبیل اجمال گفت و دیگر از ابن عباس روایتست که حاجتها او آن بود که
در راه با وی سخن گفتی و انیس او بودی و هر گاه که طعام نداشتی بر زمین
زدی و از طعام و قوت آنچه خواستی در حال از زمین برآمدی و چون تشنه

شدی بر سنگ

شدی بر سنگ زدی در حال چشمهٔ آب پیدا شدی و چون موسی
بخفتی او را نشبانی گوسفندان بداشتی و چون بچاهی رسیدی دلو و رسن
نبودی عصا را فرو گذاشتی دراز شدی و از شعبها شکل دلو شدی تا آب
برآوردی و در شب تاریک بر زمین فرو زدی مانند دو مشعل روشنایی
از او بتافتی این معنی وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَىٰ پادشاه عالم موسی را فرمود
أَلْقِهَا این عصا را بینداز موسی بینداخت ماری گشت بزرگ که سنگ فرو بردی
و درخت می‌شکست و بهر طرف میشتافت موسی بترسید حق تعالی فرمود خُذْ
عَصَاكَ بگیر عصای خود را و مترس وَلَا تَخَفْ موسی چون این سخن بشنید چنان
دلیر شد که دست کرد و مار را بگرفت اهل اشاره گفتند که چون موسی عصا
بینداخت و مار گشت بترسید از وی گریختن گرفت حق تعالی گفت ای موسی
این آنست که میگفتی هِيَ عَصَايَ پدید کس از عصا و چوب دست خود می
ترسد و میگریزد گفت بار خدایا این چه حالت است گفت این از برای آنست
که تکیه بر وی کنم تا بدانی که تکیه و اعتماد جز بر من نتوان کرد انگه حق تعالی وی را
پیغمبری داد که گفت بنزدیک فرعون شو و او را دعوت کن که طاغی شده است
و پای از حد خود فراتر نهاد. بعد از آن موسی دعوت کرد و قصه
آن بود که شنیدی **فصل نجاة** رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ مَنْ جَمَعَ سِتَّ خِصَالٍ فَقَدْ جَمَعَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَنْ عَرَفَ اللَّهَ
وَأَطَاعَهُ وَمَنْ عَرَفَ الشَّيْطَانَ وَعَصَاهُ وَمَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا وَتَرَكَهَا وَمَنْ
كَمَا وَمَنْ عَرَفَ الْجَنَّةَ وَطَلَبَهَا وَمَنْ عَرَفَ الْحَقَّ فَاتَّبَعَهُ وَمَنْ عَرَفَ الْبَاطِلَ
فَرَفَضَهُ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ ص خواجه کونین میفرماید که شش خصلت است که
هر که آن خصال را جمع کند خیر دنیا و آخرت جمع کرده باشد اول آنکه خدا را بشناسد

و طاعتش دارد و طاعت خدای و طاعت رسول و طاعت اولو الامر که معصومانند
مقبول نیست زیرا که حق سبحانه و تعالی طاعت ایشان را با طاعت خود برابر ساخته که
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ دویم آنکه شیطان را بشناسد و فرمان
وی نبرد و شیطان دشمنی است آشکارا فرزندان آدم را که إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ و
شیطان با حق سبحانه و تعالی گفته است در آن وقت که وی لعنت کرد که از پس و پیش و راست
و چپ فرزندان آدم در آیم و ایشان را وسوسه کنم و بیشتری از ایشان شاکر نیابی
چنانچه پادشاه عالم از گفتار وی خبر داد که ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ
وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ پس عاقل آنست که فرمان شیطان
نبرد و خلاف امر رحمن نکند سیم آنکه دنیا را بشناسد و ترک کند چند می‌پسندی
که با کسی وفا نمیکند بیت تو را دنیا همی گوید شب و روز که ای از صحبتم پرهیز
پرهیز مده خود را فریب از رنگ و بویم که هست این خنده‌ام گریه آمیز دوستی
دوستی سر همه گناهانست که حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ و خواجه فرموده که دنیا
سرای بلا و عناست نیک‌بخت‌ترین مردمان آنست که با و رغبت نکند و بدبخت‌ترین
مردمان آنست که با و رغبت کند عبد الله عباس گفت پادشاه عالم سه فرشته را در
سه مقام بداشته یکی را بمکه و یکی را بمدینه و یکی را به بیت المقدس آنکه در مکه است ندا
که هر که فریضه از فرایض حق تعالی دست بدارد نصیبی از رحمت از او فوت شود
و آنکه در مدینه است ندا میکند که هر که سنتی از سنتهای رسول را دست بدارد نصیبی
از شفاعت رسول از او فوت شود و آنکه در بیت المقدس است ندا میکند که هر که
دنیا را بر آخرت گزیند قرین شیطان باشد در دوزخ چهارم آنکه بهشت را بشناسد
و طاعتش کند طلب وی ایمانست و عمل صالح و تقوی و پرهیزکاری إِنَّ الَّذِينَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ

ادْخُلُوهَا

ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ پنجم حق را بشناسد و پس روی کند ششم باطل را بشناسد
و آن را فرو گذارد مراد بحق و باطل راه راست و باطل است راه حق کدام است راه
امیر المؤمنین و فرزندان وی علیهم السلام و تولا با ایشان و تبرا از دشمنان ایشان بیت
هر کس بره غیر علی میپوید ما راه علی که نیست بهتر زان راه کز مهر علی در بدل
جانت نبود از دین محمدی نشانت نبود اثنی عشری اگر نباشی به یقین اندر دوزخ
جاودان امانت نبود راه علی این است که بعد از رسول بیا فدی و خدای تعالی عادل است
ظالم و تباع او را حواله نکنی رویت برود و اندر حق قوم موسی رویت خواستند
لقوله تعالی أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً موسی از برای قوم سؤال رویت کرد بنگر که با ایشان چه رسید
و حال چگونه بود مستمع باش و بشنو وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ پادشاه
عالم موسی را وعده داده بود که او را کتابی خواهد داد که حجتی باشد ایشان را و ذکر شرفی
در میان ایشان چون وقت آمد قوم موسی تقاضا کردند حق سبحانه و تعالی توریة بموسی
فرستاد گفتند ما چه دانیم که این کلام خداست یا کلام بعضی از بشر ما را با خود ببر
تا کلام حق تعالی را بشنویم و بدانیم که این سخن حق است موسی ع بدستوری حق
از ششصد هزار وی هفتاد هزار اختیار کرد و از هفتاد هزار هفت هزار
و از آن هفت هزار هفتاد را اختیار کرد که وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ
رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا ایشان را با خود بکوه طور برد میان موسی و آن جماعت هفتاد
حجاب پدید آمد موسی در اندرون حجابها و ایشان بیرون آن حق سبحانه و تعالی
با موسی سخن گفت موسی از حجاب بیرون آمد و گفت سخن شنیدید گفتند کلامی
شنیدیم ندانیم تا سخن که باشد ما را همان شک باقیست و زایل نشود تا خدا را
معاینه نبینیم قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً موسی گفت خداوندا تو دانی
که اینها چه میگویند و این آنست که حق سبحانه و تعالی از آن خبر داد که يَسْأَلُكَ

اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا
ارنا الله جهرة موسی گفت رب ارنی انظر الیک جواب آمد که لن ترانی یعنی
تو هرگز مرا نبینی ولکن انظر الی الجبل ولکن در کوه نگر و آن کوهی بود از جمله
کوهها بلندتر اگر بر جای خود بماند و طاقت تجلی نور من بیاورد مرا توانی دید
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا چون تجلی کرد و نور عرش
ظاهر شد کوه پاره پاره گشت و موسی بیهوش بیفتاد وهب بن منبه گوید چون
موسی ع سؤال رؤیت کرد ابری بر آمد و رعد و برق برخاست و حق تعالی
فرشتگان آسمان را گفت بروید و بر موسی اعتراض کنید تا چرا این سؤال کرد فرشتگان
روی بموسی نهادند از چهار جانب کوه تا از هر جانبی چهار فرسنگ بگرفتند
فرشتگان هر آسمان بصورتی و هیبتی هرچه تمامتر و عظمتی که موسی نتوانست
که در ایشان نگاه کند تا آنگاه که فرشتگان آسمان ششم که فرود آمدند لباس
ایشان از آتش بود در دست هر یکی درختی از آتش هر یکی چون درخت خرما
موسی را خوف از حد بگذشت گفت خداوندا بنده است پسر عمران از من و ملک
پادشاه عالم ندانم تا از این میدان جان بسلامت بکنار برم یا نه اگر بروم بسوزم
و اگر بایستم بمیرم بیت بدریایی در افتادم که پایانش نمی‌بینم ۞ بدردی مبتلا گشتم که درما
درمانش نمی‌بینم ۞ خداوندا یار من باش و بلطف خویش مرادم یاب بیت
هر که تو یار باشی خوار نیست ۞ هر که را لطف تو باشد زار نیست ۞ روح
در کوی امرت جای هست ۞ عقل را با سر حکمت کار نیست ۞ عاشقان مفلس
بی مایه را ۞ در نعمت چند دیده دربار نیست ۞ پادشاه عالم فرشتگان آسمان هفتم
گفت حجاب بردارید و اندکی از نور عرش بموسی نمایید حجاب برداشتند
فلما تجلی ربه چون تجلی کرد و از نور عرش اندکی ما شاء الله ظاهر کردند

چون نور

چون نور بر کوه تافت پاره پاره گشت و هر سنگی و درختی که پیرامن آن کوه بود
گردی شد و آتشی در آمد و آن هفتاد کس بسوخت که دیدار طلبیده بودند
موسی ع بیهوش بیفتاد چنانکه پنداشتی که روح از تن او رفته است که
وخر موسی صعقا پس حق تعالی بلطف و رحمت خویش موسی را دریافت
فلما افاق الخ چون بهوش آمد گفت بار خدایا توبه کردم و ایمان آوردم و از سر گرفتم
و من اولین کسی‌ام از کسانیکه ایمان آرند بآنکه ترا نتوان دید این عجب موسی
نه از قبل خود بلکه از زبان آن گروه نادان سؤال رؤیت کرد جواب بنص قرآن
لن ترانی آمد و حال بدین جمله رفت که شنیدی موسی بیهوش بیفتاد کوه پاره پاره
شد آن جماعت بصاعقه سوختند ندانم که آنجا که دیدار حقیقی باشد که بیند و که
تواند دید و که بماند لن نفی مستقبل را بود و قیامت مستقبل است پس بقیامت نیز
نتوانند دید و دیگر رؤیت را باستقرار جبل معلق کرد و استقرار نبود پس رؤیت
هم نباشد ابو یزید بسطامی گفتگوی متشابه در معنی اسرا بسیار شد دل خود را
بعرش فرستادم گفتم ای عرش از ذات پاک خدا خبر داری عرش گفت هزار بار
از دل تو مشتاق‌ترم عرش از ذات همان خبر دارد که فرش ثری همان خبر دارد
که ثریا ماه همان خبر دارد که ماهی ماهی همان خبر دارد که ماه بیت ای عین
بقا در چه بقایی که نه‌ای ۞ بر جا نه کدام جایی که نه‌ای ۞ ای ذات تو بی جاه و جهت مستغنی
آخر تو کجایی کجایی که نه‌ای ۞ ز علی پیامی شاه مردان را گفت هل رأیت ربک
فقال افاعبد ما لا اری یعنی هیچ خدا را دیدی فرمود آری نپرستم خدا را اگر نه
بینم گفت چگونه دیدی او را لا تراه بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقایق
الایمان بیت هم عقل ز کنه تو نشان میجوید ۞ هم نهم ترا گرد جهان میجوید ۞
از راحت جان و دل عجب دارم من ۞ تو در دل و دل ترا بجان میجوید ۞

ای در طلب تو عالمی در شر و شور نزدیک تو درویش تو بنگر همه عور
ای با همه در حدیث و گوشم همه کر وی با همه در حضور و چشمم همه کور
گفتم ملکا تو را کجا جویم من در طلعت و وصف تو کجا گویم من
گفتا که مرا مجو بعرش و ببهشت نزد دل خود که نزد دل پویم من

موسی چون از مناجات فارغ شد حق سبحانه و تعالی فرمود یا موسی إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ ای موسی من تو را از جملهٔ اهل زمان تو برگزیدم و اختیار کردم بآنکه تو را رسول خود کردم و تو را بسخن گفتن با خود مخصوص گردانیدم آنچه تو را دادم از شرف نبوت و حکمت و شریعت و موعظت بر دو برین نعمت از جملهٔ شاکران باش عبد الله عباس گفت از جملهٔ شاکران صبر دوستی محمد و آل محمد باش گفت خداوندا محمد کیست فرمود آنکه نام او بر ساق عرش نوشته ام پیش از آنکه آسمان و زمین آفریدم بدو هزار سال او پیغمبر من است و صفی من و حبیب من از خلقان و برادر وست تر دارم موسی گفت خداوندا چون محمد بنزدیک تو این منزلت دارد هیچ امت باشد که از امت او فاضلتر باشد گفت ای موسی فضل امت او بر امتان دیگران همچون فضل من است بر جملهٔ خلقان موسی گفت خداوندا مرا از امت محمد گردان و گفت کاشکی من ایشان را دیدمی فرمود تو ایشان را نبینی اما اگر میخواهی آواز ایشان تو را بشنوانم گفت میخواهم حق سبحانه و تعالی فرمود ای امت محمد آواز آمد از صلبهای پدران و رحمهای مادران که لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ حق تعالی فرمود که ای امت إِنَّ رَحْمَتِي سَبَقَتْ غَضَبِي رحمت من سابق شده است بر غضب من و عفو من پیشی گرفت بر عقاب من شما را بدادم پیش از آنکه از من خواستند و اجابت کردم پیش از آنکه مرا بخوانند و بیامرزیدم پیش از آنکه در من عاصی

شدند هر که روز قیامت آید از شما و گواهی دهد که من یکی ام و محمد رسول و بندهٔ منست و علی وصی رسول من است وی را به بهشت فرستم اگرچه گناهش بیشتر از کف دریا باشد و ذلک قوله وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا والله اعلم بالحق

مجلس انجاه و دوم

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ الْمَعُونَةُ مِنَ اللهِ وَأَنَّ الصَّبْرَ يَأْتِي عَلَى قَدْرِ شِدَّةِ الْبَلَاءِ صدق رسول الله خواجهٔ کونین و فخر عالمین میفرماید که معونت و یاری و نصرت و قوت در همه احوال از حق سبحانه و تعالی باشد و صبر و شکیبائی هر کسی بر اندازهٔ محنت و بلیت وی دهند چون محنت و بلای انبیاء بیشتر بود لاجرم قوت صبرشان بیشتر بود چنانچه از آن بلاها کشیدند ایوب و یعقوب علیهما السلام مستمع باش تا شمه از احوال یعقوب و بیت الاحزان وی و قصهٔ وی با یوسف و احوال چاه و زندان وی با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر و ارباب تقریر چنین فرموده اند که شبی یوسف در کنار پدر خفته بود در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده از اوج عز خویش فرود آمدند و وی را سجده کردند یوسف از خواب در جست و پدر را خبر داد که إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ یعقوب گفت ای پسر گوش دار تا برادرانت نشنوند مبادا که شیطان ایشان را بر آن دارد که با تو مکری و کیدی کنند یکی از آن برادران پدر را بنو دل بشنید و دیگران را خبر داد گفتند ما سعی کنیم تا اضافت یا آیت از میان برداریم پس برادران جمعی ساختند و سخنها پرداختند و هر یکی حیله ساختند و رای چنان دیدند که آن دیبا جز لطف الله و آن سر حشمت را در قعر چاه اندازند پیش پدر آمدند که ای پدر وقت بهار است و جهان خوش و خرم شده هر کجا نظر کنی نو بینی بر هر سنگی رنگی مرغان در طرب عارفان در طلب دریا

نهار یوسف چون انکار را با ما بصحرا فرست ارسله معنا غدا یرتع و یلعب
یعقوب گفت ای جانان پسر شما یازده برادرید بروید و یوسف را به پیر بگذارید
که بهار و تماشا که پسر شما یوسف است گفتند ای پدر ما یوسف را ببازی
بریم و باز آریم و بیازاریم گفت ای جانان پدر مرا فرط شفقت و کمال مودت
شما در حق یوسف معلوم است اما میترسم که شما ببازی شوید و گرگ راستم
کار قصد یوسف چون انکار من کند وانی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان
یاکله الذئب گفتند ای پدر این چه حکایت است ما مردان کارزار و شجا
روزکاریم گرگ را چه حد و یارای آن باشد که گرد پیرامن یوسف گردد
یعقوب در ماند یوسف را دستوری داد و چند گونه طعام در سله نهاد
و باره راه با ایشان برفت و گفت یوسف مرا گرسنه و تشنه رها مکنید و بر وی
شفقت و مهربانی بجای آرید قبول کردند یعقوب یوسف را در بر گرفت
و سر و رویش بوسه داد و باز گردید یکی از آن برادران وی را بر گردن نشاند
تا که از چشم پدر ناپدید شد وی را بینداخت انکه وی را میزدند و دشنام می
دادند هر گاه برادری او را بزدی در برادر دیگر آویختی آن برادر نیز او را
بزدی پس وی را میزدند و میتاختند تا تشنگی بر وی غلبه کرد آب خواست
گفتند ما خونت خواهیم ریخت آبت کی دهیم یوسف زار زار میگریست
و میگفت که ای پدر خبر داری که با یوسف تو چه میکنند بیت ای باد حدیث
من نهان گیر ببر و ز سوز دلم مشعله دیگر ببر و ز آنکه ز حال
ما پدر اگر نیست خبر اینک من و حال من خبر بر گیر ببر ایحال ماننداست بحال
امام حسن و امام حسین علیهما السلام تا حضرت رسالت در حال حیات بودند
تعظیم و توقیر ایشان میکردند و چون حضرت رسول ایشان را بدوش

میگرفت

میگرفت پی آمدند و میگفتند یا رسول الله ایشان را بما ده تا بدوش گیریم
و چون رسول خدا از دنیا بدار بقا رحلت کرد یکی را زهر دادند تا هفتاد
پاره جگرش بیفتاد و دیگری را با هفتاد و دو کس بخواری از ری شربت
شهادت چشانیدند القصه یوسف را بسر چاهی بردند و پیراهن از سرش
در کشیدند و دستهاش بر بستند یوسف گفت ای برادران مرا در چاه خواهید
انداخت پیراهن من بگذارید تا عورت پوش من باشد در حال حیات و کفن
پوش من باشد در حال ممات و دستم بگشائید تا اگر جانوری قصد من کند دفع
کنم گفتند آن آفتاب و ماه و یازده ستاره که ترا سجده کرده اند بگو تا دستت
بگشایند و پیراهن در تو پوشانند پس رسنی در میان وی ببستند و فرو
گذاشتند چون بنیمه چاه رسید رسن ببریدند جبرئیل را خطاب رسید که یوسف
را دریاب جبرئیل بیک پریدن بیوسف رسید و سنگی از میان آب بر آورد
و یوسف را بر آن سنگ نهاد و پیراهنی از حریر بهشت در وی پوشانید و اخوان
که بر سر وی گذشته بود خواست که وی را خبر کند القصه چون برادران یوسف را در
چاه انداختند بزغاله را بکشتند و پیراهن یوسف را خون آلود کردند و شبانگاه نوحه
کنان روی سوی پدر نهادند یعقوب چون فریاد و واویلاه ایشان بشنید گفت آه
حادثه افتاده است پیش ایشان باز رفت یوسف را در میان ایشان ندید گفت
آه یوسف مرا چه کردید ایشان دست بر جامه نهادند و جامه را بدریدند و خروش
و فریاد بر آوردند که یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله
الذئب ای پدر ما برفتیم تا با یکدیگر مسابقه و پیشی گیریم و یوسف را نزدیک
متاع خود بگذاشتیم گرگ وی را خورد و پیراهن خون آلود به پدر دادند یعقوب پیراهن
بر چشم نهاد و ببوسید و نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت آه از آنچه

میترسیدم بمن رسید **بیت** میترسیدم من از فراق شب و روز جانا دیدم
از آنچه میترسیدم یعقوب در پیراهن نگاه کرد هیچ جا دریده ندید گفت عجب
گرگی بوده که یوسف را دریده و پیراهن را ندریده ایشان فرو ماندند یعقوب گفت
بل سولت لکم انفسکم نه که نفس شما این کار را بیارا راست در چشم شما پس امروز کار
من صبر است صبر کنم و صبر نیکو کنم و یاری از حق جل و تعالی خواهم یوسف سه روز
در آن چاه بود روز چهارم کاروانی میگذشت که از مدین بمصر میرفت بنزدیک آن چاه
فرود آمدند مردی را پی آب فرستادند نام او مالک دلو فرو گذاشت یوسف دست
در رسن زد و از چاه برآمد مالک چون یوسف را بدید در غایت حسن و جمال
گفت یا بشری هذا غلام ای بشارت و خوش دلی من و گفته اند بشری نام رفیق وی
بود این کودک بضاعتیست کویم اهل این آب او را بما دادند تا از برای ایشان بفروشیم و برا
پنهان داشتند و عادت یهودا آن بود که هر روز بر سر چاه آمدی و یوسف را آواز دادی
در این روز بیامد و آواز داد هیچ جواب نیامد کاروانی دید فرود آمده در میان
ایشان میگشت و یوسف را میجست تا که بیافت برفت و برادران را خبر کرده بیامدند
و یوسف را بهجده درم بمالک فروختند یهودا مالک را وصیت کرد که این غلام را نیکو
دار که بناز پرورده شد و دست عاطفت بر سر وی دار پنداشتند که بنده خواهد ماند
ندانستند که همه بنده او خواهند شد برادران دیگر گفتند که وی را نگاه دار که گریزنده است
مالک وی را بر شتر نشاند و روی بمصر نهادند گذر ایشان بگور مادر یوسف افتاد چون
یوسف بنزدیک تربت مادر رسید عرق شفقت بر وی لنشست عرق از جبین مبارک
یوسف روان شد خویشتن را از بالای شتر در انداخت بر سر تربت مادر بنشست تربیت
عهد صباش یاد آمد قطرات عبرات چون باران نیسانی بر رخ گلبرگ بستانی ریختن
آواز برآورد که یا اماه ارفعی راسک و انظری فی حال ابنک از لحد آواز برآمد که

و اصبر

اصبر و ما صبرک الا بالله یوسف بر روی انامل این صفحه خال نقش کرد که هر که نفی کسی را
دوست دارد از دوست جدا ماند آورده اند که شصت سال بر آن بگذشت و آن نقش
محو نشد نقش انگشت یوسف را با دوات محو نمیکند ایمان که در دل مؤمن بقلم قدرت
خود نوشته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر هرگز بباد وسواس شیطان و سیلاب
ذنب عصیان محو نکرد و هیچ عجیب و غریب نیست پس چون آوازه رسیدن قافله
بمصر رسید عزیز مصر با وزیر بنظاره بیرون شدند مالک یوسف را پیش آورد و گفت
بنگرید تا قیمت این گل بستان عصمت و در دریای کرامت که آفتاب تابان از نصاب
رخسار او میطلبد و آب حیوة لذت و راحت از لب نوشین و دهان شیرین
او میجوید مروارید و مرجان قند و قیمت از لب و دندان او میابد چیست عزیز
گفت اگر راست میشنوی بهای این غلام هزار جان شیرین است پس در قیمت وی
گفتگوی بسیار شد تا بر آن قرار دادند که عزیز وی را بزر و سیم و مشک و حریر بخرید
و بخانه برد و زن را گفت وی را گرامی دار و جایش نیکو کن اکرمی مثواه عسی
ان ینفعنا شاید که ما را نفعی کند و از وی نیکویی بینیم زلیخا را چون چشم بر وی
افتاد آتش عشق یوسف در دل سوخته اش افتاد موج دریای عشق کشتی صبر شد را
بند از بند جدا کرد یوسف را با خود دعوت کرد لقوله تعالی و راودته التی هو فی بیتها
ابن عباس گفت از جمله مرادات او این بود که با یوسف بنشست و میگفت چه
نیکوست این موی تو یوسف گفت اول چیزی که در خاک ریزیده شود موی باشد
گفت چه نیکوست روی تو گفت در خاک پوسیده شود گفت ای یوسف عشق تو
آتش در دل من زد آتش را بنشان گفت اگر آتش را بنشانم با آتش دوزخ سوخته
شوم القصه زنان مصر خبر شدند و زبان ملامت از کمان گمان بر نشانه دل زلیخا
انداختن گرفتند که زن زلیخا غلام خود را کنیزک شده است بهر جا بحی که در آمدی

از توجه که سخن عشق خود شنیدی بهر سوی که رفتی از مطربان حدیث محنت خود
استماع نمودی پس زلیخا دعوتی و کس بزنان دیگر ملامت کنندگان فرستاد که بیایند
تا بایکدیگر انگشتی بر نمک زنیم باشد که بحرمت نان و نمک دیگر ملامت بر من
ننمایند بیامدند زلیخا بفرمود تا خوان بیاوردند و هر یکی را کاردی و ترنجی
بدست داد و گفت من این غلام را نخواهم تا بیرون آید چون بیرون آید هر یکی پاره
ترنج بریده بوی دهید و یوسف را گفت اخرج علیهن یوسف چون شقه پرده بر داشت
زنان نظر بر او کردند و بجای ترنج دستها بریدند جامها دریدند و فریاد بر آوردند
که این چه جمال با کمالست که آتش در جان و جنان ما زد این چه حالست این
صنع ذی الجلال است **بیت** هنگامه خورشید ز رخسار تو بشکست٭ بازار جهان
سرو ز رفتار تو بشکست٭ هر تعبیه لطف که در تار کلی بود٭ قدرش ز رواج گل
رخسار تو بشکست٭ هر رونق و ناموس که لعل و گهری داشت٭ با قاعده لعل گهر
بار تو بشکست٭ جمله بیهوش شدند چون بهوش آمدند دستها بریده دیدند
و جامها دریده زلیخا گفت مرا بردن میزدید اکنون بکف بریده خود بنگرید
این آن معشوق است که مرا در عشق او معذور نمی داشتید فذلکن
الذی لمتننی فیه آن زنان را بر وی رحمت آمد یوسف را گفتند چرا فرمان وی نمیکنی
گفت فرمان خدا را نکنم و فرمان وی کنم زلیخا گفت اگر فرمان من نبری فرمایم
تا در زندانت کنند یوسف روی از ایشان بگردانید و روی بحضرت حق آورد
و گفت رب السجن احب الی خدایا زندان دوست تر دارم از آنچه ایشان
مرا بآن میخوانند در حال زلیخا پیش شوهر خود رفت و گفت این غلام کنعانی را
چند روز در زندان کن تا حدیث من نکند که مرا با خود دعوت میکند و من
بسبب او رسوا میشوم عزیز نزد ملک رفت و گفت مرا غلامی است کنعانی

گناهی در وجود آمده بفرما تا وی را در زندان کنند ملک بفرمود تا وی را بحبس
در زندان کردند آری محنت و بلا از بهر دوستان است که البلاء موکل با
الانبیاء ثم بالامثل فالامثل قصه زندان یوسف و سبب خلاص او بسیار است و آن
مجملش آنست که پادشاه بی نیاز و کریم بنده نواز کار آن گل بوستان عصمت
در دریای کرامت را بعد از حبس و زندان بجائی رسانید که اهل مصر کمر متابعت
او بر میان جان بسته حلقه خدمتش در گوش کرده عرصه گیتی در تحت تصرف
وی آمد زمام امور حکم وی شد قضا و قدر پدرانش را از کنعان بیاورد
و بحاجت در صف نیازمندان پیش تخت وی بداشت تا قصه بیان عرض داشتند
که مسنا و اهلنا الضر ای مطلع کواکب دلربائی و ای مرکز افلاک زیبائی
فرزندان یعقوبیم نبیرگان خلیلیم بواسطه حاجت بخدمت آمده ایم سپاه قحط
بر ولایت نهاد ما مستولی شده یوسف چون نام پدر را بشنید گریان شد با خود
گفت کی باشد که این فراق با آسایش مبدل گردد **بیت** بینم در هجر بسته یکبار دگر٭
هنگام غمت شکسته یکبار دگر٭ هر کز براد وصل بینم خود را٭ در خدمت تو نشسته
یکبار دگر٭ یوسف از جمال پدر تفحص کردن گرفت برادران گفتند فرزندی
داشت یوسف نام گرگ وی را بخورد در فراقش آرام و قرار از وی رفته است
در بیت الاحزان او وهان ساکن شده و چشم در گریستن در فراق جمال وی
سفید کرده **آورده اند** که یعقوب هر روز ذکر یوسف بر زبان براندی میراند
و بجایاد یوسف نمیبود زمان حضرت در رسید که اگر ذکر یوسف بر زبان
رانی این فراق زیاده کنم و از دیدار یوسف محروم گردانم پس یعقوب بجوانی
و در فرقیان و رفیقان یوسف نگریستی و زار زار بگریستی زمان آمد که
در ایشان منگر بر سر راه خانه بساخت تا هر که بر وی گذر کردی گفتی که این

پدر یوسف است نام یوسف بشنود دلش بیاد آمد چون شب در آمدی درد آ
اسمعیل بر افکندی و عصای خلیل بدست گرفتی چندان بگریستی که بیهوش شدی
شبی یوسف را در خواب دید خواست که نعره زند بخاطرش آمد که فرمان نیست
لب برهم نهاد طاقتش طاق شد بیهوش بیفتاد و بزبان حال میگفت بیت
دوری چو جهت بخواب بینم هر شب ٭ جان را ز غمت خراب بینم هر شب ٭ بیدار شوم
تو دانه بینم دل را ٭ بر آتش غم کباب بینم هر شب ٭ فرمان رسید که ای یعقوب
قسم می کرد اگر فرزند تو زنده بنودی بایا صبر که کردی یا زنده کردمی آنست
کرد که جبرئیل بزیارت او آمد گفت ای جبرئیل مرا میباید که ملک الموت را ببینم
پس ملک الموت بزیارت وی آمد گفت قابض ارواح بعزت و جلال پروردگار
عالم که با من تقریب کن که جان یوسف را قبض کرده یا نه گفت نه که زنده است گفت چون
زنده است کجاست گفت ای یعقوب دانا سراپرده بیند هد جبرئیل امین میداند
و میگوید من چگونه خبر دهم القصه یوسف فرمود تا برادران را طعام دهند
و بضاعت ایشان در بارشان نهند نقیب فریاد بر آورد که ای یوسف حیث
مکر ایشان با تو که از پدرت جدا کردند و در حال کشیدند و در چاه انداختند
و بهیجده درم قلب فروختند و طوق بندگی در گردن کردند فراموش کرده
نه نه فراموش نکرده ام اما این ساعت مرا بنام عزیز میخوانند و خود را ذلیل
میدانند از نسب یعقوب کی سزد که بر تخت عزت نشسته باشد ملول وار و
بحال مذلت افتاده و بیچاره وار ایستاده من امروز آن کنم که عزیزان کنند
آن کنم که کریمان کنند القصه چون حال باینجا رسید که برادران وی را بشناختند
شرم گشتند یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم بر شما امروز سرزنشی و شاد
ملامتی نیست یغفر الله لکم اکرم یوسف را مشاهده کنید گناه برادران کرده اند

واو عذر میخواهد آورده اند که حق سبحانه و تعالی با مقربان ملأ اعلی گفت که انظروا الی
کریمک در کرم یوسف نظر کنید که حق خود میبخشد و حق من بخشیده میخواهد
و میگوید و هو ارحم الراحمین هر گاه کرم یوسف چنین است بنگر که کرم اکرم
الاکرمین چگونه باشد اگر گناهان ما را ببخشد و عفو کند هیچ عجب نباشد بیت
نه یوسف که چندان بلا دید و بند ٭ چو کارش قوی گشت قدرش بلند ٭ گنه
عفو کرد آل یعقوب را ٭ که معنی بود صورت خوب را ٭ بکردار بد شان مقید نکرد
بضاعات مرجاتشان رد نکرد ٭ ز لطفت همین چشم داریم نیز ٭ برین کم بضاعت
ببخش ای عزیز ٭ پس چون کار برادران ساخت بکار پدر پرداخت گفت اذهبوا
بقمیصی هذا این پیرهن مرا ببرید و بر روی پدرم نهید تا بینایی وی باز آید چون
پیراهن بپیرهن از مصر بیرون آوردند بوی یوسف بمشام یعقوب رسید گفت
انی لاجد ریح یوسف بوی یوسف میبایم زکام فراق زایل شد بوی گل و
می آید زهی پیراهنی که پیراهن یوسف بود بیت هر دیبایی که در جهان مشتملست
از پیرهن چیست طریقت خجل است ٭ ها دامن و آستین و جیبت مفتاح دل
کان دامن آستین پر دل است ٭ محققان گفته اند که یوسف را بطریق وحی
معلوم شده بود که پیرهن بیعقوب رسید بینایی وی باز آید انکه گفت
وأتونی باهلکم اجمعین لطافت این کلمات بشنو ذکر پدر نکند میگوید جمله
اهلبیت خود را بیارید یعنی اگر گوید که پدر را بیارید بی حرمتی باشد و اگر گویم
وی را بگذارید بی شفقتی باشد و قاعده شرع آنست که پدر بخدمت نرود و رسم
عشق آنست که محب بر دیدار محبوب رود القصه یعقوب با هشتاد
کس از فرزندان و نبیرگان ساخته شدند و روی بمصر نهادند چون
نزدیک رسیدند یوسف را فرمان رسید که باستقبال پدر بیرون رو

تنها بیرون مرو و حشم جمع کن و آراسته بپیش پدر رو تا به بیند که حق تعالی به
زادهٔ خود چه لطف و کرم کرده یوسف سیصد هزار مرد بر نشاند فوج فوج
سوار آراسته روان شد هر فوجی که رسیدی یعقوب پرسیدی که ای جبرئیل این یوسف
من است گفتی نه گفت یوسف من کدام است گفت آنکه زیر چتر عصمت و علم
و عزت می آید ناگاه جمال با کمال یوسف آفتاب وار از فلک سعادت طالع شد
یعقوب را چون نظر بر جمال با کمال یوسف افتاد خود را از مطیه در انداخت
یوسف نیز خود را از اسب در انداخت یکدیگر را در بر گرفتند و از شادی بیهوش
شدند ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت گفتند خداوندا هیچ کس را این دوستی
بود که یعقوب را با یوسف فرمان آمد که این دوستی عجب میدارید جلال عزت
ما که حضرت ما را با هر یک از امتان آخر الزمان هفتاد بار چندین دوستی است
که این یعقوب را با این یوسف **فصل پنجاه و سیم** روی عن رسول الله
صلی الله علیه و آله انه قال قال الله عز و جل لی یا محمد لو ان الخلایق
نظروا الی عجایب صنعی ما عبدوا غیری ولو انهم وجدوا حلاوة ذکری
فی قلوبهم لن یموا باب ولو انهم نظروا الی لطایف بری ما اشتغلوا بشیء
سوای صدق رسول الله و صدق رسوله الکریم   خواجه کاینات و سرور العظیم
موجودات علیه افضل الصلوات والتحیات میفرماید که پادشاه عالم جل
جلاله و عم نواله میفرماید که اگر خلقان در عجایب و صنع من نظر کردندی غیر
مرا نپرستندی و حلاوت ذکر من دریافتندی درگاه مرا ملازم گرفتندی و اگر
لطایف بر من بچشم بصیرت بدیدندی بغیر من مشغول نشدندی مضمون این
حدیث آنست که بنده باید که ملازم درگاه او باشد و خود را بغیر او مشغول
نکرداند و دل در عمرو و زید نه بندد و پیوسته ذاکر ذکر او باشد و اگر دولت

و نعمت

و نعمت خواهد از حضرت او اگر عزت و حرمت خواهد از درگاه او جوید عزیز
آنست که عزت از او یافت سلطان آن شد که سلطنت و مملکت از او خواست
چنانکه سلیمان گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی لاجرم منشور
تقریب کنون خالت در کف کفایت او نهادند زمام انقیاد لشکر باد را بقبضه ایالت
او دادند دیوان را اسیر تدبیر او کرد جان شیاطین عالم از هیبت او می لرزیدند
لاجرم جمله سر بر خط فرمان او نهادند و کار او میساختند که یعملون له ما یشاء
من محاریب و تماثیل دل سلاطین عالم از هیبت عزیمت او میلرزید و ملوک
بنی آدم از سطوت او میترسیدند لاجرم خط فرمان او بر سر مینهادند که
انی القی الی کتاب کریم محمد ابن کعب گفت لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ بود بیست و پنج   کعب صح
فرسنگ آدمیان را بود و بیست و پنج فرسنگ جنیان را و بیست و پنج فرسنگ
مرغان را و بیست و پنج فرسنگ وحشیان را از برای وی بساطی ساختند بودند
از زر و ابریشم یکفرسنگ در یکفرسنگ و او را سریری بود زرین و سیمین بر میان
بساط نهاده بودند و سیصد هزار کرسی سیمین و زرین پیرامن آن بنهادندی پیغمبران بر
کرسی نشستندی عالمان کرسی های سیمین گرد بر گرد ایشان آدمیان در پس ایشان
جنیان از بالای سر ایشان مرغان پر در پر زدندی باد را امر کردی تا شادروان
را برداشتی بامداد یکماه راه ببردی و شبانگاه باز آوردی که غدوها شهر و
رواحها شهر باد را زهره دم زدن نبود غبار را یارای برخاستن نه میغ را
قوت ترفع و تصاعد نه آفتاب را فرمان گرم تافتن نه جمله طیور بر بالای شا
دروان وی پر در پر زده هر یکی جای معین کرده روزی میگذشت بوادی
نمل رسید مورچه که رئیس و پیشوای مورچه گان بود بر بالا بلند بر آمد و آواز
داد مورچگان که در خانهای خود شوید تا سلیمان و لشکرش شما را نشکنند و

نیبایند وایشان را از شما خبر باشد لقوله تعالی یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون باد سخن را بکوش سلیمان رسانید
سلیمان از کفتار وی بخندید کس فرستاد وی را بخواند وکفت این سخن چرا
کفتی کفت من مهتر ایشانم بر مهتران واجب است نصیحت رعایا ومن عذر شما
بخواستم وکفتم وهم لا یشعرون وکفته اند که آن مور چه کفت من خطر نفس بخواستم
خطر دل خواستم ترسیدم کرد لهای ایشان کرفته کردد بنظر در ملک تو واز تسبیح کم
ایشان را راست بان مانند سلیمان کفت عظنی مرا وعظی کو کفت دانی که پدرت
را چرا داود خوانند کفت بکو کفت لانه داوی جرحه بود مداواة جراحت خود کرد
مورود ودوست داشته کشت کفت دانی که باد را چرا در فرمان تو کردند کفت
بکو کفت تا بدانی که ملک تو وهمه دنیا بر باد است وهرچه بپاست بر باد بود باید از
سلیمان کفت بار خدایا مرا الهام ده تا شکر نعمت تو کنم آن نعمتی که بر من داده وبر
ومادر من آری هر که بر پشت مرکب بادپای سوار کشت از خطری خالی نباشد
بساط عمر تو را بر باد نهاده اند مانند شادروان سلیمان ومنزلت نیز فنا کشت
پیش از انکه مشربه آب حیات تیره کردد با آتش مجاهده خرمن حرص وازلبس دو
در حانه نهاد خود را بسوز نکو حق برا فرو عمری که چون باد میکذرد باری
بیاد او کذران بیت خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن ❊ در ذکر حبیب غیر را
کوش مکن ❊ در یاد خدا هستی خود را بشناس ❊ وانکه چو شناختی فراموش مکن
قوله تعالی وتفقد الطیر الخ روزی سلیمان بر تخت تکیه زده بود وشادروان
میکذشت فرجه در میان ظلال اجنحه طیور پیدا شد آفتاب از آن فرجه
روشنی فرو کذاشت سلیمان بر نکریست جای هدهد خالی دید کفت مالی
لا اری الهدهد هدهد را طلب کردند نیافتند وسبب رفتن هدهد آن

العظیم

بود که سلیمان را مشغول دید کفت یکساعت بهوا در روم ودر طول وعرض دنیا
نکرم در هوا رفت واز راست وچپ نکریست بوستانی دید از آن بلقیس با آن
بوستان رفت هدهدی دیگر را دید هدهد از او پرسید که از کجا می آیی کفت
از شام با سلیمان بوده ام کفت سلیمان کیست کفت پادشاه جن وانس ووحش
وطیر تو از کجایی که سلیمان را نشناسی کفت از این ولایت کفت پادشاه این
ولایت کیست کفت زنی که نام وی بلقیس است واو را ملکی عظیم است دوازده
هزار قاید دارد وهر قایدی را هزار سوار است اگر خواهی بیا وملک او را بنکر هدهد
برفت وملک وپادشاهی وخدم وحشم بلقیس را بدید وباز کشت سلیمان چون
وی را طلب کرد نیافت کفت لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی
بسلطان مبین عقاب را کفت وی را طلب کن عقاب هوا کرفت دید که از جانب
یمن می آید خواست که چنکال بوی باز دارد زنهار خواست عقاب مکر از تهدید
ووعید سلیمان خبر نداری وی را از عقاب او ترسی کفت سلیمان چه فرمود
کفت عذاب سختش کنم یا بکشم یا حجتی روشن بیارد کفت باکی نیست من حجتی روشن
با انکه حجت داشت میترسید ومیلرزید آه از آن روز که عاصیان وکناهکاران
بی حجت وبرهان در پیش خدا ومنز جهان بدارند هر را از خجالت در پیش نما
که ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم بیت تو خود چون از خجالت سر برآری
که بر دوشت بود بار کناهان ❊ سزد کر روز وشب پیوسته باشی ❊ بدرکاه
جلالش عذر خواهان ❊ هدهد را پیش سلیمان بردند پر در پای انداخت
بتواضع ومذلت سلیمان دست دراز کرد وسرش کرفت وپیش خود کشید
وبا نک بر زد که کجا بودی من امروز تو را عذابی کنم که هیچ مرغ را نکرده
باشم هدهد کفت یا نبی الله عاجز وار پیش تو آمده ام وبر خاک مذلت افتاده

حکم تراست بیت بازآمده‌ام چو جان بیدر تو اینک سر و تیغ هرچه خواهی میکن
اما بیندیش از آن روز که تو را در پیش حق بدارند سلیمان چون این سخن
بشنید رنگش زرد شد دست از وی برداشت گفت آخر بودی کجا گفت یا نبی الله
بشهر سبا افتادم قطرهٔ آب ندامت در طبق صدف بلقیس بدیدم خواستم که خبر ایشان
رسانم سلیمان گفت بلقیس کیست گفت زنیست که در دست ابلیس و تلبیس ما ننه
و تختی دارد که هیچکس ندارد دریغ آن ماه روی آفتاب پرستیدن است
سلیمان گفت بنگرم تا سخن تو راست است یا دروغ نامه نوشت و مهری از مشک بر وی
نهاد و هدهد را پیش خواند و گفت تو رسول منی تو را خلعت باید داد دست بر تن
او فرود آورد الوان مختلف پیدا شد انگشت بر سرش زد تاجی بر سرش پدید آمد نامه
در منقار او نهاد و گفت اذهب بکتابی هذا هدهد هدهد گفت و پیش از آنکه عادتش
بود برفت هدهد دیگر بر نگریست دیوان بدیدند گفت این چه تکبر و ترفع است گفت چرا
ترفع نکنم که من رسول رسول خدایم خلعت او در برم و تاج او بر سرم و نامهٔ
او در منقار من هدهد بسبا رفت و بر در دریچهٔ قصر بلقیس بنشست و آن سوراخی
بود که از آنجا آفتاب در کوشک افتادی هدهد بالها بگشاد و سوراخ چنان
بگرفت که آفتاب در وی نیفتاد چون آفتاب دیر در می آمد بلقیس بنگریست مرغی
دید آفتاب بگرفته نامه در منقار بس هدهد نامه را بر سینهٔ وی انداخت
بلقیس نامه را برگرفت بمهر نگاه کرد مهر ایمان در دلش بجنبید بزرگان قوم خود را
بخواند و گفت یا ایها الملأ انی القی الی کتاب کریم ای مهتران و اعیان لشکر بدانید
که نامه بنزد من انداخته اند تا چه نامهٔ کریم و بزرگوار گفت گفته اند که برای
کرم و شرف صاحبش و گفته اند برای آنکه مهر بر نهاده بود از اینجاست که
بر خواجه فرمود که کرم الکتاب ختمه و گفته اند که از آنجا که در اولش

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم بود گفتند که از کیست این نامه گفت انه من سلیمان
و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین باید که بر من
گردن کشی نکنید و بنزدیکی بجویید همه پیش من آیید گردن نهنده و اسلام آورده
بلقیس گفت ای مهتران و اشراف قوم من چه فتوی میدهید و چه مصلحت می بینید
گفتند ما مردان کارزار و شجاعان روزگاریم فرمان تراست هرچه
فرمایی امتثال آن کنیم بلقیس چون این سخن بشنید گفت رای شما حرب است
و رای من صلح و صلح از حرب بهتر باشد و شما میدانید که چون پادشاهان
در شهری در روند آن شهر را بقهر و غلبه خراب کنند و عزیزان آن
شهر خوار و ذلیل کردند مصلحت من آنست که هدیه‌ای راست کنیم
و بفرستیم واحوال باز نمایم وهب گفت پانصد غلام و پانصد کنیز را فرستاد
و همه را یکرنگ جامه در پوشیده تا بر سلیمان مشتبه شود و اسبهای تازی
بازینهای مرصع و پانصد خشت زرین و سیمین و تاجی مرصع بانواع جواهر
و در یتیم ناسفته و مهرهٔ کج سفته در حقه نهاده و نامه نوشته و در آنجا
ذکر کرده که اگر تو پیغمبری فرق کن تا غلامان کدام اند و کنیزکان کدام اند و بگو
تا در حقه چیست و رسول را گفت که چون بگوید بگو تا سفته را سوراخ کند
و سفته را رشته در کشد هدهد از پیش برپرید و سلیمان را خبر کرد جنیان را
فرمود تا خشتهای سیمین و زرین راست کردند و چندانکه میدان بود خشتها
در انداختند و بفرمود تا اسبان از دریا بیرون آوردند که از آن نیکوتر نبود
و همه را زینهای زرین مرصع در میانهٔ مجلس بداشتند و بفرمود تا
چهار هزار کرسی زرین و سیمین راست و چپ بنهادند و وزرا و
علما بر آنها نشستند و جنیان در پس آدمیان و سباع از پس ایشان و مرغان

در بالای سر ایشان پرنده‌ها پر زده چون رسیدند اسبان دیدند بآن
نیکوئی بر سر خشتهای سیمین زرین برداشته آنچه داشتند در چشم ایشان
حقیر نمود چون بسباع رسیدند بترسیدند ایشان را گفتند بگذرید و مترسید
که ایشان جز بفرمان سلیمان کسی را ضرر نرسانند چون بدیوان رسیدند
از منظر هولناک وهیمناک ایشان فرو ماندند گفتند بگذرید و مترسید
القصه چون پیش سلیمان رسیدند ایشان را پرسید و خندان و گشاده
روی در ایشان نگاه کرد نامه بلقیس را عرض کردند گفت حقه بیارید جبرئیل
وی را خبر داد سلیمان گفت در او در نیست ناسفته و مهره کج سفته است
گفتند راست گفتی اکنون بفرما تا ناسفته را سوراخ کنند و سفته را رشته
در کشند سلیمان گفت کیست که این سفته را رشته در کشد کرم سفید
آمد و گفت من و در لیمان در دهن گرفت و بیک جانب در رفت
وازجانب دیگر بیرون آمد و گفت کیست تا سفته را سوراخ کند
گفتند کالبند است وی را بخواندند بیامد و سوراخ کرد غلامان و کنیزان
را گفت تا دست در بشویند کنیزان آب آوردند بر باطن ساعد
نهادند و غلامان بر ظاهر ایشان را از یکدیگر جدا کردند و هدیها
باز فرستاد و رسول را گفت مرا بمال شما احتیاج نیست غرض من آن
است که شما بدین و طاعت من در آیید اگر آمدید نیکو و اگر نه لشکری
فرستم که شما را طاقت آن نباشد رسول رفت و احوال باز گفت
بلقیس بدانست که پیغمبر است و کس را قوة مقاومت او نباشد فرمود
تا تخت را در خانه بنهادند و نگهبانان بر آن موکل کرد و باد و ده
هزار مرد امیر خود روی بلشکر سلیمان نهاد چون سلیمان از

آمدن وی خبر یافت فرمود کیست که تخت وی را پیش از آنکه
او بیاید پیش من آورد عفریتی گفت من بیاورم پیش از آنکه
تو از مقام خود برخیزی گفت زودتر از این خواهم یکی بنزدیک
بود عالمی از کتاب که گفت بیاورم پیش از آنکه چشم بر هم زنی سلیمان
باز نگریست تخت بلقیس را دید در پیش خود گفته اند
عالم آصف ابن برخیا بود که خدا را جل جلاله باین دو
نام بخواند یا حی یا قیوم

اتمام یافت این کتاب
مصابیح القلوب
بر دست بنده کمینه
از سلک
طلاب اثنی عشریه
غریق بحر عصیان مقر بجمیع گناهان

ابن رمضانعلی مسمی بمحمد علی غفر الله لهما اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات
هست از عاصیان نامه سیاه ٭ بنده کمترین یا الله
نکنم التجا بغیر از تو ٭ وحده لا اله الا الله
چون چرخ بر من مسکین جفا کند ٭ در زیر خاک بند ز بندم جدا کند
یا رب نگاه دار تو ایمان آنکسی ٭ کین خط من بخواند بر من دعا کند
اتمام یافت این نسخه در روز سه شنبه بیست و چهارم ربیع
الاولی در سال سنه هزار و دویست و شصت سنه ۱۲۶۰
إنّ آثارنا تدلّ علینا ٭ فانظروا بعدنا إلی الآثار

بازدید سنه ۱۳۷۱ ش